

اخبار ایران از الکامل ابن اثیر

تألیف:

علی بن ابی الکریم محمد بن عبد الکریم بن
عبد الواحد الشیبانی المعروف بابن الاثیر الحرزی
(۵۵۵-۶۳۰ هـ)



ترجمہ: باستانی پاریزی (محمد ابراہیم)

استاد تاریخ دانشگاه تهران

اخبار ایران

از

الکامل ابن اثیر

ترجمه

محمد ابراهیم بهستانی پاریزی

سرشناسه	: ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵ - ۶۳۰ ق.
عنوان قراردادی	: الکامل فی التاریخ، فارسی، برگزیده.
عنوان و پدیدآور	: اخبار ایران از الکامل ابن اثیر / ترجمه محمدابراهیم باستانی پاریزی.
مشخصات نشر	: تهران: علم، ۱۳۸۵
مشخصات ظاهری	: ۴۶۸ ص.
شابک	: 964 - 405 - 725 - 0
یادداشت	: فیها
یادداشت	: چاپ سوم.
یادداشت	: نماییه.
موضوع	: تاریخ جهان -- متون قدیمی تا قرن ۱۴.
موضوع	: اسلام -- تاریخ -- متون قدیمی تا قرن ۱۴.
موضوع	: کشورهای اسلامی -- تاریخ -- سالشمار.
موضوع	: ایران -- تاریخ -- متون قدیمی تا قرن ۱۴.
شناسه افزوده	: باستانی پاریزی، محمدابراهیم، ۱۳۰۴ - ، مترجم.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۵ ۲۰۴۲۱۲ کی ۲ الف / ۶۳ / ۳۵ DS [DSR ۱۰۷]
رده‌بندی دیویی	: ۹۰۹ / ۰۹۷۱۷۱ ۵
شماره کتابخانه ملی	: ۸۵۳۶۳۷۸



دست

اخبار ایران از الکامل ابن اثیر

ترجمه محمدابراهیم باستانی پاریزی

چاپ سوم (اول علم)، ۱۳۸۶

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

لینتوگرافی: صدف

چاپ: گلرنگ یکتا

خیابان انقلاب - بین خیابان فخررازی و دانشگاه شماره ۱۳۵۸ تلفن: ۶۶۴۶۵۹۷۰

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

شابک ۹۶۴ - ۴۰۵ - ۷۲۵ - ۰ ISBN 964 - 405 - 725 - 0

بزرگان و نخست درجه ای ناقص از کمال این اثر هم یک معنی جاری می
 پیدا کند که بتواند در حیات مترجم تجدید چاپ شود. خدا رحمت کند مرحوم عباس
 خلیلی را، وقتی بزرگوار این اثر دست زد، چون دانست که می تواند پسران و پسران
 ترجمه و چاپ کند ام، رعایت احوال فلان را، از ترجمه این قسمت شانه خالی
 کرد، پس ترجمه کمال ادبی ناقص ماند خصوصاً در جهت بایستی کارش می انجام
 ماند و دیگران به کمال رسانند.

اگر ندانیم هم این دو که همین عبارت کمالی شایع حال ترجمه ناقص فلان
 نیز بشود که نشانه و فلان نیز که در سرشیمی زندگی است دیگر فرصت بسیاری در مردم
 زندگی خود نمی بیند، عیناً همان ناقص را چاپ می کند که در دو ناقص به از هم صرف
 است.

بنده و کرد. به تنگ پایری

تابستان ۱۳۶۴



فهرست مندرجات

جلد اول اخبار ایران از ابن اثیر

(مقدمه مترجم اول تا بیست

(مقدمه مؤلف ، (خطبه ، اما بعد ، تدوین کتاب ، تشویق پادشاه ، نواید تاریخ ،

نخستین روزگاری که که کار تاریخ نویسی در اسلام صورت گرفت) ۱۰-۱

(پیشدادیان و کیانیان ، (گفتار در باب زمان ، کیوسرت همان آدم است ؟ پادشاهی

طهمورت ، پادشاهی جمشید ، ایرانیان و طوفان نوح ، یوراسب یعنی الازدهاق

که عرب او را ضحاک خوانده است ، پادشاهی فریدون ، نمرود ، خضر ذوالقرنین ،

منوچهر ، درگذشت ، موسی کسانی که پس از منوچهر به شاهی رسیدند ، فرمانروایی

زو ، پادشاهی کیقباد ، آنان که بعد از کیقباد پادشاهی کردند ، کیخسرو و پرسیاوش ،

پادشاهی لهراسب ، حمله بهختنصر به بنی اسرائیل ، قهر بنی اسرائیل ، زمان کورش ،

بشتاسب و وقایع سلطنت او ، اردشیر بهمن و و خمانی ، دارای بزرگ و پسرش

دارای کوچک ، اسکندر ذوالقرنین ، قتل دارا ، کارهای اسکندر ، پادشاهان بعد

از اسکندر) ۱۱-۱۷

(اشکانیان ، (اخبار پادشاهان ایران پس از اسکندر ، ملوک الطوائف ، اشک پسر

اشکان ، پادشاهی گودرز ، شاهان اشکانی ، تسلط گودرز ، طبقات پادشاهان ایران

پیشدادیان ، کیانیان ، اشکانیان) ۴۸-۵۳

(ساسانیان ، (اردشیر پسر بابک ، فتوحات شرق و جنوب ، جنگ با اردوان ، بنای

شهرها ، پادشاهی شاپور پسر اردشیر ، تاجگذاری ، تسخیر شهر الحضر ، غروب

نازک بدن ، هرمز پسر شاپور ، بهرام پسر هرمز ، بهرام پسر بهرام ، بهرام پسر

بهرام ، نرسی پسر بهرام ، هرمز پسر نرسی ، شاپور ذوالکثاف ، جنگ با عرب ،

جنگ با روم ، اردشیر پسر هرمز ، شاپور پسر شاپور ، یزدگرد بزهکار ، نعمان

پادشاه حیره ، بهرام پسر یزدگرد ، تاج در میان دوشیز ، عفو عمومی ، حمله ترکان ،
 تسخیر مکران ، تسخیر قسطنطنیه ، تسخیر سودان ، مرگ بهرام ، یزدگرد پسر
 بهرام ، فیروز پسر یزدگرد ، جنگ با حیاطله ، همراهی سوخرا ، پلاش پسر فیروز ،
 قباد پسر فیروز ، خطر سوخرا ، ظهور مزدك ، دفع اعراب در زمان قباد ، ذونواس
 و تسلط حبشه بر یمن ، پادشاهی انوشیروان ، قتل مزدکیان ، آبادانی ها ، طغیان
 فرزند ، روم و انوشیروان ، کارهای دیگر ، کارهای انوشیروان در ارمنستان و
 آذربایجان ، بازگشت یمن به تصرف حمیریها و بیرون راندن حبشیان ، اصلاحات
 انوشیروان ، کشتار تمیم در مشرق ، هرمز پسر هرمز پسر انوشیروان ، طغیان ها ،
 بنای کاخ ، صندوق شکایات ، پادشاهی خسرو پرویز ، طغیان بهرام چوبین ،
 پناهندگی به روم ، جنگ با روم ، حمله جنگی ، نژادهایی که پرویز از ظهور
 پیغمبر یافت ، جنگ ذی قار ، کنیزك انوشیروان ، تفتین دشمن ، پادشاهان حیره
 بعد از عمرو بن هند ، حکومت سروزان در یمن ، کشته شدن پرویز ، فرزندان خسرو ،
 پادشاهی شیرویه ، پادشاهی اردشیر ، پادشاهی شهر براز ، پادشاهی بوران دختر
 پرویز ، پادشاهی ازرسدخت دختر پرویز ، پادشاهی یزدجرد بن شهریار ، گفتگو

۱۳۰-۱۳۲

از ایام عرب در جاهلیت

۱۳۱

(وقایع سال اول هجری

۱۳۱

(وقایع سال ۲ هجری

۱۳۱

(وقایع سال ۳ هجری

۱۳۲-۱۳۱

(وقایع سال ۴ هجری ، (غزوه خندق)

(وقایع تا سال ۷ هجری ، (نامه نگاری حضرت رسول به پادشاهان

۱۳۶-۱۳۲

سأوریت به باذان ، مسأله بحرین)

۱۳۶

(وقایع سال ۷ هجری ،

۱۳۶

(وقایع سال ۸ هجری

۱۳۷

(وقایع سال ۹ هجری

۱۳۸-۱۳۷

(وقایع سال ۱۰ هجری ، (سفینه و سلمان فارسی)

(وقایع سال ۱۱ هجری ، (اسود عتسی و طغیان یمن ، طغیان دوم) ۱۳۹-۱۴۰)
 (وقایع سال ۱۲ هجری ، (حرکت خالد بن ولید به عراق ، جنگ الشبی ، جنگ
 ولجه ، جنگ الیس ، رود خون ، جنگ فراب باد قلی ، یک زن به هزار درهم ،
 وقایع بعد از فتح حیره ، فتح انبار ، فتح عین النمر ، واقعه دومة الجندل ، واقعه
 نئی و زمیل ، واقعه فراض) ۱۴۱-۱۵۱)

(وقایع سال ۱۳ هجری ، (مثنی حارثه در عراق ، توطئه قتل فرخزاد ، گزارش
 مثنی ، واقعه نمارق ، واقعه سقاطیه در گسکر ، کوشش جالینوس ، واقعه قس ،
 خواب زن ، خراسانی و فارسی ، جنگ دوم الیس ، جنگ بویس ، جنگ خنافس
 و بازار بغداد ، مقدمات جنگ قادسیه و انتخاب یزدگرد) ۱۵۲-۱۶۷)

(وقایع سال ۱۴ هجری ، (شرح حوادث قادسیه ، رهبری سلمان ، آزادسرد
 و پسرش ، درخواست کمک مردم ، اعزام هیئت عربی ، گفتگو با یزدگرد ، غارت
 آبادیها ، جاسوسان عرب ، گفتگوها ، روز ارمات ، روز اغواث ، جنگ تن به تن ،
 ترس از شتران ، آرایش و سکون ، زلدانی شعر ، روز عباس ، جنگ فیله ،
 لیلۃ الهریر ، قتل رستم ، درفش کاویان ، قتل جالینوس ، مقاومت ها ، آگاهی
 از قادسیه ، حکومت عتبه بن غزوآن بر بصره ، نصایح عمر ، بنای بصره)

۱۶۸-۲۰۲

(وقایع سال ۱۵ هجری ، (تأسیس دفتر و دیوانها ، جنگهای دیگر ، جنگ برس ،
 شهریار و زهره ، بهر سیر و جنگ آن) ۲۰۳-۲۰۶)

(وقایع سال ۱۶ هجری ، (مداین غربی ، بهر سیر ، پیشنهاد شاه ، فتح مداین ،
 راهنمایی سلمان ، ایوان کسری نماز خانه ، غنائم و تقسیم آنها ، غنائم و ذخائر ،
 قالی بهارستان ، جنگ جلولا و فتح حلوان ، باد خشمناک ، جلولا ، زیباد و
 غنائم زیباد ، فتح ماسبذان) ۲۰۷-۲۱۷)

(وقایع سال ۱۷ هجری ، (شهر سازی کوفه ، خانه سازی ، مهندس روزبه ، حمله
 به ایران از راه بحرین ، جای های زن در عزل مغیره ، فتح اهواز ، تقسیم املاک
 شاهی ، مذاکرات هرمزان و مردم شوشتر با مسلمانان ، فتح واسط و شوشتر ،
 عبور از راه آب ، هرمزان در مدینه ، فتح شوش ، قبردانها ، حمله سیاه ، مصالحه

۲۳۴-۲۳۱۸

(جندی شاپور، لشکر کشی به کرمان)

۲۳۵

(وقایع سال ۱۸ هجری

۲۳۶

(وقایع سال ۱۹ هجری

۲۳۷

(وقایع سال ۲۰ هجری

(وقایع سال ۲۱ هجری ، (جنگ نهاوند ، لشکر آرائی ، خندق پناهگاه ایرانیان ،

سرباز در زنجیر ، قتل نعمان ، دره غسل ، اسیر نهاوند ، فتح دینور و صیمره ، فتح

همدان و ماهین ، ورود مسلمانان به ایران ، فتح اصفهان ، فرماندهی سفیره در

۲۴۸-۲۳۸

(کوفه ، وقایع دیگر)

(وقایع سال ۲۲ هجری ، (فتح همدان برای بار دوم ، فتح قزوین و زنجان ، فتح

ری ، فتح قوس و جرجان و طبرستان ، فتح آذربایجان ، فتح دربند ، فتح سوقان ،

جنگ با ترکان ، رفع اختلاف میان اهل کوفه و بصره ، عزل عمار یاسر از کوفه ،

فتح خراسان ، انصراف خاتان ترك ، فتح شهر زور و صامغان ، حوادث دیگر)

۲۶۳-۲۴۹

(وقایع سال ۲۳ هجری ، (فتح توج ، فتح اصطخر و گورو و غیر آن ، طغیان

شهرک - ازدهاک - ، استخوان واسطه صلح ، فتح فسا و دارابجرد ، فتح کرمان ،

فتح سجستان ، شاه و تبیل ، مکران ، فتح یروز اهواز ، محاکمه ابو موسی ، قتل

۲۷۸-۲۶۴

عمر ، گفتگو با فرزند ، قتل حرسان)

(وقایع سال ۲۴ هجری ، (بیعت با عثمان ، عزل مغیره)

(وقایع سال ۲۵ هجری ، (مصالحه مردم ارمنستان و آذربایجان ، زن و جنگ ،

۲۸۳-۲۸۰

حوادث دیگر)

۲۸۴

(وقایع سال ۲۶ هجری ، (فتح اصطخر)

۲۸۵

(وقایع سال ۲۸ هجری

(وقایع سال ۲۹ هجری ، (عزل ابو موسی از بصره ، پیر بجای جوان ، طغیان

۲۸۹-۲۸۶

فارسیان ، سکی راهنمایی میکند)

(وقایع سال ۳۰ هجری ، (عزل ولید از حکومت کوفه ، سعید بن عاص جنگ طبرستان ، همه کشته شوند جز یک تن ، غنیمت بزرگ ، جنگ در بند ، جمع آوری قرآن ، سایر وقایع)
۲۹۰-۲۹۰

(وقایع سال ۳۱ هجری ، (جنگ صواری ، کشته شدن یزدگرد ، کنیزک در شکم شتر ، بازماندگان یزدگرد ، شاه سرگردان ، پدر و پسر چه میگویند ؛ پناه به آسیا ، عطر سخن چین است ، همت مسیحیان ، لشکر کشی ابن عامر به خراسان ، سقوط نیشابور ، صد تن زنده ماند ، مؤذن در کاخ حاکم ، فرماندهی کچل ، ربانده اسول ، فتح سیستان ، دیدار بر فراز اجساد ، حسن بصری منشی فاتح ، بت یاقوتی چشم)
۲۹۰-۳۰۹

(وقایع سال ۳۲ هجری ، (نیروی ترکان و قتل عبدالرحمن بن ربیع ، منجیق و عراده بلنجر ، قیام قارن ، آتش بر سر نیزه ، وقایع دیگر)
۳۱۰-۳۱۴

(وقایع سال ۳۳ هجری
۳۱۰

(وقایع سال ۳۴ هجری ، (واقعه روز جرعه)
۳۱۶

(وقایع سال ۳۵ هجری ، (قتل عثمان ، فرمانروایان عثمان ، بیعت با امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ، حوادث دیگر)
۳۱۷-۳۲۱

(وقایع سال ۳۶ هجری ، (رفتن علی به بصره ، عزیمت خوار به سیستان ، حوادث دیگر)
۳۲۳-۳۲۴

(وقایع سال ۳۷ هجری ، (بقیه حوادث صفین ، عزیمت جعده به خراسان)
۳۲۳-۳۲۶

(وقایع سال ۳۸ هجری ، (مخالفت خربت بن راشد ، زیاد بن ابیه در فارس ، بعضی حوادث این سال)
۳۲۷-۳۳۴

(وقایع سال ۳۹ هجری ، (دست اندازی شامیان به قلمرو علی حکومت زیاد بن ابیه در فارس)
۳۳۳-۳۳۴

(وقایع سال ۴۰ هجری ، (قتل امیرالمؤمنین علی ، علت قتل ، جای پای زن ، شمشیر چهل روز تیز شد ، حکام و فرمانروایان علی)
۳۳۵-۳۴۱

(وقایع سال ۴۱ هجری ، (واگذاری خلافت ، حرکت از کوفه ، حکومت بصره ،

حکومت ابن عامر ، فرمانداری قیس بن هثم ، شورش سهم بن غالب (

۳۴۸-۳۴۲

(وقایع سال ۴۲ هجری ، (ملاقات زیاد و معاویه) ۳۵۰-۳۴۹

(وقایع سال ۴۳ هجری ، (بازگشت عبدالرحمن به سیستان ، جنگ سد ، عبدالله

ابن حازم در خراسان) ۳۵۳-۳۵۱

(وقایع سال ۴۴ هجری ، (عزل عبدالله بن عامر ، استعلاج زیاد ، جنگ مهلب

در هند ، وقایع دیگر) ۳۵۷-۳۵۴

(وقایع سال ۴۵ هجری ، (حکومت زیاد بن ابیه در بصره ، مأموران زیاد)

۳۶۰-۳۵۸

(وقایع سال ۴۶ هجری ۳۶۱

(وقایع سال ۴۷ هجری ، (جنگ غور ، حیلۀ مهلب) ۳۶۲-۳۶۱

(وقایع سال ۴۸ هجری ۳۶۴

(وقایع سال ۴۹ هجری ، (وفات حسن بن علی) ۳۶۵

(وقایع سال ۵۰ هجری ، (قصد معاویه به انتقال منبر پیغمبر) ۳۶۶

(وقایع سال ۵۱ هجری ، (انتصاب ربیع به حکومت خراسان) ۳۶۷

(وقایع سال ۵۲ هجری ، (طغیان زیاد بن خراش) ۳۶۸

(وقایع سال ۵۳ هجری ، (سرگ ربیع ، حوادث دیگر) ۳۶۹-۳۷۰

(وقایع سال ۵۴ هجری ، (حکومت ابن زیاد در خراسان) ۳۷۱-۳۷۲

(وقایع سال ۵۵ هجری ، (ابن زیاد در بصره) ۳۷۳

(وقایع سال ۵۶ هجری ، (عزل ابن زیاد از خراسان) ۳۷۴-۳۷۶

(وقایع سال ۵۷ هجری ۳۷۷

(وقایع سال ۵۸ هجری ۳۷۸

(وقایع سال ۵۹ هجری ، (حکومت عبدالرحمن بن زیاد در خراسان ، هجو یزدین

مفرغ فرندان زیاد را) ۳۷۹-۳۸۲

(وقایع سال ۶۰ هجری ، (رتار و اخبار قضاة و منشیان معاویه) ۳۸۴

(وقایع سال ۶۱ هجری ، (قتل حسین رضی الله عنه ، حکومت مسلم بن زیاد بر خراسان و سیستان ، حکومت یزید بن زیاد و طلحه بر سیستان ، حوادث دیگر)

۳۸۵-۳۹۱

(وقایع سال ۶۲ هجری

۳۹۲

(وقایع سال ۶۳ هجری

۳۹۳

(وقایع سال ۶۴ هجری ، (اعزام مسلم برای محاصره این زیر ، مرگ یزید بن معاویه ، شورش مردم ری ، یعت خراسانیان با مسلم بن زیاد ، ورود مختار به کوفه ، حوادث دیگر)

۳۹۴-۴۰۰

مقدمه

کتاب کاسل ابن اثیر در تاریخ ناشناخته نیست. کتابی است که وقایع مهم عالم - خصوصاً ایران و عرب - را به طور کامل دربر گرفته است و از حیث حجم نیز - علاوه بر دقت معنی و صحت مطلب - کتابی قابل توجه است.

این کتاب منبع استفاده بسیاری از مورخین ایرانی بوده و اکنون که استفاده از زبان عربی برای اغلبی از ایرانیان مشکل شده است، لازم بود که قسمتهای مربوط به ایران آن به صورت ترجمه فارسی درآید.

ترجمه این کتاب عظیم را من از ۱۳۳۷ ش. شروع کردم. ولی وسایل چاپ آن فراهم نبود تا اینکه اخیراً به تصویب دانشکده ادبیات و تأیید اداره انتشارات دانشگاه تهران، به چاپ جلد اول آن مبادرت رفت.

البته چنانکه خواهید دید، این کتاب تنها شامل آن قسمت از تاریخ «کاسل» است که مربوط به ایران میشود، و بنابراین - به یکک بیان - ترجمه ای «ناقص» است از «کاسل» ابن اثیر!

برای اینکه به عظمت اصل کتاب پی برده شود باید بگویم که فی المثل نسخه ای که مورد استفاده من بوده و در سال ۱۲۹۰ ه. ق. در مصر به چاپ رسیده، روی هر صفحه حاوی ۱۲ سجد بزرگ و مجموعاً دارای ۳۴۸ صفحه متن کتاب است و هر صفحه آن ۳۳ سطر دارد که تمام سطور بدون یکک کلمه فاصله از ابتدا تا انتها پر شده و بطبع یکصد و چهارده هزار و هشتصد و چهل سطر دارد و چون هر سطر قریب ۱۳ کلمه را شامل است پس کتاب کامل در واقع حاوی قریب دویست و سی میلیون کلمه خواهد بود.

بنابراین وقتی ما متوجه شویم قریب ۷ قرن پیش مورخی در برابر نور شمع و پیه سوز چنان اثر بزرگی را به وجود آورده که ما تنها برای ترجمه آن سالها وقت لازم داریم

و حتی چاپ آن مدتها طول خواهد کشید ، به میزان اهمیت کار بی می بریم و شرم داریم که خود را در «صَفِّ نِعال» مکتب تاریخ جای می دهیم :

شرمان باد هم از خرقه آلوده خویش

گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم

ابن اثیر علاوه بر این اثر بزرگ ، آثار دیگری نیز دارد که در پاره آن اشاره خواهیم کرد .

اینک خلاصه ای از ترجمه احوال ابن اثیر درین جا نگاشته می شود :

از بزرگترین مورخین اسلامی - بعد از طبری - باید ابن اثیر را **خلاصه شرح حال ابن اثیر** نام برد ، که تاریخ کامل او در واقع مکمل تاریخ طبری است .

امام عزالدین ابوالحسن علی بن ابی الکرم محمد بن محمد بن عبدالکریم بن عبدالواحد الشیبانی الجزری معروف به ابن اثیر ، مورخی شافعی بود^۱ .

تولد او در چهارم ماه جمادی الاول سال ۵۵۵ هجری قمری در جزیره «ابن عمر» اتفاق افتاد^۲ و به مناسبت تولد درین جزیره به «جزری» منسوب گشت .

ابن خلکان در وفیات الاعیان گوید : «جزیره مذکور ، آنطور که مردم گویند جزیره ابن عمر است ومن نمیدانستم که این ابن عمر کیست ؟ گویند منسوب به یوسف ابن عمر ثقفی امیرالعراقین است و گمان میکنم این رای صواب باشد ، هم چنین گویند مردی از اهل بَرَقَعِید از توابع موصل آنجا را بنا کرد و عبدالعزیز بن عمر آبادانی آنرا افزود .

در بعضی از تواریخ خوانده ام که مقصود از ابن عمر ، فرزندان عمر ، اوس و کاملی

۱- مقدمة الباب فی تهذیب الانساب ، چاپ قاهره ۱۳۰۷ ق .

۲- مقدمة لباب : یکی از فرای موصل .

نامی بوده است و باز ازین دوتن هم چیزی نمیدانم ، در تاریخ ابن المستوفی^۱ در ترجمه ابی السعادات مبارک بن محمد برادر ابن اثیر نیز خواندم که گوید او اهل جزیره اوس و کامل فرزندان عمر بن اوس الثعلبی بوده است^۲ جای دیگر گوید : جزیره ابن عمر ، شهری است بالای موصل در کنار دجله و بدان جهت آنرا جزیره خوانند که دجله بر آن شهر محیط شده است ، واقدی گوید مردی بنام عبدالعزیز ابن عمر از اهل برقعید آنرا ساخته است^۳ .

عزالدين پس از ۲۴ سال که از عمر او برآمد در سال ۵۷۹ هـ با پدرش و دو برادر مهتر و کهتر یطی ابوالسعادات مجدالدین مبارک و ابوالفتح ضیاءالدین نصرالله به شهر موصل درآمد و بقول نویسندگان نامه دانشوران : « در آن بلد از مشایخ و اساتید هرفن اقتباس علوم و تحصیل فضایل نموده و از محدثین موصل مانند ابوالفضل عبدالله بن احمد خطیب^۴ و سایر شیوخ اهل خبر که در آن طبقه بودند فن حدیث اخذ نمود و در آن علم و چند رشته دیگر از فضائل ، مانند لغت و نحو و اشتقاق

۱- ابن مستوفی ، شرفالدین ابوالبرکات مبارک بن احمد ارپلی مورخ ادیب و شاعر ، سولد او به ارپل بود ، (۵۶۴) و همانجا پرورش یافت و ملکه معظم مظفرالدین فرماندار ارپل او را وزارت خویش داد (۶۲۹) ، پس از آنکه مستنصر خلیفه [مصر] ارپل را پست آورد ، انزوا گزید و وقتی که مغولان ارپل را فتح کردند (۶۳۴) او به موصل هجرت کرد . او راست تاریخ ارپل در چهار مجلد . خود نیز دیوانی داشته و دیوان ستی و ابوتمام را در ده جلد شرح و بقول صاحب روژات ، کتاب نصیحة الملوك غزالی را وی از فارسی به عربی ترجمه کرده است . وفات او در ۶۳۷ بوده است . (لغت نامه دهخدا) .

۲- وفيات الاعیان ج ۳ ص ۳۳-۳۵ .

۳- وفيات الاعیان ج ۳ ص ۲۸۹-۲۹۱ .

۴- ابن خلکان : احمد خطیب طوسی .

و فقه و حساب، مهارت وافى بافت و بسان برادر در حضرت اتابكان موصل^۱ مقرب شد بدان مشابه كه چند نوبت از جانب ملوك آن طبقه به سفارت مأمور دارالخلافه گردید و در حضرت خلفاء شرط رسالت بگزارد و چند بار دیگر برای عزیمت بیت الله از بغداد عبور کرد^۲.

قاضی ابن خلکان گوید :

در بغداد از ابوالقاسم یعیش بن صدقه فقیه الشافعی و ابی احمد عبدالوهاب بن علی صوفی و غیر از آن دو نیز استفاده کرد.

۱- اتابكان جزیره و شام یا اسرای زنگی از ۵۲۱ تا ۶۴۸ در موصل و شام حکومت کردند . اتابك عمادالدین زنگی پسر آق سنقر حاجب از سال ۴۷۸ تا ۴۸۷ در حلب از جانب تتش نیابت کرد و آخر قیام کرد و اسیر شد ، بعد در ۵۲۱ به حکومت عراق و بغداد منصوب گردید و سپس جزیره و ستجار و حلب را نیز بر آن افزود . او با صلیبیون جنگهای فراوان کرد و در واقع پیشقدم صلاح الدین ایوبی بود . افراد این خاندان عبارتند از :

۵۲۱ هجری	عمادالدین زنگی
۵۴۱	سیف الدین غازى اول
۵۴۴	قطب الدین سودود
۵۶۵	سیف الدین غازى ثانى
۵۷۶	عزالدين مسعود اول
۵۸۹	نورالدین ارسلان شاه اول
۶۰۷	عزالدين مسعود ثانى
۶۱۵	نورالدین ارسلان شاه ثانى
۶۱۶	ناصرالدین محمود
۶۳۱	بدرالدین لؤلؤ
۶۵۷-۶۶۰	اسماعیل بن لؤلؤ

این سلسه را مغول برانداختند .

۲- نامه دانشوران ، مجلد اول ص ۶۳۵ .

سپس به شام و قدس (بیت المقدس) مسافرت نمود و با بسیاری از دانشمندان صحبت یافت، پس به موصل بازگشت و درین سفر خانه نشین شد و فقط به تصنیف و تألیف و تحقیق پرداخت.

خانه او برای اهل فضل موصل مرکز و مجمع تحقیق بود، در حدیث و مسائل مربوط بآن پیشوا و مقتدا بشمار میرفت. تواریخ متقدم و متأخر را از حفظ داشت و در انساب عرب و ایام و وقایع تاریخی و اخبار آنان بصیر و مطلع بود^۱.

در همین ایام بود که تاریخ الکامل را نوشت. پس ازین تألیف سفری به شام کرد و به بیت المقدس رفت و در همین سفر بود که کتاب اُسْدُ الْغَابَةِ را در اخبار و آثار صحابه تصنیف کرد^۲.

عزالدین ابن اثیر بمناسبت موقعیت و مقام برادر بزرگش ابوالسعادات در دستگاه حکومتی، توانست با فراغ بال و خاطر جمع تاریخ خود را تدوین کند و ابن ابوالسعادات خود نیز از فعول علماء بود. ابن خلکان گوید:

ابوالسعادات مبارک بن ابی الکرم محمد بن محمد بن عبدالکریم برادر بزرگ ... ملقب به مجدالدین ابوالبرکات، بروایت مستوفی، از معروفترین علما و شریفترین بزرگان است. نحو را نزد شیخ ابی محمد سعید بن مبارک بن دهان خواند. مصنفات مهم دارد که از آن جمله «جامع الاصول فی احادیث الرسول» است که بین صحاح سته جمع نموده است، هم چنین کتاب «النهاية فی غریب الحدیث» در ۶ مجلد و کتاب «الانصاف فی الجمع بین الکشف و الکشاف» در تفسیر قرآن کریم است که از تفسیر ثعالبی و زمخشری اقتباس نموده است. هم چنین کتاب «المصطفی و المختار فی الادعیه و الاذکار»، و کتابی لطیف نیز در

۱- ابن خلکان، ج ۳ ص ۲۳.

۲- ابن اثیر در آن کتاب بین اقوال ابن منده و کتاب ابی نعیم و کتاب ابن عبدالبر و کتاب ابوموسی تلفیقی نموده و افاداتی نیز بر آن افزوده و آن را اسد الغابه فی معرفة الصحابه نام داده است.

صفت نویسندگی دارد. کتاب «البدیع فی شرح الفصول فی النحول ابن الدهان» و کتاب «الشافی فی شرح مسند الامام الشافعی» هم از اوست.

ابوالسعدات در یکی از دو ربیع سال ۴۴۰ هـ در جزیره ابن عمر متولد شد، پس به موصل رفت و بخدمت امیر مجاهدالدین قایمازبن عبدالله الخادم الزینی درآمد و حتی به نیابت حکومت او رسید. وقتی نامه‌ای نوشت که منجر به توقیف او شد. بعدها بخدمت عزالدین مسعود بن مودود صاحب موصل درآمد و دیوان رسائل باو سپرده شد و تا وفات حاکم در آن دستگاه بود. پس بخدمت نورالدین ارسلان شاه درآمد و حرمت فراوان یافت تا به بیماری دچار شد که او را از نوشتن مطلقاً ممنوع میساخت، او در خانه خود علما و بزرگان را می پذیرفت، در یکی از قرای موصل رباطی موسوم به «قصر حرب» بنا نمود و املاک خود را بر آن وقف کرد. اشعاری نیز دارد و این شعر را در مدح صاحب موصل اتابک هنگامی که مرکوب او لغزیده بود گفته است:

إِنْ زَلَّتِ الْبَغْلَةُ مِنْ تَحْتِهِ فَنان فی زلتها عذرا

حملها من علمه شاهقا و من تندی راحتہ بحرا

برادرش عزالدین [ابن اثیر] روایت میکند که وقتی زمین گیر شد، مردی،

۱- ابومنصور قایمازبن عبدالله زینی مجاهدالدین خادم. او آزاد شده علی بن بکتکین صاحب اربل و اهل نسیستان بود، سفیدروی بود، اتابک او را در حکم اولاد می پنداشت و اسیر اربل را باو گذاشت (رمضان ۵۰۹ هـ)، سردی عادل بود، در ۷۱۰ هـ قلعه موصل را بنا نهاد و در آنجا مقیم شد و با سلاطین مکاتبات نمود، اتابک سیفالدین غازي بن مودود صاحب موصل نیز بسیاری از کارها را باو سپرد و نیابت یافت.

مجاهدالدین ابوالسعدات کاتب او بود و نامه‌ها از جانبش به سلاطین مینوشت. چون اتابک سیفالدین مرد و برادرش عزالدین مسعود به حکومت رسید سخن چنان سخن‌ها گفتند تا اینکه در سال ۵۸۹ هـ او را دستگیر و باز چندی بعد آزاد کرد. قایماز بقولی در صفر سال ۵۹۵ هـ در موصل درگذشت.

مغربی نزد آنها آمد و التزام کرد که درد او را درمان کند و چیزی نخواهد گرفت تا بهبودی او، ما حرف او را پذیرفتیم، با روغنی که ساخته بود شروع برمعالجه او کرد، کم کم اثر دوا ظاهر شد و پاهای او نرم شد و توانست آنها را حرکت دهد و نزدیک بود کاملاً معالجه شود، روزی بمن گفت: چیزی به این مرد مغربی بده و او را روانه کن. من گفتم چرا، و حال آنکه آثار بهبود ظاهر شده است؟ گفت، ظاهراً همانطور است که تو میگوئی، اما من با این وضع در آسایش و راحت بیشتری از مراجعات مردم و همچنین آسوده از خطرات آنان هستم، چه درین گوشه گیری و انقطاع راحت روح و خیال را یافته‌ام ولی اگر سالم شوم دوباره در کارها مرا دعوت خواهند کرد و ناچار به پذیرفتن وجواب ارباب رجوع هستم و باز دچار رنج خواهم شد خصوصاً که از عمر من چیزی دیگر باقی نمانده است، بگذار این چند صباح را آزاد و سالم و دور از پستی و ذلت زندگی کنم. عزالدین گوید، این حرف او را پذیرفتم و مرید را راضی و روانه کردم.

مجدالدین در موصل در روز پنجشنبه ۳ ذیحجه سال ۶۰۶ هـ. در گذشت و در رباط خودش در دروازه دراج دفن شد.

برادر دیگر او ابوالفتح نصرالله ملقب به ضیاءالدین بود که برادر کوچک در ۵۸۰ هـ متولد شد و در ۶۳۷ هـ. در بغداد در گذشت و معروفترین کتاب او «المثل السائر فی ادب الکاتب و الشاعر» است. او در دستگاه صلاح الدین ایوبی بود و در ۸۷ هـ بخدمت او وارد شد ولی پس از صلاح الدین و پریشانی کار پسرش ملک افضل ناچار بمصر گریخت و گریختن او هم وضعی بسیار عجیب داشت، یعنی او را در صندوق قفل کرده‌ای جای دادند و بمصر بردند. در ۶۰۷ هـ بخدمت پادشاه حلب وارد شد و در ۶۱۸ هـ منشی ناصرالدین پادشاه موصل بود.

عزالدين در دستگاه ابن دو برادر که جزء صدور و امراء بودند
ابن اليرموخ توفیق مطالعات خود را یافت و از کتابخانه های دولتی و اسناد
امرای شام استفاده برد.

ابن اثیر کتاب «التاریخ الباهر فی الدولة الاتابکیه» را در باب اتابکان موصل
نوشته است و در همین کتاب به مقامات پدر خود در دربار آنان خصوصاً عمادالدین
زنکی اشاره میکند و گوید وقتی در سال ۵۴۱ ه. عمادالدین قلعه «جعبر» را محاصره
کرد، پدرش - یعنی پدر ابن اثیر - به آن قلعه رفت.^۱
همچنین ابن اثیر اشاره ای دارد که پدرش، روزگاری در خدمت جمال الدین
وزیر موصل کار میکرده است.^۲

خانواده ابن اثیر دارای باغها و املاکی در اطراف جزیره ابن عمر بوده اند.
همچنین پدرش علاوه بر وظایف اداری به تجارت نیز اشتغال داشته است. تاریخ
وفات پدرش جایی ذکر نشده، ولی معلوم است که تا سال ۵۸۷ ه. حیات داشته
است.^۳

ظاهر چنان مینماید که عزالدين خدمت رسمی دولتی نداشته، و تنها در یک
مورد برای ملوک زنکی و طیفه سفارت را به بغداد انجام داده است و نام آن پادشاه
نیز ذکر نشده.

ابن اثیر و بعضی بزرگانی که او را تعلیم داده اند از آن جمله «عبدالله بن سواده»
متوفی ۵۸۴ ه. و ابن افضل ابوالعباس احمد بن عبدالرحمن بن رهبان متوفی ۵۸۵ ه.
و ابن رواحه حموی در گذشته بسال ۵۸۵ ه. که بدست سپاهیان صلیبی مقتول شد
و ابن صدقه متوفی ۵۹۳ ه. و ابن کلیب حرانی متوفی ۵۹۶ ه. و ابن شبة نحوی

۱- التاریخ الباهر ص ۷۸.

۲- مقدمه تاریخ باهر ص ۸.

۳- مقدمه باهر ص ۸.

متوفی ۶۰۳ هـ. و ابن طبرزد متوفی سنه ۶۰۷ هـ. و خطیب طوسی متوفی ۶۲۲ هـ. و ابن العدیم متوفی ۷۲۸ هـ. در کتب خود اشاره می کنند.
از دوستان او باید ابن خلکان را نام برد.

قاضی ابن خلکان که خود با عزالدین ابن اثیر ملاقات کرده است کیفیت این برخورد و وضع اجتماعی و مراتب علمی او را چنین توصیف مینماید :

وقتی در اواخر سال ۶۲۶ من به حلب رسیدم، ابن عزالدین بعنوان سهام نزد طواشی^۱ شهاب الدین طفریل الخادم اتابک الملک العزیز بن الملک الظاهر صاحب حلب درین شهر اقامت داشت و طواشی بی اندازه بدو علاقه مند بود و باو اعتقاد تام داشت و او را بسیار مکرم میداشت.

من با او هم صحبت شدم، او را مردی کامل در فضائل و کرم اخلاق و کثرت تواضع یافتم، و بین او و بین پدرم، رحمه الله تعالی، انس و الفت زیادی بود و باین سبب در رعایت و اکرام من مبالغه کرد، سپس او درس^۲ ۲۷ [۶] به دمشق مسافرت کرد و در ۲۸ به حلب برگشت، من دوباره مثل سابق با او هم نشین بودم و آمد و رفت داشتیم، مدتی کم اقامت کرد و سپس رو به موصل آورد^۳.

وفات عزالدین را در سال ۶۳۰ و در ماه شعبان نوشته اند، و در مقدمه لباب آمده است که در ۲۵ شعبان ۶۳۰ در سن ۷۵ سالگی درگذشت^۳.

قبر ابن اثیر اکنون در موصل باقی و مشهور است و در شماره ۱۶ مجله

۱- طواشی، در لغت بمعنی خصی و خایه برکنده و مخنث است، اما در تاریخ، نام والی کرک از قبل ملک ناصر داود از اسرای ایوبی بوده است (حبیب السیر ج ۱ ص ۴۰۹).

۲- از وفيات الاعیان ج ۳ ص ۳۴.

۳- تنها سبکی فوت او را در رمضان ۶۳۰ و ابوشامه در شعبان ۶۳۱ ذکر کرده است (مقدمه باهر ص ۱۳).

«العالم» چاپ بیروت تصویر آن چاپ شده و اداره باستان شناسی عراق بر آن لوحه‌ای نهاده است.

تالیفات :

تالیفات عمده ابن اثیر (عزالدين) عبارت‌اند از :

۱- اسدالغابه فی معرفة الصحابه که در ۶ مجلد بزرگ است. در این کتاب بین اقوال «ابن منده» و کتاب «ابونعیم اصفهانی» و کتاب «ابن عبدالبر» و کتاب «ابو موسی» تلفیق نموده و افاداتی نیز بر آن افزوده و آن را «أسدالغابة فی معرفة الصحابه» نام داده است.^۱

در باب این کتاب گفته‌اند که «او بر حسب التماس جمعی از علماء کتاب اسدالغابه را در اخبار و آثار صحابه تصنیف کرد و آن مجموع حافل در معنی خود تالی تاریخ کامل است، در مآثر و تراجم اصحاب رسول هیچیک از صناید فعل و دفتری چنان مبسوط و سودمند نیاورده، اصول نوادر و اسهات احوال و کیفیت اسلام و کمیت صحبت و حضور مغازی و ضبط انساب هفت هزار و پانصد کس از اصحاب درضی ابواب آن کتاب درج نموده، خود گوید :

علم شریعت و حکم اسلام بر قاعده دواصر عظیم نهاده شده : کتاب خدا و سنت رسول، اما طریق روایت کتاب از فرط کثرت ناقلین چندان وضوح و ظهور پذیرفته که هیچکس را حاجت به معرفت رواة آن نیست، زیرا که در نظریات از تواتر و اجماع که کتاب عزیز بدان ثابت شده، برهانی استوارتر نباشد؛ و اما طریق اثبات سنت از معرفت احوال رواة و درایت اخبار ناقلین ناگزیر است، در این طریق نخست اصحاب رسول باید شناختن که ایشان اول طبقات رواة باشند، و بر هیچ خداوند خرد پوشیده نیست که شناسائی اساسی و احوال جمعی که در حفظ دین از موطن دیرین مهاجرت

گزیدند و کسانی که پیغمبر خدای درمیان خود جای دادند و در اعلاء کلمه اسلام نصرت خویش مبذول داشتند و در جمله سفر و حضر با خواجه عالمیان همراه شدند کلمات آن حضرت اصفا نمودند و حالات وی مشاهدت کردند و برای دیگر طبقات مسلمین از تابعین باحسان و تبع تابعین نقل و حکایت کردند اهم معارف و الزم فنون است، پس باید این طبقه را با سامیه و انسابهیم معلوم داشت، چه از راوی مجهول حدیث اخذ نتوان کرد مرا عزم می بر آن بود که درین باب کتابی جامع و دفتری نافع بنویسم ولی عوائق دهر و شواغل روزگار پیوسته از نفاذ این عزم مانع بود، با آنکه بدانوقت در بلد خویش توقف داشتم کتب و اصول این عمل فراهم بود تا آنکه سفر بیت المقدس پیش آمد و در بلاد شام با جماعتی از حفاظ اسلام دیدار افتاد، از جمله سخنان علمی که در میان من و آن جمع گذشت صحبت صحابه بود. گفتند جمعی از علماء که در ترجمت یاران رسول نامه ها پرداخته اند پس کلمات متناقض و اخبار متدافع رانده اند و در اساسی و انساب و مغازی و مشاهد کثیراً طریق خلاف پیموده اند، حقیقت حال مجهول مانده و واقع امر مخفی گذاشته، پس سزم مرا انگیزخن گرفتند و درین باب کتابی مسوط نگاشتن خواستند، هر چند از در اعتذار گفتم: من به ملک شام از اسباب اینکار دورم و از کتابخانه خود ناگزیر، ایشان بر طلب خود همی اصرار آوردند. اتفاقاً از تلامیذ من که در موصل شاگردی من مینمودند و در جمع اصحاب من بودند بشام حضور داشتند، پس از آن جماعت برخی تقریرات خویش بگرفتم و ضمیمه سایر اسباب تألیف کردم و بر جمع آن همت گماشتم^۱.

۲- الباب فی تهذیب الانساب، ابن اثیر، هم چنین « کتاب انساب شیخ ابوسعید عبدالکریم بن سمعانی مروزی (متوفی ۵۱۰ هـ) را که مجموعه ای حجیم و ضخیم بود و بر اشتباهات فاحش و اغالط شنیع اشتغال داشت تحریر و تهذیب کرد، اطناب و تطویل آن بینداخت و در هر جای که مصنف را اهمالی و غفلتی افتاده بود بیفزود و

هر خطا و خبط که در طی انساب و اثناء ابواب دید تنبیه نمود و آن هشت جلد مطول را در سه جلد مختصر پیراسته آورد^۱.

ابن خلکان گوید :

کتاب لباب بیشتر مورد استفاده است و در سه مجلد تنظیم شده، و حال آنکه اصل لباب در هشت مجلد بوده است و نایاب است و من آن را جز یک بار در شهر حلب ندیده‌ام (مقصود کتاب سمعی است) و به سرزمین مصر جز همان مختصر کتاب هنوز نرسیده است^۲.

۳- التاریخ الباهر فی الدولة الاثابکیة ، کتابی است در تاریخ اتابکان موصل، این کتاب را به مناسبت لقب عمادالدین - که اتابک بود و بر موصل دست یافت - بدین نام خوانده است.

درین کتاب از مجاهدات خاندان زنگی در جنگهای صلیبی نام می‌برد و به روابط آنان با امرای سلجوقی و قتل ملک‌شاه (۵۸۰ هـ) و سپس اخبار عمادالدین زنگی (متوفی ۵۴۱ هـ) و اولادش اشاره میکند و وقایع آن سرزمین را تا سال ۶۰۷ هـ می‌رساند.

این کتاب به سال ۳۸۲ قمری در مصر به همت عبدالقادر احمد طلیعات معلم تاریخ دانشکده ادبیات دانشگاه عین شمس تصحیح و چاپ شده است.

۴- الکامل فی التاریخ^۳ ، این کتاب ، معروفترین کتب ابن اثیر است.

ایام زندگی ابن اثیر مصادف بود با سالهای آشفته و پر آشوب

الکامل جنگهای بین مسلمانان شام و صلیبیون فرنگ و کثرت صلاح-

الدین ایوبی و یارانش، و هم اختلافات امرای شام و موصل، و

در حقیقت آشفتگی اوضاع خود عامل بزرگی بود که مورخ نامی ما بتواند حقایق

۱- نامه دانشوران مجلد سوم ، ص ۶۲۷.

۲- وفیات الاعیان ، ج ۳ ص ۳۰.

۳- بعضی نام آنرا « الکامل فی التواریخ » نوشته‌اند.

تاریخی را از دریچه عبرت بنگرد و به رشته تحریر درآورد. او پس از عزیمت به موصل شروع به نوشتن تاریخ خود نمود که از ابتدای عالم تا اواخر عمر او یعنی سال ۶۲۸ را حاوی است و وقایع عمده تاریخ را بر حسب سنین تنظیم نموده است. این خلکان در توصیف کتاب او گوید:

کتابی عظیم در تاریخ تصنیف نموده و آنرا «الکامل» نام داده است. در این کتاب از ابتدای آفرینش شروع کرده و سلسله وقایع را تا پایان سال ۶۲۸ کشانده است و این کتاب از برگزیده ترین تواریخ است^۱.

در نامه دانشوران در باب این کتاب آمده است:

«این اثر در فن تاریخ کتابی نوشت که به حسن ترتیب و نظم و جودت تألیف و سبک و اتقان روایات و اخبار و ضبط قصص و آثار و استیفاء حوادث و عبر و استعصاء وقایع و سایر در میان جمیع کتب مغازی از پاری و تازی به نهایت ممتاز بل بی انباز است. نام آن کتاب «کامل فی التواریخ» نهاد و از اول آفرینش شروع در نگارش نموده و از خلقت قلم و لوح و شب و روز و فرشتگان و پریان و آدمیان سخنان بدیع و کلمات نفیض سروده و آنگاه تفصیل هبوط آدم نبی و عمارت ارض و احداث بعد ابی - البشر از عهد نبوت شیث تا دولت یزدگرد شرح داده و در سلک نبوت از انبیاء و مرسلین و در سلسله سلطنت از ملوک و سلاطین هیچکس را فرو نگذاشته و در ذیل این وقایع تفصیل ایام عرب و حروب جاهلیت که در علم تاریخ شطری است شریف و در صناعت ادب فنی نفیس باز نموده پس کلیات اخبار و معظمت آثار عهد اسلام نوشتن گرفته و حوادث را به ترتیب سنین هجرت رسول تلیق داده، علی الجملة آن تصنیف سنیف مقام هنر و حد کمال و استقامت سلیقه و جودت قریحه عزالدین را برهانی است عظیم، و این هنگام که به نگارش نامه دانشوران اشتغال می رود آن مجموع محیط به مجلداتیست در خزانه وزیر علوم ملکزاده دانشمند موجود است و در ضبط سنین

وفیات و شرح مستطردات حکایات از رنج تصفح بسهاری از کتب تواریخ کفایت دهد .

ابن اثیر خود در فاتحه کامل گوید: از مدعیان معرفت و درایت جماعتی را که در حق خویش بعلم در روایت ظن تبهر می بردند دیدم که صناعت تاریخ تحقیر مینمودند و به تعلیم و تعلم آن اشتغال روا نمیداشتند بگمان آنکه منتهای ثمره آن فن آموختن قصص و حکایات و شناختن احادیث و مسامرات است . همانا این پندار سست زعم کسی باشد که به فتور خاطر از صورت به معنی پی نتواند برد و به قصور نظر از قشر به لباب نتواند رسید، ولی آنکس که خدایش طبعی سلیم داده و ذوقی مستقیم بخشیده نیکداند که فوائد این فن شریف بسیار است و منافع هردو جهانی آن بیشمار . یکی از خواص دنیوی آن که من یافته ام وسعت دائره عمر و فسحت زمان حیاتست نه باین معنی که هر که دارای معرفت سیر و دانای صناعت خبر باشد از دیگر مردم بیشتر زندگی یابد، بل مقصود آنست که چون کسی بر اخبار اسم ماضیه و آثار قرون خالیه و بدیع دول سالفه و وقایع قبایل قدیمه احاطت یابد در قوه آنست که ویرا حیاتی ازلی نصیب افتاده باشد

دیگر از ثمرات دانستن تاریخ و سیر آنست که چون ارباب ملک و خداوندان امر - از ملوک و سلاطین و ولایه و حکام و غیرهم - بر سیرت ستمکاران گذشته واقف آیند و مفاسدی که بر قبح معاملات و سوء سلوک ایشان مترتب آمده اطلاع جویند - چون ویرانی مملکت و هلاکت رعیت و تلف اموال و سرعت آجال و قباحات ذکر و شناخت خبر که خلفاً عن سلف همی منقول افتد و از اساطیر سابقین در دفاتر لاحقین همی مغلد گردد - البته از جور و ظلم اجتناب جویند و از عاقبت ذمیم و خاتمت وخیم آن بر حذر برند، و چون این جماعت از سیر ملوک عادل آگاه شوند و نتایجی را که از حسن معدلت و یمن انصاف ایشان ناشی گشته فروخوانند - چون عمارت املاک و نماء اموال و ذکر جمیل و حسن حدیث که در صفحات کتب اخبار که فهرست رجال روزگار است جاوید

ماند - البته راه عدل گیرند و جاده انصاف جویند و هم در ضمن سیر کتب سیر بسی آراء رزین و تدابیر گزین بشناسند که در دفع حیل و مکائد اعداء و حراست ثغور و مصالح بلاد گزندهای عظیم بردارد و سودهای خطیر بگذارد، اگر فن سیر و تواریخ را جز همین تعلم آراء و معرفت تدابیر هیچ عاید دیگر نبودی در شرافت و امتیاز آن از بسیاری از علوم کفایت نمودی.

و دیگر از فوائد تاریخ آنست که شخص را از ممارست اخبار سالفین و مطالعت آثار سابقین بسی تجربت امور و معرفت عواقب حاصل آید و از قرائت حوادث و روایت وقایع اشعه نور عقل را فروغی مستأنف و پرتوی جدید پدید گردد....»^۱

این اثیر بسیاری از وقایع زمان خود را در کتاب کامل آورده که اوضاع عهد او را روشن می سازد چنانکه گوید :

«از نوادر حوادث که خود مشاهدت کرده و در طی اخبار آن کتاب ثبت نموده یکی آنست که [در ذیل حوادث سال ۵۷۱] در رمضان این سال که من در سن صباوت بودم کسوف کلی بر آفتاب پدید آمده قرص خورشید چنان فرو گرفت که روز روشن بسان شب تاریه شد و ستاره ها نمودار گردید و این حادثه در نیمه چاشت از روز افتاد و من در آن وقت با استاد خویش که علم حساب در نزد او میخواندم در خارج شهر جزیره ابن عمر بودم ، همینکه آن امر عجیب مشاهدت کردم با قضاوت حالت کودک عظیم مهمگین و بیمناک شدم و از شدت فزع و فرط دهشت با استاد خویش پناه بردم و بر وی در آویختم ، و او در علم تنجیم نیز مهارتی داشت، گفت هیچ بیم مکن و قوی دل باش که هم اکنون جمیع این حادثه بر طرف گردد و ازین انقلاب اثری بجای نماند . پس لغتی نگذشت که قرص آفتاب منجلی شد و عالم قرار گرفت....»

و در ذیل وقایع سال ۵۷۴ گوید: درین سال از مرز شام و جزیره عرب و سواد عراق و دیار بکر و ارض موصل و بلاد جبل و سایر بلدان باران بالکله منقطع گشت،

عذاب قحط و بلای غلامه خلق را فرا گرفت و هر چند مردم اقطار در طلب امطار به صحرا شدند و تضرع کردند و استسقاء نمودند هیچ مفید نیفتاد و دعای احدی معجابه نکشت و آتش قحط بالا گرفت و کار به اکل میته کشید و حال بدان منوال بود تا آخر سنه ۵۷۰ هـ ، پس بلائی جدید مزید آن عذاب شدید شد و در میان مردم و بانی عام در افتاد و چندان از هاق ارواح و اتلاف نفوس کرد که مردم از دفن اسوات عاجز آمدند ، اسری عجیب و کاری شگفت که در آن وقت مشهود من شد آن بود که در رمضان آن سال در خانه یکی از علماء جزیره با جمعی از اصحاب برای اخذ حدیث حضور داشتم و انتظار شیخ می بردم و در آن زمان جمیع مردم از نزول رحمت و آمدن باران یأس کلی داشتند چه فصل بهار نیمی گذشته بود بدون آنکه قطره ای باران فرود آمده باشد ، در آنحال مردی ترکمانی وارد مجلس شد برحالتی که از شدت جوع و خوف هلاک گویا از قبر بیرون آمده باشد ، لدی الورد آغاز گریستن کرد و از ما قوتی طلب نمود ، من کسی را روانه داشتم که برای او نان بخرد و بیاورد ، از آنکه ایتیان نان کاری مشکل و اسری صعب بود در آمدن آنکس لختی تأخیر شد ، آنمرد ترکمانی در آن میانه همی می نالید و بر زمین می غلطید ، از مشاهدت حال او جمیع اهل مجلس به گریه درآمدند ، آنگاه در خلال آن حال ابری بر آسمان ظاهر شده و چند قطره باران ببارید ، مردم عویل استغاثت بکشیدند و ضجه تضرع برداشتند ، پس آنکس که برای تحصیل نان رفته بود باز گشت و مقداری نان نزد آن ترکمانی بر زمین نهاد ، لختی بخورد و باقی را ببرد .

آنگاه باران شدت گرفت و رحمتی عام ببارید و از آن شب همی بارانهای نافع در پیوست و رشته نزول رحمت نکستست تا آنکه اسعار تنزل گرفت و فضل الهی عموم یافت .

و هم در آن سال که ۵۷۰ هـ بود در دیار جزیره عرب و بلاد سواد عراق و اکثر اراضی ، طوفان بادی سیاه پدیدار شد و عالما تیره و تار نمود و فضای جهان چنان مظلم گشت که کس همراه خویش نمی دید ، و من در آن وقت در شهر موصل می بودم ،

پس جوّ هوا از هنگام نماز پیشین همی تار و ظلمانی بماند و ما نماز عصر و مغرب و عشا را بر حسب ظن و تخمین بگزاردیم و مردم چنان دانستند که علامات قیامت است و آیات ساعت ، از نیروی عظیم در قلی و اضطراب افتادند و بانگ تضرع و استغفار برداشتند تا آنکه آن ظلمت حادث روی در انجلا نهاد و تیرگی آن طوفان برکنار شد^۱.....

کتاب الکامل چندین بار به چاپ رسیده و نسخه‌ای که مورد استفاده ما بود در ۱۲۹۰ ق. در مصر چاپ شده است ، جلد های آخر کتاب یعنی سینی که این اثر حیات داشته ، از اسناد معتبر تاریخ محسوب میشود و به تشریح شامل وقایع و حوادث است و بسیاری از وقایع را خود به رأی العین دیده است و اغلب بکرات از وقایع کوچک و بزرگ نام میبرد ، چنانکه فی المثل در ذیل وقایع ۶۵۰ گوید :

« پدرم رحمه الله به من میگفت که من برجزیره ابن عمر ولایت داشتم از طرف قطب الدین ، چند روز قبل از مرگ او چندتن از نویسندگان دیوان را خواست که مساحت کلیه باغهای عقیمه را - که قریه‌ای در معاذات جزیره است - خواستند ، ازین باغها بر طبق جریب مالیاتی گرفته میشد و بعضی خراج ثابتی داشت و برخی اصولاً معاف بود ، پدرم گفت که چون من در آنجا املاک زیادی دارم بهتر آنست درین مورد چیزی نگویم ولی مردم در زحمت بودند و سرتب از تجدید و تکثیر خراج شکایت داشتند و من هر چه اصرار کردم که درین باب تغییری ندهند و خراج را بر روال سابق بگیرند قبول نشد و جمعی کثیر را به زندان افکندند .

چند روز بعد دو نفر از مردم آمدند ، گمان کردم باز اصرار دارند که مجدداً واسطه شوم ، گفتم این کار سود ندارد ولی آنان گفتند که برای اینکار نیامده‌ایم چه حاجتمان را از جای دیگر گرفتیم . من پرسیدم چگونه ؟ گفتند از آسمان کار ما تمام شد . چند روز بعد فرمانی رسید که کلیه زندانیان و گرفتاران را آزاد کنند و صدقه

بدهند. معلوم شد قطب الدین بیمار شده، دو روز بعد خبر وفات او رسید. و من از صدق نیت این دوتن که از مردمان صالح جزیره بودند تعجب کردم.

از کتاب الکامل نسخ متعدد در دسترس هست و علاوه بر آن هم در مصر و هم در سایر کشورها چاپ شده است و نسخه خطی بسیار نفیسی هم از آن وجود دارد که مرحوم قزوینی در باب آن گوید:

«در کتابخانه ملی پاریس به علامت 1499 Arabe نسخه بسیار نفیسی از تاریخ ابن الاثیر هست که از سنه [] الی سنه ۶۲۱ میرود و این نسخه مورخ است به سنه ۶۹۱ و ظاهراً بخط غوطی (قوطی ظ) مورخ معروف - که ذهبی نسب عظاملک جوینی را از او نقل کرده است - می باشد، و هذا حکایة خط الکاتب فی آخر النسخة «الخر (کذا) الکتاب الموسوم الکامل فی التاریخ والحمد لله حق حمده وصلوته... [قسمت باقی خط بریده شده است]... رحمة الله وعفوه عبدالرزاق بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن عمر بن ابی المعالی الشیبانی المعروف بالقوطی (ظ: قوطی) غفاه الله عنه... [بریده شده است]... احدى و تسعين و ستمائة بمحرقة مدينة السلام.» (یادداشت های قزوینی ج ۶ ص ۱۲۶).

ترجمه کتاب عظیم ابن اثیر.. که در ۲ مجلد و رویهم رفته کیفیت ترجمه کتاب قریب چهار هزار ورق بزرگ بزبان عربی است - البته کار آسانی بنظر نمیرسد، بنده از آن نظر که مطالب مربوط به ایران را از متن کتاب عظیم استخراج کنم دست به ترجمه قسمت های مربوط به ایران زدم.

البته چون ترتیب وقایع برحسب سنوات است، ناچار بایستی تمام کتاب را دقیقاً و سطر بسطر مطالعه کرد و آنگاه مطالب مربوط به تاریخ ایران را از آن استخراج نمود، چنانکه بسیاری از وقایع تاریخ قدیم ایران - مثلاً وقایع مربوط به کورش کبیر را

من در قسمتهای بنی اسرائیل کتاب یافتم که در ظاهر ارتباطی با وقایع تاریخی ایران ندارد^۱.

جلدهای اول و دوم و سوم کتاب که تقریباً مربوط به وقایع قبل از اسلام یا اوان حکومت اسلام است، معمولاً خلاصه‌ای از وقایع تاریخ طبری است، درین جا این اثر وقایع را آنچنانکه مورد نظر او بوده خلاصه کرده و گاهی اظهار نظرهایی نیز خود نموده است.

قسمت ایران پیش از اسلام این اثر اصولاً تفاوتی با حوادث طبری ندارد و قسمت مهم و با ارزش این تاریخ در حقیقت مجلداتی است که مربوط به وقایع بعد از زمان طبری است و حوادث قرنهای چهارم و پنجم و ششم و هفتم در آن نهفته است. در بعض از قسمتها نیز اصولاً ضبط اسامی و افراد - خصوصاً نام ایرانیان قدیم - با طبری مختصر تفاوتی دارد که من ضمن مطابقت آن دو کتاب قسمتهای نسبتاً جالب آنرا یادداشت کرده‌ام.

اظهار نظرهای او هم جالب می‌نماید مثلاً در آنجا که گفتگو از به آسمان رفتن کیکاوس میکند، در آخر نقل وقایع صریحاً ابراز میدارد « که اینهم از دروغهای خنک و بارد ایرانیان است! »

ولی البته باید گفت که این اثر برخلاف طبری، یک تعصب خاص داشته و نسبت بایرانیان عدم تمایلی نشان میداده است.

در جای دیگر گوید: « [فارس ها] هنوز هم عقیده دارند که آتش جاویدان آتشکده‌ها از آن آتش گرفته شده است و دروغ می‌گویند، زیرا آتش همه آتشکده‌ها در زمان بعثت حضرت محمد خاموش شد. »

فقط چند قسمت مربوط به اوستا در تاریخ این اثر هست که در طبری نیست و این فصل در صفحه ۲۰ همین ترجمه نقل شده است.

۱ - این مقاله تحت عنوان « کورش در روایات ایرانی » ابتدا در مقدمه ذوالقرنین یا کوروش کبیر سال ۱۳۴۳ (در ۸۰ صفحه) و مجدداً در چاپ جدید آن به سال ۱۳۴۵ و بالاخره در مجله بررسیهای تاریخی به چاپ رسیده است.

رویه‌مرفته ، تاریخ الکامل از امهات کتب تاریخی ایران محسوب می‌شود که بزبان عربی است و بایستی قسمتهای عمده آن مربوط بایران استخراج شود و به زبان فارسی درآید و مورد بحث و انتقاد قرارگیرد و من شروع به ترجمه این اثر منیف نموده‌ام و اینک جلد اول آن که ترجمه « ناقص » « کامل » است و « اخبار ایران از ابن اثیر » نام دارد، دردسترس قرارمیگیرد و امید است که از زلات و اشتباهات آن چشم پوشیده به عین عنایت در آن نگریسته شود .

تهران - آذر ۱۳۴۸

باستانی پاریزی

اخبار ایران

استخراج و ترجمه از

الكامل ابن اثیر

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

الحمد لله القديم ، فلا اول لوجوده ، الدائم الكريم ، فلا آخر لبقائه ، ولانهاية لوجوده ، الملك حقا ، فلا تدرك العقول حقيقة كنهه ، القادر لكل ما في العالم من اثر قدرته ، المقدس فلا تقرب الحوادث حماه ، المنزه عن التغيير فلا ينجوم منه سواه ، مصرف الخلائق بين رفع وخفض وبسط وقبض و ابرام و نقض و اماتة و احياء و ايجاد و افناء و اسعاد و اضلال و اعزاز و اذلال ، يؤتي الملك من يشاء وينزع من يشاء ، ويعز من يشاء و يذل من يشاء ، بيده الخير و هو على كل شئ قدير^(۱) .

مبدا القرون السالفه و الاسم العالقه ، لم يمنعهم منه ما اتخذوه معقلا و حرزا ، فهل تعس منهم من احدا و تسمع لهم ركزا ، بتقديره النفع و الضرر ، وله الخلق و الاسر ، تبارك الله رب العالمين ، احمده على ما اولى من نعمه ، واجزل للناس من قسمه ، واصلى على رسوله محمد ، سيد العرب و المعجم ، المبعوث الى جميع الامم ، و على آله و اصحابه ، اعلام الهدى ، و مصابيح الظلام ، صلى الله عليه و عليهم وسلم .

من از اول دوستدار مطالعه کتب تاریخ و آشنائی با وقایع
تاریخی بودم و مایل بودم که بر آنچه از حوادث آن روشن است
و یا در مطاوی تاریخ پنهان مانده است اطلاع حاصل کنم ، هم تمایل به آشنائی با
معارف و آداب و تجاربى که در بطون کتاب نهفته است داشتم ، اما چون در آن تأمل
کردم ، آنرا بخلاف وسایى با هدف خود دیدم . چندانى بود که جوهر معرفت بآن
تبدیل بعرض شود ، کتابهای مفصل ، راهها و روایات بسیار داشت که پایانش نبود
و روایات مختصر آن اغلب مخمل معنی بود ، اما بهر حال همه این کتب بسیاری از
حوادث و وقایع را که مشهور نیز بود قراموش و ترك کرده بود . بسیاری از آن کتب ،
اوراق را بوصف وقایع جزئى که بی اعتنائى بدان لازم بود ، و ننوشتن آن مناسبتر .

سیاه کرده بود - مثل اینکه فلانی ذمی صاحب‌العیار را خلع کرد و یا دیگری مبلغی برقیمتها افزود و اینرا گراسی داشت و یان توهین کرد.

هر مورخی تا زمان خود مینوشت و دیگری می‌آمد و آنرا ادامه میداد و تذیل میکرد و تازه‌هائی بر آن میافزود و چه بسا که مورخی از مشرق اخبار غرب را خلاصه میکرد و مورخی غربی احوال مشرق را به اجمال میگذاشت و در چنین احوالی کسی که می‌خواست تاریخی مطالعه کند ناچار بود مجلدات مفصل کتب متعدد را بخواند که بعضی محل و برخی مغل بود.

تدوین کتاب من که این نکته را مشاهده کردم، شروع بتاریخ جامعی نمودم حاکی از احوال پادشاهان شرق و غرب و آنچه مابین آنست، تا برای من در حکم یادداشتی باشد که هنگام فراموشی هر وقت خواهم بدان مراجعه کنم. درین کتاب حوادث تاریخ را از اول زمان شروع کردم و ادامه دادم تا بروزگار خود رسیدم. البته من نمیگویم که همه وقایع تاریخ را که مربوط به اقصی نقاط شرق یا غرب باشد دیده‌ام، اما میتوانم بگویم که من درین کتاب مطالبی را گرد آورده‌ام که تاکنون در هیچیک از کتب تاریخی بدینصورت نیامده است و هر کس دقت کند این نکته را از آن درخواهد یافت.

البته استفاده من بیشتر از تاریخ عظیم کبیر امام ابو جعفر طبری بوده است که مورد اعتنای اغلب است و در هر اختلاف رایى بدان رجوع میکنند، من آنچه را که لازم بود تا بدانجا که مغل معنی نباشد از آن کتاب گرفتم. او البته در بیشتر موارد روایات متعدد را ذکر کرده است که گاهی روایتی مکرر است یا کمی زیاده‌تر یا کمتر از دیگری است، من تا حدود امکان کوشش کردم که روایات را بصورت کامل ضبط و نقل کنم و در عین حال اگر مطالبی اضافه بر آن میدانستم بدان افزودم و هر مطلبی را بجای خود آوردم. پس از آنکه استفاده از آن کتاب فراغت یافتم بکتاب دیگر پرداختم و تواریخ مشهور را مطالعه کردم و آنچه اضافه داشت بر اقتباسات طبری افزودم و هر نکته را بجای خود آوردم جز در مورد آنچه مربوط به اصحاب و یاران پیغمبر بود که من بر یادداشت‌های

ابوجعفر هیچ نیز زود مگر گاهی نام شخصی یا توضیح مختصری که لازم بود. من در میان همه مورخان باین مرد اعتقاد دارم، چه او امام و پیشوای متقن مورخان است بحق، هم از جهت جامعیت در علوم و هم از نظر صحت اعتقاد و هم درباره صدق و راستگوئی او. علاوه بر آن، من از هیچ تاریخ دیگری نیز مطلبی نقل نکردم مگر آنکه براستگوئی آنان در آنچه نقل و تدوین کرده‌اند اطمینان داشته باشم.

ولم اکن کالخابط فی ظلماء اللیالی

ولا کمین یجمع الحصباء واللالی

(نه چون راه گم کردگان در تاریکیهای شبانگاہی بودم و نه چون آنان که ریگه بیابان و دانه های در را یکسان جمع کنند).

البته من متوجه شدم که بعضی از آنان یکک واقعه را در سالهای مختلف ذکر کرده‌اند و هر یک کدام ماهی خاص را نام برده‌اند و تشخیص صحت روایت جز با اسعان نظر در کلیه روایات ممکن نبود، من واقعه را در یکجا یاد کردم و بعد سنوات و نامها را بی‌دری و شانه‌بشانه آوردم چنانکه یکی مؤید دیگری باشد، سپس برای هر واقعه مهمی در هر سالی عنوان خاص آوردم و وقایع کوچکتر و غیر مهم را در پایان وقایع آن سال زیر عنوان «ذکر عدة حوادث» بیان پیشامدهائی چند بیان کردم، در مواردی که وقایع زمان پادشاهان چندان دوام با اهمیت نداشت، همه وقایع چند - ساله آن سلسله یا ناحیه را از اول تا آخر در ابتدای کار آنان آوردم چه اگر این خبرهای کوچک در ذیل وقایع سنوات پراکنده میشد، گننام و ناشناخته می‌ماند. در پایان هر سال، کسانی را که در آن سال در گذشته اند نام برده‌ام و این عده از دانشمندان مشهور و بزرگان فضلاء بوده‌اند. اسمائی را که ضبط آن مورد اشتباه و بصور گوناگون بود بصورتی ضبط کردم که مشکلی پدید نیآورد و احتیاج به نقطه گذاری و اعراب پیدا نکند.

پس از آنکه این مطالب گردآوری شد مدتها آنرا در کناری تشویق پادشاه نهادم و باز همچنان به مطالعه پرداختم تا در باب هر موضوعی

اطلاعاتم کاستر شود، پس هرگاه یکی از دوستان صاحبان دانش و فضیلت، اظهار تمایل به شنیدن این وقایع و دیدن این یادداشتهای کرد که آنرا از قول من بازگو کند، من بهانه می آوردم که هنوز کار پایان نیافته و پیش نویس را نخوانده ام و اصلاحات لازمه را در آن بجای نیاورده ام و از این کار اعراض میکردم، اما خواهش دوستان ادامه یافت و بهر حال بعضی قبل از اتمام و اصلاح آن شروع به خواندن و شنیدن کتاب کردند و هر چند من در تکمیل آن ناتوان بودم که گرفتاریها زیاد بود و بار و همکاری نیز نداشتم و مشکلات و مصائب و غم زندگانی نیز بر آن مزید بود، اما در همین احوال فرمان کسی نیز بشکمیل آن صادر شد که اطاعت از فرمانش فرض و واجب است، کسی که رایت فضل به اقبال او بلند است و ارواح جهل در برابر حکم او پست و ناتوان، آنکه مکارم را که مرده بود زنده کرد، و عدل و وجودش بر رعیت عام است و احسان و افضالش تمام، اعنی مولانا مالک الملک الرحیم، العالم المؤید، المنصور المظفر، بدرالدین، رکن الاسلام و المسلمین، محیی العدل فی العالمین، خلد الله دولته.

در این وقت دیگر جاسسه سهل انگاری از تن در آوردم و ردای تنبلی درهم پیچیدم، دوات را لایقه زدم و قلم را تراشیدم و گفتم اینک گاه کمر بستن است، و اذا اراد الله امرأ هیأله السبب، چون خدای خواهد کاری روبراه شود و سایل آنرا فراهم آورد، بشتاب در تکمیل کتاب شروع کردم، و عجیب است که آن اسب که در میدان مسابقه پس تر از همه باشد پیشاهنگ شود!

البته من در اینجا نفس خود را در معرض تیرهای سلامت قرار داده ام، چه استبدراکات من به تنظیم و تهذیب مأخذ و منابع و تصحیح آنها - که البته دیگران بدان شایسته ترند - دست یازیده است و من به تقصیر خود اقرار دارم، تنها نمیگویم چه غلط و سهو چیزی است که ناچار به قلم جاری خواهد شد، بل اعتراف می کنم به اینکه آنچه من نمی دانم بسیار بیشتر است از آنچه بدان دانا هستم.

پس کتاب را به ناسی نامیدم که در خور آن باشد و آن الکامل فی التاریخ است.

فوائد تاریخ
من متوجه شده‌ام که برخی که ادعای درایت و معرفت دارند، اصولاً تاریخ را تحقیر می‌کنند و می‌گویند که آن جز قصص و اخبار نیست و حد آن در دانش بشری دانستن مقداری احادیث و قصه‌هاست، ولی این قول از کسانی است که به ظاهر پرداخته‌اند و به باطن نمی‌رسند، چه، کسی که خداوند او را ذوق سلیم داده و براه مستقیم هدایت کرده، میداند که فوائد تاریخ و منافع دنیوی و اخروی آن بسیار است.

فوائد دنیوی آن اینست که در واقع انسان را همیشه در زمره زندگان قرار میدهد، کاش من میدانستم که چه فرقی است بین آنچه که دیروز دیده شده و شنیده شده است با آنچه که در کتاب خوانده شده است.

کسی که این مطالب را مطالعه می‌کند در واقع چنانست که با اشخاص آن زمانها معاصر شده باشد و اینان پادشاهان و اولیاء امر و نهی هستند که چون اخبار آنان از جهت عدل یا جور و ظلم در کتب مدون شده باشد مردم آنرا بازگو میکنند و خصوصاً در مورد ظلم و عدوان و خرابیها و وقایع ناگوار و هلاک مردم و قتل و غارتها و فساد، آنچه میخوانند آنرا بد میدانند و عبرت میگیرند و از آن سر می‌پیچند و در عوض چون سرگذشت اشخاص عادل را در آبادی بلاد و ثروت خلق میخوانند آنرا مستحسن میشمارند و راغب می‌شوند که از آنان پیروی کنند. این علاوه بر آنست که آراء صائب و عقاید مستقیم بدست می‌آورند و تجربه می‌اندوزند و با آن بردشمنان پیروزی شوند و از سهالک جان بدر می‌برند و شهرها و ممالک بزرگ را نجات میبخشند. و اگر جز همین سراتب نیز فایده‌ای نداشت، همین برای فضیلت تاریخ کافی بود که سورت تجربه و معرفت است، چه هیچ حادثه‌ای اتفاق نمی‌افتد مگر اینکه قبل از آن نمونه‌ای و نظیری داشته است. و بدان تجربت و عقل افزایش می‌یابد، چه خوش گفت آنکه گفت:

رایت العقل عقلین	فمطبوع و مسموع
فلا یمنع مسموع	اذا لم یکم مطبوع
کمالا تنفع الشمس	وضوء العین ممنوع

«عقل در واقع دو گونه است، عقل طبیعی و غریزی و عقلی که از دیدن و شنیدن و بتجربه بدست آید، اما عقل کسبی بی فایده است اگر عقل طبیعی نباشد، آنچنانکه خورشید سود ندهد اگر چشم از بینائی محروم باشد».

علاوه بر آن، آنچه آدمی در مجالس و محافل از وقایع جالب توجه و ظریف و لطیف نقل میکند خود نقل مجلس است و قلوب و چهره ها و گوشها را بخود می کشد.

اما فواید اخروی آن، آنست که آدم دانا و متفکر چون تقلبات دنیا و نکبات آنرا ببیند ناچار عبرت گیرد و تفکر کند و چون بزرگ و کوچک و حقیر و شریف را در معرض زوال بیند ناچار بفکر آخرت افتد و توشه ای برای آن دنیا ذخیره کند و کسی گفته است: مائری ناظرأ فیها زهد فی الدنيا و اقبل الاخره و رغب فی درجاتها العلیا، ما ندیدیم درد دنیا بیننده ای که زهد پیشه گیرد و به عاقبت روی کند و مقامات بلند آنرا طلبد، کاش من میدانستم که گوینده این کلام چه تعداد کسانی را از خوانندگان قرآن کریم - که سردفتر مواعظ و افصح الکلام است - دیده است که بوسیله آن از حطام دنیوی چشم پوشیده باشد، چه دلها بیشتر پیش پای را می بیند....

دیگر از فواید آن خو گرفتن بصبر است که از محاسن اخلاق است، چون آدم عاقل ببیند که کسی - ولو آنکه پیغمبر خدا باشد یا پادشاهی قاهر - از مصائب دنیوی محفوظ نیست، ناچار بسختیها خوسبگیرد و عصیان نمی کند.

و هل انا الا من غزیه ان غوت

غویت و ان ترشد غزیه ارشد

«آها من غیر از غزیه هستم اگر او گمراه شد من نیز گمراه خواهم بود و اگر رستگاری یافت من نیز رستگار شوم» و بهمین حکمت بود که در قرآن مجید قصص و

و افسانه ها آمد که آن برای کسی که دل و گوش شنود داشته باشد یادآوری نیک خواهد بود ، چه خدای تعالی با آوردن روایات و افسانه ها ، قصد بعلل و فلسفه پیدایش آن وقایع داشته است حیث قالوا هذه اساطیر الاولین ...

از خدا میخواهم که بما دلی آگاه و زبانی راستگو بدهد و در تقوی و ایستادگی در قول و عمل موفق بدارد ، وهو حسبنا ونعم الوکیل - (ص ۱ تا ۲) .

نخستین روزگاری که کار تاریخ نویسی در اسلام صورت گرفت

گویند ، چون حضرت رسول (ص) بمدینه آمد دستور بنگارش تاریخ داد ، و صحیح تر و مشهورتر آنست که عمر بن خطاب بوضع تاریخ فرمان راند و سبب آن بود که ابوموسی اشعری نامه ای به عمر نوشت و در آن یاد کرد که نامه ای از تو به من رسید و تاریخ نداشت . عمر گروهی را گرد آورد و مشورت کرد ، بعضی گفتند که بهتر است تاریخ را با مبعث پیغمبر شروع کنیم و برخی گفتند بمهاجرت او ، عمر گفت به مهاجرت پیغمبر تاریخ گذاری خواهیم کرد ، زیرا این مهاجرت میان حق و باطل فرق گذاشت . میمون بن مهران گوید که براتی (صک) نزد عمر بردند که تاریخ شعبان داشت ، عمر پرسید کدام شعبان ؟ شعبان گذشته یا شعبانی که در آن هستیم ؟ پس پیاران پیغمبر گفت ، تاریخی در اختیار مردم بگذارید که مردم آنرا بشناسند . بعضی گفتند برطبق تاریخ روم باید نوشت ، چه آنان از زمان ذوالقرنین تاریخ نوشته اند . جواب داد این تاریخ طولانی می شود و گفت پس برطبق تاریخ ایرانیان بنویسید . گفته شد که ایرانیان هرگاه پادشاهی روی کار می آمد تاریخ را از زمان او شروع میکردند . بالاخره رأی اکثریت بر این قرار گرفت که بینندگان اقامت پیغمبر در مدینه چه مدت طول کشیده ، آنرا ده سال یافتنند ، پس ابتدای تاریخ را از زمان هجرة پیغمبر قرار دادند .

محمد بن سیرین گوید که سردی پیش عمر رفت و گفت تاریخی بگذار . عمر گفت مقصود چیست ؟ گفت همان کاری کن که ایرانیان میکنند یعنی بنویسند در

در ماه فلان از سال فلان . عمر گفت بسیار خوب تاریخ بگذارید و ابتدای آنرا از هجرت شروع کنید . گفتند از چه ماهی شروع کنیم ؟ برخی صلاح دانستند که از رمضان شروع شود ، جمعی دیگر محرم را انتخاب کردند که هنگام بازگشت مردم از حج است و ماهی حرام است . این رأی پسندیده شد .

سعید بن مسیب گوید که عمر مردم را جمع کرد و گفت از چه روزی تاریخ را شروع کنیم ؟ گفتند از مهاجرت رسول الله (ص) که از سرزمین شرک دور شد . عمر پسندید و چنین کرد .

عمرو بن دینار گوید که نخستین کسی که تاریخ گذاشت یعلی بن امیه درین بودند ولی پیش از اسلام خاندان ابراهیم تاریخ را از «آتش ابراهیم» شروع کرده بود تا بنانهادن خانه کعبه که آنرا ابراهیم و اسمعیل بنا کردند . اولاد اسماعیل تاریخ خود را از زمان بنا کردن خانه خدا تا پراکندگی خود گذاردند . هر موقع طایفه ای از تهامه خارج میشد ، همان تاریخ را مبدأ قرار میدادند و آنان که در تهامه ماندند تاریخ خود را از خروج سعد و نهد وجهینه بنی زید از آنجا انتخاب کردند تا کعب بن لؤی درگذشت و از زمان مرگ او تاریخ گذاشتند تا سال فیل . پس از آن تاریخ از «عام الفیل» حساب میشد تا اینکه عمر بن خطاب آنرا از هجرت شروع کرد و آنسال هفدهم یا هجدهم بود .

هر طایفه از عرب تاریخ خود را با وقایع مشهوری که در قبیله اتفاق می افتاد شروع میکرد و همه آنها یک تاریخ معین نداشتند ، و در همین مورد بود که یکی گفته بود :

ادرك عقلى مولدى حجرا

ها ان اذا أمل الخلود وقد

و جمعدی گوید :

من الشبان ایام الختان

فمن یک سائلا عنی فانی

و دیگری گوید :

بغارین همام علی حی خثعما

وماهی الا فی ازار و علقه

[پیشدادیان و کیانیان]

گفتار در باب زمان

زمان عبارت است از ساعات روز و شب، و خصوصاً برای سنجش کوتاهی و بلندی هر یک هکار میرود.

گفتار در همه زمان
از اول تا پایان

ایرانیها - مدت زمان را از عمر گیومرث (جیومرت) تا زمان هجرت سه هزار و صد و سی و نه سال دانسته اند ولی از کسی قبل از گیومرث نام نمیبرند و گمان میکنند که همو آدم ابوالبشر بوده است.

بعضی گویند که ابتدا آدم هراقالیم سیمه تسلط یافت و پس از او حام بن یافث بن نوح حکومت نمود و بعد گیومرث و فرزندانش بر مملکت فارس حکومت نمودند و حکومت در خاندان آنان بود تا مسلمین به مدائن ریختند و بر آنها غلبه یافتند*.

(از صفحه ۷ و ۸)

-
- * گفتار در ابتدای آفرینش و آنچه در اول بود
 - گفتار در آنچه بعد از قلم آفریده شد
 - گفتار در شب و روز و اینکه کدامیک قبل از دیگری خلق شد
 - داستان ابلیس و ابتدای کار او و فریفتن او آدم را
 - اخباری در باب ابلیس
 - آفرینش آدم
 - مسکن گرفتن آدم در بهشت و اخراج او
 - روزی که آدم به بهشت رفت و روزی که خارج شد
 - جایی که آدم بدانجا فرود آمد
 - پیدایش فرزندان آدم از پشت او و پیمان گرفتن
 - وقایعی که در زمان آدم روی داد

ص ۸

ص ۸

ص ۱۰

ص ۱۱

ص ۱۱

ص ۱۲

ص ۱۴

ص ۱۶

ص ۱۶

ص ۱۸

ص ۱۹

اکثر علمای فارسی عقیده دارند که آدم ابوالبشر گیومرث همان آدم است ؟ همان گیومرث (گیومرث) است و بعضی او را فرزند آدم از حوادانسته اند و بعضی نیز گیومرث را همان حام بن یافث بن نوح دانسته اند و گویند که او مردی صالح خورده و بزرگوار بود و در کوه دناوند از جبال طبرستان مسکن گرفت و در آنجا و فارس حکومت یافت و خود و فرزندش کارشان تا بدانجا بالا گرفت که بابل را هم گرفتند و بیشتر ممالک در تسلط آنان آمد. گیومرث شروع به بنای شهرها و قلعه ها نموده و سلاح بساخت و اسب را بکار گرفت و ولی در آخر کار به تجربه و تسلط پرداخت و ابوالآدم لقب گرفت و گفت هر که بجز این مرا بخواند او را خواهم کشت. سی زن گرفت و فرزندان بسیار یافت و ماری پسر و ماریانه خواهر باری از آن فرزندان هستند که در آخر عمر او دنیا آمدند، پدر باین دو توجه خاص داشت و پادشاهان از نسل این دواند.

ابو جعفر گوید: در اینکه گیومرث ابوالفرس بود اختلافی نیست، اختلاف در اینست که آیا هم او آدم ابوالبشر بود یا غیر او، بهر حال سلطنت فرزندان او در سرزمین شرق و کوهستانهای ایران تا زمانیکه یزدجرد بن شهریار در زمان عثمان بن عفان در مرو بقتل رسید ادامه داشت. (ص ۲۱ جلد ۱)*

ایرانیان گویند گیومرث همان آدم بود گویند که پیشان دختر گیومرث، میشی را از گیومرث آورد و میشی خواهرش میشان را بزنی گرفت. و سیامک و سیامی از آنان بوجود آمد و برای سیامک پسر گیومرث، افروال و دقس و بواسب و اجرب و اوراش همه از سیامی متولد شدند که دختر میشی یعنی خواهر پدرشان بود.

ایرانیان گویند که دنیا هفت اقلیم است و بابل و توابع آن جزء اقلیم اول بود و ساکنین آن فرزندان افروال پسر سیامک بودند، از افری دختر سیامک که به عقد سیامک درآمد اوشهنج (هوشنگ) پیشدادی دنیا آمد که جانشین جدش گیومرث شد و اوست که اول بار اقلیم هفتگانه را در حکم خویش آورد.

این کلبی گوید که اوشهنگ (هوشنگ) بن عابرن شامخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح اولین کسی بود که در دنیا حکومت کرد و او دویست سال بعد از آدم و صد سال بعد از نوح زندگی میکرد. هوشنگ چهل سال حکومت کرد. (ص ۲۲)*

هاشم بن کلبی گوید که هوشنگ اولین کسی بود که بر اقالیم سبعة حکومت یافت و او بود که ساختمان ایجاد کرد و معادن را استخراج نمود و مردم را به پرستشگاهها و معابد دعوت کرد و دوشهر ساخت که نخستین آن بابل در عراق و شهر دوم سوس (شوش) در خوزستان بود. او اول کسی بود که بوجود آهن پی برد و وسائلی از آن ساخت و مردم را به زراعت و آبیاری راهنمایی کرد و حیوانات موزی را بکشتن امر داد و از پوست آنها لباس و فرش تهیه کرد، گاو و گوسفند و سایر دامها را بکشت و از گوشت آنها تغذیه کرد، شهر ری را بنا نهاد و گفته میشود که این او این شهر است که او بعد از شهری که گیورث در دنیاوند ساخته بود بنا کرد، او ملقب به پیشداد بود و معنای آن بفارسی کسی است که اول بار به عدل و داد گستری حکم کرد، زیرا پیش به فارسی معنای نخست و اول و داد معنی قضاوت و داد گستری میدهد. اولین بار او کنیزگان را بکارگماشت و هم اول کس بود که از چوب درخت در بنا استفاده کرد.

بعضی گویند او نخستین بار درهند فرود آمد و سپس بسایر بلاد رهسپار شد و تاجی بر سر می نهاد. او اهل یس رامنکوب ساخت پیروان او (دیوان) را از اختلاط با مردم بکنار داشت و آنان را کشت که جمعی نیز از بیم او به غارها و کوهستانها پناه بردند و چون هوشنگ مرد، دوباره باز گشتند. گفته میشود که بین تولد هوشنگ و مرگ گیورث دویست و بیست و سه سال فاصله بود. (ص ۲۴)*

* وفات آدم، ص ۲۲

شيث بن آدم، ص ۲۴

از زمان شيث تا ملك يارد، ص ۲۵

پادشاهی طهمورث

ایرانیها عقیده دارند که بعد از مرگ هوشنگ ،

طهمورث بن ویونجهان به حکومت رسید و حکومت

هفت اقلیم داشت و تاجی بر سر می نهاد و پادشاهی مشفق و مهربان بود و شهر شاپور رادر فارس بنانهاد و بدانجا رفت و اهلش را مورد قهر قرار داد و پیروان او (دیوان) را پراکنده کرد و او بود که از پشم و مو برای لباس و فرش استفاده کرد و با گردآوری اسبان و اشتران و الاغها از آنها در کار استفاده برد و سگ را برای حفظ گله تربیت نمود و تازی را برای صید بکار برد و خط فارسی را اختراع کرد.

پیوراسب در سال اول سلطنت او ظهور کرد، ابن کلبی گوید که اولین پادشاه روی زمین از بابل طهمورث بود که مطیع خداوند بود و چهل سال سلطنت کرد و برای اولین بار به فارسی نوشتن آموخت ، در زمان او بت پرستی رواج داشت ، او اول کسی است که روزه گرفتن را بپا داشت و علت آن بود که در زمان او فقرا در مضیقه افتادند و او گفت که توانگران روزی یکبار غذا خورند و غذای دیگر را بفقرا دهند. (ص ۲۷*)

پادشاهی جمشید

بعد از طهمورث، جمشید به سلطنت رسید و شید در فارسی

معنی شعاع و روشنی و جم معنای قمر و ماه میدهد و بعلمت

حسن صورت بدین صفت نامیده شد. او جم پسر ویونجهان و او برادر طهمورث بود از سال اول تا پنجاهم سلطنت خود بساختن شمشیر و زره و سایر اسلحه آهنین فرمان داد ، از . . تا سال صد ، رشتن ابریشم و تابیدن آن و پنبه و کتان و غیر آن را آموخت و رنگ آمیزی کرد، از سال یکصد تا یکصد و پنجاه سلطنتش مردم را به چهار طبقه (جنگجویان - روحانیون - دبیران - کاروران و کشاورزان) تقسیم کرد. و برای هر کاری شعار و سجع مهر مخصوص ساخت ، بر مهر مربوط به جنگ و محاربه کلمه نرمی و مدارا، و برای امور مربوط به مالیات کلمه آهادانی و داد گستری، و برای برید و پیامبری

کلمه راستی و امانت، و برای داد گستری کلمه سیاست و انصاف را انتخاب کرد و این شعارها باقی بود تا اینکه در زمان تسلط اسلام از میان رفت.

از سال یکصد و پنجاه تا ۲۰۰ سلطنتش با اهریمنان بجنگ پرداخت و آنانرا شکست داد و از ۲۰۰ تا ۳۱۶ بود که اهریمنان را با کندن سنگها و کوه و کمرها بکارگماشت، و برای بنا و استخراج فلزات و معادن طلا و نقره و غیر آن استفاده کرد، و از عطر خوش و ادویه بهره برداری نمود.

برای او کالسهکاه ای (گردونه ای) از بلور ساختند که اهریمنان آنرا به دوش میکشیدند و او بر آن سوار شد و در هوا پرواز کرد و یکروزه از دنیاوند به بابل آمد و آنروز هر سزد روز و فروردین ماه بود که مردم آنروز را جشن گرفتند و پنج روز جشن داشتند، روز ششم فرمانی نوشت و مردم را آگاهی داد که جنبه تقدس و پیغمبری دارد و برگزیده خداست و میتواند مردم را از گزند سرما و گرما و آلام و دردها برکنار دارد. سیصد سال بعد از سال ۳۱۶ سلطنت او گذشت و مردم ازین آلام درمان بودند، سپس پلی بر دجله بنا کرد که مدت ها باقی بود تا اینکه اسکندر آنرا خراب کرد و سایر سلاطین هم خواستند که مثل آن بسازند ولی ممکن نشد.

باری - جم مغرور شد و نعمت خدای را فراموش کرد و به جن و انس و اهریمنان گفت که من سرور و ولی نعمت شما یم و باری بسبب این نخوت مطرود گشت و فرایزدان که حاسی او بودند از و کناره جستند و بیوراسب که موسوم به ضحاک بود ازین حال خبر یافت و براو خروج کرد، و جم گریخت و بالاخره مغلوب بیوراسب شد. گفته میشود سلطنت جم ۷۱۶ سال و چهار ماه کم بود.

این فصل تاریخ عجم را من تمام و کمال آوردم هر چند مایل بودم آنرا کنار بگذارم زیرا مطالبی در آنست که با عقل و طبع توافقی ندارد، در واقع داستان جم از خرافات ایرانیان است و ما آنرا بدان جهت آوردیم که نادانی فرس (ایرانیان) دانسته

شود ، چه همین ایرانیان هستند که عرب را به نادانی طعنه میزنند . (ص ۲۹) . *

ایرانیان و طوفان نوح
و گویند که حکومت در میان ما کماکان از زمان
جیومرث که همان آدم بود باقی مانده است و گویند اگرچنین واقعه ای بود مطمئناً
نسبت آنان قطع میشد و پادشاهیشان اضمحلال می یافت .

برخی از آنان نیز طوفان را قبول دارند ، منتهی گویند که این طوفان در بابل
و اطراف آن اتفاق افتاد ولی چون مسکن اولاد جیومرث در مشرق بود طوفان بدانان
نرسید . ولی قول خداوند تعالی صادق تر است که فرماید خاندان نوح است که باقی
ماند و از هیچکس جز سه فرزند او سام و حام و یافث که در کشتی بودند اقبایی بجا
نماند . گویند چون نوح به بستر سرگ افتاد ازو پرسیدند دنیا را چگونه یافتی ؟ گفت
آنها چون خانه ای دو دریافتم ، از یکی درون شدم و از دیگری برون آمدم ! . . .
(ص ۳۲) .

مردم یمن ادعا دارند که ضحاک از هموطنان
آنهاست و او اولین فرعون مصر است و وقتی که
ایوراسب یعنی الازدهاق که عرب
او را ضحاک خوانده است
ابراهیم بمصر آمد او حکومت میکرد ، ولی

ایرانیها او را از خود میدانند و نسبت او را چنین مینویسند: بیوراسب پسر ارون داسب پسر
زینکار پسر وندریشتک پسر یاربن پسر فروال پسر سیامک پسر میشی پسر جیومرث .
این کلبی گوید که ضحاک بعد از جم یک هزار سال سلطنت کرد و در قریه ای بنام برس در بین
راه کوفه مکان گزید و بر تمام دنیا تسلط یافت و نظام و جور و عنف حکومت کرد و بسیاری
را کشت . اول کسی است که دار زدن و گردن زدن را بنیاد نهاد و مالیات بست و
سکه زد و موسیقی آساخت ، بعضی هم گفته اند که ضحاک همان نمrod بوده است .
ایرانیها عقیده دارند که پادشاه جز از خانواده ای که هوشنگ و جم از آن بود

نمی‌تواند باشد و ضحاک غاصب سلطنت بود که به سحر و جادو تسلط یافت ، دو سار بزرگ برشانه داشت ، بعضی نوشته‌اند که دوزانده گوستی دراز برشانه‌اش بود که هر کدام شکل ازدها داشت و او آن زانده را بلباس پنهان میکرد ، و علت اینکه آن را مار خوانده اند این بود که این دوزانده مزاحم او بود و وقتی که مغز انسان بآن سالیده میشد ساکت میشد ، ناچار هر روز دو طفل را می‌کشتند و مغز اطفال را بر آن می‌مالیدند ، و وضع بهمین صورت بود تا اراده خدای بر هلاك او مصمم شد و مردی از اهالی اصفهان از طبقات عوام که کابی (کاوه) نامیده میشد بر او خروج کرد ، زیرا اطرافیان پیور اسب می‌خواستند و فرزند کابی را بمنظور قتل بیرند . کابی چوبدستی خود را بجای درفش بدست گرفت و پیش‌بند خود را بدان آویخت و مردم را بقیام علیه پیور اسب دعوت کرد و گروهی انبوه گرد او جمع شدند زیرا همه بظلم و جور او مبتلا بودند . چون کابی در این مبارزه پیروز شد ، مردم آن درفش را بفال نهک گرفتند و بر آن جواهر نصب کردند و نزد پادشاهان ایران محترم و معتبر بود و آنرا درفش کیانیان (کاویان) نامیدند و این درفش فقط در مواقع مهم و تشریفات بزرگ بکار میرفت و کسی جز فرزندان پادشاهان حق برافراشتن آنرا نداشت .

گفته شده است که کاوه اهل اصفهان بود و چون قیام کرد مردم با او همراهی کردند و ضحاک از ترس او فرار کرد و مردم گرد کاوه جمع شدند ولی او اعلام داشت که کاری بسلطنت ندارد زیرا اهل این کار نیست و بهتر است که یکی از فرزندان جم را به سلطنت انتخاب کنند . یکی از فرزندان هوشنگ موسوم به فریدون اثفیان^۱ (که قبلاً قیام کرده ولی از ترس ضحاک پنهان شده بود) حیات داشت ، ضحاک مردم را بنزد فریدون رهنمائی کرد و کاوه و همراهان جزء حواشی فریدون شدند و او بتعقیب ضحاک پرداخت تا در دنیاوند او را اسیر کرد .

بعضی از مجوس می‌گویند که فریدون طایفه‌ای از اجنه (دیوان) را براو موکل گردانید ، بعضی هم می‌گویند که ضحاک سلیمان بن داود برخورد و او ضحاک را در کوه

دماوند حبس کرد و بالاخره به خراسان فرستاد و اجنه او را دچار طلسم کردند چنانکه گمان میکرد و دوفر همیشه در غاری را که او در آن محبوس بود میکوبند (برای اینکه از آنجا خارج نشود) و عقیده دارند که او هرگز نمی میرد، و این باز از دروغهای خنک ایرانی است و عجیب تر از آن هم هست که ذکر نکردیم.

بعضی از ایرانیان عقیده دارند که افریدون، روز نوروز، پیوراسب را بقتل رساند و آن روز ایرانیان همه گفتند: «اسروژنو» یعنی اسروز برای ما روزی نو است و آنرا جشن گرفتند. و هم، دستگیری او را روز مهرگان نوشته اند و ایرانیان در این جشن بزبان خود گویند: «آمد مهرگان، روز کشتن کسی که مردم را می کشت». ایرانیان عقیده دارند که روزگار ضحاک هیچ حسنی نداشت مگر اینکه چون بلیت او افزون گشت و ظلمش دیرپائید، ناچار مردم گرد آمدند و به خانه او روی نهادند و کابی اصفهانی را برگزیدند. کابی چون بر ضحاک داخل شد، سلام نکرد، و گفت: ای پادشاه، نمیدانم بر تو چگونه سلام کنم، سلام بر کسی که بر همه اقالیم حاکم است یا بر کسی که فقط حاکم همین سرزمین است؟ پیوراسب گفت سلام کن برای کسی که بر همه اقالیم دنیا مسلط است.

کاهه گفت اگر تو بر همه عالم حکومت داری چرا همه زحمت و مخارج خود را به دوش ماتنها میگذاری و بین همه مردم تقسیم نمیکنی؟ و سخنان بسیاری دیگر نیز گفت که اغلب مورد قبول ضحاک قرار گرفت و اقرار کرد که تاکنون به جور و ستم رفتار مینموده است و قول جبران مافات داد و گفت که بهتر است مردم از رها ر د باز - گردند تا حواجج آنان برآورده شود، مردم ناچار به رستانهای خود باز گشتند. مادر ضحاک حاضر بود و دشنامهایی که باو دادند شنید، و وقتی که مردم خارج شدند مادر خشمگین پیش پسر آمد که چرا تا این حد در برابر مردم مدارا و تحمل کردی؟ سزای اینها این بود که کشته شوند و دست آنان قطع شود. جواب داد که من حرف آنانرا

۱- و قیل ان الیوم الذی غلب فیه افریدون الضحاک و کان روز مهر من بهرماه، فانخذ الناس ذلک الیوم عیداً و سماه السهرجان. (طبری)

صحیح پنداشتم و تا کنون میان من و آنان دیواری قرار داشت که من بحال آنان آگاه نبودم، سپس فرمان داد تا نیازمندی اکثر شهرها را برآورده سازند و به مواعید خود عمل کرد.

گویند ششصد سال حکومت کرد و عمر او هزار سال بود. بعضی گمان کرده‌اند که نوح پیغمبر در زمان پیوراسب بود. بعضی نیز زمان حکومت او را هزار و صد سال نوشته‌اند، و گفته‌اند که شهرهای بابل و صور و دمشق را او بنا کرد. (ص ۳۴)*

فریدون پسر اثقیان از اولاد جمشید بود، بعضی

پادشاهی فریدون

از سوره‌خین ایرانی گمان کرده‌اند که فریدون همان

نوح بوده است، بعضی نیز فریدون را ذوالقرنین تصور کرده‌اند. سوره‌خین ایرانی از ده نفر اثقیان نام می‌برند که از ترس ضحاک همه آنانرا بدین نام می‌خوانده‌اند و هریک را بلقی می‌نامیدند. مثلاً اثقیان صاحب گاو سرخ و اثقیان دارنده «گاو ابلق» و امثال آن. و فریدون اول کسی بود که فیل را رام کرد و از آن سواری گرفت و حمام بکاربرد و تریاق درست کرد و در مظالم نمود و مردم را به عبادت خدای و انصاف و نیکوکاری دعوت کرد و آنچه را که ضحاک به غضب از مردم گرفته بود باز پس داد و آنچه که صاحبش معلوم نبود وقف بهرمسا کین کرد و گفته میشود او اولین کسی بود که صوفی گری را شناخت و در علم طب غور کرد. سه پسر داشت، بزرگتر «شرم» و دومی «طوج» و سومی ایرج^۱. از ترس اینکه می‌باید بعد از او اختلافی حاصل شود مملکت را بین آنان تقسیم کرد: روم و ناحیه عرب را برای سلم، و ترك و چین را برای طوج، و عراق و سند و هند و حجاز و غیر آنرا بایرج بخشید، زیرا سومی را بیش از دیگران دوست می‌داشت و تاج و تخت را هم باو بخشید. پس از مرگ فریدون دشمنی میان برادران در گرفت تا اینکه طوج و سلم بر برادر خروج کردند و او را کشتند و دو پسر او را هم بقتل رساندند و دو نفری سیصد سال در روی زمین حکومت کردند.

* - خاندان نوح، ص ۳۴

۱- طبری: اثقیان

۲- سلم و تور و ایرج

فریدون بقیه پیروان نمرود و نبط را باطاعت آورد زمان سلطنت او پانصد سال

بود. (ص ۳۷)*

بعضی گویند که نمرود بن کنعان پادشاه مشرق و مغرب عالم

نمرود

بود ولی این نکته را همه قبول ندارند زیرا معلوم است که

تولد ابراهیم در زمان ضحاک بود که مطالبی از او باز گفتیم و او پادشاه مشرق زمین و مغرب بود. و اینکه برخی نیز گویند که ضحاک همان نمرود بود نیز صحیح نیست چه هم نسبت نمرود در میان نبطی ها معین است و هم نسب ضحاک در میان ایرانیان. در واقع ضحاک نمرود را به حکومت سواد برگزید و او پسرش را عامل این نواحی نمود. و ضحاک در ممالک میگشت و وطن او واجدادش در دناوند از کوهستان های طبرستان بود و در همانجا بود که فریدون پس از پیروزی بر او تیراندازی کرد. برخی نیز گفته اند که بختنصر پادشاه همه ممالک بود و آن نیز صحیح نیست، او در واقع اسپهبد سرزمینهای مابین اهواز تا سرزمین روم - از ناحیه غربی دجله بود - از جانب لهراسب، چه لهراسب در مشرق بجنک ترکان اشتغال داشت و ناچار بود همیشه در

* - وقایعی که بین نوح و ابراهیم اتفاق افتاد

ابراهیم خلیل و پادشاهانی که در زمان او بوده اند

مهاجرت ابراهیم

تولد اسماعیل

تعمیر بیت الحرام در مکه

داستان قربانی

کسانی که قربان شده اسحق راداند

آنان که قربان شده اسماعیل را گویند.

علت آنکه ابراهیم به قربانی فرمان داد

آزمایش خداوند ابراهیم را

دشمن خداوند، نمرود و مرگ او

ص ۳۷ - ۴۱

ص ۴۱

ص ۴۴

ص ۴۴

ص ۴۶

ص ۴۷

ص ۴۷

ص ۴۸

ص ۴۸

ص ۴۹

ص ۵۰

بلخ باشد و آنجا را سمرت کرد تا موقعیت دفاعی داشته باشد. نمرود در سواد چهارصد سال حکومت کرد، بعد از او نبط بن قعون صد سال و سپس کداوص بن نبط ۸۰ سال و بالث بن کداوص ۱۲۰ سال و آنگاه نمرود بن بالث یکسال و یکماه حکومت کرد که جمعاً ۷۰۱ سال شد. اینکه گویند افریدون پس از تسلط بر ازدهاق نمرود را کشت مقصود همان نمرود بن بالث است. (ص ۵۱)*

اهل کتاب گوید که آن موسایی که با خضر
خضر و ذوالقرنین

مصاحب بود موسی بن منشا بن یوسف بن یعقوب

بود، ولی حدیث صحیح از پیغمبر (ص) است که این موسی، موسی بن عمران، است خضر از جمله کسانی بود که در ایام افریدون شاه پسر اثغیان بودند و گویند که او در مقدمه لشکر ذوالقرنین بزرگ که در ایام ابراهیم خلیل زندگی میکرد - بود و هم او بود که با ذوالقرنین به آب حیات رسید و از آن نوشید ولی ذوالقرنین و یارانش آنرا نیافتند و این خضر هنوز زنده است... برخی نیز گفته اند که ذوالقرنینی که در عهد ابراهیم بود همان افریدون پسر اثغیان است. عبدالله بن شاذب گوید که خضر از مردم فارس بود و الیاس از مردم بنی اسرائیل و این دو هر سال یکبار در یک محل معینی از یکدیگر دیدار میکردند... آنطور که بنی اسرائیل گویند، نام خضر

* - داستان لوط و قوم او

مرگ ساره همسر ابراهیم

مرگ ابراهیم

اسماعیل بن ابراهیم

اسحق بن ابراهیم

داستان ایوب (ع)

داستان یوسف (ع)

داستان شعیب (ع)

داستان خضر و موسی

ص ۵۱

ص ۵۳

ص ۵۳

ص ۵۴

ص ۵۴

ص ۵۵

ص ۵۹

ص ۶۷

ص ۶۸

ارمیا بود و این خطاست. و روایات گوناگون دیگر نیز هست. (ص ۶۷).

موسی در زمان منوچهر پیغمبری میکرد و این شخص بعد از جدش افریدون
بسلطنت رسیده بود.

بعد از فریدون پسر اثغیان پسر گاو، منوچهر سلطنت رسید

منوچهر

و او از فرزندان ایرج پسر فریدون بود و در دساوند متولد شده

بود، بعضی نیز تولد او را در ری نوشته اند. تولد منوچهر را از ترس طوج و شرم
(عموهای او) پنهان نگاه داشتند و چون به رشد رسید، نزد جد خود فریدون رفت
و با دادن نشانیها خود را معرفی نمود و آنچه را بر پدرش ایرج گذشته بود باز گفت
و تاج و تخت او را خواست، بعضی نیز نسب او را به اسحق بن ابراهیم رسانده اند و ولی
ایرانیان این مطلب را قبول ندارند و سلطنت را جز حق خانواده فریدون نمی دانند و
حقیقت نیز همان قول فارسیان است. زیرا نام سلاطین آنان قبل از اسکندر معروف
است و پس از آنان دوره ملوک الطوائف پیش می آید.

بدین طریق، اگر منوچهر معاصر با زمان موسی باشد - و میدانیم که بین موسی و
اسحق پنج تن از آباء معروف وجود داشته اند و همچنان در مصر بوده اند - در این صورت
در چه زمانی اینان کثرت یافتند و منتشر شدند و یا بر سرزمین پارس تسلط یافتند؟ و
و آیا جریر از کجا این نکته را متوجه شده است که قول او حجت باشد؟

هشام بن کلبی گوید که تور و شرم بعد از برادرشان سیصد سال حکومت کردند.
و آنگاه منوچهر یکصد و بیست سال سلطنت نمود و ولی فرزند طوج که ترك محسوب میشد

۱- و به قول جریر بن عطیه استشهاد میکند که گفت:

و ابناء اسماق اللیوث اذا ارتدوا	حمائل موت لابسین السنورا
اذا انتسبوا عدوا الصبهد منهم	و کسری وعدوا الهرمزان و قیصر
و کان کتاب فیهم و نبوة	و کانوا باصطغر الملوک و تسترا
فیجمعنا و الفر ابناء فارس	اب لایالی بعده من تأخرا
ابونا خلیل الله و الله ربنا	رضینا بما اعطى الاله و قدرا

۲- مقصود محمد بن جریر طبری است.

بر او خروج کرد (در سال هشتادم سلطنتش) و او را از عراق تبعید کرد (۱۲ سال) اما بالاخره منوچهر پیروز شد و او را از کشور خود راند و بیست و هشت سال پس از آن حکومت کرد.

منوچهر به عدل و داد معروف بود، او برای اول بار خندق برگرد شهرها کند و ادوات جنگ را جمع نمود و رسم کشاورزی بجای نهاد و برای هر قریه‌ای دهقانی گماشت و مردم را باطاعت از او مجبور ساخت. گفته‌اند که موسی در سال شصتم حکومت او ظهور کرد.

باز گفته‌اند که منوچهر به خونخواهی پدر متوجه سرزمین ترك شد و تور و شرم را بقتل رساند. چندی بعد افراسیاب^۱ پسر فشنج (هشنگ) پسر رستم پسر ترك - که ترکان بدو منسوب هستند - با منوچهر بجنگ پرداخت (۶۰ سال پس از قتل طوج) و او را در طبرستان محاصره کرد، ظاهراً در این گیرودار قرار بر این شد که یکی از یاران منوچهر بنام ایرشی^۲ با انداختن تیری سرحد طرفین را معلوم کند و او تهراندازی زبردست بود و تیری از طبرستان رها کرد که حدود نهر بلخ بزمین آمد و ناچار نهر بلخ حد میان دو کشور شد^۳، این هم از عجایب دروغهائی است که ایرانیان گفته‌اند که یک تیر چنین میدانی را بتواند بپیماید.

گفته شده است که منوچهر نهرهائی از فرات و دجله برای آبیاری جدا کرد و همچنین کانالهای بزرگی از نهر بلخ جدا نمود و زمینها را آبادان ساخت. در سال ۳۵ سلطنت او ترکان باز به اطراف مملکت او روی آوردند. او مردم را گرد کرد و درین باره سخن گفت و آنان را به جهاد خواند.

بدین طریق: او دستور داد مردم بحضورش آیند. چون اشراف و مردم عادی

۱- طبری: افراسیاب.

۲- آرش

۳- از آن دانند آرش را کمان گیر که از ساری به مرو انداختن تیر (ویس و رامین)

گرد آمدند، او برخاست، مردم نیز برخاستند، او گفت: بنشینید زیرا من ایستادم که بتوانم سخن خود را بگوش شما برسانم. چون نشستند، گفت: ای مردم، خلق از خالق است و شکر برای منعم و تسلیم برای قادر و توانا، هر که درد دنیا هست نباید از دهگری خود را ناتوان تر بداند، و نه از خالق خود را برتر داند... تفکر در حکم نور است و غفلت در حکم ظلمت، گمراهی نادانی است، هر که نخست آمد ناچار دیگران بعد از او خواهند رسید، خداوند این پادشاهی را بما بخشید، پس او را شکر می‌گوئیم و رشد و رستگاری و راستی و یقین از وی می‌جوئیم.

هر پادشاهی برای مملکت حق و تکالیفی دارد و بالمقابل مردم نیز بگردن او حقوقی دارند، حق شاه بر مردم اینست که او را اطاعت کنند و همراهی کنند و با دشمنش نبرد سازند، و حق آنان بگردن پادشاه اینست که خوار و یار آنانرا فراهم سازد و ذخیره داشته باشد، با مردم برفق و مهربانی رفتار کند و خارج از حد آنان وظیفه بر ایشان تعیین نکند و اگر مصیبتی پیش آمد و یا محصول و درآمد مردم کم شد باید در مالیات و خرج آنان تخفیف دهد و اگر سانه‌ای پدید شد مردم را یاری کند و عمارات آنان را تعمیر نماید و ملک آنانرا آباد کند سپس از آنان مالیات جوید البته تا حدودی که اجحاف نشود. پادشاه را سه خصلت باید: دوستی باشد که هرگز دروغ نگوید، بخشنده باشد و از بخل گریزان شود و در زمان غضب بتواند خود را نگاهدارد، بر رعیت و سپاه سخت نگیرد که اهل او و از آن اویند، در عفو زیاده روی کند که پادشاهی با عفو پایا تر باشد، باری اگر شاه در عفو خطا کند بهتر از آن باشد که در عقوبت و خشم خطائی پیش آید. پس گفت اینک ترکان در مملکت شما طمع کرده‌اند، بمن کمک کنید و سلاح بر گیرید اکنون من باشما در رأی و عقیده شریکم، پادشاه وقتی پادشاه است که سورد اطاعت قرار گیرد و اگر بارای او مخالفت شود برده است و نه شاه، بهترین سلاحها، در هنگام مصائب، صبر و پایداری است. هر کس در پایداری برابر دشمن کشته شود رستگار است، این دنیا جای سفر است و جایگاه گذر، ...

منوچهر این خطبه را (که مفصل است)^۱ در حضور جمع ایراد کرد و سپس آنان را بصرف طعام دعوت نمود و خوردند و آشامیدند و پس از شکر از کاخ خارج شدند. منوچهر یکصد و بیست سال سلطنت کرد.

گفته شده است که رایش حاکم یمن در زمان منوچهر بود، در حقیقت ملوک یمن در آن عهد کارگزاران پادشاهان ایرانی بوده‌اند. (ص ۷۲)*

همه عمر موسی ۱۲۰ سال بود که بیست سال آن در گذشت موسی (ع)
در زمان فریدون و صد سال دیگر در زمان منوچهر

بود، ابتدا و شروع بعثت او در زمان منوچهر بود. بعد از او یوشع بن نون در زمان منوچهر بیست سال و در زمان افراسیاب هفت سال پیغمبری کرد. (ص ۸۵)

پس از سرگ منوچهر، افراسیاب بن فشنج (پشنک)
پادشاه توران متوجه ایران شد و تا حدود بابل
پیش راند و مدتی در آنجا و در مهرجان قندق^۲ بماند
کسانی که پس از منوچهر
بشاهی رسیدند

و در این زمان کشور ایران در فساد و ناامنی افتاد، ظلم و جور بالا گرفت و آبادانیها رو بپویرانی نهاد و نهرها و قنوات کور شد و در سال پنجم حکومت او قحطی عظیم عالم را فرا گرفت تا اینکه از ایران خارج شد و مردم همچنان در بلایه بودند تا «زو» پسر طهماسب پادشاهی رسید^۳.

۱- این خطبه در طبری به تفصیل آمده است و در بلعمی هم. رک. ص ۳۵۱ تا ۳۵۶

* - داستان موسی (ع) ص ۷۲ - ۸۳

سرگذشت بنی اسرائیل در تیه و سرگ هرون ص ۸۳

* - سرگذشت یوشع بن نون ص ۸۵

سرگذشت قارون ص ۸۷

۲- در اصل: قذف

۳- برخی او را زاب بن طهماسبان و برخی زاغ و جمعی زاسب بن طهماسب خوانده‌اند

(طبری ج ۱ ص ۳۲۰).

منوچهر برپسر خود طهماسب خشمگین شده و او را تبعید کرده بود و او در سرزمین توران و نزد امیری بنام « وامن » مسکن گزیده با دخترش ازدواج کرد و از او پسری زائیده شد که زونام گرفت . منجمان به پدر دختر گفته بودند که پسری از دخترت زائیده خواهد شد که ترا خواهد کشت، پادشاه این دختر را زندانی کرد و چون باطهماسب ازدواج نمود وپسری زائید موضوع را از شاه پنهان نگاهداشتند .

چندی بعد منوچهر از طهماسب خشنود گشت و او را بایران دعوت کرد . طهماسب در فکر همراه بردن زن و فرزند خود بود و آنان را از زندان ربود و همراه آورد . بعد آنطور که گفته اند، زو، جد خود وامن را در یکی از جنگها کشت و افراسیاب تورانی را از ایران خارج نمود . افراسیاب از روزیکه منوچهر مرد تا از ایران خارج شد دوازده سال در ایران و بابل حکم راند و روز خروج او از ایران آبان روز و ماه آبان بود که آنروز را جشن گرفتند و آنرا سومین جشن بعد از نوروز و مهرگان دانستند .^۱

زو در حکومت خود خوشبخت بود ، مردم نیکی

فرمانروائی زو

میکرد و خراییهای عهد افراسیاب را آبادی داد و قلعه ها و قنوت و راهها را آبادان ساخت و خراج هفت سال را بمردم بخشید و او بود که در حدود سواد نهری خارج ساخت و نام آن را زاب نهاد و شهری که عتیقه خوانده میشود بنا کرد^۲ و طسوج زاب علیا و زاب وسطی و زاب سفلی را بر آن اختصاص داد . او برای اولین بار انواع اطعمه را مطبوع ساخت و آنچه را از توران به غنیمت گرفته بود به لشکریان بخشید، تا پایان عمر سه سال حکومت کرد و گرشاسب پسر انوط^۳ وزیر و مشاور او بود و حتی در سلطنت با او همکاری داشت، او از پادشاهان بزرگ بود ولی سلطنتش طولانی نشد . (ص ۸۹)

۱- آبانگان .

۲- قاعده باید آنرا شهر کهنه خواند .

۳- کرشاسب بن ائراط بن سهم بن نریمان (طبری ج ۱ ص ۳۲۱) .

پادشاهی کيقباد

بعد از زو، کيقباد پسر راع پسر میسرۃ پسر نوذر
پسر سنجهر بسلطنت رسید و او بود که چندین نهر

وقنات ایجاد کرد و برای کشورها نام خاص تعیین کرد و حدودی معین نمود . قراء
و قصبات تازه ایجاد کرد و یک دهم غله هر قریه را برای آذوقه سپاهیان مالیات گرفت .
کيقباد به آبادانی شهرها سخت علاقه داشت، گنجهای فراوان گرد آورد، گفته میشود
که سلاطین کیانی و فرزندانشان از نسل او هستند ، بین او و تورانیان جنگهای فراوان
در گرفت و او در حوالی رود بلخ (جیحون) مکان گرفته بود تا تورانیان فرصت حمله
بسرزمین او را نیابند ، مدت سلطنت او یکصد سال بود . (ص ۸۹)*

آنان که بعد از کيقباد
پادشاهی کردند

پس از مرگ کيقباد، کیکاوس پسر کینیه بن کيقباد
به سلطنت رسید، در اول سلطنت او، در اثر وباعده
کثیری از بزرگان مملکت و اطراف از میان رفتند،

کيقباد در حدود بلخ مسکن داشت و نوه ای داشت که سیاوش (سیاوش) نامیده میشد و او را

* وقایع بنی اسرائیل در عهد زو و کيقباد

ص ۸۹

الیاس (ع)

ص ۹۰

ینغیری یسع (ع) و اخذ تا بوت از بنی اسرائیل

ص ۹۱

احوال اشمویل و طالوت

ص ۹۲

پادشاهی داود

ص ۹۴

فریفتگی به همسر اوربا

ص ۹۵

بنای بیت المقدس و مرگ داود

ص ۹۷

پادشاهی سلیمان بن داود

ص ۹۷

وقایع میان سلیمان و بلقیس

ص ۹۸

جنگ او با پدرزن و پرستش بتان

ص ۱۰۱

مرگ سلیمان

ص ۱۰۳

به رستم الشدید پسرستان پسر نریمان پسر جوذنگک پسر کرشاسب^۱ که سهیلد سبستان و توابع بود سپرد که او را تربیت کند و نیکو برآورد و دانش و فروسیت و آداب و آنچه را که مورد نیاز پادشاه است آموزد، پدر او کیکاووس پادختر افراسیاب^۲ پادشاه توران ازدواج کرد - بعضی نیز گفته اند که او پادشاه یمن بود - آن زن دل بسیار خوش باخت و او را بغود خواند ولی سیاوش سرپیچی کرد. اما آن زن نزد پدرش سعایت کرد تا اینکه پدر را بر پسر بدگمان ساخت. سیاوش از رستم خواست که بعلت تقار فیما بین اجازه جنگ کردن او را با افراسیاب از پدر کسب کرد و بدین طریق معخواست از پدر دور شود تا از کید همسرش در امان ماند. رستم چنین کرد و پدر به همراه اولشکری عظیم فرستاد و او پسرزمین توران رفت و با افراسیاب ملاقات کرد و میان طرفین صلح افتاد، سیاوش به پدر جریان را نوشت، ولی پدر در جواب گفت که حتماً باید با افراسیاب بجنگ بردارد و سیاوش را به غدر متهم ساخت و ازو بدگمان شد و اینهمه نتیجه دخالت همسرش بود. سیاوش از پدر نومید شد و ناچار رسولی نزد افراسیاب فرستاد و از او امان ساخت تا بدربارش رود، افراسیاب او را پذیرفت و درین میان فیروز بن ویسغان (پیران ویسگان، پیران ویسه)^۳ سفیر بود.

سیاوش بدیار توران رفت و افراسیاب ازو پذیرائی شایان نمود و مقررى بر او گماشت و دخترش را که وسافرید نام داشت باو داد (و آن مادر کیخسرو است) اما کم کم از دانش و شجاعت سیاوش بر سلطنت خود بترسید و بدگمانی پیش آمد و در این امر پسر و برادر افراسیاب کندو^۴ دخالت داشتند که بر سیاوش حسد میبردند. افراسیاب بانان دستور داد که سیاوش را بقتل آورند و آنان نیز او را کشتند و

۱- رستم الشدید بن دستان بن برامان بن حورنگک ابن کرشاسب بن اثرطین سهم بن نریمان (طبری ص ۳۰۷).

۲- طبری: فراسیات.

۳- طبری: فیروز بن ویسغان (ج ۱ ص ۳۰۸).

۴- اخ یقان له کیدرین فشنجان (طبری ج ۱ ص ۳۰۸).

قطعه قطعه کردند. همسرش دختر افراسیاب در این زمان حامله بود که بعداً پسری آورد و ناسش را کیخسرو نهادند. در این میان بدین فکر بودند که طفل را ساقط کنند ولی نشد و فیران که اسان سیاوش بدست او انجام گرفته بود مانع ازین امر شد و از عاقبت اینکار و خشم پدرش کیکاووس ورستم، آنان را بر حذر داشت.

آنگاه همسر سیاوش را نگاهداری کرد تا وضع حمل نماید و سپس او را بکشد، اما پس از وضع حمل، فیران بر طفل و مادرش رحمت آورد و آنان را نکشت و این کار را پنهان داشت تا بزرگ شد. آنگاه کیکاووس از مرگ پسر و جریان کارها خبردار شد و چون خبر قتل او با فیران رسید شادوس پسر گودرز از فرط اندوه لباس سیاه پوشید و او اول کسی است که این کار را کرد و بحضور شاه رفت، کیکاووس پرسید چه شده است؟ او گفت امروز روز تازیکی و سیاهی است که مرگ سیاوش است.

کیکاووس پس از اطلاع بر قتل فرزندش، سپاهی بسرداری رستم پهلوان و طوس سپهبد اصفهان برای جنگ با افراسیاب فرستاد و آن دو بسرزمین ترك رسیدند و بجنگ و اسر و کشتار پرداختند و جنگهای شدید میان آنان و افراسیاب در گرفت. فرزند افراسیاب در این میان کشته شد و برادرانش نیز که افراسیاب را بقتل سیاوش گماشته بودند دستگیر و کشته شدند.

ایرانیان عقیده داشتند که شیاطین مسخر کیکاووس بودند و گویند او شهری ساخت که سیصد فرسخ طول آن بود و حصارهایی ارسنگ و آهن و نقره بر آن ساخته بود و شیاطین آنرا بین زمین و آسمان حرکت میدادند و عقیده داشتند که کیکاووس در آنجا چیزی نمیخورد و نمی آشامید و صحبت نمیکرد، بعد خداوند خواست آن شهر را خراب کند و شیاطین از حمل آن عاجز ماندند و کیکاووس دسته ای از رؤسای شیاطین را بکشت. بعضی نیز گفته اند که با سر سلیمان بن داود شیاطین در تسخیر او آمده بودند و او در هر کاری پیروز بود و هیچ پادشاهی با او همسری نداشت و چنین بود تا روزی خودش خواست که بشخصه با آسمان صعود کند و از خراسان به بابل رود و چنین کرد و خود و همراهانش با برها رسیدند، اما در آنجا این قدرت از آنان سلب شد و همه فرو افتادند

و هلاک شدند جز کیکاووس (و اینهم از دروغهای خنک ایرانیان است)، پس از این جریان حکومت او را برکنده شد و مدعیان مملکتش زیاد شدند و بجنگ آن آمدند و این سرزمین گاهی پیروز و گاهی مغلوب آنان بود. سپس به جنگ سرزمین یمن رفت و در این زمان پادشاه یمن ذوالاذعار پسر ابرهه ذی المنار بن رایش بود و چون به یمن وارد شد ذوالاذعار براو خروج کرد و بر کیکاووس ظفر یافت و او را اسیر و در چاهی زندانی کرد و سنگی بر سر آن نهادند. آنگاه رستم از سیستان به یمن آمد و کیکاووس را خارج ساخت، ذوالاذعار خیال مقاومت داشت ولی از بیم شکست چنین نکرد و قرار بر این شد که کیکاووس به سرزمین ایران باز گردد و در ازای این خدمت، کیکاووس، سیستان و زابلستان را که از اعمال غزنه است باو بخشید و عنوان پندگی را از او برداشت و سپس فوت کرد. سلطنت کیکاووس صد و پنجاه سال دوام داشت. (ص ۱۰۵)

کیخسرو پسر سیاوش
پس از مرگ کیکاووس، نوه اش کیخسرو پسر سیاوش (پسر کیکاووس) به سلطنت رسید و مادرش

و سفارید دختر افراسیاب پادشاه توران بود. پس از سلطنت به کلیه سپهبدان کشور نوشت که با سپاهیان خود بپای تخت بیایند و پس از اجتماع آنان سی هزار تن سپاه فراهم آمد که بسرداری طوس برای تسخیر توران نامزد شدند و فرمان داد که بهیچ قریه و شهری نرسند مگر اینکه همه ساکنین آنرا بکشند، تنها شهری که از این قتل و اسیر معاف بود، شهری بود که برادر کیخسرو یعنی فرود پسر سیاوش در آن مسکن داشت، زیرا سیاوش در یکی از شهرهای توران با مادر فرود ازدواج نموده بود، طوس آن شهر را محاصره کرد و جنگی میان او و فرود در گرفت و فرود کشته شد و چون چون خبر به کیخسرو رسید خشمگین گشت و دستور داد طوس را دستگیر نموده مقید به حضور بفرستد و چنین کردند. سپس با سپاه برابر افراسیاب رسیدند و جنگی سخت در گرفت و کشتار فراوان شد و ایرانیان قلعه کوهها را پناه گرفتند و سپس نزد کیخسرو باز گشتند. عم کیخسرو او را مجدداً به جنگ ترکها تهییج کرد و دوباره لشکر گرد آوردند و از چهار طرف قصد سرزمین توران کردند، گودرز و سپاهیان او از جانب بلخ روانه شدند

و درفش کاویان با نان سپرده شد (که بزرگترین درفش ایران بود و جز پادشاهزادگان همراه کسی فرستاده نمیشد)، لشکر دیگری از ناحیه چین و لشکر سوم از حدود خزر و لشکر چهارم از میان دو لشکر اخیر به توران هجوم بردند و همه شهرها را خراب کردند خصوصاً گودرز قتل و خراب و اسیر فراوان نمود و کیخسرو خود نیز در عقب گودرز حرکت میکرد تا باورسید و گروهی فراوان از سپاهیان افراسیاب - حدود پانصد و شصت هزار - کشته شد و سی هزار اسیر و غنائم فراوان بدست آمد.

گودرز مقامی عظیم یافت و اصفهان و گرگان جزء اقطاع حکومت او شد، در همین وقت نامه های فراوان از قتل و غارت سربازان در تعقیب افراسیاب رسید و او نوشت که همه جا افراسیاب را تعقیب کنند و گروهی از ترکان کشته شدند و از اطرافیان افراسیاب جز فرزندش شیده کسی باقی نماند و او به جنگ کیخسرو آمد که چهار روز جنگ او با کیخسرو طول کشید و افراسیاب فراری شد و صد هزار از ترکان بقتل رسیدند و افراسیاب از شهری به شهری سیگریخت تا در آذربایجان باورسیدند و او را دستگیر کرده نزد کیخسرو آوردند. کیخسرو از او درباره غدیری که نسبت به پدرش نموده بود سؤال کرد و او دلیل و عذری بررد آن نداشت پس فرمان بقتل او داده شد و همانگونه که سیاوش را سر بریده بودند افراسیاب نیز کشته شد.

پس از قتل افراسیاب برادرش کی سواسف پادشاه شد و سپس پسرش جرزاسو که سردی جبار و خونخوار بود حکومت یافت.

کیخسرو پس از تسلط بر قاتلین پدرش و استقرار سلطنت خود، پارسانی پیشه گرفت و بالاخره ترك سلطنت کرد و عبادت پرذاخت و هر چه مردم با او متوسل شدند که بسلطنت بپردازد قبول نکرد و گفت که بادیگری در این باب گفتگو کنند و مردم ناچار به لهراسب گرویدند و کیخسرو از مردم جدا شد و پنهان گردید و کسی ندانست که بر او چه آمد و کجا مرد (البته روایات دیگری هم هست). سلطنت کیخسرو شصت

سال بود و بعد از او لهراسب به سلطنت رسید - (ص ۱۰۷)*

گفتیم که پس از کیخسرو مردم به لهراسب
پادشاهی لهراسب
 گرویدند که پسر عم او بود، لهراسب پسر کبوجی،
 پسر کیکاووس بود، اوتغنی از طلا و مکنل بجواهر برای خود ساخت و شهر بلخ را
 در خراسان جهت او آبادان ساختند و آنرا شهر زیبا نامید، دواوین و دواپر را دایر
 نمود و با سپاهیان زیاد و آبادان ساختن کشور و اختصاص دادن مالیات به آذوقه سپاه
 قدرتی بدست آورد.

در زمان او ترکان مجدداً قوت یافتند و شهر بلخ هجوم آوردند. لهراسب
 نسبت به دشمنان سختگیر و با رعایا مهربان و علاقه مند با بادانی مملکت بود، سلاطین
 هند و روم و مغرب به او خراج فرستادند و به عنوان تابع و فرمانبر با او بمکاتبه پرداختند
 او نیز در اواخر عمر به گوشه گیری و عبادت پرداخت و پسرش بشتاسب را سلطنت داد.
 لهراسب یکصد و بیست سال سلطنت کرد.

ص ۱۰۷

پدوضع بنی اسرائیل بعد از سلیمان

ص ۱۰۷

جنگ اسابن اقیانوس و زوج الهندی در طبری: اسابن رحیم

ص ۱۰۹

شعیا و عبور منخرب به بنی اسرائیل

این منخرب که مرکز سلطنت او در نینوی بود به همراه پادشاه آذربایجان با بنی اسرائیل
 جنگید، بعداً بین او و پادشاه آذربایجان اختلاف افتاد و هر دو با هم جنگیدند و چندان ضعیف
 شدند که بنی اسرائیل از جنگ آنان نجات یافته مرچه داشتند همراه بردند، پادشاهی منخرب
 تا زمان سرگ بیست و نه سال بود (ص ۱۱۰).

۱- ظاهر آکبوجی == کبوجیه

۲- مدینه الحسناء، در طبری: بلخ شایگان، و صحیح آن بلخ باسیکان است بمعنی بلخ
 روشن و درخشان و همین کلمه است که بعداً بامیان و یامی شده و کلمه بام بمعنی صبح و پاسداد
 نیز از آن مشتق است.

سال بود وبعد از او لهراسب به سلطنت رسید - (ص ۱۰۷) *

گفتیم که پس از کیخسرو مردم به لهراسب
پادشاهی لهراسب
 گرویدند که پسر عم او بود، لهراسب پسر کبوجی^۱
 پسر کیکاووس بود، اوتختی از طلا و مکنل بجواهر برای خود ساخت و شهر بلخ را
 در خراسان جهت او آبادان ساختند و آنرا شهر زیبا^۲ نامید، دواوین و دواهر را دایر
 نمود و با سپاهیان زیاد و آبادان ساختن کشور و اختصاص دادن مالیات به آذوقه سپاه
 قدرتی بدست آورد.

در زمان او ترکان مجدداً قوت یافتند و شهر بلخ هجوم آوردند. لهراسب
 نسبت به دشمنان سختگیر و با رعایا مهربان و علاقه مند بآبادانی مملکت بود، سلاطین
 هند و روم و مغرب به او خراج فرستادند و به عنوان تابع و فرمانبر با او بمکاتبه پرداختند
 و نیز در اواخر عمر به گوشه گیری و عبادت پرداخت و پسرش بشتاسب را سلطنت داد.
 لهراسب یکصد و بیست سال سلطنت کرد.

* وضع بنی اسرائیل بعد از سلیمان

ص ۱۰۷

جنگ اسابن افیا^۳ و زوج الهندی در طبری: اسابن رجیم

ص ۱۰۷

شعیا و عبور منخرب به بنی اسرائیل

ص ۱۰۹

این منخرب که سر کز سلطنت اودرینوی بود به همراه پادشاه آذربایجان و بنی اسرائیل
 جنگید، بعداً بین او و پادشاه آذربایجان اختلاف افتاد و هر دو با هم جنگیدند و چندان ضعیف
 شدند که بنی اسرائیل از جنگ آنان نجات یافته هر چه داشتند همراه بردند، پادشاهی منخرب
 تا زمان سرگ بیست و نه سال بود (ص ۱۱۰).

۱- ظاهرأ کبوجی = کمبوجیه

۲- مدینه الحسناء، در طبری: بلخ شایگان، و صحیح آن بلخ بامیکان است بمعنی بلخ
 روشن و درخشان و همین کلمه است که بعداً بامیان و بامی شده و کلمه بام بمعنی صبح و بامداد
 نیز از آن مشتق است.

در زمان او زرادشت پسر سقیمان^۱ که دعوی نبوت داشت و مجوس پیرو اویند ظهور کرد. بعضی از اهل کتاب گفته‌اند که زردشت از اهل فلسطین بود و در خدمت خاص یکی از شاگردان ارمیا پیغمبر بود و چون باو خیافت کرد و دروغ باو بست، مورد نفرین قرار گرفت و به بیماری برص دچار شد و به آذربایجان رفت و دین مجوس را بنیان نهاد.

بعضی نیز گفته‌اند که اصلاً ایرانی بود و کتابی فراهم نمود و آن کتاب را به اکناف عالم فرستاد ولی هیچکس معنی آن کتاب را نمی‌دانست، او ادعا داشت که این کتاب بزبان آسمانی است و خطاب به خود اوست و آن را اشتا^۲ نامید.

آنگاه از آذربایجان به فارس رفت، باز کسی ندانست که در آن کتاب چیست و از زردشت نیز استقبالی نکردند، از آنجا به هند رفت و کتاب خود را عرضه داشت و سپس به چین و ترکستان رفت ولی هیچکس از او استقبالی ننمود و او را از سر زمین خود بیرون نمودند تا بطرف فرغانه رفت. پادشاه آنجا خواست که او را بقتل برساند و او گریخت و بجانب بشتامب پسر لهراسب آمد.

بشتامب امر به دستگیری و حبس زرادشت داد و مدتی در زندان بود و کتاب خود را در آنجا تفسیر کرد و آنرا زند نامید که معنای آن تفسیر است. سپس شرحی بر زند نوشت که پازند نامیده شد و تفسیر تفسیر معنی میدهد^۳. و در آن از علوم مختلفه مثل ریاضیات و احکام نجوم و طب و غیر آن و همچنین از افسانه‌ها و اخبار قرون گذشته و کتب پیغمبران صحبت شده است.

در این کتاب گفته شده است که توسل جوئید به آنچه که من آورده‌ام تا زمانی که چیزی بیاورد شما را آن کسی که دارنده اشترسرخ است (یعنی محمد صلی الله -

۱- ظ: سقیمان، و صحیح سپیتمان است بمعنی مقدس و پاک.

۲- صحیح: ابستا = اوستا.

۳- معنی کلمه درست است، ولی باید دانست که زند و پازند تفسیرهای اوستا مدت‌ها بعد از زردشت و قسمتی در زمان ساسانیان نوشته شده است.

علیه وسلم^۱) و این در سال هزار و شصت و شصت است. و همین نکته موجب شد که بین مجوس و عرب کینه و عداوت سخت پدید آید.

در اخبار زمان شاهپور ذوالاكتاف آورده اند که یکی از علل جنگ با اعراب همین گفتار بوده است، و خدا داناست!

باری بشتاسب (ویشتاسب) پس از چندی زردشت را به حضور خواست (که در بلخ بود) و چون زردشت به حضور آمد، شروع به تشریح مبادی دین خود نمود و بشتاسب فریفته او شد و از پیروان او گشت و مردم را به زور واداشت که پیرو او شوند و جمعی را بقتل رساند تا سایرین تسلیم گشتند.

مجوس (زردشتیان) عقیده دارند که زردشت اصلاً آذربایجانی بود، و او در حالی که قطعه ای آتش بدست داشت و با آن بازی میکرد از سقف ایوان پادشاه براو فرود آمد، درین بازی او آتش را ابداً حرکت نمیداد (جابجانی نکرد) و دیگران هم که گرفتند جابجا نمیکردند.

پادشاه به دین او درآمد و در همه شهرها آتشکده ها ساخت و ازین آتش در همه آتشکده ها آتش ها روشن نمودند و هنوز هم عقیده دارند که آتش جاویدانی که هنوز در آتشکده هاست از آن آتش گرفته شده است، و دروغ میگویند زیرا آتش همه آتشکده ها در زمان بعثت حضرت محمد (ص) خاموش شد.

ظهور زردشت در سال سی ام سلطنت بشتاسب وقوع یافت و کتابی که آورد بگمان او وحی خداوندی است و آن بر پوست ۱۲ هزار گاو و آب طلا نوشته و منقوش بود. بشتاسب این کتاب را در مکانی در اصطخر بامانت نهاد و از تعلیم آن به عامه

۱- اصل جمله اینست: ... و فی کتابه «تمسکوا بما جئکم به الی ان یجینکم صاحب الجمل الاحمر یعنی محمد صلی الله علیه وسلم و ذلک علی رأس الف سنه و ستمائة سنة» ... اما حقیقت امر اینست که صاحب جمل احمر خود زردشت بوده است، چه کلمه زراشتتر، بمعنی دارنده شتر طلایی رنگ است، مطلبی را ابن اثیر در جایی دیده و روی عصیت به دین اسلام چسبانده است.

مردم جلوگیری کرد . بشتاسب و پدراناش پیش از آن دین صابئین را داشته‌اند .

(ص ۱۱۱)

دانشمندان در تعیین تاریخی که بختنصر بر بنی -

حمله بختنصر به بنی اسرائیل

اسرائیل حمله برد اختلاف دارند ، برخی آنرا

به زمان ارمیا ودانیال وحفانیا وعزاریا و میشائیل منسوب میدارند و برخی گویند بعد از آنکه بنی اسرائیل یحیی پسر زکریا را بقتل رساندند خداوند بختنصر را بر سر آنان فرستاد . و اما ابتدای کار بختنصر را چنین نوشته‌اند : سعید بن جبیر گوید که مردی از بنی اسرائیل بود که کتاب‌های مذهبی بر آنان میخواند و چون به گفتار خدای تعالی رسید که فرمود «بعثنا علیکم عبداً لنا ولی بأمس شاید» گفت خدایا این مرد را که بنی اسرائیل را هلاک کرد بمن بنما تا او را بینم ، پس مردی فقیر را در خواب دید که در بابل بود و باو بختنصر می گفتند و وقتی بیمار شد و مردی یهودی او را معالجه کرد و حتی پول و کمک باو داد و چون بختنصر یهودی یافت رو بآن مرد کرد و گفت : تو کاری در باره من کردی که پاداش آنرا نمیتوانم داد . او گفت ، چرا ، خوب هم می توانی و عم اکنون دستخطی برای من بنویس که اگر پادشاه شدی مرا آزاد کنی .

بختنصر گفت : مرا مسخره میکنی ، این امر محال است .

او گفت : نه محال نیست و بهر حال این کار شدنی است .

باری . چندی بعد پادشاه ایران خواست که بر احوال شام آگاه شود ، مردی را که باو اطمینان داشت برای این امر فرستاد و وقتی این مأمور به شام رفت بختنصر فقیر را نیز بعنوان خدمتکار همراه برداشت و درین سفر بود که در مجالس و محافل بخت النصر با این و آن گفتگوها میکرد و حتی بآنان میگفت که شما چرا با بابل جنگ نمیکنید ، و همه آنها می گفتند ما اصولاً جنگ را دوست نداریم ، وقتی این دو تن بازگشتند شاه از هر دو اوضاع را پرسید و او جوابهای مناسب و مساعد گفت .

مدتی بعد شاه بفکر افتاد که سپاهی به شام بفرستد که مرکب از چهار هزار سوار

گزیده باشد، و در مورد سرپرست آنان مشورت کرد، بیشتر آنان به بختنصر اشاره کردند که براوضاع این مملکت آگاه بود، شاه او را بر سرپرستی سپاهیان گماشت و او عازم شد و بابساری از شهرها جنگید و با سپاهیان سلامت بازگشت.

پس از این موفقت، لهراسب او را بعنوان اسپهبد سرزمینهای اهواز تا روم انتخاب کرد و علت انتخاب او نیز این بود که او هنگامی که بشام رفته بود با مردم دمشق و بیت المقدس مصالحه کرده بود، پس از بازگشت او به طبریه بنی اسرائیل بر پادشاهشان که با بختنصر مصالحه کرده بود، شوریدند و او را کشتند، بختنصر پس از شنیدن این خبر همه گرونیهای را که همراه او بودند بکشت و به بیت المقدس آمد و آن شهر را خراب کرد.

این نیز گفته شده است که بختنصر را بهمن پسر بشتاسب پسر لهراسب بر این کار گماشت و البته بختنصر هم به پدر و هم بجد او خدمت کرده و عمری طویل یافته بود. بهمن رسولانی نزد پادشاه یهود در بیت المقدس فرستاد و او اعضاء این هیئت را بقتل رساند، بهمن خشمگین شد و بغت نصر را بر سرزمین بابل گماشت و سپاهی کثیر باو داد و او با بنی اسرائیل رفتاری کرد که از آن یاد میکنیم. (ص ۱۱۲)*.

بختنصر بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل را

قهر بنی اسرائیل

کشت و به سپاهیان خود فرمان داد تا خاک از

پیاپان آوردند و بر خرابه های شهر ریختند، آنگاه بازگشت، و همراه خود دختران بسیار به اسارت آورد و صد هزار از پسران و دختران را برگزید و بین ملوک و اسراء و سرداران سپاه تقسیم کرد و از جماعه این بزرگان یکی هم دانیال و حنانيا و عازاريا و میشائیل بود. (ص ۱۱۴)**.

* - خشم خدا بر بنی اسرائیل و نبوت ارمیا ص ۱۱۲

** - خواب های بختنصر و تعبیر دانیال ص ۱۱۴

دانیال پیغمبر پس از مرگ بختنصر در سرزمین بابل
سکونت گزید و سپس از آنجا مهاجرت کرد و در

زمان کوروش

شوش از شهرهای خوزستان دفن شد.

چون اراده خداوندی بر بازگشت بنی اسرائیل به بیت المقدس قرار گرفت ،
بخت النصر مرده بود ، بخت النصر بعد از خرابی اورشلیم چهل سال زندگی کرد ،
بعد از او پسرش اولمر دج^۱ به سلطنت رسید و بیست و سه سال حکومت کرد و سپس از
دنیا رفت و پسر او که بلتاصر^۲ نامیده می شد به سلطنت رسید و پس از یک سال سلطنت توسط
پادشاه پارس معزول شد .

سپس پادشاه پارس ، داریوش را بر بابل و شام برگماشت و او سی سال حکومت
کرد ، آنگاه او را عزل کرد و اخشویرش را به جانشینی او انتخاب کرد که ۱۴ سال
حکومت کرد ، آنگاه پسرش کی رش علمی^۳ را به سلطنت گماشت که ۱۳ ساله بود و این
تورات را میدانست و به یهودیت علاقه داشت و بزبان و خط یهودی آشنا بود و این
همه از دانیال و حنania و عزاریا آموخته بود . اینان از او در باره رفتن به بیت المقدس
سؤال کردند ، گفت اگر صد پیغمبر هم در میان شما باشد من از شما جدا نخواهم شد ،
و دانیال را منصب قضاوت داد و بیشتر کارهای خود را با او سپرد و دستور داد آنچه
که بخت النصر از بیت المقدس به غنیمت آورده بود بین یهود تقسیم کردند و بیت -
المقدس را آبادان نمود .

کی رش بیست و دو سال حکومت کرده ، و گفته اند کسی که امر به بازگشت
بنی اسرائیل به شام داد بهتاسب بن لهراسب بود ، چه آوازه خرابی بیت المقدس را
شنید که دیگر کسی از یهود در آنجا نمانده است و او در سرزمین بابل اعلام کرد

۱- طبری : اولمرودخ (ص ۳۸۶)

۲- بالتازار اروپائیها .

۳- طبری : کیرش الغیلمی ، (عیلامی؟)

که هر کس می‌خواهد به شام باز گردد اشکالی ندارد و مردی از آل داود را مأمور بازگشت آنان ساخت و گفت تا بیت المقدس را آبادان کنند. (ص ۱۱۰)*

بشتاسب و وقایع سلطنت او

پس از آنکه بشتاسب پسر لهراسب به سلطنت رسید قوانین تازه وضع کرد و شهر فسا را در فارس بنا نهاد و مملکت را به هفت بخش تقسیم کرد و هر بخش را به یکی از بزرگان سپرد. آنگاه سفیری به دربار غرزاסף که برادر افراسیاب بود به توران فرستاد و با او صلح کرد و در عقد صلح قرار گذاشتند که همیشه از طرف بشتاسب سفیری در بارگاه شاد توران (بعادت سایر پادشاهان) با چهاربای خاص مقیم باشد و همانطور که گفتم زردشت، بشتاسب را وادار به نقض معاهده صلح نمود و گفت که من در طالع تو دیده‌ام که در جنگی با توران پیروز خواهی شد و این اولین بار بود که برای پادشاهان پیشگویی بعمل آمد زیرا زردشت از علم نجوم نیز اطلاع کامل داشت. بشتاسب را هنمائی زردشت را قبول کرد و نماینده خود را باز خواند.

پادشاه ترك نیز خشمناك شد و ضمن نامه‌ای تهدید آمیز درخواست تسلیم زردشت را نمود و در غیر این صورت اتمام حجت و تهدید به جنگ و قتل و غارت خود و خانواده‌اش کرد.

بشتاسب نیز نامه‌ای سخت در جواب نوشت و اعلام جنگ نمود و جنگ شدیدی در گرفت و تورانیان به هزیمت رفتند و مقاتلتی شدید پدید آمد. بشتاسب به بلخ بازگشت و کار زردشت بالا گرفت و مقام اودر نزد ایرانیان بالا رفت زیرا این پیروزی را پیش بینی کرده بود. از فداکارترین افراد این جنگ، اسفندیار پسر بشتاسب بود و چون جنگ پایان یافت بدخواهان بین بشتاسب و پسرش اسفندیار سعایت کردند و گفتند که او خود به فکر سلطنت است. پادشاه او را متوالیاً به جنگها فرستاد و بالاخره دستگیر و زندانی کرد.

آنگاه بشتاسب بطرف کرمان و سیستان رفت و در کوهستانی که طمیدر^۱ نامیده می شد جای گرفت تا درباره دین خود مطالعه کند و به عبادت بپردازد.

در این وقت لهراسب پدر بشتاسب در بلخ ماند و او پیری سالخورده بود و فرزندان و خزان و زنان بدو سپرده شده بود. اوضاع بلخ به گوش پادشاه توران خرزاسف رسید و با گردآوری سپاهی عظیم به بلخ روی آورد و آنجا را تسخیر کرد و لهراسب را بقتل رساند و فرزندان بشتاسب را از دم تیغ گذراند و هیربدان را کشت و دیوانها را سوخت و آتشکده ها را ویران ساخت و سرداران را به شهرها فرستاد که مردم را بکشتند و شهرها را خراب کردند و دختران بشتاسب را که یکی «مهمانی» نام داشت به اسارت گرفتند و درفش کاویان نیز بدست آنان افتاد. در این وقت این مهاجمان به تعقیب بشتاسب پرداختند و او از جنگه آنان گریخت و به کوهستانی که در حدود فارس است پناه برد و دچار سختی و رنج شد، و ناچار جاماسب دانشمند وزیر خود را نزد فرزندش اسفندیار فرستاد و فرزند را از زندان خارج ساخت و بهوش خواست و قول داد که پس از پدر ولیعهد ملک باشد.

اسفندیار پس از شنیدن خبر، سپاسگزاری کرد و یکشنبه به جمع آوری سپاه پرداخت و روز بعد به سوی توران حرکت کرد و جنگی شدید در گرفت و چون تورانیان آگاه شدند که اسفندیار در برابر آنانست هزیمت گرفتند و اسفندیار درفش کاویان را باز گرفت و بازگشت و چون پیش پدر آمد او را از فتح خود خبر داد و مجدداً دستور هدم و ویرانی توران را دریافت کرد و آن دیوار را دوباره به خاک و خون کشید و به پای تخت آنان رسید و پادشاه و برادران او را کشت و اسوار و زنان او را گرفت و خواهران خود را آزاد کرد و همه سرزمین ترك را به مال سمستوران کرد و تا تبت رسید و هر ناحیه را به یکی از معتمدان ترك سپرد و بر آنان خراج بست. خراجی که هر سال به پدرش بشتاسب می فرستادند.

۱- طبری: طمیدر (ص ۴۰۱)، در حدود سیرجان بین راه کرمان کوهستانی معروف بنام کوه تنبور هست که شاید وجه تشابهی با این اسم داشته باشد.

پس آنگاه به بلخ بازگشت ولی مورد حسادت پدر قرار گرفت و در اینجا بود که پدر، پسر را وادار به مقاتله با رستم پهلوان نمود و گفت که رستم در سیستان کاملاً به فرمان ما نیست، زیرا کیکاووس این شهرستان را تیول رستم نموده است و غرض بشتاسب این بود که با رستم بدست اسفندیار و یا اسفندیار به وسیله رستم کشته شود زیرا نسبت به رستم نیز بدین بود.

اسفندیار لشکری جمع کرد و بطرف سیستان رفت که آنجا را از چنگ رستم خارج نماید ولی در جنگ با رستم، اسفندیار کشته شد و بشتاسب نیز در همین زمان درگذشت. او ۱۱۲ سال سلطنت کرد (بعضی صد و بیست سال نوشته اند حتی تا ۱۵۰ سال). باز گفته اند که در زمان او مردی از بنی اسرائیل به ادعای نبوت نزد بشتاسب آمد که به عبری سخن میگفت و از آن به زردشت تعبیر کرده اند و گویند جاساس ترجمه میکرد، و گفته اند که بشتاسب و پدران او پیش از آن مذهب صابئین داشته اند.

(ص ۱۱۸)*

بعد از بشتاسب نوه اش اردشیر پسر اسفندیار -

اردشیر بهمن و خمانی

که در جنگهای بسیار شرکت کرده و باعث پیروزی

شده بود بسلطنت رسید، گویند که او در سواد شهری پناهاد و آنرا «ایوان اردشیر» نام کرد و امروز قریه معروفی بنام «بهمنینیا» در زاب بالا وجود دارد، همچنین اهله را در نواحی دجله بنا نهاد.

اردشیر به سیستان به خونخواهی پدر لشکر کشید و رستم و پدرش دستان و پسرش فراسرز را کشت. بهمن پدر دارای بزرگ و پدر ساسان جد پادشاهان آزاده ساسانی است.

مادر دارا «خمانی» دختر بهمن بود که هم مادر و هم خواهرش بشمار می رفت. بهمن باروم نیز جنگهای فراوان کرد و از اکناف عالم به او باج فرستاده می شد و از فاضلترین و باتدبیرترین سلاطین ایران بشمار می رفت.

مادر بهمن از نسل پنیامین پسر یعقوب و مادر پسرش ساسان از نسل سلیمان بن داود بود، بهمن صد و بیست سال سلطنت کرد (۸۰ سال هم نوشته اند). او پادشاهی متواضع بود، همیشه نامه هایش با جمله «بنده خداوند» و «خدمتگزار خداوند» شروع میشد. بعد از او دخترش خمانی را از نظر علاقه ای که مردم به پدرش داشتند به سلطنت گماشتند و این زن از نظر خردمندی و فروسیت به «شهرزاد» لقب یافته بود و گویند از آن جهت به سلطنت رسید که وقتی دارای بزرگ را حاصله بود از بهمن درخواست نمود که دستور دهد تاجی بسازند تا او بتواند همیشه آنرا همراه داشته باشد و این تاج بر شکم خمانی بسته بود و چنین کردند.

ساسان پسر بهمن که خود را برای سلطنت آماده میکرد پس از اینکه متوجه این رفتار پدر شد به اصطغر رفت و گوشه نشین شد و عبادت پیشه گرفت و به کوهستانها رفت و به شبانی پرداخت.

باری، بهمن وفات یافت در حالی که دارا هنوز در شکم مادر بود و مردم ناچار خمانی را به سلطنت برداشتند، پس از چند ماه که وضع حمل نمود حقیقت مطلب را به مردم نگفت و پسر را در صندوق نهاد و با جواهر گرانبهائی که در کنارش گذاشته بود به رودخانه کر نزدیک اصطغر انداخت (بعضی نوشته اند: به نهر بلخ)، این صندوق بالاخره به دست آسیابانی از اهالی اصطغر رسید و با دیدن جواهرات بسیار خوشحال شد، زن آسیابان طفل را در پناه خود گرفت. چون طفل به سن جوانی رسید این راز آشکار شد. و خمانی به جنایت خود اعتراف کرد و مردم دارا را برگزیدند و در آزمایشها خود را از شایسته ترین شاهزادگان نشان داد، پس تاج را با و سپردند و آنگاه به فارس آمد و شهر اصطغر را بنا کرد. خمانی با روم نیز به جنگ پرداخت، راههارا امن نمود و خراج مردم را سبک تر کرد. گویند مدت سلطنت او سی سال بود، بعضی نیز گفته اند که خمانی مادر دارا پسر را پروراند تا بزرگ شد و سپس سلطنت را با و بخشید و خود کناره گرفت، و پسر توانست مملکت را با حزم و دوراندیشی اداره

کند و بعضی گفته‌اند که باز گشت بنی اسرائیل در زمان کی‌رش بن اخشورش بود که از جانب بهمن به پادشاهی بابل برگزیده شد و چهار سال بعد از وفات بهمن در بابل و در زمان دخترش خمانی حکومت کرد. مدت خرابی بیت المقدس از زمان بهمن تا این وقت صد سال بود. بعضی روایات دیگر نیز گفته‌اند و اختلاف زیاد است. برخی کی‌رش را

۱- روایات اسلامی در باب کوروش بطور خلاصه چنین است:
و اختار کی‌رش کیکوان من ولد غیلیم بن سام.

(تاریخ الاسم والملوک ج ۱ ص ۳۸۰)

ان بهمن ، بعث ... کی‌رش بن کیکوس من ملوک بنی‌علیم.

(تاریخ العبر ... ابن خلدون ، ج ۲ ص ۱۰۸)

بهمن اورا عزل فرمود و بجای او کی‌رش را بگماشت و تمکین داد، و فرمود تا بنی اسرائیل

را نیکودارد . (فارستامه ابن بلخی ص ۴۳)

وذلك فی ایام کورس الفارسی الملک علی العراق من قبل بهمن،

(سروج الذهب مسعودی ج ۱ ص ۹۹)

ملک بالعبرانیه کوروش ... (حمزه اصفهانی ، تاریخ سنی ملوک الارض ص ۵۹)

خدای تعالی بر زبان پیغمبران امر کرد پادشاهی از پادشاهان پارس را نام او کوروش

و او سردی بود مؤمن . (تفسیر ابوالفتح رازی ج ۶ ص ۱۷۶)

کوروش ناسی را به ایالت ولایت بابل نامزد نمود.

(حبیب السیر چاپ خیام ، ج ۱ ص ۱۹۹)

وقد بناء کورش عامل بهمن علی بابل.

(آثار الباقیه بیرونی ص ۲۰)

ملکی از ملوک فارس که بنی اسرائیل اورا کوشک (۹) خوانند .

(نزهة القلوب ص ۱۷)

در کتب بنی اسرائیل نام او کوروش ملک آمده است . (تاریخ گزیده ص ۹۸)

در باب تفصیل این روایات و مقایسه آنها با روایات یونانی ، رجوع شود به مقدمه

مترجم این کتاب بر کتاب «ذوالقرنین یا کوروش کبیر» چاپ چهارم .

همان بشتاسب دانسته‌اند و گفته‌اند که کورش هرگز مستقلاً به پادشاهی نرسیده، پس ازین وقایع، حکومت بیت المقدس گاهی در دست ابرائیان و گاهی در دست بنی اسرائیل بود تا بدست اسکندر افتاد . (ص ۱۲۰)

پس از آنکه دارا پسر بهمن بن اسفندیار - که چهار
دارای بزرگ و پسرش
دارای کوچک

رسید، بابل فرود آمد، و بسیار سخت گیر در نظم و انضباط کشور بود . بیشتر شاهان اطراف به او خراج میفرستادند و او شهری در فارس ساخت که امروز به داراگرد موسوم است . او پیک ها و پریدها را مرتب داشت، و چون به پسرش دارا بیش از حد علاقه داشت ، بهمین سبب او را بنام خود نامیده بود و او پس از پدر به سلطنت رسید و در نواحی جزیره حدود نصیبین - شهری بنام دارا بنا کرد که هنوز هم مشهور است ، دارا وزیری داشت که ناصالح بود و او دارا را بددل کرد تا بیشتر یاران و اطرافیان خود را کشت و سرداران سپاه را نابود کرد و مردم خاص و عام دچار وحشت شدند - دارا جوانی زیبا روی و مغرور - ولی حسود و جبار و بدنیت درباره رعایا بود و چهارده سال سلطنت کرد . (ص ۱۲۱)

فیلقوس^۱ پدر اسکندر یونانی از اهل مقدونیه بود
اسکندر ذوالقرنین
 که مرتباً خراجی به دارا میفرستاد و پس از او اسکندر به پادشاهی رسید .

اسکندر پس از رسیدن به سلطنت از ارسال خراج معهود - که تعخم مرغی از طلا بود به دارا خود داری کرد .

دارا خشمگین شد و با قاصدی چوگان و کوئی و کیسه‌ای ارزن فرستاد و در نامه‌ای نوشت که: تو کودک کی و بهتر است که با این گوی و چوگان بازی کنی و چشم از پادشاهی ببوشی و اگر قبول نکنی و طغیان ورزی ، سپاهی خواهم انگیخت که تعداد آن ازدانه‌های این ارزن بیشتر باشد .

اسکندر در جواب نوشت : آنچه را که نوشته بودی خواندم ، چوگان و گوی که فرستادی در واقع دنیا را چون گوی در چوگان من نهادی . آنگاه اسکندر ، کیسه‌ای که در آن مقداری خردل بود فرستاد که حکایت از تعداد و تندی لشکر یانش می‌نمود . چون نامه اسکندر به دارا رسید ، مهیای جنگ با او شد .

برخی از مورخان نوشته‌اند که اسکندری که با دارا پسر دارا جنگید ، برادر دارای کوچک بود و دارای بزرگ مادر اسکندر را که دختر پادشاه روم بود به ازدواج آورده بود . این زن در اوقات بارداری یوئی شمشیر کننده از بدن او برمی‌خاست ، بر اهنمائی اهل فن او را با گیاهی که بزبان فارسی آنرا «سندر» گویند مداوا کردند و با آب آن گیاه او را شستشو دادند ولی باز بوی بد کاملاً دفع نشد و ناچار آن زن را به خانواده خود بازگرداندند و در آنجا طفلی زائید که اسکندر نامیده گردید .

بهر حال اسکندر پس از رسیدن به سلطنت از فرستادن باجی که سابقاً به دارا فرستاده میشد خودداری کرد (و آن تخم مرغی از طلا بود) . دارا برای گرفتن آن خراج قاصدی به یونان فرستاد ولی اسکندر در جواب گفت که من آن مرغی را که تخم طلا می‌کرد کشتم و خوردم ، با همه اینها اسکندر از جنگ وحشت داشت و از دارا طلب صلح کرد ولی اطرافیان ، دارا را به جنگ با او برانگیختند .

اسکندر و نفر از پرده داران دارا را بر کشتن دارا
برانگیخت و ضمن جنگ ، آن دوتن دارا را کار زدند .

قتل دارا

جنگ بین دارا و اسکندر یک سال طول کشید و یاران دارا ناچار متوهم شدند ولی اسکندر در آخرین رمق دارا بی‌الین او رسید . گفته میشود که دوفنر از پادساران سلطنتی دارا که اهل همدان بودند برای خلاصی از ظلم دارا او را کارد زدند و این کار بدستور اسکندر نبوده است .

اسکندر دستور داد هنگام عزیمت لشکر دارا ندا کردند که دارا کشته نشود بلکه او را اسیر کنند و بخدشش آرند ولی در همین وقت خبر داده شد که دارا بقتل

رسید ، اسکندر ببالین او آمد و خاك از چهره او پاك كرد و سراو را برداستان نهاد و گفت كه من هرگز راضی بقتل تونبوم اكنون وصیتی كه دارى بازنگوى ، دارا وصیت كرد كه اسکندر بادختر او روشنك ازدواج كند و مقام و قدر دختر را محفوظ نگاهدارد و آزادگان فارس رابه قتل و فتك نكشد و كشندهگان او را بقتل برساند ، و اسکندر همه این وصایا را عمل كرد و دوتن حاجب قاتل را نیز كشت و بانان گفت كه وقتى من بشما نامه اى در قتل دارا نوشتم به حفظ جان شما شرطى نكرده بودم بلكه فقط قرار ما به دادن پاداش بود و گفت اصولاً شایسته نیست كه قاتل پادشاه را زنده بگذارند . برخورد دارا و اسکندر در ناحیه خراسان ، حوالی بحرخرز بود و برخی نیز در سرزمین جزیره و حوالی شهر دارا نوشته اند .

اسکندر سپس کتب فارسی را كه در علم نجوم و
كارهاى اسکندر
وغير آن بود به (يونان) روم انتقال داد .

پس از مرگ دارا ، سرزمین او را بزرگسلطه گرفت و سپاهیان خود را سان دید و گفته اند كه هزار هزار و چهارصد هزار بود كه هشتصد هزار آن از سپاهیان خود اسکندر و ششصد هزار از سپاهیان دارا بودند .

قلاع فارس و آتشكده ها را ویران كرد و هیربذان را بقتل رساند و كتب آنان را سوخت و حكامى برولايات ايران گماشت و سپس بهند رفت * و پس از قتل و خرابی ها و سوختن كتب ، بعدود چین رسید و در آنجا پس از ملاقاتى جالب با پادشاه چین و برخورد با قوم یاجوج ماجوج بعراق بازگشت و در راه در «شهر زور» به بیماری خوانیق درگذشت . اوسى و شش سال عمر كرد و پس از مرگ در تابوتى از طلا ، مرصع بجواهر و پوشیده از صبر (برای اینکه فاسد نشود) سپرده شد و جسد او را پیش مادرش به اسکندریه بردند ، ۱۴ سال حكومت كرد و سرگ دارا در سال سوم سلطنت او بود ، ۱۳ شهر بنا كرد كه يكى از آنها اصفهان است و همانست كه «جى» خوانده میشود و دیگر شهرهاى هرات و مرو و سمرقند ، در سواد نیز شهری برای روشنك دختر دارا و شهری در

یونان بنا کرد و در مصر نیز اسکندریه را ساخت و هنگام مرگ او هر یک از دانشمندان سخنانی گفتند و روشنکه هم گفت: فکر نمی‌کردم که مغلوب کننده دارا هم روزی مغلوب خواهد شد*.

از حمله‌های جنگی اسکندر یکی این بود که وقتی در حوالی صفین بادارای می-
جنگید، یک تن منادی را واداشت تا ندا کرد که ای مردم پارس، آنچه که شما
به ما نوشته‌اید و آنچه که من بشما نوشته‌ام همه بر آن آگاهید، بنابراین هر کدام
بر قول خود وفا دارید، کنار گیرید، من نیز بر قول خود وفا دارم. این حمله در
ایرانیان بس مؤثر شد زیرا عده‌ای دوستان و همکاران خود را در مظان اتهام و ارتباط
با اسکندر قرار دادند و بالنتیجه اضطراب در لشکر دارا افتاد.

در جنگ با هندیان نیز چنین تدبیری کرد یعنی فیلی از آهن درست کرد و در آن
نفت و گوگرد ریخت و کمی عقب نشینی کرد، هندیان فیل را بداخل اردوی خود
بردند. ناگهان فیل آتش گرفت و سایر فیلان و لشکریان هند را دچار وحشت ساخت
و همه فرار کردند. (ص ۱۲۵)

گویند هنگام تسلط بر ایرانیان، به ارسطو نوشت: ایران را سرزمین مردان دلاور
صاحب رأی و شجاع و زیبا و نجیب یافتیم که نه با بذل و بخشش آنانرا تسلیم میتوان
کرد و نه میتوان از آنان ایمن بود و جز با قتل آنان از شرشان نجات نمیتوان یافت!
ارسطو در جواب نوشت: نامه ترا خواندم و فهمیدم، ولی بدان که قتل آنان نتیجه‌ای
جز فساد و طغیان نخواهد داشت زیرا همه اهل شهرها دشمن تو خواهند شد، ولی من
راهی بهتر از قتل یافته‌ام و آن اینست که سران و شاهزادگان را دعوت کنی تا حکومت
بلاد را بدست گیرند و هر کدام برای خود مستقلاً شاه شوند، ناچار اختلاف و افتراق
کلمه در آنان خواهد افتاد و بالنتیجه همه از تو اطاعت خواهند کرد. اسکندر چنین کرد و
و همین کار بود که بعداً ملوک الطوائف را پدید آورد. درباره پیدایش ملوک الطوائف
سخنان دیگری هم هست که بموقع خواهیم گفت. (ص ۱۲۶)

پس از مرگ اسکندر، پادشاهی را به پسرش
اسکندروس بخشیدند ولی او قبول نکرد و به عبادت

پادشاهان بعد از اسکندر

پرداخت، پس بطلمیوس پسر لاغوس به سلطنت گماشته شد که ۳۸ سال سلطنت کرد،
سپس بطلمیوس فیلاوذفوس. ۴۰ سال و بطلمیوس اورا غاطس ۲۴ سال و بطلمیوس
فیلافسطر ۲۱ سال و بطلمیوس افیانس ۲۲ سال و بطلمیوس اورا غاطس ۲۹ سال و
بطلمیوس ساطر ۱۷ سال و بطلمیوس الاخشدرا ۱۱ سال حکومت کردند و بعد بطلمیوس
که هشت سال فراری بود، بعد قالو بطری ۱۷ سال که از حکماء بود، و همه این
فرمانروایان از یونان بودند و بطلمیوس خوانده میشدند آنطور که پادشاهان ایران را
اکاسره و پادشاهان روم را قیاسره گفته اند. باید دانست که بطلمیوس صاحب
مجسطی غیر ازین بطلمیوس هاست. . . بعد از قالو بطری، پادشاهان روم برشام
مسلط شدند که نخستین آنان جاپوس یولوس ۵ سال حکومت کرد، بعد اغسطوس
ستا و. ۵ سال، و در سال ۲ سلطنت او بود که عیسی بن مریم (ع) تولد یافت و گفته اند
که بین تولد عیسی و قیام اسکندر سیصد و سی سال بود. (ص ۱۲۶)

[اشکانیان]

اخبار پادشاهان ایران پس از اسکندر

(ملوك الطوائف)

پس از آنکه اسکندر درگذشت ، سرزمین ایران دچار ملوك الطوائف شد و علت آنرا چنین نوشته اند که چون اسکندر بر ایران تسلط یافت ، شاهزادگان را گرد آورد و سپس نامه ای به ارسطو نوشت که من میخواهم تمام شاهزادگان را به پدرانشان ملحق بکنم (پکشم) که از خطر طغیان آنان محفوظ بمانم ، رای تودرین باره چیست ؟

ارسطو جواب داد که اگر توفرزندان پادشاهان را به قتل برسانی ، ملک به پستی گراید و طبقات پست بالاگیرند و طغیان کنند و اختیار تودر اداره مملکت از دست خواهد رفت . عقیده من اینست که این شاهزادگان را هریک بر شهری و قریه ای برگماری و آنها را باستقلال حکومت دهی ، ناچار در برابرهم خواهند ایستاد و هر کدام بردیگری بدین خواهد شد و به جنگ هم دیگر مشغول خواهند شد و تو درسیانه فارغ بال خواهی بود .

اسکندر چنین کرد و سرزمین مشرق را بین ملوك الطوائف تقسیم نمود و حکمت و نجوم را از آن شهرها انتقال داد ، و همین باعث شد که بعد از آن یونان از صدمه ملوك مشرق - به توصیه ارسطو - درمان ماند و ارسطو از فاضل ترین فیلسوفان بود و دانش از افلاطون شاگرد سقراط آموخته بود و سقراط شاگرد او سیلاوس در طبیعیات بود ، و معنی این اسم رأس السباع = کله درندگان است - و او سیلاوس شاگردان کساغورس بود . ارسطو در بعضی مسائل با استاد خود مخالفت داشت و چون درین باب از او توضیحی خواستند گفت : البته افلاطون دوست من است و حقیقت نیز دوستی

دیگر، ولی البته حق به دوستی اولیتر است.

درباب پادشاهان عراق، روایات مختلف است و خصوصاً درخصوص تعداد ملوک الطوائف که بر بابل مسلط بودند. هشام بن کلبی و دیگران گفته اند که بعد از اسکندر، بلانسیس سلقیس^۱ و بعد از او انطیغس به حکومت رسید و هم او بود که انطاکیه را بنا کرد. سواد کوفه ۴۰ سال در اختیار اینان بود و بر نواحی جبال و حدود اهواز و فارس هم تاخت و تازی می کردند. (ص ۱۲۷)

بعد از اینان مردی که اشک نام داشت و از اولاد اشک پسر اشکان
دارای بزرگ بود و از شهرری برخاسته بود سپاهی عظیم گرد کرد و به تعقیب انطیغس پرداخت. انطیغس به موصل گریخت و در آنجا کشته شد و اشک، شهرهای سواد - از موصل تاری و اصفهان - را تسخیر کرد و او از جهت نجات و مقام و عمل بر همه ملوک الطوائف برتری داشت، پس از او پسرش شاپور پسر اشک به پادشاهی رسید.

بعد از شاپور، جوذرز (گودرز) اشکان پادشاه پادشاهی گودرز
شد و او است که بابنی اسرائیل نیز بجنگ پرداخته است. گفته میشود که در این ایام رومی ها (یونانی ها) به خونخواهی انطیغوس به فارس لشکر کشیدند و پادشاهی بابل در این زمان با بلاش پدر اردوان بود که اردشیر بابکان او را کشت.

بلاش جریان را به ساهر ملوک الطوائف نوشت و آنان هم هر کدام سپاه و عدتی بکمک او فرستادند (۴۰ هزار) و او حاکم «الحضر» را بر آنها سردار نمود و با رومیان جنگ کرد و پادشاه آنان کشته شد و نیرویش پراکنده گشت. و از همین زمان بود که پای تخت روم به قسطنطنیه انتقال یافت.

در این ایام همچنان سرزمین ایران دچار ملوک الطوائف بود تا اردشیر بابکان به سلطنت رسید. گفته اند که مدت سلطنت ملوک الطوائف دوست سال و بقولی ۳۴ سال بود: اشک بن اشکان بیست سال و شاپور پسرش ۶ سال سلطنت کرد

وعیسی مسیح در سال ۱ سلطنت او ظهور کرد.

شاهان اشکانی
گودرز بن اشکان بزرگ. ۱ سال، پیرن (بیژن) اشکانی
۴ سال - گودرز اشکانی ۸ سال - نرسی اشکانی

۴ سال - هرمز اشکانی ۷ سال - اردوان ۲ سال - خسرو (کسری) اشکانی. ۴ سال -
بلاش ۴ سال - اردوان کوچک ۳ سال و سپس اردشیر بابکان به سلطنت رسید.

بعضی هم گفته اند که ناحیه سواد تا ۴۰ سال بعد از مرگ اسکندر در دست
رومیان بود و از ملوک الطوائف یک تن از نسل پادشاهان بود که بر جبال و اصفهان غلبه
یافت، سپس فرزندش پس از او به سلطنت رسید و سواد را هم تحت قبضه در آورد و بر
ماهات و جبال و اصفهان مسلط بود و تقریباً رئیس سایر ملوک الطوائف محسوب میشد.
مدت ملوک الطوائف را دو بیست و شصت سال و برخی ۴۴ سال و جمعی ۵۲ سال
نیز نوشته اند.

از پادشاهانی که بر جبال حکومت میکردند و سپس فرزندانش بر سواد هم غلبه
یافتند: اشک پسر جزه بود که از اولاد اسفندیار پسر بهشتاسب نسب میبرد، بعضی
نیز اشک را پسر دارا و برخی اشک پسر اشکان بزرگ و او را از فرزندان کیکاووس
دانسته اند که ۲ سال حکومت کرد. سپس پسرش اشک ۲ سال - آنگاه شاپور
۳ سال - پسرش گودرز. ۱ سال - پسرش تیری ۲ سال - پسرش گودرز کوچک ۹ سال -
پسرش نرسه. ۴ سال - هرمز پسر بلاش پسر اشکان ۷ سال - اردوان بزرگ پسر
اشکان ۲ سال - کسری (خسرو) پسر اشکان. ۴ سال - اردوان کوچک پسر بلاش
۳ سال حکومت کرد و او از بزرگترین سلاطین اشکانی بود. بعد اردشیر بابک به حکومت
رسید و مملکت فارس را متحد کرد.

(ص ۱۲۹) *

۱- طبری: اشک بن جزه بن رسیان بن ارتشاخ بن هرمز بن ساهم بن رزان بن اسفندیار بن
بهشتاسب. (ج ۱ ص ۴۱۶)

* وقایع زمان ملوک الطوائف و قضایای عیسی بن سریم و عیسی بن زکریا ص ۱۲۹

سلط گودرز

بقول ابن اسحق ، بنی اسرائیل پس از بازگشت

به بیت المقدس آن را آبادان ساختند و چون زیاد

شدند خداوند پیغمبرانی بآنان فرستاد که جمعی کشته شدند و آخرین آنان زکریا و پسرش یحیی و بالاخره عیسی بن مریم بود. یحیی و زکریا را کشتند و خداوند یکی از پادشاهان بابل را که جودرس (گودرز؟) نام داشت برآنان مسلط کرد.

گودرز شام را گرفت و هنگام ورود به بیت المقدس به سردار سپاه خود نبوزاذان که صاحب فیل نیز بود گفت: من قسم خورده‌ام که اگر بر بنی اسرائیل مسلط شدم آنقدر از آنان کشتار کنم که خون در لشکر گاه جاری شود.

چون نبوزاذان وارد شهر شد به محل قربانگاه مردم رفت و متوجه شد که در محل قربانی مقداری خون جوشان است ، از علت آن پرسید، گفتند که ما قربانی کرده ایم ولی بعلت خشم خداوند قربانی ما قبول نمیشود و این جوشیدن خون علامت آنست ، و دلیل دیگر اینکه مدت‌هاست فرستادن پیغمبران از طرف خداوند به میان مردم قطع شده است. سردار ۷۷ نفر از سران آن قوم را کشت و باز مقبول نیفتاد و خون ساکت نشد، سپس ۷۷ نفر از علمای آنان را بقتل رساند و باز خون ساکت نشد. پس گفت باید موضوعی در میان باشد که بهتر است صدق آنرا بمن بگوئید و الا همه بقتل خواهید رسید و باز شروع به قتل مردم نمود ، و چون مردم متوجه شدت عمل او شدند، گفتند: از میان ما پیغمبری برخاست که ما او را دروغگو پنداشتیم و او را کشتیم و این خون اوست که چنین میجوشد و نامش یحیی پسر زکریا بوده است.

گفت: اکنون راست گفتید و سپس به سجده افتاد و باز دستور داد دروازه‌های شهر را بستند و هر که را توانستند کشتند و انتقام سخت گرفتند ، بعضی گمان کرده‌اند که قتل یحیی در زمان حکومت اردشیر بابکان بوده و بعضی نیز نوشته‌اند که یکسال و نیم قبل از مصلوب شدن عیسی قتل یحیی واقع شد. و خدا داناست. (ص ۱۳۲) *

* کشته شدن زکریا

طبقات پادشاهان ایران

عبارت بودند از کیوسرت - اوشهنج (هوشنگ)

طبقه اول، پیشدادیان

۴۰ سال - طهمورث نوینجهان . ۳۰ سال - برادرش

جمشید ۷۱۶ سال - پیوراسب پسر اروند اسف ۱۰۰۰ سال - فریدون پسر اثفیان

۵۰۰ سال - منوچهر ۱۲۰ سال - افراسیاب تورانی ۱۲ سال - زو پسر تهماسب ۳۰ سال -

گرشاسب ۹۰ سال .

کیقباد ۱۶۹ سال - کیکاوس ۱۵۰ سال - کیخسرو

سلسله دوم، کیانیان

۸۰ سال - لهراسب ۱۲۰ سال - ویشاسب

بقیه حاشیه از صفحه قبل

ص ۱۳۳

زاده شدن مسیح و پیغمبری و پایان کار او

۱۳۶

پیغمبری مسیح و معجزات او

۱۳۹

نزول مائده

۱۴۰

رفتن مسیح به آسمان و بازگشتن او به سوی ما در روز رفتن به آسمان

۱۴۱

آنانکه بعد از مسیح پادشاه روم شدند تا زمان محمد ص

۱۴۳

پادشاهان روم ، طبقه اول صائبن

۱۴۵

طبقه دوم ، پادشاهان متنصر

۱۴۶

طبقه سوم ، پادشاهان روم بعد از هجرت پیغمبر (ص)

۱۴۹

نزول قبائل عرب به عراق و مسکن گرفتن در حیره

۱۴۹

جدیمه الابرش

۱۵۴

طسم و جدیس که در زمان ملوک الطوائف بودند

۱۵۵

اصحاب کف

۱۵۷

یونس بن متی

۱۵۹

بعضی اخبار که در زمان ملوک الطوائف پیش آمد

۱۶۱

واقعه شمسون

۱۶۱

واقعه جرجیس

۱۶۶

خالد بن سنان عیسی

۱۲۰ سال - بهمن ۱۱۲ سال - خمائی چهار آزاد ، ۳۰ سال - برادرش دارا پسر بهمن
 ۱۲۱ سال - دارا پسر دارا ۱۴ سال که بدست اسکندر مغلوب شد و اسکندر ۱۴ سال
 پس از او سلطنت کرد.

سلسله سوم، اشکانیان
 که بر عراق و جبال مسلط شدند و سایر ملوک -
 الطوائف فرمانبردار آنان بودند:

اشک ۲۰۰ سال - شاپور پسر اشک ۲۴ سال ، گودرز پسر شاپور که با بنی -
 اسرائیل جنگید (بعد از قتل یحیی) . ۵۰ سال ، پسر برادرش ویجن (بیژن) پسر بلاش
 ۲۱ سال ، گودرز پسر بیژن ۱۹ سال ، برادرش نرسی ۳۰ سال ، هرمزان پسر بلاش
 (عم نرسی) ۱۹ سال ، فیروز پسر هرمزان ۱۲ سال ، خسرو - ۴۰ سال ، برادر خسرو -
 بلاش پسر فیروز ۲۴ سال ، اردوان پسر بلاش ۵۰ سال .

بعضی نیز گفته اند که بعد از هرمزان پسر بلاش - اردوان بزرگ ۱۲ سال
 حکومت کرد ، غمرازمین هم درباره سلاطین عهد ملوک الطوائف مطالبی نوشته اند و
 ایرانیان اعتراف دارند که تاریخ آنان در ایام ملوک الطوائف و هم چنین زمان ییوراسب
 و افراسیاب آشفته است ، زیرا در اثر تسلط آنان کارها آشفته شد و ضبط تاریخ صحیحاً
 ممکن نگردید .
 (ص ۱۶۶)

[ساسانیان]

اردشیر پسر بابک

آنطور که نصاری و بعضی دیگر گفته‌اند پس از

آنکه ۲۳ سال از سلطنت اسکندر گذشت (بقول

مجموع ۲۶ سال) ، اردشیر پسر بابک پسر ساسان کوچک پسر بابک پسر ساسان پسر بابک پسر مهرمس پسر ساسان پسر بهمن پسر اسفندیار پسر بشتاسب^۱ خروج کرد . نسب اورا به صورتی دیگر هم نوشته‌اند . او خواست کشور را از چنگ سلاطینی که سرزمین دارای بزرگ را بدست آورده بودند خارج کند و ملوک الطوائف را براندازد و حکومتی زیر فرمان یک پیشوای واحد ایجاد کند .

گفته‌اند که محل تولد او قریه‌ای بنام «طبروده» از روستای اصطخر - بود ، جد او ساسان مردی شجاع و علاقه‌مند به شکار بود و بایکی از شاهزادگان خانهای فارس ازدواج کرد که خانواده آنها به «بازرنجین»^۲ معروف بودند و ساسان مقیم آتشکده‌ی بود در اصطخر که آنرا آتشکده ناهید می‌نامیدند^۳ . چون بابک در خانه او متولد و بزرگ شد پس از پدر جوابگوی مراجعات مردم گردید . سپس پسری برای او متولد گردید که اردشیر نام گرفت ، در آن ایام حاکم اصطخر مردی از خاندان بازرنجین بنام جودهر بود و او خواهی‌ای بنام تیری داشت که او را «ارجبد» دارا برگرد کرد .

۱- طبری ، پسر لهراسب بن کیوجی بن کیمنش .

۲- دراصل «بازرنجین» ، طبری ؛ بازرنجین ، و همان قوم با زرنگی هستند . وزن او را بهشت نام داشت .

۳- طبری ؛ اناهید ، و همان اناهیتاست ، در باب معابد ناهید در ایران - رجوع شود به مقاله مترجم این کتاب تحت عنوان «اهنی دختر و قلعه دختر کرمان» (مجله باستانشناسی ج ۱ و ۲) و کتاب «خاتون هفت قلعه»

چون اردشیر به ۷ سالگی رسید، پدر، او را پیش جوزهر برد و خواست که اردشیر را پیش تیری بفرستد تا پسر خوانده او باشد و جانشین او شود. جوزهر موافقت کرد و اردشیر را نزد تیری فرستاد، تیری پذیرفت و او را به فرزندی قبول کرد و چون تیری فوت نمود اردشیر کار او را بدست گرفت و بسیار به شرفت کرد و منجمین با و خبر دادند که سرزمین او آبادان خواهد شد و او به پادشاهی خواهد رسید. اردشیر کارهای خیر بسیار انجام داد. او شبی در خواب دید که فرشته ای بر سرش نشست و گفت که خداوند او را به سلطنت خواهد رساند. اردشیر پیش از پیش قویدل شد، اولین کاری که کرد به طرف خوبان^۱ یکی از قزاقان^۲ رفت و حاکم آنجا را هم که منوچهر نام داشت به کشت و سپس به لزویز^۳ رفت و پادشاه آنجا را که دارا نامیده میشد به قتل رساند و جانشین آنها را از طرف خود تعیین کرد و جریان را نیز به پدر خود نوشت و او را بقیام علیه جوزهر که در بیضاء فارس بود تهییج کرد و او جوزهر را کشت و تاج او را گرفت. آنگاه بایک نامه ای به اردوان پادشاه جبال نوشت و جریان را گزارش داد و درخواست نمود که اجازه دهد تاج جوزهر را بفرزند دیگرش یعنی شاهپور واگذار کند.

اردوان نه پذیرفت و او را تهدید کرد، در همین ایام بایک فوت کرد و شاهپور پسر بایک تاجگذاری کرد و جانشین پدر شد و نامه ای به اردشیر نوشت و او را به درگاه خود دعوت کرد، ولی اردشیر حاضر نشد و شاهپور خشمگین گشت و سپاهی فراهم کرد که به جنگ برادر برود. در این حال اردشیر نیز از اصطخر خروج کرد و درحالی که عده ای از یاران و برادران و اقوام نیز با او بودند که برخی از برادران حتی از او هم بزرگتر بودند، و بهر حال بکمک آنان تاج پدری را گرفت و بر سر نهاد و کارش بالا

۱- کذا، و در طبری خوبانان

۲- طبری: فاسین

۳- طبری: کونس

۴- طبری: لرور

گرفت و وزیر برای خود انتخاب کرد و برای موبد موبدان راتبه خاص معین نمود و چون متوجه شد که برادران و اقوامش خیال قوطه علیه او دارند بیشتر آنان را بقتل رساند.

فتوحات مشرق وجنوب
در همین حال مردم دارا برگرد طغیان کردند، اردشیر بطرف آنان راند و عده کثیری را بقتل رساند، سپس به کرمان رفت و در آنجا حاکمی بود که بلاش نام داشت و جنگ شدیدی در گرفت که اردشیر در آن جنگ شخصاً شرکت کرد و بلاش را اسیر نمود و شهر را گرفت و فرزند خود را در آنجا گذاشت.

هم چنین در سواحل دریای پارس پادشاهی بنام اسمیون^۱ بود که اردشیر با او نیز بجنگ پرداخت و او و همراهانش را کشت و اموال بسیاری به غنیمت گرفت. آنگاه به سوی بسیاری از پادشاهان نامه ها نوشت که از آن جمله مهرک حاکم ابرساس (از توابع اردشیر خره) بود و آنان را به اطاعت خود دعوت کرد. ولی چون جواب مساعد نشنید ناچار با مهرک بجنگ پرداخت و او را کشت.

سپس بطرف جور (گور) رفت و آن شهر را بنانهاد و جوسی معروف در بنایی عالی (طربال) پی افکند و آتشکده ای در آنجا ساخت.

جنگ با اردوان
در همین حال رسولی از طرف اردوان رسید، اردشیر مردم را جمع کرد و نامه اردوان را بر آنان خواند، در این نامه نوشته شده بود که: تو از انداز خود با فراتر نهاده ای و به همین علت حاکم اهواز را برای قلع و قمع تو خواهم فرستاد و اظهار امیدواری کرده بود که بتواند سر اردشیر را بدر آتشکده ای که بنانهاده است آویزان کند.

اردشیر بطرف استخر رفت و وزیر خود «ابرسام» را در اردشیر خره گذاشت و چیزی نگذشت که نامه ابرسام دائر به جنگ با حاکم اهواز و شکست و فرار او رسید.

۱- طبری: ابتبود، و همان هفتواد افسانه ای است. رجوع شود به مقاله مترجم در راهنمای آثار تاریخی کرمان تحت عنوان هفتواد و قلعه دختر، و حواشی تاریخ کرمان.

سپس باصفهان رفت و آنجا را گرفت و باز به فارس آمد و با «نیروفر» حاکم اهواز به جنگ پرداخت و به جانب ارجان و میسان و طاسار^۱ و سرق رفت و در سواحل دجیل فرود آمد و شهر را گرفت و شهر سوق الاهواز را بنا کرد و سپس به فارس بازگشت در حالیکه غنائم فراوان همراه داشت.

مجدداً از فارس از راه خره^۲ و کازرون به اهواز رفت و حاکم میسان را بقتل رساند و کرخ میسان را برپا کرد و به فارس بازگشت و نامه‌ای به اردوان نوشت و اعلام به جنگ کرد و از او خواست که محل خاصی را برای جنگ تعیین نماید. اردوان نوشت که در بیابان هرمزجان در پایان مهرماه منتظر خواهم بود.

اردشیر قبل از وقت به آنجا رفت و خندقی تعبیه نمود و آنرا از آب پر کرد و در این وقت پادشاه ارمنستان و اردوان به جنگ او آمدند و بازار جنگ گرم شد و این دو برای جنگ با اردشیر همراه شده بودند، یک روز اردوان و روز دیگر «باب» پادشاه ارمن می‌جنگید.

یکروز که نوبت باب پادشاه ارمن بود اردشیر به جنگ او نرفت و با باب پادشاه ارمن مصالحه کرد، بالنتیجه در جنگ با اردوان پیروزی یافت و او را کشت و خانواده‌اش را دستگیر نمود و باب نیز اطاعت کرد و اردشیر شاهنشاه نامیده شد.

آنگاه به همدان و جیل و آذربایجان و ارمنستان و موصل رفت و بنای شهرها آنجا را فتح کرد و از موصل به سواد آمد و بر ساحل دجله آبادی طهیسبون را بنا کرد که شهری در مشرق مدائن است. شهر تازه و عجیبی بود و «واردشیر» نامیده شد. آنگاه از سواد به استخر و از آنجا به سیستان و گرگان و نیشابور و مرو و بلخ و خوارزم رفت و سپس به فارس بازگشت و به گور آمد و در آنجا رسولان پادشاه کوشان و پادشاه طوران و پادشاه مکران دائر به اطاعت و فرمانبرداری رسیدند. سپس از گور به طرف

۱- طبری: سیسار

۲- طبری: جره

بحرین رفت و پادشاه آنجا ناچار خود را از دیوار قصر فرو افکند و کشته شد . از آنجا به مدائن بازگشت .

شاهپور پسر اردشیر در زبان پدر ولیعهد شد . اردشیر هشت شهر بنا نمود که از آنجمله شهر خط در بحرین و شهر بهر سیر مقابل مداین (و اردشیر) و اردشیر خره (که عضدالدوله آنرا فیروزآباد نامید) و بردشیر کرمان و بهمن اردشیر کنار دجله (حدود بصره) که بصریها آنرا بهمن شیر و فرات میسان مینامند ، هم چنین رامهرمزا در خوزستان و ناحیه سوق الاهواز، و در موصل «بود اردشیر» (حزه) را بنا کرد .

پادشاهی نیکوسیرت و مظفر پیروزمند بود و شهرهای فراوان بنا کرد و سلطنت او از قتل اردوان تاسرگ ، ۱۴ سال بود و بعضی هم ۱۵ سال و ده ماه نوشته اند .

(ص ۱۶۷-۱۶۸)

پادشاهی شاهپور پسر اردشیر

پس از مرگ اردشیر، پسرش شاهپور سلطنت

رسید و شاهپور در قتل اشکانیان زیاده روی

کرد تا به جائیکه آنان را بکلی برانداخت و این در اثر سوگندی بود که جدش ساسان خورده و گفته بود اگر روزی به سلطنت برسد حتی یک نفر را از نسل اشک باقی نگذارد و وصیت کرد که جانشینانش هم این قسم را برآورند .

روزی که اردشیر سلطنت رسید همه مردان و زنان آن طایفه را کشت مگر یک کنیز که از زیبایی او سبوت ماند و نگاهداشت و این کنیز که دختر پادشاه مقتول بود . وقتی که از نسب او پرسیده بودند گفته بود که خادم یکی از زنان پادشاه بوده است . اردشیر پرسید که آیا دختر است یا پیه و چون معلوم شد که دختر است با او آمیزش نمود و باردار شد ، پس از بارداری افشاء کرد که دختر اشک است .

پادشاه از او دوری گزید و هیرجد پسر سام^۱ را که پیری مسن بود خواست و جریان را با او بازگفت و خواست که آن زن را بقتل برساند ، تا قسم جدش را برآورده باشد . پیرمرد زن را تحویل گرفت، زن به پیرمرد گفت که باردار است، ماما او را دید و تصدیق کرد . پس آن زن را در زیر زمینی پنهان کردند و در آنجا وضع حمل نمود .

وقتیکه پیرمرد نزد شاه رفت، شاه پرسید چه کردی؟ گفت او را در شکم خاک سپرده‌ام، آن زن پسری آورد و پیرمرد دریغ دانست که نامی غیر از شاهزادگان بر او بگذارد و بدون آنکه بشاه چیزی بگوید او را شاپور نامید که معنای آن پسرشاه است و هم صفت و هم اسم شناخته می‌شود و این اول کسی درین خانواده بود که بدین نام نامیده شد. اما اردشیر عقیم ماند و دیگر برایش فرزندی متولد نشد، یکروز پیرمرد به او وارد شد و اردشیر را غمگین یافت، علت پرسید؟ شاه گفت من به شمشیر مشرق و مغرب را گرفته‌ام و سرزمین پدران را نجات داده‌ام ولی جانشینی ندارم که آنرا نگاهدارد.

پیر گفت من طفلی در خانه دارم که فرزند پادشاه است و دلائلی نیز بر این اسرارم سپس ماجرای گذشته را حکایت کرد و گفت من دریغم آمد که کشت و حاصل پادشاه را تلف کنم، ناچار زن و فرزند شاه را در زیر زمین نهان کردم و گفتم که آنان را به دل خاک سپردم و اینک صحیح و سالم موجود است.

اردشیر دستور داد صد تن جوان دیگر را که هم قد و قامت شاپور بودند در جایی نگاه داشتند و شاپور را در میان آنها بردند و لباس همه یکسان بود و چنین کردند. وقتیکه اردشیر وارد این جمع شد بی اختیار فرزند را از میان همه آنها برگزید و پسند و گوی و چوگان بدو سپردند و بازی پرداخت در حالی که اردشیر از ایوان تماشا می‌کرد، گوی به ایوان افتاد و اطفال دیگر ترسیدند که بانجا روند ولی شاپور از میان همه آنان جلو آمد و داخل ایوان شد و دلیل ورود خود را هم گفت، اردشیر چون او را دید مسرور شد و نامش را پرسید، جواب داد که نامش شاپور است.

پس از آن روز، کار شاپور بالا گرفت و بعد از پدر تاج بر سر تاجگذاری نهاد و پادشاهی عاقل و سخندان و فاضل بود و پس از تاجگذاری

خواستۀ فراوان بین مردم تقسیم کرد، شهر نیشابور را در خراسان و شهر شاپور را در فارس و فیروزشاپور (انبار) و جندی شاپور را بنانهاد و گویند که پس از معاصرۀ رومیان در نصیبین مجبور شد سفری بخراسان برود و چون برگشت در باروی شهر رخنه‌ای پدید آمد که از آن به شهر داخل شد و به کشتار و اسارت مردم دست زد و از آنجا به شام

رفت و شهرهای قالوقیه و قدوقیه را گرفت و پادشاه روم را محاصره کرد (در انطاکیه) و او را دستگیر و زندانی نمود و با گروهی انبوه به شهر جندی شاپور کوچ داد.

تسخیر شهر الحضر
در کوهستان تکریت (بین دجله و فرات) شهری بود که آنرا حضر مینامیدند و پادشاهی داشت که

ساطرون خوانده میشد و او از جرامقه بود و عرب او را هیزن میگفتند، پس از آنکه بر عربستان تسلط یافت و لشکریانش فراوان شد، در ایاسی که شاپور در خراسان بود به بعضی از شهرهای سواد دست اندازی کرد.

پس از بازگشت شاپور و اطلاع بر کارهای هیزن، شاپور متوجه او شد و چهار سال شهر را محاصره کرد، بعضی نیز دو سال نوشته اند و بهر حال امکان تسلط بر آن نیافت.

هیزن دختری داشت بنام نصیره، روزی بر فراز باروی شهر رفت و او از زیباترین زنان عالم بود. شاپور هم از زیباترین جوانان عصر خود بشمار میرفت. شاپور دختر را ازدورد و دود و عاشق شدند. دختر قاصدی پیش شاپور فرستاد و گفت اگر راه هدم قلمه را بتو نشان دهم با من چه خواهی کرد؟ شاپور گفت ترا به ازدواج خود درخواهم آورد و سرور زنان خود خواهم نمود.

دختر کبوتری سبطه نام بر پیش شاپور فرستاد و نوشت که خطی با خون حیض کنیزك بکر آسمانی چشمی بنویس و بر پای این کبوتر بیند، و او را رها کن، کبوتر بر بالای برج و باروی شهر خواهد نشست و بلافاصله آن برج و بارو منهدم خواهد شد و این طلسم این شهر است.

شاپور چنین کرد و باروی شهر منهدم شد و لشکریان داخل شدند و هیزن و پیرانش کشته گردیدند و یک تن از آنان باقی نماند. شاپور شهر را نیز خراب کرد.

عروس نازك بدن
سهس با نصیره ازدواج کرد و در عین التمر با او عروسی نمود، نیمه شب متوجه شد که دختر در

بستر اظهار ناراحتی مینماید و دانست که بعلت خلیدن برگ موردی به ناحیه شکم و بدن او ناراحت است.

شاپور پرسید که درخانه پدر غذای توجه بود؟ گفت، غذای من کره و مغز و عسل که تازه از کندو خارج کرده باشند و شراب صافی. شاپور گفت مسلم است که من از پدر برای تو مهربانتر نخواهم بود، و چون با پدر چنین کردی معلوم است که با من چه خواهی کرد، و دستور داد که یکی از سواران براسی سرکش سوار شد و سپس دختر را بدم اسب بست و بخاک کشید تا قطعه قطعه شد، شعراء ذکر فیض را در اشعار خود زیاد کرده اند.

در زمان شاپور، مالی زندیق ادعای نبوت کرد و خلقی بسیار بر او گرد آمدند. شاپور سی سال و پانزده روز سلطنت کرد، بعضی نیز سی سال و شش ماه و نه روز نوشته اند. (ص ۱۷۰)

هرمز در شکل، شباهت تام به اردشیر داشت
 و لی تدبیر او را نداشت و سخت خشمگین و باجرات
 بود. مادرش یکی از دختران مهرک یعنی همان پادشاهی بود که اردشیر او را بقتل رساند و خانواده اش را نابود کرد زیرا منجمین باو خبر داده بودند که بالاخره جانشمن او از نسل مهرک خواهد بود، ولی این زن در همان روزهای قتل عام، به بیابان گریخت و در نزد چوپانان زندگی میکرد. روزی شاپور هنگام شکار دچار تشنگی شد و بطرف چادرهایی که در بیابان بود راند و در آنجا بود که مادر هرمز را دید.

شاپور از آنها آب خواست و آن دختر برایش آب آورد. شاه از زیبایی او مبتهوت ماند و چوپانان را احضار کرد و درباره دختر از آنان پرسشهایی نمود و بالاخره دختر را خواستگاری کرد. چوپانان نخست از دادن دختر ابا کردند و چون بالاخره موافقت شد و دختر را دادند شاه از او درباره زندگی اش پرسشهایی کرد و او گفت که دختر مهرک است و علت این استار این بود که از جنگ مرگ نجات یابد.

قرار بر این شد که این مطلب مکتوم بماند، سپس با او مباشرت نمود که بعدها

هرمز از او متولد شد ولی او را نیز همچنان پنهان نگاه میداشتند، روزی اردشیر به خانه پسرش شاپور رفت و ناگهانی داخل شد و در همین حال متوجه شد که هرمز درحالی که چوگان در دست دارد بدنبال گوی در تکهاپوست.

اردشیر تعجب فراوان نمود و از زیبایی و رشاققت طفل درحیرت ماند و از پدرش شاپور در این مورد سؤال کرد و شاپور ناچار اقرار و اسرار را افشاء کرد.

اردشیر اندیشناك شد و بانديشه پیشگوئی منجمان درخصوص سلطنت یکی از فرزندان سهرک فرو رفت ولی مطلب را مكتوم داشت.

پس از آنکه شاپور به سلطنت رسید هرمز را بحکومت خراسان منصوب نمود و هرمز در خراسان دلاوریها کرد و دشمنان را سرکوب نمود، اما بدگویان از او نزد پدر سعایت کردند و گفتند که او در اندیشه سلطنت است.

هرمز این نکته را شنید و نوشته اند که دست خود را برید و نزد پدر فرستاد و نوشت که این کار را برای تبرئه خود از اتهامات وارده نمودم، زیرا رسم بود که ایرانیان هرگز شاهزادگانی را که نقص عضوی داشتند به سلطنت برنمیداشتند.

پس از آنکه دست بریده هرمز به شاپور رسید سخت افسوس خورد و آنچه را پیش آمده بود و سعایت مردم را به هرمز نوشت و در برابر، مردم را مكلف نمود که او را به سلطنت برگزینند و بالاخره هم به سلطنت رسید.

او پادشاهی دادگر بود و عبادت گذشتگان به آبادانی کشور پرداخت و کوره «رامهرمز» را بنا نمود. مدت سلطنت او یکسال و ده روز بود.

پادشاهی بردبار و دوراندیش و نیکوسیرت بود.

بهرام پسر هرمز

او مانی زندیق را بکشت و پوست او را از کاه

انباشت و به یکی از دروازه های «جندی شاپور» که به «باب مانی» موسوم است آویخت. سه سال و سه ماه و سه روز سلطنت کرد.

در زمان شاپور و هرمز و بهرام، عمرو بن عدی و پس از مرگ عمرو بن عدی - در ربیع

و مضر و سایر نواحی عراق و حجاز و جزیره العرب - فرزندی از او بنام امری القیس کندی

حاکم بود و او اول کسی است از اولاد نصرین ربیعہ و عمال ایرانیان که به مذهب مسیح گروید. این شخص صد و چهارده سال زندگی کرد و بیشتر آن را به عاملیت خود باقی بود که ۱۳ سال و یکماه آنرا در زمان شاپور پسر اردشیر، و در زمان هرمز پسر شاپور یکسال و ده روز، و در زمان بهرام سه سال و سه ماه و سه روز و در زمان بهرام پسر بهرام ۱۸ سال فرمانروائی داشت.

پادشاهی نیکورای و باتدبیر در کارها بود
 بهرام پسر بهرام پسر هرمز
 پس از آنکه به سلطنت رسید مردم را بعدل و داد گری وعده داد، درباره مدت سلطنت او اختلاف است و برخی ۱۸ سال و بعضی نیز ۱۷ سال نوشته اند.

او پس از رسیدن به سلطنت بزرگان را گرد خود
 جمع کرد و آنانرا به عدل و داد امیدواری داد.
 او قبل از آنکه به سلطنت رسد حکومت سیستان را
 بهرام پسر بهرام پسر
 بهرام پسر هرمز
 داشته است، چهار سال سلطنت کرد.

این نرسی برادر بهرام سوم بود، پس از آنکه به
 سلطنت رسید بزرگان نزد او آمدند و او را سپاس
 و دعا گفتند و او وعده عدالت و داد گری داد، او از عادلترین پادشاهان بود. میگفت
 که بدین طریق هرگز شکر نعمتی را که خداوند بپا داده است ضایع نخواهیم کرد.
 ۹ سال سلطنت کرد.

در ابتدای کار، مردم از سخت گیری و شدت عمل او
 در وحشت بودند، گفته بود که همه چیز را
 حتی آنچه را که پنهانی انجام میدهند او بدان آگاهی دارد، اما از عجبایب آنکه
 خداوند این شدت و تساوت او را تبدیل به لطف و رحمت به مردم نمود و او با سیاستی
 ملایم و نرم با مردم رفتار کرد و خصوصاً به حمایت از ضعفا حریص بود، شهرها را

آبادان ساخت و عدل بسپار داشت. او پس از مرگ فرزندی نداشت و این برای مردم کران بود و چون از زنان او جریان را پرسیدند گفته شد که یکی از آن زنان باردار شده است.

گفته میشود که هرمز وصیت نمود که همان فرزندی که در شکم مادر است ولی عهد خواهد بود و همان است که بعداً بنام شاهپور ذوالاکتاف خوانده شد. هرمز شش سال و پنج ماه و بقولی ۷ سال و ۵ ماه سلطنت کرد. تا اینجا اسامی سلاطین هیچکدام از قلم نیفتاده است. (ص ۱۷۲)

شاهپور ذوالاکتاف

شاهپور پسر هرمز بود که در شکم مادر ولی عهد شد و پس از ولادت، وزراء و دبیران به فرمان او کردن نهادند، حکام اطراف که متوجه شدند پادشاه ایران طفلی خردسال در گهواره است، خصوصاً ترك و عرب و روم به فکر جدا کردن قسمت‌هایی از ایران افتادند و مخصوصاً عرب که نزدیکتر از سایر ممالک به ایران بود، سواحل «اردشیرخه» را اشغال کرد و طوایف عبدالقیس از راه بحرین به ایران آمدند، و چارپایان و اموال مردم را بفارت بردند و فساد راه یافت.

جمعی نیز بر سواد عراق تسلط یافتند و در آنجا به بیداد پرداختند و کسی نیز از رجال پارس - به علت خردسالی پادشاه - با آنها مقابله نکرد.

شاهپور کم کم بالا گرفت، گویند اولین نشانه‌ای که از هوش و درایت او یافتند این بود که در قصر خود سروصدائی از اطراف شنید و از آن پرسید، گفتند که مردم برای گذشتن از پل دجله و بازگشتن از آن ازدحام نموده‌اند. شاهپور گفت این مشکل علاج دارد: دستور دهید پلی دیگر بسازند تا آیندگان از طرفی و روندگان از طرف دیگر رفت و آمد کنند.

جنگ با عرب

شاهپور پس از آنکه به ۱۶ سالگی رسید و توانست سلاح برگیرد، رؤسای قوم را خواست و اختلاف کارها را بازگو کرد و گفت که ما بل است هر کسی شخصیت خود را در برابر پادشمان

باو نشان بدهد. سپس مردم را دعوت نمود و گفت که خود به جنگ خواهد رفت ، از او خواستند که شاه درجائی تمرکز گیرد و لشکرکشی ها را هدایت کند ، چه ایرانیان مطمئن بودند که پیروز خواهند بود، اما شاپور نپذیرفت و هزار مرد از لشکر جدا کرد ، گفتند بیشتر انتخاب کن ، نپذیرفت و با این عده به جنگ عرب رفت و گفت تا کسی ابقا به هیچ عربی نکند .

اغلبی از اعراب که به فارس آمده بودند کشته شدند و جمعی نیز دستگیر گردیدند . از آنجا از دریا گذشت و به بحرین رفت و آنچه عرب در آنجا بود بقتل رساند ولی به غنایم توجه نکرد، سپس به هجر رفت، در آنجا مردمی از قبایل تمیم و بکر بن وائل و عبد القیس سکونت داشتند، آنانرا نیز از میان برد و آنقدر کشت که خون بر زمین ها جاری گشت و عبد القیس را نابود نمود و به یمامه رفت و بقتل اهالی پرداخت و به طوایف بکر و قحلب که بین شام و عراق بودند تجاوز کرد و آنجا نیز همین انتقام را گرفت و تا حدود مدینه پیش راند ، از کارهای او این بود که شانه رؤسای عرب را سوراخ می کرد و سپس آنان را بقتل می رساند و به همین جهت شاپور ذوالا کتاف نامیده شد .

در همین وقت طوایف ایاد به جزیره العرب آمده بودند، شاپور سربازانی بمقابله آنان فرستاد ، لقیط ایادی با این سپاهیان بود ، و او به ایاد نوشت :

سلام فی الصحیفه من لقیط الی من بالجزیره من ایاد

بان الیث کسری قدا تا کم فلا یثقلکم سوق النقاد

تا کم منهم سبعون الفاً یزجون الکتاب کالجراد

ولی قوم ایاد تسلیم نشدند و کماکان بغارت پرداختند ، باز بانان نوشت :

ابلق ایادا و طول فی سراتهم

انی اری الرأی ان لم اعص قد نصما

و این از قصاید معروفی که خصوصاً درباره جنگ ها سروده شده است، بهر حال

شاپور ناچار با آنان بجنگ پرداخت و جز آن عده که پسرزمین روم فرار کردند همه را بقتل رساند.

جنگ با روم

امارومیان - شاپور ابتدا با پادشاه آنان قسطنطین مصالحه نمود و این قسطنطین اولین پادشاه رومی است که بمذهب مسیح گروید.

پس از مرگ قسطنطین، کشور او بین سه فرزندش تقسیم شد تا بالاخره یکی از افراد خانواده قسطنطین موسوم به الیانوس به پادشاهی رسید، این پادشاه ابتدا همان مذهب قدیم رومیان را داشت ولی آنرا پنهان میداشت تا وقتیکه به سلطنت رسید دین خود را آشکار کرد و مذهب قدیم را بازگشت داد و کلیساها را خراب کرد و اساقفه را کشت. سپس جمعی از اهالی روم و از اقوام خزر را بجنگ با شاپور فرستاد و در این میان اعراب نیز برای انتقام از شاپور با آنان متحد شدند و به لشکر الیانوس پیوستند، ناچار شاپور متوجه این جنگ شد. درخصوص این نبرد روایات مختلف است.

بعضی گویند شاپور خود با جمعی از دانشمندان متوجه روم شد و چون نزدیک یوستیانوس^۱ (مقدمه سپاه الیانوس) رسید خود پنهان شد و چند تن از همراهان را به روم فرستاد و بعضی آنان طبعاً دستگیر شدند و بعضی پیش شاپور برگشتند.

در همین حال یوستیانوس قاصدی پیش شاپور فرستاد و او را از جنگ با روم برحذر داشت و اتمام حجت کرد، شاپور به لشکریان خود ملحق گشت و سپس به جنگ با عرب و روم پرداخت ولی لشکریان او شکست خوردند و هزیمت گرفتند و جمع کثیری کشته شدند و رومیان شهر طیسفون^۲ را که از شهرهای شرقی مدائن بود متصرف گشتند.

علاوه بر آن اموال و خزائن شاپور نیز دست یافتند، شاپور جریان را بسرداران و فرماندهان نوشت و از آنان خواست که زود ترا و را کمک رسانند، بزودی سپاه یانی فراهم شد. در این زمان الیانوس شهر بهر سیر را هم گرفت و شاپور رسولانی بمنظور گفتگو پیش

۱- در اصل یوسانوس

۲- در اصل طیسطور

او فرستاد، در همین وقت الیانوس درحالی که نشسته بود بوسیله تیری که رها کننده آن شناخته نشد بقتل رسید، رومیان که خود را در محاصره سپاه ایرانی دیدند و خلاصی را مشکل شناختند، به یوستیانوس متوسل شدند که فرماندهی آنانرا بعهده گیرد و او بدین شرط پذیرفت که همه آنان مجدداً بدین مسیح بگروند و آنان باو خبر دادند که اصولاً مذهب مسیح دارند و داشته‌اند و آنرا از ترس الیانوس پنهان میکرده‌اند! یوستیانوس ریاست ورهبری آنان را پذیرفت. در همین حال شاهپور نامه‌ای به رومیان نوشت و آنانرا تهدید نمود و درخواست کرد که فرمانده آنان برای مذاکره و ملاقات باشاپوردریکجا گرد آیند، یوستیانوس باهشدار نفر از سپاهیان خود بملاقات شاهپور آمد و ضمن تبادل تعارفات و هم‌نمک شدن، شاهپور گفت که شما شهرهای مارا خراب کردید و زیان فراوان رسانیدید، اکنون یا بایستی درحقیقت تاوان آنچه را خراب کرده‌اید و تلف نموده‌اید بپردازید، یا اینکه در ازاء آن نصیبین را به ما واگذارید و این شهر سابقاً از ایرانیان بود و بعداً روسها بدان تسلط یافته ایرانیان را از آنجا راندند. رومیان قبول کردند و شاهپور در وضع آن شهر تغییرات اساسی داد و دوازده هزار خانوار را از اهالی اصطغر و اصفهان و غیره به آن شهر فرستاد و رومیان به مملکت خود بازگشتند و هادشاهشان نیز در همین وقت فوت نمود.

برخی گویند در آن زمان که شاهپور در حد و سرز بود به یاران خود گفت که برای آگاهی از اوضاع عمومی روم خیال دارد مخفیانه سفری بآن مملکت بکند و چنین کرد و مدت‌ها در شهرهای آنها بگردش پرداخت و دانست که روزی قیصر مردم را در جانی جمع نموده با آنان گفتگو دارد، شاهپور بلباس گدائی در آنجا حضور یافت تا اینکه قیصر را بچشم ببیند ولی شناخته شد و او را گرفتند و پوششی از پوست گاو بر بدنش دوختند که هرگز نمیتوانست از آن خارج شود.

آنگاه قیصر با سپاهیان‌ش متوجه ایران شد در حالیکه شاهپور در آن پوست گاو همراه او بود - قیصر بقتل و خرابی پرداخت و همه‌جا را خراب کرد تا به جندی‌شاپور رسید، مردم آنجا دروازه‌های شهر را بستند و قیصر شهر را محاصره کرد. در همین حال

که سوکلان شاپور از او غفلت نموده بودند و در نزدیک اوجمی از بردگان اهوازی بودند، گفت تا مقداری روغن زیتون بر سر او ریختند و بالتیجه پوست گاو نرم شد و او توانست از آن خارج شود و بطرف شهر برود. پاسبانان شهر، شاپور را شناختند و او را بداخل شهر بردند، فریاد شادمانی مردم بلند شد و رومیان وقتی متوجه این وضع شدند که کار از کار گذشته بود.

شاپور مردم را فراخواند و آنان را به جنگ دعوت کرد و همان شب سحرگاهان بر سر رومیان تاخت و قیصر را اسیر کرد و اسوار و زنان او را با سارت گرفت و زنجیری آهنین بگردن قیصر افکند و فرمان داد که در تعمیر آنچه خراب کرده بود بکار مشغول شود و حتی اگر قرار باشد خاک از روم هم بیاورد باید آنچه را که با سنجیق از جندی - شاپور خراب کرده است دوباره برپا سازد.

در همین وقت بود که فرمان داد تا بجای نخل به کاشت زیتون بپردازند. و آنگاه قیصر را مقطوع النسل نمود و بر خری سوار کرد و به روم باز گرداند و گفت این جزای خود سری و سرکشی تست.

شاپور پس از مدتی مجدداً به جنگ روم رفت و اسرای بیشماری گرفت و آنان را در شهری در ناحیه شوش جای داد که آنرا «ایران شهر شاپور» نامیدند. هم چنین شهر نیشاپور را به قولی در خراسان بنا کرد و در عراق «شاپور» را بنا ساخت، ۷۲ سال سلطنت کرد و در زمان او بود که امرو القیس پسر عمرو بن عدی عامل او در عربستان فوت کرد و فرزندش عمرو بن اسری القیس جانشین پدر شد و بقیه مدت زندگانی شاپور و همچنین در تمام مدت سلطنت برادرش اردشیر و قسمتی از سلطنت پسرش شاپور سوم را بر کار خویش باقی بود. مدت حکومت عمرو بن اسری القیس ۳۰ سال بود.

اما علت مسیحی شدن قسطنطین این بود که چون به سن پیری رسید و بدخوی و خلقی شد، مردم با و بدین شدند، رومیان خواستند او را خلع کنند، قسطنطین با مشاورین خود مشورت کرد و آنان گفتند که نمیشود با مردم مقابله کرد، چاره اینست

که از راه دین حیلۀ ای پندیشیم ، در همان زمان نصرانیت بطور پنهانی ظهور کرده بود و عده‌ای بآن گرویده بودند ، مشاورین گفتند صلاح در اینست که بعنوان زیارت بیت المقدس بآنجا روی و پس از زیارت ، دین عیسوی را قبول کنی و مردم را بآن دین بخوانی و طبعاً مردم دو دسته خواهند شد و تو بکمک آنانکه بتو و مذهب مسیح گرویده‌اند میتوانی کسانی را که قبول این مذهب را نکرده‌اند از میان برداری و این را هم بدان که هرگاه مردمی برای مذهب و دین بجنگ پرداختند حتماً پیروز خواهند شد .

قسطنطین چنین کرد و گروهی کثیر از او اطاعت کردند و جمعی نیز طبعاً به مخالفت پرداختند و به دین یونانی قدیم باقی ماندند ، او بکمک پیروان خود با دشمنان بجنگ پرداخت و بر آنان پیروز شد و اغلبی را کشت و کتب آنان را سوزاند و سلطنت برای او باقی ماند و شهر قسطنطنیه را نیز بنا کرد و مردم را بآنجا کوچاند ، و تا آن زمان رومیه پای تخت بود . او بر شام نیز تسلط یافت .

پادشاهان ساسانی (اکاسره) قبل از شاپور ذوالا کتاف در طیسفون که شهری در حوالی مدائن بود مقر داشتند ، شاپور ایوان بزرگی در مشرق مدائن برپا کرد و بآنجا منتقل شد و آنجا را مقرر حکومت کرد و تا امروز که سال ۶۲۵ هجری است بقایای آن باقی است . (ص ۱۷۰)

اردشیر پسر هرمز
اردشیر پس از جلوس بر تخت سلطنت بسیاری از بزرگان و سرداران را کشت و بالاخره مردم پس از چهار سال سلطنت او را خلع کردند .

شاپور پسر شاپور
پس از خلع عمش به شاهی رسید و مردم بسلطنت او خوشنود شدند ، کارگزاران را بداد و دادگری فرمان داد و وزراء و درباریان را نیز بدین مهم تکلیف کرد . عم او که مغلول شده بود از او اطاعت کرد . پادشاهی محبوب بود ، روزی که در چادر خود نشسته بود ،

عده‌ای از سرداران و بزرگان پندهای خیمه او را بریدند و چادر بر سر او فرود آمد و او را کشت ، او پنج سال حکومت کرد .

این پادشاه کرمانشاه لقب داشت ، زیرا پدرش بهرام پسر شاهپور او را به حکومت کرمان منصوب کرده بود ، او نامه‌هایی به فرماندهان نوشت و آنانرا باطاعت دعوت نمود ، خوشرفتار بود ، در کرمان نیز شهری بنانهاد ، بالاخره جمعی از مردم بر او شوریدند و یک تن بایک تیر او را کشت ، او ۱۱ سال سلطنت نمود . (ص ۱۷۵)

بعضی از مورخین گویند که این یزدگرد برادر بهرام (کرمانشاه) بوده است نه پسر او ، مردی سختگیر بود و عیوب فراوان داشت و کارها را از مجرای خود خارج نمود و هوش و ذکاوت خود را بیشتر متوجه شر و تباهی ساخت . پادشاهی بدخو بود ، از جزئی تقصیر نمی گذشت و شفاعت کسی را قبول نداشت اگرچه از نزدیکان او بود . تهمت فراوان بخلق میزد ، هیچکس بر هیچ چیز ایمن نبود ، از بزرگترین بخیلان بشمار میرفت .

با همه اینها هوشیار و ادیب و در فنون علوم ماهر بود ، فرسی حکیم عصر خود را وزارت داد که مردی کامل بود و او را لقب هزارید بخشید . مردم اسیدوار بودند که شاید نرسی رفتار او را بهبود بخشد ولی توقع آنان بیجا بود ، پس از استقرار حکومت او ، نجیب زادگان و بزرگان از وی بیگانه شدند ، تحمیلات فراوان بر طبقات مردم نمود و خونریزی فراوان کرد ، ناچار مردم به درگاه خدائی متوسل شدند و نجات خود را از چنگ او از خدای خواستند .

گفته میشود که در گرگان ، یک روز در کاخ خود آسبی شکیل و باشکوه دید ، دستور داد آلا زین و لگام سازند و نزد او بیاورند ، ولی هیچکس نتوانست اسب رامهار کند ، شخصاً برخاست و او را لگام زد و زین کرد ، و قتیکه دم او را گرفت تا هاردم را بریز آن افکند لکدی سخت به سینه شاه سازد که ضربه بقلب او خورد و از همان ضربت

هلاک شد. اما اسب فرار کرد و کسی دیگر او را نیافت و گویند این رحمت خدائی بود که خلق را از او نجات داد. یزدگرد مدت بیست و دو سال و پنج ماه شش روز حکومت کرد.

امام اعراب، گفته میشود که پس از مرگ همروین
نعمان پادشاه حیره

امری القیس در زمان شاپور، اوس بن قلام که از عمالقه بود از طرف شاپور جالشین عمرو شد و پنج سال حکومت کرد و در زمان بهرام پسر شاپور بقتل رسید و پس از او امری القیس بن عمرو بیست و پنج سال حاکم بود و در زمان یزدگرد ائیم از دنیا رفت و پسرش نعمان جانشین او شد و هم اوست که صاحب خورنق است، علت بنای خورنق را اینطور نوشته اند که یزدگرد پزهکار (ائیم) فرزند برایش نیمه ماند (سیمردند)، خواست کاخی در سرزمینهای خشک بسازد که فرزندان را با آنجا بفرستد، او را به حیره راهنمایی نمودند. پس پسرش بهرام گور را به نعمان سپرد و فرمان داد تا کاخ خورنق را برای سکونت او بسازند، معماری که قصر خورنق را ساخت سنمار نام داشت، پس از پایان بنا همه مردم از آن بنای عظیم به حیرت افتادند، سنمار گفت اگر میدانستم که اجر و پاداش شایسته ای دریافت میکنم، کاخی میساختم که همراه گردش خورشید گردش کند.

نعمان جواب داد که معلوم شد تو میتوانستی کاخی بهتر و برتر ازین هم بسازی و نساختی، پس فرمان داد که او را از فراز همان کاخ خورنق بزیور انداختند و مرد و «جزائه جزاء السنمار» در عربی مثل سایر شده است.

این نعمان چند بار به شام لشکر کشید و مردم آنجا را اسیر و برده کرد و غنیمتها گرفت، دو کتیبه (گارد مخصوص و دسته سپاهی) برای او ترتیب داده بودند که یکی دوس ناسیده میشد و آن در تنوخ بود و دیگری شهباء نام داشت که مخصوص فارس بود و با همان وسائل جنگی بچنگ شام رفت.

روزی بر فراز کاخ خود در خورنق نشسته و از آنجا چشم انداز نجف و اطراف آنرا تماشا میکرد که بسیار دل انگیز بود، از وزیر خود پرسید آیا چنین منظره ای هرگز دیده ای؟ گفت نه ولی حیف که جاویدانی نیست، نعمان پرسید پس چه چیز همیشگی

است؟ گفت آنچه در آخرت و نزد خداوند است. گفت چگونه میتوان بآن رسید؟ جواب داد بترك دنیا و عبادت پروردگار. نعمان از آن شب کاخ خود را ترك گفت و لباس زهاد پوشید و فرار کرد و کس ندانست چه شد، نعمان ۲۹ سال حکومت کرد که ۱۰ سال در زمان یزدگرد و ۱۹ سال در زمان بهرام گور بود، مورخین ایرانی در این مورد روایات دیگر هم نوشته اند. (ص ۱۷۶)

پس از آنکه بهرام گور بدنیا آمد - پدرش یزدگرد
بهرام پسر یزدگرد
 او را به عرب سپرد که تربیت و پرستاری کنند، و
 منذر پسر نعمان باین امر گماشته شد.

منذر سه تن از زنان عرب را که صحیح الجسم و باهوش و باتربیت و از دختران اشراف و برخی از نژاد عرب و بعضی از عجم بودند برای شیر دادن او انتخاب کرد، سه سال او را شیر دادند، چون به پنج سالگی رسید او را به آموزگار سپردند و نوشتن و تیراندازی و علوم دینی آموخت.

یکی از دانشمندان ایرانی را نیز برای تعلیم او فراخواندند. در ۱۲ سالگی آنچه را که مفید بود بیاموخت و سپس منذر معلمین او را رخصت بازگشت داد، و معلمین سوارکاری و جنگ آوری را استخدام کرد و همه فنی را با او آموختند، آنگاه اسبان عربی را در اختیار او گذاشت و او در سوارکاری نام آور شد و اسب مخصوص اشقر منذر را انتخاب کرد و منذر بدست خود اسب را باو سپرد.

روزی بهرام بشکار رفت و گورخری دید و آنرا تعقیب کرد و در این شکار بود که به شیری برخورد که آهوئی را شکار کرده پشت او را بدنجان گرفته بود، بهرام پسوی آن شیر تیر انداخت بطوری که شیر و آهو را بزمین دوخت.

همراهان که این هنر را دیدند به تعجب ماندند. بهرام بشکار و بازی و تفریح مشغول بود که خبر مرگ پدر در رسید و چون بهرام نزد منذر بود، علمای اریزریان ایران، دیگری را به سلطنت برداشتند و بملاحظه اینکه بهرام درین عرب تربیت شده

بود از او چشم پوشیدند ، جوانی را از اولاد اردشیر بابک که خسرو نامیده شد به سلطنت خواندند .

بهرام ، سران عرب و منذر و فرزندش نعمان را در مجلسی دعوت نمود و خدمات پدرش را بآنان گوشزد کرد که چگونه با ایرانیان به خشونت رفتار می کرد ولی با اعراب ملامت داشت .

منذر وعده کمک داد ، آنگاه ده هزار سوار را همراه فرزندش نعمان به طرف طیسفون^۱ و بهر سیر (دوتا از شهرهای پایتخت) فرستاد و راهنمایی کرد که نزدیک آن دوشهر لشکرگاه بسازد و هر کس با او مقابله کرد با او بجنگد .

در همین هنگام بزرگان ایران و خصوصاً دبیران دربار یزدگر قاصدها و نامه هائی پیش منذر فرستادند و درباره این حرکت از او استفسار و بازخواست نمودند و حامل این پیغام «حوابی»^۲ رئیس دبیرخانه یزدگرد بود .

منذر به او گفت که بهرام نعمان را بدان منظور تاج در میان دوشیر فرستاده است که سلطنت را بعد از پدر بکمک خداوند باز یابد ، سپس منذر نیز باسی هزار سوار عرب به دوشهری که نعمان و سپاهیان او چادر زده بودند وارد شد و بهرام را بر فراز تخت بردند و در حضور مردم بهرام با بزرگان ایران صحبت داشت و گفت : «من میدانم که پدرم سختگیر و خشن بود ولی خداوند مرا بجای او بر تخت نشانده است که خرابیهای او را ترمیم کنم ، اگر پس از یکسال سلطنت بآنچه گفته ام وفا نکردم ، خود از سلطنت کناره خواهم گرفت .

من راضی هستم که تاج سلطنت را بین دوشیر قرار دهید ، هر کس آنها را بچنگ آورد سلطنت از آن او باشد ، مردم باین قرار توافق کردند و تاج را میان دوشیر گذاشتند و سوید موبدان نیز در آنجا حضور داشت . بهرام به خسرو گفت ، پرو تاج و کمر را بردار ، خسرو گفت : تو این کار را بکن که ادعای وراثت داری ، چه من

۱- در اصل : طیسفون

۲- ترجمه بلعمی: جوانوی.

اکنون آن را بهر حال در دست دارم. بهرام با گرز متوجه تاج شد و ناگهان خود را بر پشت یکی از شیرها افکند و بر آن سوار شد و با گرز بر سرش کوفت تا کشته شد و سپس بطرف شیر دیگر رفت و دو گوش آنرا گرفت و آنقدر بر سر او کوفت تا شهر بهال اغما افتاد، آنگاه با گرز آن شیر را کشت و تاج را هم بدست آورد.

اولین کسی که باو تبریک گفت و فرمانبردار او شد خسرو
عفو عمومی بود. همه کسانی که آنجا بودند سلطنت او را پذیرفتند و

رضایت دادند و بعد بزرگان و وزراء و اشراف با منذر صحبت کردند که عفو عمومی از بهرام بخواهد. منذر نیز به بهرام گفت و بهرام قبول کرد. وقتی که بهرام به سلطنت رسید فقط بیست سال داشت. او فرمان آسایش مردم را داد و همه جا به نیکوکاری و عدالت با مردم رفتار کرد و آنانرا به تقوی و پرهیزگاری دعوت نمود. در زمان سلطنت نیز همچنان به شکار و بازی علاقه داشت و به آسایش و تنعم میزیست.

سلاطین همسایه چشم طمع به کشور او دوختند، اولین کسی
حمله ترکان که قصد کشور او کرد خاقان ترك بود که بادویست و پنجاه هزار سوار ترك بجنک او آمد.

بزرگان ایران نزد او آمده و او را از گرانی لشکر ترك آگاه ساختند، ولی او همچنان به تفریحات خود مشغول بود و چندی بعد نیز اسباب و امتعه فراوان برداشت و بطرف آذربایجان رفت که در آنشکده آنجا بعبادت بپردازد و با آسایش خمال شکار و بازی کند. عده ای از بزرگان و سیهبد تن از اشراف و نجباء نیز همراه او بودند و برادش نرسی را در این جریان بجانیشینی انتخاب کرد. مردم شک نداشتند که بهرام در حقیقت از مقابل دشمن خود فرار کرده است. بناچار رأی دسته جمعی بر این قرار گرفت که از خاقان ترك اطاعت و انقیاد کنند و خراج بپردازند تا جان بدر برند و کشورشان ایمن بماند. خاقان این قرار را پذیرفت و بآنان تأمین داد.

اما در همین وقت بهرام با سپاهیانش از آذربایجان بسوی خاقان ترك حمله برد و با او بجنک پرداخت و در جنگ پیروز شد و خاقان بدست بهرام بقتل رسید و

سپاهیان از بیم کشتار بهزیمت افتادند و بهرام در تعقیب آنان رفت و بهر دسته که رسید کشت و اسیر کرد و غنیمت گرفت و سپس بازگشت درحالی که سپاهیان او صدمتی ندیده بودند بهرام در این جنگ بتاج خاقان و تخت او نیز دست یافت و قسمتی از کشور او را تسخیر کرد و در مرز زبانانی گماشت و مرتباً از طرف ترکان رسولانی برای اطاعت و خراج بحضور او می آمدند.

بهرام یکی از فرماندهان سپاه خود را به ساوراءالنهر فرستاد ، او نیز پس از تسخیر آنجا بقتل و اسارت مردم پرداخت. آنگاه بهرام به عراق بازگشت و برادرش نرسی را به حکومت خراسان گماشت و فرمان داد که شهر بلخ را حاکم نشین خود سازد.

آنگاه متوجه شد که عده ای از رؤسای دیلم بطرف ری هجوم آورده و بقتل و تاراج پرداخته اند و مرزداران ری نتوانسته اند جلوی آنان را بگیرند و ناچار خراجی مرتب می پردازند.

این امر به بهرام گران آمد و یکی از مرزبانان را بالشکری گران بطرف ری اعزام کرد و گفت تا بگذارد که دیلمیان دسته جمعی بطرف ری سرازیر و بدانجا داخل شوند آنگاه به بهرام خبر دهد ، و او چنین کرد. بهرام جواب داد که همراه دیلمیان باشد و تا محلی معین برود و آنجا قرار بگیرد. پس خود با عده ای از خواص بآنجا رفت و دیلمیان ندانستند بهرام همراه لشکر است ، آنگاه بهرام و لشکریانش بر سر دیلمیان تاختند.

بهرام در این جنگ شخصاً شرکت داشت ، رئیس دیالمه را با سارت گرفت و جمعی کشته شدند و برخی گریختند. بهرام بالشکریان دیلمی امان داد و گفت تا ندا کردند که همه در امان هستند. دیلمیان باین اطمینان بازگشتند ، بهرام حتی یک تن از آنان را نکشت و با آنان نیکی کرد و آنان را به مملکت خود بازگرداند در حالی که همه مطیع بودند و رئیس آنان را نیز نکشت و او را یکی از خواص خود نمود. برخی نوشته اند که این حادثه قبل از واقعه جنگ با ترکان بوده است.

آنگاه پس از تسلط بر ترکان دستور داد شهری بنا کردند و آنرا «فیروز بهرام» نام نهادند.

بهرام سپس نرسی را وزارت داد و باو گفت که پنهانی تسخیر مکران خیال دارد به هند برود ، و رفت - در حالی که کسی او را نمی شناخت جز اینکه هندیان از شجاعت های او و کشتن درندگان متعجب بودند .

گویند روزی فیلی راه را بسته بود و هر کس را از آنجا می گذشت میکشت . این خبر بگوش بهرام رسید ، بهرام و یک تن هندی باهم بآن حدود رفتند . هندو بر بالای درختی رفت و بهرام منتظر ماند تا فیل در حالی که فریاد می کشید از جایگاه خود خارج شد . چون نزدیک رسید تیری بسویش انداخت که بر پیشانی او و بین دوچشمانش نشست ، سپس او را همچنان تیر باران کرد تا اینکه فیل بی جان افتاد - هندو آنچه دیده بود به پادشاه خود خبر داد ، پادشاه از بهرام تمجید کرد و او را گرامی داشت و از احوال او جو یا شد .

بهرام گفت که ایرانی هستم و چون پادشاه ایران به من خشمگین شده است از این نظر فرار کرده و به هند آمده ام ، پس بهرام مورد توجه قرار گرفت .

پادشاه هند دشمنی داشت که ناچار شده بود بآن دشمن باج و خراج بفرستد بهرام به پادشاه هند گفت تا از دادن خراج خودداری نماید و خود با سواران هندی بجنگ او رفت و گفت شما پشت مرا محکم داشته باشید ، آنگاه به جنگ پرداخت و جنگی شدید کرد و دشمن را منهزم نمود و غنائم فراوان گرفت .

پادشاه هند حکومت «دیل» و مکران را به بهرام بخشید و دختر خود را باو داد ، بهرام چون باین نواحی آمد آنجا را به کشور فارس ضمیمه کرد و باز گشت .

در همان حال نرسی با رومیان یکمک چهل هزار سپاه جنگید تسخیر قسطنطنیه و از پادشاهان روم باج خواست و تا قسطنطنیه رفت و بالاخره رومیان به مصالحه حاضر شدند و نرسی نزد بهرام باز گشت .

گفته‌اند که چون بهرام از کار خاقان و روم فراغت یافت
 تسخیر سودان
 شخصاً بطرف یمن رفت و به سرزمین سودان پیش راند و
 جنگها کرد و اسرای فراوان گرفت و بایران بازگشت.

گویند در پایان سلطنت، هنگامی که به شکار رفته بود
 مرگ بهرام
 بدنبال گوری اسب تاخت ولی در باطلاتی فرو رفت. مادرش
 خبر شد و بانجا رفت و دستور داد که او را از آن باطلاق بیرون آورند، از آن باطلاق
 گل فراوان بیرون کشیدند بطوریکه تلهای عظیمی از خاک جمع شد ولی جسد بهرام
 بیرون نیامد.

مدت سلطنت بهرام ۱۸ سال و ده ماه و بیست روز بود، بعضی نیز ۱۳ سال
 نوشته‌اند، و این مطلب را ابو جعفر (طبری) در ذیل نام «بهرام جور» نوشته است
 که پدرش او را به منذر بن نعمان سپرد (همانگونه که ذکر شد) ولی در ذیل یزدگرد
 ائمه نوشته شده است که یزدگرد فرزندش بهرام را به نعمان بن اسریء القیس سپرد
 شک نیست که بعضی از دانشمندان و علمای تاریخ چنین و برخی چنان نوشته‌اند،
 ولی نسبت قول را به گوینده آن هیچکدام ذکر نکرده‌اند. (ص ۱۷۹)

یزدجرد پس از آنکه تاج پسر نهاد مردم را فراخواند
 یزدگرد پسر بهرام
 و مناقب پدر خویش را بر شمرد و گفت که پدرم بیشتر
 وقت را به مصالح ملک گذرانید.

او، نرسی مشاور پدر را بوزارت برگزید، و عدل پیشه کرد و خصوصاً
 سپاهیان را راضی نگاه داشت، دو پسر داشت: یکی بنام هرمز و دیگری فیروز،
 سیستان را به هرمز داده بود و هم او بود که بعد از مرگ پدر تاج را بدست آورد،
 فیروز ناچار به سرزمین هیاطله فرار کرد و از پادشاه آنجا کمک خواست و او کمک
 کرد و طالقان را گرفتند. در همین وقت برادرش به مقابله او آمد و در جنگی، برادرش
 کشته شد و این دو برادر از یک مادر بودند. بعضی نیز گفته‌اند که برادر را اسیر
 کرد ولی نکشت. از طرفی رومیان هم به یزدجرد خراج نپرداختند، پس نرسی را

بهراهی سپاهیانی بجنگ آنان فرستاد و مجدداً تقاضای خراج نمود و خواسته‌اش بر آورده شد.

بزد گرد هشت سال و چهار ماه و بقولی ۹ سال سلطنت کرد. (ص ۱۷۹)

فیروز پسر یزدگرد
فیروز پس از پیروزی بر برادر، به داد و نیکی پرداخت، پادشاهی با ایمان بود ولی به اطرافیان سخت

میگرفت و بدین بود، در زمان او قحطی سخت هفت ساله‌ای پدید آمد و جویهای کاریزها خشک شد و آب دجله فرونشست و درختان خشکیدند و کلیه کشتزارهای دشت و بیابان و کوه بی آب ماند و متروک شد، مرغان و وحوش نابود شدند و گرسنگی دنیا را گرفت.

فیروز خراج و مالیات مردم را بخشید و جزیه‌ها و کمکها را نگرفت و دستور داد هر کس مواد غذایی ذخیره دارد مردم را در آن شریک سازد که حال فقیر و غنی یکسان باشد و اعلام کرد که اگر بفهمد یکنفر در شهر یا دهی از گرسنگی مرده همه اهالی آنجا را عقوبت خواهد کرد. و بدین طریق بود که در این مدت کسی از گرسنگی تلف نشد مگر یکنفر در یکی از دهات حدود « اردشیر خره »، فیروز بدرگاه خداوند توسل جست و دعا کرد و بالاخره قحط از میان رفت و دوباره کشور آبادانی گرفت.

جنگ با هیاطله
پس از آنکه وضع بحال عادی برگشت بغیال جنگ با هیاطله افتاد، اخشنوار پادشاه هیاطله پس از شنیدن

این خبر ترسید. یکی از درباریان اخشنوار گفت چاره‌ای باید اندیشید و آن اینست که تو دست و پای سراقطع کنی و به بیابانم افکنی ولی خانواده‌ام را نگاهداری تا من تدبیری بکار برم، و اخشنوار چنین کرد. فیروز آن مرد را به پناه گرفت و از احوال او پرسید، او گفت: « من به اخشنوار گفتم که طاقت برابری با فیروز را نداری، او خشمگین شد و مرا باین روز افکند، اکنون من حاضرم که شاه را از راهی که

تاکنون کسی نرفته است و نزدیکترین راه است به سرزمین اوهدایت کنم». فیروز فریفته گفتار او شد و بدنبال او بالشکریانش براه افتاد اما چند بیابان هشت سرهم را طی کردند و بجائی نرسیدند و بالاخره متوجه شدند که راه خلاصی نیست.

باران فیروز گفتند ما تو را از این مرد برحذر داشتیم ولی قبول نکردی و این حال پیش آمد، و در این وقت بود که برابر دشمن رسیدند در حالیکه همه سربازان خسته و گرسنه و تشنه و بعضی نزدیک به هلاکت بودند، فیروز چون حال را بدین منوال دید ناچار باارخشنوار صلح کرد و قرار بر این شد که در هر مورد تسلیم او باشد. سپس فیروز سوگند یاد کرد که دیگر باهیاطله به جنگ نپردازد و صلح نامه را امضاء کرد و برگشت.

چندی بعد که بر کار مستقر شد دوباره بجهال جنگ باارخشنوار افتاد و هرچه در باریان او را از نقض عهد و سوگند منع کردند سود نداد و متوجه آن بلاد شد. ارخشنوار دستور داد هشت سر سربازانش خندقی کنند که ده ذراع عرض و بیست ذراع عمق داشت و آنرا باتخته ای نازک پوشاند و خاک بر آن پاشید و آنگاه عقب نشینی کرد، فیروز که برهزیمت او آگاهی یافت او را تعقیب کرد و متوجه خندق سرپوشیده نبود، خود و سربازانش همه در خندق افتادند و هلاک شدند و ارخشنوار پیروز شد و باقیمانده سپاه را اسیر کرد و زنان و مویدان موید را باسارت برد. آنگاه جسد فیروز و دیگران را از خندق بیرون کشیدند و در تابوت خاص نهادند^۱.

عده ای هم نوشته اند که روی خندق پوشیده نبود و فیروز با ساختن پلهائی از آن گذشت و برای بازگشت نیز با بیرق علامتهائی گذاشت و چون به ارخشنوار رسید، ارخشنوار او را از پیمان و سوگند گذشته آگاه کرد و از عاقبت عهد شکنی او را ترساند و چون فیروز نپذیرفت - ارخشنوار عهدنامه بر سر نیزه کرد و گفت: «خدا یا تو خود از این سوگند باز خواست کن» و به جنگ پرداخت و فیروز عقب نشینی

۱- و جعلها فی النواویس، و ناووس تابوت نصاری و امثال آنست.

کرد ولی راه برگشت را گم کردند و درخندق‌ها افتادند و فیروز و لشکریانش کشته شدند و ارخشنوار اسوار و چارهایان و آنچه با آنها بود بغنیمت گرفت و بعد از این ارخشنوار بر قسمت عمدهٔ بلاد خراسان استیلا یافت.

در این حال یکی از رجال فارس که سوخرا نام داشت بر ترکان همراهی سوخرا خروج کرد. او مردی بزرگ و بانفوذ بود و حتی گویند فیروز و قتیکه از سیستان به سلطنت رسید او را جانشین خود کرده بود.

بهر حال سوخرا با سردار هیاطله بجنگ پرداخت و او را از خراسان بیرون راند و هر چه را از لشکر فیروز بغنیمت برده بود باز گرداند و بایران بازگشت و دوباره دولت فارس قوی شد مقام سوخرا تا پدانجا رسید که کسی جز شاه براو برتری نداشت. آن زمان کشور هیاطله طغارستان بود و پس از آنکه هیاطله فیروز را در جنگ با برادرش کمک کردند، طالقان را هم بآنان بخشیده بود.

سلطنت فیروز ۲۶ سال و بقولی ۲۱ سال بود. (ص ۱۸۱)*

پس از فیروز، پسرش بلاش با سلطنت رسید و بین او و برادرش قباد اختلاف و نزاع افتاد و چنانکه خواهیم گفت قباد در این منازعه پیروز شد.

باری، بلاش پس از آنکه با سلطنت رسید سوخرا را مورد اکرام و نوازش قرار داد، پادشاهی نیکورای بود و با بادانی علاقه‌مند. اگر خبر میشد که خانه‌ای در قریه‌ای خراب افتاده است، صاحب و دهقان قریه را مورد عتاب قرار میداد و میگفت باید مردم در ده خود فقیر نمایند که مجبور به ترك وطن شوند، او شهر ساباط را در نزدیک مدائن بنا کرد.

مدت سلطنت او چهار سال بود. (ص ۱۸۲)

قباد پیش از آنکه پادشاه شود، از خاقان ترك برای قباد پسر فیروز پیروزی بر برادرش کمک خواست و در راه که از نیشابور

میگذشت (وعده‌ای نیز با او بودند والبته ناشناس عبور می‌کرد) و در بین این عده زرمهر پسر سوخرا نیز بود قباد متوجه شد که احتیاج به همسر دارد و این مسئله را باز زرمهر در میان نهاد و خواست تا برایش زنی پیدا کند، زرمهر پیش زنی که صاحب خانه بود و نسب به «اسواران» میرساند مطلب را باز گفت، این زن دختری زیبا داشت، پس او را به قباد درآورد و شبی که قباد با دختر زفاف کرد، به انوشیروان حمله شد، قباد یادبودی گرانها باو داد و از آن شهر رفت.

روز بعد مادر از دختر پرسید که هیچ از احوال شوهرت آگاه شدی؟ گفت: نه، من چیزی از او درك نكردم جز اینکه شلوار او زربفت بود، و شاید از شاهزادگان باشد. قباد به سرزمین خاقان رفت و از او کمک خواست و چهار سال نزد او بود و سپس با لشکری که کمک گرفته بود بازگشت و چون نزدیک سرزمینی که آنجا زن گرفته بود رسید، از آن زن پرس و جو نمود. زن را آوردند در حالیکه پسری همراه داشت و در آنجا بود که زن اعلام داشت که این طفل فرزند اوست، و اتفاقاً در همین وقت خبر دادند که برادرش بلاش از میان رفت و این جمله را از قدوم فرزند دانست و مادر و فرزند را با وسیله‌ای که زنان پادشاهی با آن مسافرت میکردند همراه خود برد. بعدها که کارش استعکام پذیرفت و سوخرا را از خواص خود نمود؛ از نگاهداری فرزندش سپاسگزاری کرد.

در همین زمان مردم بطرف سوخرا اقبال نمودند و از ناحیه قباد

عطر سوخرا

کوتاه آمدند. قباد بان اهمیت نداد و به شاپورالداری که سپهبد

سرزمین جبل بود نامه‌ای نوشت (و گویند که این شاپور از خانواده مهران بود) و او را با سپاهی فراخواند و پیشنهاد کرد که بقتل سوخرا همت گمارد و گفت که این راز باید پنهان بماند. یکروز که شاپور و سوخرا پیش قباد بودند، شاپور ریشمانی بکردن سوخرا انداخت و او را فرو کشید و زندانی کرد و بعدها فرمان قباد خفه شد و جسدش را به خانواده اش سپردند و شاپورالداری بجای او گماشته شد.

ظهور مزدك

در زمان سلطنت قباد بود که مزدك ظهور کرد ، قوانین مزدك بعضی با آئین زردشت موافق بود و برخی جنبه بدعت داشت و ناقص مینمود ، بعضی نیز گمان کرده اند که مزدك دین ابراهیم خلیل را اساس قرار داد ، همانطور که زردشت هم چنین کرد .

باری ، مزدك ، نزدیکی با معارف را حلال دانست و منکرات را تجویز کرد و در اموال و املاك و زنان و بردگان و هر چیز مردمان را شریک و مساوی دانست که کسی بر دیگری رجحانی نداشته باشد و بدین جهت پیروان او از طبقات عوام زیاد شد (دهها هزار تن نوشته اند) و این مزدك بسا بود که زنی را اختیار می کرد و سپس بدیگری تسلیم می نمود ، همچنین اموال و بردگان و ملک و آب را . بهر حال کارش بالا گرفت و حتی قباد از وی پیروی نمود تا اینکه یکروز به قباد گفت امروز نوبت مباشرت من با همسرت - مادر انوشیروان - است و قباد پذیرفت . اما انوشیروان پیش رفت و دست بدامنش شد و سپس التماس کرد و حتی های او را بوسید تا به مادرش دست نیازد . مزدك کشتن حیوان و خوردن گوشت را حرام کرد و گفت برای خوراك آدمی آنچه که از زمین میروید و از حیوان حاصل می شود مثل تخم مرغ و شیر و روغن و پنیر کافی است .

بهر حال در اثر این اوضاع ، مشکل عجیبی در کار مردم حاصل شد چنانکه بسا مردی نمی دانست پسرش کیست و بسا فرزندی که پدر را نمی شناخت . پس از آنکه ده سال از سلطنت قباد گذشت ، موبدان موبد و سران ملک جمع شدند و قباد را از سلطنت خلع کردند و پسرانش جاماسب را به سلطنت برداشتند و به قباد گفتند که تو درباره ملت خود گناهی عظیم مرتکب شدی ، و باو پیشنهاد کردند که در ازا این گناهان خود را برای قربانی آتش آماده کند ولی قباد نپذیرفت ، پس او را بزدان فراسوشی افکندند .

در همین احوال زرمهر پسر سوخرا خروج کرد و جمع کثیری از مزدکیان را بکشت و قباد را دوباره به سلطنت برداشت و پسرانش جاماسب را از سلطنت دور کرد

اساچندی بعد قباد زرمهر را نیز کشت.

برخی گفته‌اند در آن وقت که قباد در زندان بود خواهرش بزدان رفت و برادر را در چادر و پوشش خود پیچید و او را بکمک غلامی از زندان خارج کرد، زندانبان پرسید همراه چه داری؟ او گفت کهنه‌هائی است که هنگام قاعده‌گی معمولا همراه بر میدارم بهمین علت زندانبان بآن دست نزد!

سهس غلام، قباد را در خارج، از پوشش بیرون کرد و قباد بطرف سرزمین هیاطله گریخت و از پادشاه آنجا کمک خواست و او کمک کرد و چون قباد با پیرانشهر (نیشابور) رسید به‌خانه یکی از آشنایان خود که دختری زیبا داشت وارد شد و آن دختر را باز دواج درآورد و آن همان مادر انوشیروان است و عده‌ای گویند ازدواج او در این سفر انجام گرفته است نه در سفر اول آنطور که گفتیم. اما بروایتی در بازگشت، انوشیروان نیز همراه او بود. قباد بر برادرش جاماسب پیروز شد (جاماسب شش سال حکومت کرده بود).

پس از آن قباد با دولت روم ب جنگ پرداخت و شهر «آسد» را فتح کرد و شهر ارجان و شهر حلوان را بنا نهاد.

پس از مرگ او خسرو انوشیروان جانشین پدر شد، سلطنت قباد با مدتی که برادرش سلطنت کرد چهل و سه سال طول کشید، در زمان قباد بود که اقوام خزر به حدود خراسان حمله کردند و تا حوالی دینور رسیدند و قباد یکی از سرداران خود را بدفع آنان فرستاده بود که ۱۲ هزار سپاهی همراه داشت و آن سردار ناحیه اران و نواحی مابین رودخانه معروف به الرمی (ارس) را تا شروان فتح کرد و قباد نیز بکمک سردار خود رفت و شهر ییلقان و بردعه (شهر مرزی) را بنا کرد و اران را نیز وسعت داد، پس سد «اللان» را بین سرزمین شیروان و باب اللان (در بند) بنا کرد و شهرهای مهمی نیز در حدود سد بنا نمود که بعد از خرابی سد (باب‌الابواب) آن شهرها نیز از میان رفتند. (ص ۱۸۳)

وضع اعراب در زمان قباد

پس از آنکه حرث بن عمرو بن حجر کندی بر اعراب ریاست یافت و نعمان بن منذر آنطور که گفتم کشته شد، قباد کس نزد او فرستاد که میان ما و آنکه پیش از تو فرمانروای عرب بود، قرارداتی وجود داشت و من میل دارم که با تو ملاقات کنم.

قباد زندگی بود وظاهری خوش داشت و با دشمنان مدارا می کرد، و بهر حال برای ملاقات حرث از شهر خارج شد و قرار گذاشتند که عرب از فرات باین سو تجاوز نکند، اما حرث طمع کرد و یاران خود را بر آن داشت که از فرات گذشتند و بر سواد تاختند.

قباد شنید و متوجه شد که این کار مربوط به حرث است. او را خواست. حرث حاضر شد، پس باو گفت شنیده ام جمعی از دزدان عرب چنین کارهایی کرده اند. حرث گفت من اطلاعی ندارم و من نمی توانم جلو اعراب را بگیرم مگر بالشکرو سپاه و مال، آنگاه قسمتی از سواد را از قباد خواست و قباد شش طسوج از سواد را باو بخشید.

پس حرث، کسی را نزد قباد که در میان بود فرستاده و او را به تسخیر سرزمین ایران تطمیع کرد، تبع تا حیره پیش آمد و پسر برادرش «شمر» را که ذوالجناح لقب داشت نزد قباد فرستاد، و با او نبرد کرد و او قباد را تا ری عقب نشاندد و در ری کشت، سپس تبع، شمر را بغراسان فرستاد و پسرش حسان را تاسند و به قولی تا چین اعزام داشت و هر کدام از اینان سردار سپاهی عظیم بودند (ششصد و چهل هزار سپاهی داشت). هم چنین پسر برادرش یعفر را نیز به روم فرستاد که تا قسطنطنیه پیش رفت و با ژوسا و گرفت و رومیه را محاصره کرد، ولی سربازانش دچار طاعون شدند و رومیان بر آنان چیره گشتند و هیچکس از آنان نجات نیافت.

اما شمر ذوالجناح، او تا سمرقند رفت و آنجا را محاصره کرد ولی بر آن شهر پیروزی نیافت. شمر شنید که پادشاه آن شهر مرد احمقی است و دختری دارد که همه کارها را او رتی و فتی می کند، قاصدی نزد دختر فرستاد و هدیه ای گرانبها همراه او، و گفت که من اصولاً به این شهر آمدم تا با تو ازدواج کنم و با من چهار هزار

صندوق سملو از طلا و نقره و اسباب گرانبهاست همه را بتو خواهم بخشید و چین را هم خواهم گرفت. اگر پادشاهی رسم توملکه من خواهی بود و اگر کشته شوم همه این اموال از آن تست.

پس از رسیدن نامه، دختر قبول کرد و گفت تا صندوقهای طلا را نزد او بفرستند. شمر چهار هزار صندوق تعبیه کرد و در هر صندوقی دوفهر سپاهی کارآمد جای داد و در آنرا محکم تخته کرد و بداخل شهر فرستاد.

سمرقند در آنزمان چهار دروازه داشت و بر هر دروازه هزار مرد پاسبانی میکرد و نشانه و علامت میان سربازان جعبه‌ها این بود که پس از نواختن زنگ و بصدا در آوردن زنگوله‌ها دسته جمعی از تابوتها خارج شده دروازه‌ها را بگیرند.

پس از داخل شدن بشهر چون موقع را مناسب دید، شمر زنگها را به صدا درآورد و سربازان از تابوتها خارج شدند و دروازه‌ها را گرفتند و شهر بدست آمد و مردم آن کشته شدند و شمر پس از تسخیر نواحی اطراف آن بطرف چین رفت و ترکان را هزیمت داد و سرزمین ایشانرا گرفت و در آنجا باحسان بن تیغ که سه سال جلوتر از او به آنحدود رفته بود برخورد کرد و آن دوسردار در آنحدود بودند تا وفات یافتند و گفته می‌شود که مدت اقامت آنان بیست و یکسال بود، بعضی نیز نوشته‌اند که پس از بدست آوردن غنائم باز گشتند و تبع در یمن مرد.

آنچه را درباره قتل قباد در ری گفتم گفتار ابو جعفر بود و البته غلط و نادارست است زیرا همه ایرانیان نوشته‌اند که قباد در روزگار معینی فوت کرده است و غیر از روایت فوق هیچکس چنین روایتی نداده است چه پس از مرگ قباد فرزندش انوشیروان پادشاه شد و این حتی از قصیده قفانیک مشهورتر است و اگر حکومت ایران پس از قباد به حمیری‌ها افتاده بود پس چگونه انوشیروان پس از پدر به سلطنت رسید و همه ملوک حتی روم باو خراج پرداختند؟

او درباره عبور شمر و تبع از خراسان و ماوراءالنهر و چین سخن گفته است، عجیب است، یعنی که چند سرباز برای حفظ خود ندارد چگونه می‌تواند سربازانی فراهم کند که

به چمن بروند و قباد را هم از میان بردارند و سمرقند را محاصره کنند؟ و باز گوید که تبع پس از مرگ قباد بر فارس و روم مسلط شد یعنی در ایام سلطنت انوشیروان، البته در این هم خلافتی نیست که حضرت محمد در زمان انوشیروان متولد شده است و انوشیروان ۴۷ سال حکومت کرده و باز شک نیست که پس از آنکه مردم حبشه بر یمن مستولی شدند (آخرین پادشاه حمیری آنجا ذونواس بود) قبل از او کار حکام یمن به اختلال رسیده بود، تاجائیکه حبشه آنجا را گرفت و حبشه در زمان قباد بر یمن مستولی گشت چگونه ممکن است که پادشاه حبشه در یمن باشد و آنوقت تبع به جنگ فارس برود و قباد را بکشد و قبل از آنکه حبشی‌ها را از یمن خارج کند بفارس بر دازد؟ اینها غیر ممکن است، اگر ابو جعفر اندکی فکر درباره این مطالب می‌کرد از نقل آن شرم داشت.

اگر قرار باشد سنوات سلطنت حکام قبل و بعد تبع را بتحقیق ابو جعفر قبول کنیم مجموعاً زیاد طویل خواهد شد که سلطنت قباد بازمان حکومت بنی‌امیه مصادف می‌شود و حبشی‌ها در زمان بنی‌عباس بر یمن تسلط می‌یابند و اسلام از سال سیصد هجری شروع می‌شود!!^۱

از فرزندان پادشاهان زرعه، ذونواس پسر تیان اسعد بن کرب
ذونواس و تسلط
بود که پیادشاهی یمن رسید و در زمان او بود که حبشی‌ها
حبشه بر یمن
براین مملکت حمله بردند، توضیح آنکه یکی از مسیحیان یمن
بنام دوس پیش قیصر روم رفت و از او کمک خواست که علیه ذونواس قاتل مسیحیان
کمک گیرد.^۲ قیصر گفت که کشور شما از کشور مادور است و کمکی نمیتوانم بکنم
اما پیادشاه حبشه خواهم نوشت که نجاشی بشما کمک کند زیرا او نیز مسیحی است.
اوناسه‌ای نوشت و پادشاه حبشه سپاهیانی فرستاد که ابرهه نیز با آنان بود، آنان تا
ساحل یمن آمدند، ذونواس که با اسب خود بدریا زده بود در آنجا غرق شد و حبشی‌ها

۱- ملک الخیمه،

ص ۱۸۸

۲- داستان اصحاب الحدود

ص ۱۸۸

بريمن تسلط یافتند و قتل عاسی نمودند که ثلث مردم بقتل رسیدند و ثلثی نیز بصورت برده بعبثه فرستاده شدند.

بعضی هم گفته اند که ذونواس به حبشی ها برخورد و کلیدهای خزائن را بآنان سپرد بشرط اینکه مردم را نکشند و تدبیری اندیشید که در نتیجه بیشتر سیاهپوستان کشته شدند و نجاشی مجدداً هفتاد هزار سپاهی به یمن فرستاد که ابرهه جزء این دسته بود و ابرهه بود که بر یمن مستولی شد و مردم سخت گیری ها نمود تا جائیکه گفت: ختی هیچ عروسی نباید در یمن با اختیار شوهر در آید مگر اینکه قبلاً باغوش ابرهه رفته باشد. او چون بر یمن استیلا یافت کس پیش ابومره ذی یزن فرستاد وزن او ریحانه را خواست و با آن زن ازدواج نمود که مسروق از او متولد شد، این زن پسری نیز بنام معدیکرب داشت.

بهر حال، ذی یزن جریان حال را به کسری نوشت و تقاضای کمک کرد، کسری از مشکلات راه عذر خواست، ولی آن جمع پیش کسری ماندند تا اینکه ذی یزن فوت کرد و پسر او معدیکرب که در خانه ابرهه پرورش یافته بود جانشین پدر شد. (ص ۱۹۲).

پس از آنکه کسری به سلطنت رسید، مهاس پادشاهی انوشیروان خدای بجای آورد و مردم را از فسادى که در دین و زندگى آنان پدید آمده بود آگاه نمود و گفت که در ترمیم خرابیها خواهد کوشید. آنگاه دستور داد تا کلیه مزدکیان را بقتل رسانند و اموال آنان را تقسیم کنند و به نیازمندان بدهند، علت قتل اینان این بود: همانطور که گفتیم قباد به دین مزدك درآمده بود و از او در هر کارى پیروى و اطاعت مى کرد، بکروز که مادر انوشیروان نزد قباد بود، مزدك سرزده داخل شد و از قباد خواست که همسرش را در اختیار او گذارد و قباد قبول کرد، اما انوشیروان سخت خشمگین شد و التماس مى کرد که مزدك از مادر او درگذرد و حتى خسرو حاضر شد پای او را ببوسد تا مادرش را رها کند.

قتل مزدکیان

پس از مرگ قباد، منذر پادشاه حیره نیز به انوشیروان پیغام فرستاد که علت مخالفت من با پدرت دربارهٔ اختلاف مذهب و پیروی مزدک بود و چون تو با مزدک مخالفت داری هر آینه مطیع خواهیم بود . کسری آنگاه با رعام داد و در همان مجلس مزدک نیز حضور یافت و چند لحظه بعد منذر نیز بحضور رسید، انوشیروان گفت من دو آرزو از خداوند داشتم و امیدوارم که خداوند برآورده کند ، مزدک گفت آن دو آرزو چیست؟ گفت : اول آرزویم این بود که بسطنت برسم و از وجود این مرد شریف یعنی منذر استفاده کنم ؛ و دوم آنکه همهٔ پیروان تو مرد زندیق را از میان بردارم .

مزدک گفت، یعنی می توانی همهٔ مردم روی زمین را بقتل برسانی؟ انوشیروان گفت آری و خواهی دید ای زنارزاده ، بخداوند سوگند که هنوز بوی گند پای تو از آن روز که پای ترا بوسیدم از مشام من خارج نشده است .

سهس دستور قتل او را داد و پدرش کشیدند و آنگاه همهٔ پیروان او را از حدود جازرتا نهر واند و مدائن در یکروز کشتند که بصد هزار بالغ شد و همه را به دار آویخت و از آنروز کسری به انوشیروان معروف شد .

آنگاه انوشیروان دستور داد حرث بن عمروالکندی را که در زمان قباد پیدرش قباد و مزدک کمک کرده بود تعقیب نمایند و از ترس از انبار به نوبه گریخت و منذر او را تعقیب کرد ولی او خود را بداخل افریقا کشاند و نجات یافت ولی مال و ثروتش به غارت رفت .

سهس انوشیروان غده ای را که در مال و کار مردم نیز دخالت هائی کرده بودند بقتل رساند و اسوال مردم را بصاحبان آن رساند و دربارهٔ هر فرزندی که اختلاف در خصوص پدر و مادرش پیش آمد دستور داد که هر یک از پدران که آن طفل را قبول کند سهمی از ملک دیگری باو بدهند و زنی که مورد تجاوز قرار گرفته بود ، مهر خود را از متجاوز دریافت می کرد و سپس اختیار داشت که در خانه شوهر بماند یا جدا شود و رجال و اشراف که خانواده آنان بی سرپرست مانده بود دختران و زنان شان

را بازدواج نجباء درآورد و از بیت المال جهیزیۀ آنانرا تأمین نمود و پسران آنانرا بکارگماشت همچنین پلها را تعمیر کرد و خرابیها را آباد نمود و اسواران و نجباء را مورد عنایت قرار داد.

در راهها رباطها و کاروانسراها و قلعه ها بنا کرد و عمال و حکام شایسته برگزید و در نیکی و داد از اردشیر پیروی کرد و حدود مملکت را تاسند و سندوبست و رنج و زاباستان و طخارستان رساند و با بارز جنگها کرد و بقایای آنانرا از محل سکونتشان کوچ داد.^۱

در همین حال ایغاز و بنجر و بلنجر و اللان ها بقصد کشور او هماهنگ شدند و ارستان را غارت کردند، انوشیروان صبر کرد تا کاملاً در سرزمین او داخل شوند، سپس ناگهان برسر آنان تاخت و علاوه بر دهها هزار اسیر که گرفتند جمعی کثیر را نیز بقتل آوردند و اسرا را در آذربایجان مسکن داد.

کسری انوشیروان فرزندی رشید داشت که نام او انوشزاد طغیان فرزند بود. کمبری شنید که این پسر پیرو زندیقان است، پسر را به جندی شاپور فرستاد و مربیانی را که گمان داشت دارای ایمان صحیح و قوی هستند برگماشت تا او را هدایت نمایند و تربیت کنند، در همین احوال که انوشیروان در جنگ با رومیها بود خبر بیماری او بفرزند رسید و آن پسر همه کدانی را که مربی و سوکل او بودند بکشت و زندانیان را آزاد کرد و آنان بکمک او آمدند و عده کثیری از اسرا با او همدست شدند.

فرمانده سدان لشکریانی بجندی شاپور فرستاد تا آن شهر را محاصره کردند و خبر این واقعه به کسری رسید، کسری نوشت که این کار را فوری فیصله دهد و

۱- طبری: واعظم القتل فی امة یقال لها البارز، و مقصود از بارز، همان قوم پارو ز است که در جبال بارز کرمان سکونت داشتند و بقول کریستن-ن، انوشیروان آنان را متکوب ساخت و جوانانشان را به خدمات لشکری گماشت. رجوع شود به مقدمه نگارنده بر ذوالقرنین با کورش کبیر. و ایران در زمان ساسانیان ص ۲۵۹

فرزندش را اسیر کند. کار محاصره سخت شد تا اینکه سربازان بزور داخل شهر شدند و گروهی کثیر را کشتند و انوشزاد را اسیر کردند.

در همین وقت خبر جسد او را داور رازی به سادرش رساند و او بر حاکم سیستان شورید و حاکم او را منهزم ساخت، این شخص شهر رخیچ پناه برده و از آنجا نامه‌ای به کسری نوشته پس از عذر خواهی، خواسته بود که کسانی را که با او کمک کرده بودند عفو نماید و چنین کرد.

قبلاً فیروز پادشاه ساسانی در حدود «صول» و «اللان» قلعه‌ای ساخته بود که فرزندش قباد نیز بآن قسمتهائی اضافه کرده بود، کسری نیز در ناحیه صول و گرگان ابنیه فراوان بنا کرد و قلعه‌های بیشمار ساخت. در همین حال سیجیورا خاقان ترك متوجه بلاد انوشیروان شد و خزر و ابغاز و بلنجر نیز از او اطاعت کردند و سپاهی فراوان بهم زد و نامه‌ای بانوشیروان نوشت و تقاضای باج و خراج کرد و نوشت که اگر کسری قبول نکند چنین و چنان خواهد کرد.

کسری جوابی باو نداد و شروع به تحکیم قلاع حدود ارمنستان کرد و چون سپاه فراوان جمع کرد در همین وقت خاقان متوجه ایران شد ولی کاری از پیش نبرد و منهزماً بازگشت، و این خاقان همان کسی است که پادشاه هیاطله را کشته و قسمتی از سرزمین آنجا را تصرف شده بود.

بین انوشیروان و غطیانوس^۱ پادشاه روم آشتی بر-
روم و انوشیروان

قرار بود، در همین احوال میان دونفر از سرداران

عرب یعنی خالد بن جبلة که حاکم شام و دست نشاندۀ روم بود و منلبین نعمان از طوایف لخمی که حاکم عمان و بحرین و یمنه و طائف و حجاز و دست نشاندۀ انوشیروان بود اختلافی حاصل شد و جنگ انعامید و خالد بر نعمان پیروزی یافت و بحاب و یارانش را کشت و اموال او را برد.

کسری جریان را به غطیانوس نوشت و یاد آور صلح و عهد گذشته شد و گفت

که باید خالد تللی خرابیها را بکند و گرنه نقض عهد شده است. غطیانوس توجهی باین امر نکرد و کسری بفکر جنگ با غطیانوس افتاد و با هفتاد هزار سپاهی بجانب روم رفت، درین راه شهرهای دارا و رها را گرفت و بشام رفت و منبج و حلب و انطاکیه و قاسیه و حمص را گرفت و اسوار و اسرای فراوان خصوصاً از انطاکیه بدست آورد و آنانرا به سواد فرستاد و دستور داد که شهری در برابر طیسفون بنا کردند که شبیه انطاکیه بود و آن اسیران را بدانجا فرستاد. و آن شهر رویه نیز خوانده می شود و پنج طسوج دارد که طسوج نهروان علیا و نهروان وسطی و نهروان سفلی و طسوج بادرایا و طسوج باکسایا نام داشتند. خوار بار اسرا را فراهم نمود و برای رسیدگی بکار آنان یکی از نصارای اهواز را بآنها برگماشت که با او مذاکره و گفتگو کنند (از جهت هم کیشی).

سایر شهرهای شام و مصر را غطیانوس به بهای گرانی از کسری باز خرید کرد و فدیة ویاجی نیز قبول نمود که هر سال آنها بدربار کسری میفرستاد تا از خطر جنگ دیگر مصون باشد.

آنگاه انوشیروان از روم متوجه خزران شد و پس از

کارهای دیگر

کشتار زیاد و بدست آوردن غنیمت فراوان و دستگیری شورشگران بازگشت و متوجه یمن گردید و سرکشان را سرکوب کرد و به مدائن بازگشت و نعمان بن منذر را بحکومت حیره گماشت و سپس بجانب هپاطله رفت تا از شورشیان زمان جدش فیروز انتقام بگیرد، انوشیروان قبل ازین با خاقان خویشاوندی خانوادگی یافته بود، کسری بسرزین هپاطله در آمد و حاکم آنجا را کشت و خانواده اش را برانداخت و تا بلخ و ساوراءالنهر و فرغانه سر یازانش رفتند. آنگاه به مدائن بازگشت و با «برجان» نبرد کرد و لشکری به یمن فرستاد که حبشیمان را از میان بردند. چهل و هشت سال و بقولی چهل و هفت سال سلطنت کرد و در اواخر سلطنت او بود که حضرت رسول متولد گردید. نوشته اند که هنگام تولد حضرت محمد ۴۴ سال از سلطنت انوشیروان میگذشت.

حکام عرب بقول هشام کلبی از جانب پادشاهان ایران تعیین میشدند و بعد از اسود بن منذر، برادرش منذر بن منذر هفت سال و نعمان بن الاسود چهار سال و ابوبکر سه سال و منذر بن اسری القیس (ذوالقرنین) ۹ سال و عمرو بن منذر ۶ سال حکومت کردند و در ماه هشتم از سال هشتم سلطنت همین عمرو بن منذر بود که حضرت محمد متولد شد (عام الفیل - زمان کسری). پس از آنکه کسری متوجه یمن شد، یکی از سردارانش به سرندیب رفت (و آنجا سرزمین گوهر بود) و بر آنجا تسلط یافت و برای کسری اموال زیاد و جواهر فراوان فرستاد. تا آن وقت در ایران بنت آوی = شغال نبود و این حیوانات از سرزمین ترك بایران میآمدند و انوشیروان ازین امر ناراحت بود و موبدان موبد را خواست و گفت که این حیوانات به سرزمین ما آمدهاند و ضرر فراوان زدهاند چه باید کرد؟ آن موبد گفت من از پدران خود شنیدهام که هر وقت عدل نتواند بر دادگری چیره شود، این حیوانات فراوان شوند و طولی نکشید که دشمنان نیز هجوم آورند و دیری نگذشت که جوانان ترك شهرهای ایران تاختند، کسری دستور داد که وزراء و کارگزارانش از ظلم و جور دست باز دارند و مردم را بزحمت نیفکنند و طولی نکشید که دشمنان و حیوانات نیز ازین سرزمین رخت بربستند. (ص ۱۹۶)

سالها قسمتی از آذربایجان و ارمنستان در دست رومیان و قسمتی در دست خزران بود و قباد قلعهای محکم دریکی از نواحی این سرزمین بنا کرد.

کارهای انوشیروان در ارمنستان و آذربایجان

در زمان سلطنت انوشیروان پس از جنگ فرغانه و برجان، شاه هنگام بازگشت، شهر شابران و شهر مسقط و شهر دربند را که در راه دره کوهستان است بنا کرد، انوشیروان در این شهر مردمی را که «سیاسجین» نامیده میشدند جای داد و علاوه بر آن نیز شهرهایی در آن حدود بنا کرد و برای هر دروازه ای باروئی از سنگ بنا نهاد. در ناحیه جرزان شهر «سغدبیل» را بنا کرد و مردمی از سغد و فارسیان را در آن

سکونت داد. دروازه الان را هم بنا کرد و هر قسمتی از ارمنستان را که در دست روم بود فتح نمود و شهر اردبیل را تعمیر کرد. آنگاه نامه‌ای به پادشاه ترك نوشت و او را بدوستی و همکاری دعوت نمود و درخواست ازدواج کرد و چنین شد و هر یک از دو پادشاه دختر دپگری را باز دواج آوردند ولی گفته میشود که انوشیروان دختری را که به خانه خاقان ترك فرستاد، دختر خودش نبود و دختر یکی از زنان او بود که دختر خوانده محسوب می‌شد و چون در یکجاده پادشاه گرد آمدند انوشیروان دستور داد سربازانش قسمتی از لشکرگاه ترك را آتش زدند و چون پادشاه ترك ازین پیش آمد گله کرد، شاه گفت از این امر خبری ندارم ولی این کار چند شب دیگر نیز تکرار شد چون گله تکرار شد شاه عذرخواست و شب دیگر انوشیروان دستور داد که در قسمتی از لشکرگاه خودش نیز آتش زدند و صبح از پادشاه ترك گله کرد و چون پادشاه ترك گفت که اطلاعی ندارد، شاه گفت معلوم می‌شود سپاهیان ما با صلح ماتواقی ندارند زیرا بخششها و غارتها کمبود یافته است و می‌ترسم اقدامی کنند که دچار زحمت شویم و چاره نیست جز اینکه بدشمنی و عداوت باز گردیم، من عقیده دارم اجازه دهی که من قلعه‌ای و دیواری بین مملکت تو و خودم بنا کنم و در آن دیوار دروازه‌هایی بسازم که آمد و رفت مراقبت شود، پادشاه ترك قبول کرد و انوشیروان دیواری از ساحل دریا شروع کرد و بفراز کوهها ختم نمود و درهای آهنین بر آن گذارد و پاسبانانی بر آنجا گماشت در همین وقت بگوش پادشاه ترك رساندند که انوشیروان باو خدعه کرده و دختری سوای دختر خود را به شاه داده است و باین حيله ها دست زده و دیگر راه مكافات هم نیست.

انوشیروان سردارانی بنواحی مختلف آنجا فرستاد و حقوقی برای آنان معین کرد و هر کدام لقبی یافتند که از آن جمله «صاحب سریر»، «فیلان شاه» و «لکز» و «مسقط» و غیره بودند. و از آن روز ارمنستان در دست ایرانیان بود تا اسلام ظهور کرد. (ص ۹۶ و ۹۷)*

بازگشت یمن به تصرف حمیرها
 پس از آنکه یکسوم پادشاه یمن درگذشت
 برادرش مسروق پادشاه شد ، در زمان او ،
 یمنی ها دچار مصائب شدند ، سیف بن -

ذی یزن قیام کرد (کنیه سیف ابوسره بود ، و بعضی هم گفته اند که کنیه پدرش
 ذی یزن ابوسره بود) ، و پیش قیصر روم از کسری شکایت کرد که پدرش را کمک
 نکرده بود ، در حقیقت کسری قصد داشت که باو کمک کند و ذی یزن پیش کسری
 رفت و در دربار اوفوت کرد و در این مدت سیف و مادرش در خانه ابرهه بودند ، پس از مرگ
 ابرهه پدرش یکسوم متوجه کمک روم شد ولی بعلت هم کیشی مردم روم و حبشه اسکان
 کمکی نیافت ، مجدداً رو بجانب کسری کرد ، کسری ازو پرسید چه میخواهی ؟
 گفت من پسر آن پیرمرد یمنی هستم که در دربار تو باسید کمک فوت کرد و آن وعده
 امروز حق من است . شاه گفت که سرزمین شما دور است و ثروتی ندارد و راههای آن
 نیز سخت و مشکل است ، آنگاه مالی باو بخشید ، سیف از دربار خارج شد و پهلوانی را
 که باو داده بودند بین اطرافیان پخش نمود ، کسری شنید و او را خواست و علت این
 کار را پرسید ، او گفت : من برای مال و ثروت پیش تو نیادم بلکه آمدم تا از
 رجال و مردان تو کمک گیرم ، سرزمین کوهستانی ما خود طلا و نقره است و احتیاجی
 به ثروت و پول کسری نداریم .

کسری را از گفتار او خوش آمد و با خود گفت این بیچاره گمان میکند خودش
 بیشتر از من به سرزمینش آشناست ! آنگاه با وزرای خود مشورت کرد ، موبدان موبد
 گفت این جوان با مرگ پدرش در دربار تو حقی دارد و می شود باو کمک کرد ، در
 زندانهای تو کسانی هستند که پهلوان و با قدرتند ، اگر پادشاه آنانرا بکمک او
 فرستد از دو حال خارج نیست : اگر پیروز شدند که پیروزی آنان سهم پادشاه است
 و اگر هم کشته شدند شاه از زحمت آنان راحت شده است . کسری پسندید و گفت تا
 همه زندانیان را که هشتصد تن بودند نزد او حاضر کردند ، آنگاه یکی از سرداران خود را
 که وهرز نام داشت بر آنها گذاشت (گفته اند که وهرز نیز زندانی بود و کسری

بعلتی براو خشم گرفته و او را در زندان انداخته و با هزار زنجیر مقید کرده بود .
 بهرحال وهرز و زندانیان را در هشت کشتی نشانده و فرستادند ، در راه دو کشتی آنان
 غرق شد و بقیه در ساحل حضرموت پیاده شدند و در آنجا مردسی کثیر نیز به سیف
 پیوستند از آنجمله پهلوانانی ازکنده بودند .

مسروق با صد هزار حبشی و حمیری و عرب متوجه آنان شد ، وهرز دریا را
 پشت سر گذاشت و کشتیها را سوخت که سربازانش امید بازگشت نداشته باشند و
 حتی سایر وسائل زندگی را هم (غیر از خوار بار) سوخت و گفت اکنون دو راه در
 پیش است: یا پیروزی بر حبشی ها یا مرگ، اگر پیروز شویم همه چیز خواهیم یافت
 و اگر شما بامن همراهی نکنید من هم اکنون خنجر خود را بزمین نهاده و سینه را
 بر آن خواهم گذاشت تا از پشتم خارج شود و شما می دانید که تکلیف سپاه بی سردار
 چه خواهد شد . همه سربازان قول کمک دادند ، آنگاه به سیف گفت تو چه خواهی
 کرد؟ جواب داد : من هستم و شمشیرم ، پایم را در کنار پای تو خواهم نهاد ، یا
 بمیریم یا پیروز شویم .

جنگ شروع شد ، مسروق در حالیکه بر فیلی سوار بود و تاجی بر سر داشت
 پیشاپیش لشکر حرکت می کرد و یا قوتی سرخ رنگ در وسط پешانی او بود ، وهرز
 گفت سردار کیست؟ گفتند همانکه بر فیل سوار است و یا قوتی بر پیشانی او میدرخشد .
 آنگاه براسی سوار شد (بقولی براستری سوار شد) و گفت : «ابروهای مرا بالا
 زنید» (چون ابروهایش از کبرسن بر چشم او می افتاد) ، چنین کردند ، آنگاه تیری بر
 کمان نهاد و گفت پس از آنکه تیر انداختم اگر متوجه شدید که سربازانش همانگونه
 ایستادند و حرکت نکردند ، من خطا کرده ام ولی اگر دور او جمع شدند و سرو صدا
 راه افتاد حتماً تیر خورده است و کار بر مراد است و سپس تیر از کمان خارج شد و راست
 بر پیشانی دشمن خورد ، مسروق کشته شد ، حبشی ها گرد او را گرفتند و بالاخره فیل فرو
 افتاد و ایرانیان حمله بردند ، وهرز گفت کاری با عراب نداشته باشید فقط حبشی ها را

بکشید و حتی یک نفر را باقی نگذارید ، اعراب فراری شدند و وهرز پیش رفت تا به صنها رسید و برین پیروز شد .

حبشی ها ۷۲ سال بر یمن مسلط بودند و چهار پادشاه از آنان حکومت کرد که عبارت بودند از : ارباط - ابرهه - یکسوم - مسروق پسر ابرهه .

وهرز پس از تسلط بر یمن نامه ای به کسری فرستاد و جریانرا خبر داد و اموال و پول فراوان نیز فرستاد ، کسری دستور داد تا سیف بن ذی یزن را به حکومت آنجا بگمارد و بعضی نیز نوشته اند که معدیکرب بن سیف بن ذی یزن حاکم شد و کسری جزیه و خراج سالانه ای برای او معین کرد . وهرز چنین کرد و سپس نزد کسری بازگشت . سیف همچنان حبشی ها را می کشت و حتی دستور داد تا زنان باردار را شکم دریدند که فرزندی از حبشیان بدنیا نیاید و چنان شد که جز تنی چند معدود حبشی درین سرزمین باقی نماند و این چند تن هم در پیش مرکوب او می دیدند ، روزی که او در راه می گذشت و چند تن از حبشی ها در خدمت او بودند و گردونه او را می کشیدند بجان او افتادند و او را کشتند ، مدت ۱۰ سال حکومت کرد پس از مرگ او یک تن حبشی دیگر بر مردم مستولی شد و بکشتار پرداخت . خبر او بکسری رسید و مجدداً وهرز را با چهار هزار پارسی بآنجا فرستاد و فرمان داد که دیگر یک تن از سیاهان را باقی نگذارد و حتی فرزندان سیاهان را هم اگر از زنان عرب باشند بکشد و او چنین کرد و جواب کسری را نوشت و کسری حکومت یمن را براو مقرر داشت و تا مرگ براین سمت باقی ماند . پس از مرگ او پسرش مرزبان بن وهرز را حکومت داد و بعد از مرگش قینجان^۱ پسر مرزبان و بعداً خرخره^۲ پسر قینجان حکومت یافتند تا اینکه خسرو پرویز براین یکی خشم گرفت و او را احضار کرد ، و چون بحضور رسید شمشیر خود را که یادگار پدر کسری بود به زمین افکند و همین کار او را از مرگ نجات داد ، خسرو او را از یمن برداشت و باذان را به یمن فرستاد و او آنجا بود تا پیغمبر اسلام ظهور کرد .

درباره حکام بمن بعد از وهرز روایات مختلف است و ذکر آن چندان فایده‌ای ندارد. (ص ۲۰۱)*

اصلاحات انوشیروان
قبل از سلطنت انوشیروان، پادشاهان ایران از غلات دهات کشور بعنوان خراج مقداری از یک سوم تایک چهارم و یک پنجم و یک ششم (بمیزان آب یاری ده و آبادانی آن) می‌گرفتند و همچنین مالیات سرانه نیز گرفته می‌شد، قباد دستور داد که زمینها را نقشه برداری و اندازه‌گیری کنند و خراج را بر طبق مساحت زمینها بست ولی قبل از آنکه این کار اوبایان یابد فوت کرد.

انوشیروان در زمان سلطنت خود فرمان داد که این کار را بپایان برند و آنگاه مالیات کندم و جو و انگور و خرما و نخل و زیتون و برنج را هر کدام بطرز و اندازه خاصی معین کرد و در سه قسط مالیات گرفته می‌شد و این همان روشی است که بعدها عمرین خطاب از آن پیروی کرد.

انوشیروان صورت مالیات هر محلی را به داوران و قضات آن شهر فرستاد که مأمورین زیاده بر آن طلب نکنند و دستور داد اگر محصول کسی آسیب دید در مالیاتش تخفیف دهند و مقرر داشت که همه مردم سرانه را بپردازند مگر بزرگان و کارگزاران دولت و لشکریان و هیربدان و دبیران و درباریان. هر کسی باندازه توانائی و مقام خود دوازده یا هشت یا شش و یا چهار درهم می‌پرداخت و کمتر از بیست سال و بیشتر از پنجاه سالگان معاف بودند.

کسری یکی از سرداران و نجباء را که پاپکی نام داشت به ریاست عرض سپاه گماشت و او ترتیبی داد که در روزی معین سان دیده شود، آنگاه کرسی مناسبی ساختند و آنرا مفروش نمودند و سپاهیان با سلاح و عدت تمام رژه رفتند، در آن روز انوشیروان جزء سپاهیان نیامده بود، روز دیگر فرمانده ندا کرد که همه کسی باید در

* آنچه بعد از واقعه فیل در قریش اتفاق افتاد

ص ۲۰۱

سوگند خاندان مطیب

ص ۲۰۲

رژه شرکت کند ولو آنکه شخصی شاه باشد، کسری لباس پوشید و تاج بر سر نهاد و سلاح گرفت و رژه رفت، پادشاه همه سلاح را تماماً داشت مگر اینکه کمان او زه اضافی احتیاطی نداشت، بابهک اسم شاه را یادداشت کرد و گفت که باید در مراسم بعدی سلاح کامل داشته باشد والا جریمه خواهد شد.

پس از آنکه رژه پایان یافت، نزد کسری رفت و عذر فراوان خواست و گفت که در حضور سپاه ناچار این سختگیری بودم. انوشیروان او را تحسین کرد و گفت هرگز این امر بر من گران نیامد، زیرا من علاقه به بهبود کار و کشور خودم دارم. کسری گفته است که شکر و نعمت در حکم دو کفه ترازو هستند هر کدام فزون یافت دیگری نیز افزون خواهد شد، اما شکر، من می دانم که سپاسگزاری گاهی به زبان و گاهی با عمل انجام می شود، من متوجه شدم که بهترین کارها نزد خداوند چیزی است که با آن آسمانها و زمینها قوام گرفته و کوهها برپای مانده و رودها جریان یافته و مردم سخت بدان محتاجند و آن عدل و حق است، پس آنرا برگزیدم چه عدل موجب آبادانی بیشتر است که قوام زندگانی خلق و چارهایان و مرغ و همه اهل عالم بدان است.

من دانستم که سپاهیان، نگاهدارنده و حافظ آباد کنندگان و صاحبان عایدات کشور هستند، و صاحبان عایدات باید حقوق سپاهیان را که سدافع آنند بپردازند و طبیعتاً کسانی که خراج می پردازند در زمان آنان هستند، بر ساکنین شهرها و ثروتمندان است که حقوق سپاهیانرا بپردازند چه آبادانی و امن و سلامت جان و مال مردم جز بوجود آنان ممکن نمیگردد، و خوراک و غذا و خانه و منزل و خرج خانه سپاهیان جز به پولی که اهل خراج می پردازند تأمین نمی شود، پس در حدود احتیاج خراج از آنان گرفتم و بقیه درآمد مردم را به خودشان وا گذاشتم و به هیچیک از دوطرف (مردم و سپاهیان) اجحاف روا نداشتم و هر دو را در حکم دو چشم و یا دو دست و دو پا دانستم که بهر کدام زیبایی وارد آید دیگری نیز زیان بیند.

من سرگذشت گذشتگان را خواندم، آنچه از کارهای آنان خدا پسند بود رها

نکردم. تاریخ مردم هند و روم را هم دیدم و آنچه در آن از خوبی بود برگزیدم و میل به هوا و هوس نکردم و به همه یاران و سرداران خود نوشتم که باین سخنان توجه کنند و نوشته های مرا که دلیل بر کثرت دانش و عقل و توانائی بر پرهیز کاری است سرمشق قرار دهند.

بهمین دلایل بود که انوشیروان را تا روز قیامت عدالت در ضرب المثل قرار دادند. خسرو انوشیروان فرزندان متعدد داشت و بعد از او کشور به هرمز فرزندش رسید. تولد حضرت محمد در عام الفیل یعنی سال ۴ سلطنت انوشیروان اتفاق افتاد و در سال ۲۲ سلطنت خسرو پرویز به پیغمبری مبعوث شد و در سال ۳۲ سلطنت پرویز هجرت نمود. (ص ۴۰۴)*

کشتار تمیم در مشقر
پس از آنکه وهرز اموال فراوان به حضور کسری

فرستاد در سرزمین تمیم مردی بنام صحصه گروهی را بر او برانگیخت و او پس از دستگیری اقوام عرب عده ای از آنان منجمله هودّه را بحضور کسری فرستاد. کسری از هودّه در خصوص تمیم سؤالاتی کرد و گفت آیا میان تو و مردم تمیم صلح و آشتی است یا خیر؟ او جواب داد که بین من و آنان فقط مرگ فیصله خواهد داد کسری گفت متوجه شدم و خواست که سپاهسانی به تمیم بفرستد باو گفتند که آنجا آب کم دارد و راههای دشوار، و راهنمایی کردند که به وسیله عامل خود در بحرین آزاد فیروز پسر جشنس که عرب اورامکبر می نامید (چون دست و پای مردم را می برید باین نام خوانده شده بود) برای قتل بنی تمیم کمک بگیرد. کسری چنین کرد و هودّه را مورد عنایت فراوان قرار داد و گفت تا همراه قاصد شاه به بحرین رود. مکبر فرمان داد تا همه بنی تمیم برای سوگند خوردن بر سر طعام حاضر شوند و آمدند و در مشقر داخل شدند و این قلعه ای بود. چون بنی تمیم آمدند، بدستور مکبر، همه مردان آنها را کشتند و فقط بچه ها را گذاشتند و در همین روز بود که قعنب ریاحی کشته شد. سپس بچه ها را در کشتی ها نهادند و آنها را به فارس

بردند. به رویت هبیره بن خدییر عدوی، وقتی که اصطخر فارس فتح شد، جمعی از این جوانان بنی تمیم به وطن خود بازگشتند. هوزه در این واقعه توانست صد تن را از مکهبر به عنوان اسیر بگیرد و سپس آنان را آزاد کرد. (ص ۲۱۰)

مادر هرمز دختر خاقان بزرگ بود، پس از مرگ
هرمز پسر انوشیروان انوشیروان هرمز به سلطنت رسید، پادشاهی سخندان

و نیکوکار و ضعیف پرور بود و بیشتر تحمیلات را متوجه اغنیاء کرد و آنان از وی روی گردان شدند و او هم همین کینه را نسبت بآنان داشت. پادشاهی عادل بود، گویند روزی در سباط مدائن از تاجکستانی می گذشت ناگهان فرهاد تا کبان بلند شد و معلوم شد که یکی از سپاهیان خوشه انگوری چیده است و سرباز از ترس پادشاه یک دستبند طلا نشان در آزاء خوشه انگور باو بخشید تا ساکت شد.

پادشاهی مؤید و منصور بود و هرکاری که دست زد پیاپیان برد. بسیار
طغیانها با هوش ولی کینه جو بود و ازین راه به دانی های ترک خود شبا هت داشت. بسیاری از دانشمندان و اهل بیوتات و اشراف را کشت (به قولی ۱۳ هزار و شصت نفر). بیشتر به طبقات عوام توجه داشت و بسیاری از بزرگان را زندانی کرد و مقرری آنان را قطع نمود و عدو سپاه را کم کرد. کم کم عده ای از اطرافیان براو بدگمان شده و سرپیچی نمودند و شایه پادشاه ترک نیز با سیصد هزار سپاه ترک براو قیام نمود (سال ۱۶ سلطنت او) و هرات و بادغیس را گرفت و پیغام فرستاد که چون خیال دارد بسرزمین روم برود راهها را برای او امن و آماده سازند، از طرفی پادشاه روم با هشتاد هزار نفر به مرز ایران رسید، حاکم خزران نیز باب الا بواب را گرفت و جمعی از اعراب نیز حدود سواد و عراق را غارت کردند، هرمز یکی از سرداران خود موسوم به بهرام جشنس معروف به چوبین را با دوازده هزار سپاهی برگزیده بدفع پادشاه ترک فرستاد و او با شایه پادشاه ترک جنگید و با یک تیر او را کشت و لشکریانش را غارت کرد، پسر شایه موسوم به برموده سرداری سپاه پدر را گرفت و او نیز مغلوب و منهزم گردید و در یکی

از قلاع محاصره و بالاخره تسلیم و بصورت اسیر بدرگاه هرمز فرستاده شد و قلعه غارت گردید.

اما در همین زمان بهرام و لشکریانش از ترس هرمز، او را از سلطنت خلع کردند و محدود مدائن آمدند و چون متوجه شدند که فرزند هرمز موسوم به خسرو پرویز برای پادشاهی مناسب تر است او را به سلطنت برداشتند و عده‌ای از درباریان هرمز نیز باو کمک کردند، درحقیقت قصد بهرام این بود که هرمز را از فرزندش پرویز بترساند و بین پدر و پسر اختلاف اندازد، چه اگر پرویز پیروز می‌شد، کار بهرام آسان‌تر می‌گشت و اگر پدر فاتح می‌شد، بهرام پیروزی می‌یافت. بهرام فکری کرد، از میان بردن هرمز پس از سلطنت کار دشواری نیست و اگر هرمز پیروز شود بهرام نجات می‌یابد، اقوال مختلف است و درحقیقت بهرام تاحدی خود را مستقل و سزاوار سلطنت میدانست و چون هرمز باین امر آگاهی یافت از ترس پدر به آذربایجان فرار کرد و در آنجا جمعی از مرزبانان و اسپهبدان بر او گرد آمدند و در مدائن نیز عده‌ای از بزرگان (از آنجمله بندویه و بسطام دانی‌های پرویز) سر برداشتند و هرمز را خلع کردند و چشم او را میل کشیدند ولی از قتل او چشم پوشیدند.

پرویز پس از شنیدن این خبر از آذربایجان به پایتخت آمد. سلطنت هرمز ۱۱ سال و نه ماه بود (۱۲ سال هم نوشته‌اند) و پیش از آن هیچک از سلاطین ساسانی میل کشیده نشده بودند و بعد از آنهم نکشیدند.

از کارهای نیکی که درباره‌ او نوشته‌اند اینست که پس از آنکه کاخ بنای کاخ خود را دور از ساحل دجله بنا کرد، مهمانانی عظیم برپا نمود و جمعی کثیر از مردم حضور یافتند، پس از صرف غذا و طعام از مردم پرسید که آیا درباره‌ این کاخ نقص و عیبی بنظر تان رسیده است؟ همه گفتند نه هیچ عیبی ندارد، مردی برخاست و گفت: چرا، سه عیب دارد که بسیار فاحش و آشکار است، نخست آنکه مردم همه خانه‌های خودشان در دنیا بنا می‌کنند و تو دنیا را در خانه‌ات گرد آورده‌ای و در وسعت صحنها و کاخها افراط کرده‌ای بعدی که تابستان آفتاب زیاد و زمستان سرمای بی حد

ساکنین آنرا ناراحت خواهد ساخت. دوم آنکه پادشاهان از فراز کاخ به رودخانه‌ها و جویبار و جدول می‌نگرند تا غم و اندوه آنان زایل شود و فکرشان آرامش پذیرد و رطوبت هوا آنان را جان تازه بخشد، اما تو دجله را ترك کردی و در بیابان خشک و دور از دریا بنا ساخته‌ای، سوم اینکه منازل بانوان را در طرف شمال ساختمان و نزدیک منازل مردان قرار داده‌ای که باد دائم صدای زنان را بگوش آنان و عطری را که استعمال کرده‌اند پمشام آنان خواهد رساند و این از غیرت و حمیت دوراست.

هرمز گفت: در خصوص وسعت حجره‌ها و صحن‌ها، باید دانست که بهترین ساختمان آن است که چشم بتواند در آن به تفرج پردازد، شدت سرما و گرما را با خیش‌خانه و لباس و آتش می‌توان رفع کرد. اما نزدیکی آب و دریا، من یک روز نزد پدرم بودم و او دجله را نگاه می‌کرد، در همان حال قایقی غرق شد و قایق سواران فریاد کمک برآوردند و پدرم بر آنها افسوس می‌خورد و به کشتی‌های اطراف کاخ دستور داد که غرق شدگان را نجات دهند ولی قبل از آنکه کشتی برسد همه غرق شدند و من با خود گفتم که نباید همسایه چنین پادشاه قهاری بشوم که از من قوی‌تر است. اما در خصوص اطاق بانوان، مخصوصاً آن اطاقها را در شمال ساختم زیرا هوای آن لطیف‌تر و ملایم‌تر است و موافق طبع بانوان است و از این جهت اینکار را کردم. در خصوص غیرت و حمیت هم باید بگویم که اصولاً مردان در این کاخ داخل نمیشوند و فقط خواجه‌ها و برده‌ها حق ورود باین عمارت را دارند و من دانستم که این حرف تو از بغض و کینه‌ای که نسبت بمن داری سرچشمه گرفته است، حالا باید علت آنرا بمن بگوئی.

آن مرد گفت: اکنون که حقیقت برپادشاه آشکار شده باید بگویم: من دهی داشتم که با محصول آن مخارج زندگی را تأمین می‌کردم، سرزبان آن ناحیه آن ملک را بزور از من گرفت، دو سال است که می‌خواستم خود را بتو برسانم و برایم ممکن نبود، ناچار با وزیر تو گفتگو کردم ولی داد مرا نداد، من خراج قریه را تا

روزی که از اختیار من خارج شد پرداخته ام ، و این ظلم است که پس از پرداخت خراج ، محصول آنرا دیگری ببرد .

صندوق شکایات هرمز از وزیر پرسید و او حرفش را تصدیق کرد . پس مرزبان را احضار کرد و دو برابر آنچه را که مرزبان گرفته بود به مرد مذکور بخشید و گفت تا دو سال در اختیار صاحب قریه باشد و بهر کار او را گماشت عمل کند و وزیر خود را نیز عزل کرد و گفت وقتی که وزیر از ظالم حمایت کند ، باید دیگری بجای او گماشت . آنگاه فرمان داد تا صندوقی تهیه گردند و آنرا قفل و مهر و موم کرد و بر در کاخ آویزان نمود و این صندوق شکافی داشت که هر کس شکایتی داشت آنرا در آن صندوق می انداخت ، پادشاه هر هفته آن صندوق را سی گشود و نامه ها را سی خواند ، چندی بعد گفت میل دارم هر ساعت از وضع مردم با خبر شوم ، پس دستور داد زنجیری ساختند که یکسر آن در خوا بگاه پادشاه و سر دیگر آن در خارج کاخ بود و زنگوله ای بآن آویزان کرد و هر متظلمی آنرا به حرکت می آورد ، شاه با صدای زنگ با خبر می شد و رفع ظلم می نمود .

پادشاهی خسرو پرویز خسرو پرویز از سخت گیرترین و باشکوه ترین پادشاهان ایران بود و از جهت شکوه و عظمت

و سال و بختیاری هیچ شاهی بمقام او نرسید و بهمین جهت پرویز لقب یافت که معنای پیروز و مظفر می دهد ، در زمان حیات پدر از بهرام چوین پیش پدر بد گوئی کرد که خیال پادشاهی دارد و چون از انشای امر ترسید با آذربایجان رفت و همانطور که گفتیم هرمز خلع شد و پرویز به پایتخت بازگشت (پیش از رسیدن بهرام چوین) و تاج بر سر نهاد و پس پیش پدر رفت و متوجه شد که چشم پدر را میل کشیده اند . پرویز گفت من در این امر بی گناهم و فقط از ترس به آذربایجان فرار کردم ، پدر پوزش پسروا پذیرفت و از او خواست که اولاً هر روز ندیمی برای او بفرستد ، ثانیاً از کسانی که او را خلع کرده اند انتقام بگیرد ، پرویز گفت که بعلمت نزدیک بودن خطر بهرام

چوبین متأسفانه نمی‌تواند این انتقام را فعلاً بگیرد و پس از رفع خطر بهرام‌چوبین حتماً اینکار را خواهد کرد.

طغیان بهرام‌چوبین
بهرام بطرف نهروان رفت و پرویز او را تعقیب نمود و در آنجا با او برخورد کرد، اما متوجه شد

که اطرافیان‌ش چندان در جنگ های فشار نیستند، ناچار عقب‌نشینی کرد و پیش‌پدر رفت و با او دربارهٔ سرانجام کار مشورت کرد و او گفت که فعلاً صلاح است متوجه سرزمین موریق پادشاه روم شود، پرویز مجدداً سپاهیان‌ی فراهم نمود که در آن دانیهای او بندویه و بسطام و کردی برادر بهرام نیز شرکت کردند، پس از خروج از مدائن متوحش شدند که مبادا بهرام به مدائن آید و هرمز را دوباره به پادشاهی رسانند و پادشاه روم را بر آنها برانگیزاند.

بهرام از همراهان دربارهٔ قتل پدرش هرمز مشورت کرد و آنان جوابی مثبت یا منفی ندادند، بندویه و بسطام بقصد قتل هرمز به مدائن آمدند و او را خفه کردند و پیش پرویز بازگشتند.

پرویز و یاران کوشش داشتند که هرچه زودتر از فرات بگذرند و به سرزمینی برسند که بتوانند استراحتی بکنند، چون در دیری استراحت نمودند ناگهان سواران بهرام‌چوبین بسرمداری شخصی بنام بهرام پسر سیاوش بر سر آنان ریخت.

- بندویه به پرویز گفت جان خود را برهان، پرویز گفت چاره‌ای نمی‌بینم، بندویه گفت من خود را فدای تو خواهم کرد پس لباس او را گرفت و پوشید، پرویز و چندتن از دیر خارج شده و در کوهستانها پراکنده و متواری شدند و بهرام به دیر رسید و بندویه را آنجا دید که لباس پرویز را پوشیده بود و فکر کرد که پرویز است او را دستگیر کرد، بندویه خواهش کرد که تافردا او را مهلت دهد تا بطریقی آشتی کنند و بهرام قبول کرد.

فردا حیلۀ او آشکار شد، بهرام بندویه را حبس کرد و سپس با سپاهیان خود به پایتخت رفت و بر تخت نشست و تاج سلطنت بر سر نهاد، البته شاهزادگان و

امرا روی خوش باو نشان ندادند ولی طبقات عوام او را استقبال کردند ، در همین حال بهرام پسر سیاوش ، بندویه را برای قتل بهرام چوین تحریک کرد که بهرام متوجه شد و بهرام بن سیاوش را کشت و بندویه به آذربایجان رفت ، در آن وقت پرویز به انطاکیه رفته بود ، بهرام یاران خود را پیش پادشاه فرستاد و تقاضای بازگشت نمود و وعده یاری داد .

در همان حال پرویز با دختر موریقی پادشاه روم
 پناهندگی به روم
 که مریم نام داشت ازدواج کرد و با سپاهیان فراوانی که پادشاه روم همراه او کرد (۷۰ هزار) پرویز با آذربایجان آمد و در همین حال بندویه وعده ای از همراهان بهرام نیز با چهل هزار سرباز ایرانی از اصفهان و فارس و خراسان باو یاری کردند ، و پرویز متوجه مدائن شد .

بهرام چوین نیز بطرف او آمد و جنگی شدید در گرفت که گروه زیادی فارسی و رومی در آن جنگ کشته شد و بالاخره بهرام چوین منهزم شد و بطرف ترکستان رفت و پرویز بطرف مدائن بازگشت و ده هزار هزار درهم را که از روم به همراه آورده و پراکنده شده بود گردآورد .

بهرام چوین پیش ترکان مدتی ماند ، خسرو پرویز قاصدی پیش همسر پادشاه توران فرستاد و هدیه فراوان از جواهر و غیر آن همراه او کرد و در عوض خواست که بهرام را بقتل برساند ، و او چنین کرد .

پادشاه روم را قتل بهرام گران آمد و چون دانست که این قتل به تحریک همسرش صورت گرفته است او را طلاق گفت .

در همین حال پرویز نیز بندویه را کشت و خواست بسطام را هم بکشد ولی او به طبرستان گریخت و در آنجا پناه گرفت . ولی پرویز مقدمات قتل او را نیز فراهم نمود . اما روم ، مردم آن مملکت پادشاه خود موریقی را در سال ۴۱ سلطنت پرویز خلع کردند و کشتند و بطریقی بنام جنگ با روم

فوقاس^۱ به سلطنت برداشتند که او خانواده موریقی را از میان برد مگر طفلی را که پیش پرویز فرار کرد.

پرویز لشکریانی همراه این طفل کرد و او را بروم بازگرداند و فاتح شد و به سلطنت رسید. پرویز سه تن از سرداران خود را به سپهسالاری گماشت، اولی که بوران^۲ نام داشت با لشکری به شام رفت و آنجا را فتح کرد و بیت المقدس را گرفت و صلیبی را که مسیحیان گمان داشتند با آن عیسی بذار زده شده و با سمان رفته است گرفت و پیش پرویز فرستاد.

سپهسالار دوم شاهین نام داشت که با سپاهی مصر را فتح کرد و کلید دروازه های اسکندریه را پیش پرویز فرستاد.

سپهسالار سوم که از آندو والامقام تر بود فرخان نام و مقام شهر برآز داشت و سرجمع دو فرمانده اول محسوب میشد. مادر این سپهسالار از شاهزادگانی بود که فقط فرزندان نجیب بدینا می آورد. پرویز آن زن را خواست و گفت: میخواهم سپاهی به روم بفرستم که یکی از فرزندان تو رئیس آن سپاه باشد بگو کدام یک بدین کار مناسبترند، آن زن گفت نخستین پسر من از رویاه سکارتر و از گنجشک ترسوتر است، شاهین از سنن برآتر و بنی شهر برآز از کسری برآتر است. پرویز گفت من همان سردار برآتر را انتخاب میکنم و او را برگزید و او با سپاهی به روم رفت و آنجا کشتار فراوان کرد و شهرها را خراب نمود و درختان را از ریشه برآورد و تا قسطنطنیه رفت تا اینکه به خلیج آن شهر رسید، در آن وقت کسی از رومیان از فرزند موریقی اطاعت نمی کرد و روی موافقت با او نشان نداده بودند و پس از قتل فوقاس، یک نفر را بنام هرقل به حکومت خود گماشته بودند و این همان کسی است که مسلمین شام را از چنگ او خارج ساختند. هرقل در برابر قتل و کشتار سردار ایرانی ناچار بخداوند ملتجی شد و از او کمک خواست، در خواب سردی با ریش بلند درحالی که لباس لیکو پوشیده بود دید که بر او داخل شد و رو به ایشان کرد و گفت من اسلام قبول کردم، هرقل خشمگین شد و خواب خود را بکسی نگفت، شب دوم نیز همان مرد بخواب او آمد

که در مجلسی نشسته بود و سرد دیگری داخل شد و زنجیری در دست داشت و آن زنجیر دو گردن آن مرد انداخت و او را تسلیم هرقل کرد و گفت کسری را بتو تسلیم کردم، به او جنگ کن پیروز خواهی بود. روز بعد هرقل رؤیای خود را بازگو کرد و رجال روم نیز به جنگ با ایران سواقت کردند و هرقل فرزند خود را در قسطنطنیه بجای خود گذارد و از راه دیگری غیر از آن طریقی که شهر براز گذشته بود به حدود ایران آمد و به سرزمین ارمنستان رسید و از آنجا متوجه جزیره العرب شد و تانزدیکی نصیبین پیش راند.

خسرو نیز سهای در برابر او فرستاد و آن قشون در موصول متوقف شدند، سپس شهر براز را که در راه روم بود از آمدن هرقل آگاه کرد و او را دعوت نمود که برای دفع هرقل آماده شود.

گفته اند که شهر براز که بطرف روم رفته بود از شام گذشته و به «اذرعات» رسید و با قشون روم در آنجا جنگ کرد و آنانرا منهزم نمود و کشتار و اسارت فراوان کرد، در همان حال فرخان برادر شهر براز یکروز پس از شراب خواری بسیار، گفت در خواب دیدم که بر تخت خسرو نشسته ام، این خبر به خسرو رسید و به برادرش شهر براز دستور داد که او را بقتل برساند. شهر براز از شجاعت و فداکاریهای برادرش شمه ای معروض خسرو داشت، ولی کسری مجدداً قتل او را تأیید کرد، شهر براز برای بار سوم مکاتبه کرد که کسری خشمگین شد و او را از مقام خود معزول نمود و برادرش فرخان را اسیر سالاری لشکر داد، و شهر براز هم قبول نمود.

اما در همان روز که فرخان بمقام جدید نشست یک ورقه یادداشت کوچک نیز از خسرو باو رسید که در آن بقتل برادرش شهر براز او را فرمان داده بود و فرخان مصمم بقتل برادرش شد، شهر براز مهلت خواست تا وصیت خود را بنویسد و اموالش داد، پس شهر براز صندوقی پیش آورد و از درون آن نامه های سه گانه خسرو را بیرون کشید و گفت من سه بار در باره قتل تو با کسری مواجه کرده و ترا نکشتم، تو برای اولین دستور چنین تصمیمی گرفتی.

برادر از برادر عذرخواست و منصب او را واگذار کرد و هردو نفر به سواقت و

آشتی با پادشاه روم علیه خسرو متفق شدند، پس شهربراز نامه‌ای به هرقل نوشت و گفت من باتو حرفی دارم که فقط حضوراً می‌توانم بگویم، تومی توانی با پنجاه نفر سرباز با من ملاقات کنی و من نیز در این ملاقات پنجاه نفر فارسی همراه خواهم داشت.

قیصر موضوع را بهمه سپاهیان گفت و فرمان داد که جاسوسانش اخبار مربوط به شهربراز را دقیقاً باو برسانند زیرا بیم داشت که در این کار خدعه و نیرنگی باشد. ولی جاسوسان خبر دادند که چنین نیست و شهربراز با ۵۰ سوار آماده است، قیصر نیز ۵۰ سوار برداشت و باهم ملاقات کردند و در این میان مترجمی نیز با آنان بود، شهربراز گفت که من و برادرم سرزمین ترا خراب کردیم و کردیم آنچه کردیم، امروز خسرو بر ما حسد پرده است و خواسته تاسن و برادرم خلع کند و بقتل برساند، اکنون ما حاضریم همراه تو با خسرو بجنگیم.

هرقل ازین جریان بسیار خشنود شد و طرفین باین امر متفق شدند و مترجم را نیز کشتند که خبر فاش نشود، هرقل با قشون خود به نصیبین رسید و پرویز پس از آگاهی از این امر یکی از سرداران خود را که «راهزار» نام داشت با ۲۰ هزار مرد بجنگ او فرستاد و دستور داد که در نینوا توقف کند و جلوی پیشرفت هرقل را بگیرد و در دسکره نیز حاکمی معین نمود، راهزار بوسیله جاسوسان متوجه شد که هرقل با ۷۰ هزار سپاهی بجنگ آمده است و خبر آنرا به خسرو فرستاد و عجز خود را از مقابله با این سپاه اعلام نمود. ولی کسری عذر او را نپذیرفت و دستور جنگ را صادر کرد و او قبول نمود و آماده شد، هرقل متوجه سپاه کسری شد و از دجله از راهی که راهراز در سیرش بود گذشت و متوجه راهراز شد و جنگی سخت در گرفت که راهراز و شش هزار از سپاهیانش کشته شدند و بقیه هزیمت گرفتند، این خبر به پرویز که در دسکره بود رسید و بیمناک شد و بمدائن بازگشت و در آنجا سنگر گرفت و ناسه‌هائی به سرداران سپاه که فرار کرده بودند نوشت و آنانرا از بازخواست ترساند و دوباره بجنگ دعوت کرد، و این عده هم ناچار به توطئه برخد او پرداختند.

بهرحال هرقل تانزدیک مدائن رسید و با غنائم فراوان به کشور خود حمله جنگی بازگشت. علت بازگشت او نیز این بود که خسرو پس از آنکه از مقاومت با هرقل عاجز ماند حمله‌ای اندیشید و نامه‌ای به شهربراز نوشت و از او سپاسگزاری و او را در کارهایی که کرده بود تأیید کرد و از ملاقات او با پادشاه روم و کشاندن او به داخل ایران سپاسگزاری نمود و نوشت اکنون موقع آنست که تو از پشت سر من از جلو باو تاخت آوریم و در فلان روز بهم خواهیم رسید و یک نفر از رومیان را بجای نخواهیم گذاشت.

آنگاه این نامه را در جعبه آبنوس نهاد و راهبی را که دریکی از دبرهای مدائن بود خواست و گفت من نیازی پیش تو دارم، راهب گفت پادشاه بالاتر از آنست که بمن محتاج باشد، ولی بهر حال من فرمان گزارم. خسرو گفت که رومیان نزدیک ما شده‌اند و راه‌ها بدست آنان افتاده است و من یکی از فرماندهانم که در شام است احتیاجی دارم و چون تو نصرانی هستی اگر به رومیان برخورد کنی به تو آسیبی نخواهند رساند، نامه‌ای نوشته‌ام که در این جعبه است، او را به شهربراز برسان، سپس دو دست دینار نیز باو داد.

راهب نامه را گرفت و بعد آنرا باز کرد و خواند و دوباره بجای نهاد و براه افتاد، در راه که نزدیک لشکر روم رسید و رومیان و رهبانان و ناقوسهای آنان را دید و صدای آنرا شنید احساس رقتی در قلب خود نمود و غیرت هم کیشی بر او فائق آمد و با خود گفت ظلم است که یکمک من اینهمه نصرانی شهید شوند، پس به طرف چادرهای سپاه روم رفت و جریان را به سپاه روم گفت و نامه را باو داد.

هرقل نامه را خواند در همین حال یاران او مردی را که از راه شام می‌رسید نیز دستگیر کرده و بحضور آوردند و همراه او نیز نامه‌ای بود که از زبان شهربراز به خسرو پرویز نوشته شده و در آن بود که من پادشاه روم را فریب دادم و بداخله مملکت کشاندم و مایام بدانم که شاه چه روزی باو حمله خواهد کرد تا من نیز از پشت سر بطرف او هجوم آورم. و در این واقعه حتی یکی از افراد هرقل زنده نخواهند ماند. هرقل با خواندن نامه دوم (که اینهم از حمله‌های خسرو پرویز بود) برایش مسلم

شد که خدعه‌ای در کار بوده است، پس فوراً بفکر بازگشت افتاد و تقریباً بصورت هزیمت به روم رفت.

خبر بازگشت سپاه روم به شهربراز رسید و خواست که علت آنرا بفهمد ولی رومیان جواب صحیح ندادند و او خشمگین شد و کشتاریدریفی در سپاه روم نمود و سپس نامه‌ای بخسرو نوشت و در آن ذکر کرد که من تدبیری اندیشیدم و با کشانان رومیان بداخل ایران عمده‌ی زیادی از آنانرا کشتم و اینکه سرآنان را بحضور میفرستم، و درباره همین حادثه است که خداوند این آیه را نازل فرمود:

الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون،
مقصود سرزمین «از رعایات» است که پست‌ترین نقاط روم است.

حضرت محمد از پیروزی ایرانیان برومیان دلخوش نبود زیرا رومیان اهل کتاب بودند و سزا نبود که مجوس برآنان تسلط یابند. (ص ۲۱۵)

از جمله این آیات این بود: کسری پرویز برنهر

نشانه‌هایی که پرویز

«دجلة العوراء» سدی بست و مال فراوان بر آن

از ظهور پیغمبر یافت

خرج نمود، طاق ایوان کاخ اوپنیانی داشت که

کسی مثل آن ندیده بود، در درگاه خسرو پرویز سیصد و شصت مرد غیبگو از کاهنان و ساحران و منجمان بودند، در میان آن مردی از عرب بنام سائب بود که باذان او را از یمن نزد خسرو فرستاده بود، و هرگاه کسری غمگین میشد یا پیش آمدی میکرد، همه این جمع را میخواست و فرمان میداد تا در باره‌ی اسری که مورد نظر بود گفتگو کنند.

هنگامیکه حضرت محمد به پیغمبری مبعوث شد، طاق ایوان کسری بدون

فشار غیر عادی شکاف برداشت، و سد دجاء العوراء شکست، و چون این خبر رسید شاه سخت غمگین شد و گفت:

«شاه بشکست»^۱، خسرو کهنه و ساحران را بخواند و سائب نیز در آن جمع بود

و مطلب را از آنان پرسید ، که میزان درجات سماوی را حساب کنند ، در همان حال دنیا تاریک شد و سائب از حدود حجاز برقی را دید که درخشیدن گرفت و تا شرق رسید و سپس در زیر پای خود بوستانی سرسبز مشاهده کرد ، سپس گفت : اگر آنچه دیدم حقیقت داشته باشد از حجاز پادشاهی برخواهد خاست که دنیا را تسخیر خواهد کرد و تا شرق نیز خواهد رسید .

اما منجمین و سائب بهم آن داشتند که واقع را به خسرو بگویند . وقتی که منجمین از حضور خسرو مرخص شدند باخود گفتند ، چاره چیست ؟ ظاهر اینست که قضائی آسمانی آمده است و پیغمبری برخواهد خاست که سلطنت را ازین شاه خواهد گرفت اما اگر خبر را به کسری بازگوئیم هرآینه مارا خواهد کشت ، پس براین امر اتفاق کردند که مطلب را پنهان دارند و بخسرو گفتند :

ما دیده بودیم که ساختمان طاق و سد در ساعات نحس قرار دارد و در اثر اختلاف شب و روز نحوست کار خود را کرد و شکست درارکان آن افتاد ، اکنون ما حساسی کرده ایم که با رفع نحوست ، کاخ را دوباره بنیان کنی و سد دجله را تعمیر سازی (در ظرف هشت ماه) .

خسرو چنین کرد و پس از تعمیر ، خود بر بالای برج آن رفت ، اما در همان حال دجله طغیان کرد و بنیان سد را دوباره متزلزل نمود ، خسرو را از خطر بیرون کشیدند و او قریب صدتن از منجمین و کهنه را کشت و گفت که من شما را در رفاه و آسایش نگذاشته ام که با جان من بازی کنید . بقیه منجمان گفتند : پادشاه ، ما خطا کردیم همچنان که گنشتگان ما نیز خطا کرده اند ، و چون برای بار سوم همین جریان تکرار شد ، منجمین را خواست و گفت اگر راست واقعه را بمن نگوئید همه شما را خواهم کشت و آنها مطلب را گفتند و اضافه کردند که از بیم نتوانستیم بار اول حقیقت واقع را بیان کنیم .

چون سال ششم هجرت رسید ، حضرت محمد ، عبدالله بن حذافه السهمی را نزد پرویز فرستاد . در آن سال دجله و فرات طغیان عجیبی نموده بودند ، اغلب کشتزارها را

آب فرا گرفت و همه ابنیه و تأسیسات خسرو در کنار دجله نابود شد و دهاتی چند زیر آب رفت.

چون اعراب بایران حمله بردند دیگر فرصت جلوگیری از آب و بستن و ترمیم شکافهای سدها ممکن نشد، تا زمان حجاج که بقایای آن سدها نیز از میان رفت و اکنون هم بهمان حال است.

ابوسلمه بن عبدالرحمن بن عوف گوید که خداوند فرشته‌ای را نزد کسری فرستاد که عصائی بدست داشت و بازگونه راه میرفت، این فرشته به خواگاه کسری که کسی را بدان راه نبود داخل شد، روبه کسری کرد و گفت:

مسلمان خواهی شد یا ملک ترا چون این عصا را بشکنم؟ کسری فریاد زد، «بهل، بهل» و فرشته از کاخ خارج شد. کسری پرده داران را تنبیه کرد و گفت چرا اجازه داده‌اند کسی بداخل ایوان آید؟ آنان گفتند که ما هیچکس را اجازه ندادیم و اصولاً کسی را ندیدیم که داخل کاخ شده باشد.

سال بعد باز در همان روز و همان ساعت همان شخص داخل شد و همان جریان تکرار گشت و در سال سوم چون باز کسری جواب درستی نداد، عصا شکسته شد و فرشته خارج گشت و بعدها شد آنچه شد.

این نشانه از هم‌پاشیدگی ملک او و طغیان پسرش و ایران بر او بود تا بقتلش منتهی گشت.

حسن بصری گفته است که یاران پیغمبر از حضرت پرسیدند: حجت خداوند در مورد کسری چه بود؟ گفت: خداوند فرشته‌ای نزد کسری فرستاد که دستش را از دیوار کاخ کسری به درون برد و ازین دست نور برآکنده میشد، کسری چون آنرا دید به ران افتاد. او گفت: ای پادشاه، وحشت مدار، خداوند پیغمبری فرستاده است و شباهی بر او نازل کرد، از وی پیروی کن و اسلام آورد دنیا و آخرت خود را نجات بده.

کسری گفت: در باب آن، مطالعه خواهم کرد.

جنگ ذی قار

از حضرت رسول (ص) روایت شده است که چون خبر پیروزی رپیعه را بر سپاه کسری شنید ، فرمود : «امروز نخستین روزی بود که عرب از عجم داد خویش بستاند» و بوسیله من بود که پیروز شدند . این جمله از آن حضرت باقی ماند .

پس از آنکه منذر بن منذر پادشاهی رسید پسرش در حمایت عدی بن زید بود ، و او غیر از نعمان ، ۱۱ فرزند دیگر هم داشت که به مناسب زیبایی اندام و بهلولانیشان به شیران (اشاهب) معروف شده بودند چون منذر بن منذر در گذشت ، کسری پسر هرمز خواست تا کسی دیگر را بر عرب حکومت دهد ، عدی پسران را احضار نمود و احترام کرد و در ظاهر آنان را بر برادر دیگرشان نعمان فضیلت نهاد ، پس بایکا پیک جدا گانه صحبت کرد و بانان گفت که اگر کسری از شما در باب کمک به خود پرسشی کرد ، باو بگوئید که ما همه با تو یکدل هستیم ولی از برادر خود نعمان این نیستیم ، سپس با نعمان صحبت کرد و گفت اگر کسری از تو سؤالی کرد بگو : اگر تو از برادران من ناتوان باشی ، من از غیر آنان ناتوانم^۱ .

کسری به عدی بن زید گفت تا آنان را یکی یکی حاضر کرد و از هر کدام پرسید . آنان همان جواب را دادند ، چون نعمان پیش آمد و ازو سؤال کرد ، نعمان جواب آخر را داد . اما بهر حال کسری او را به حکومت گماشت و خلعت پوشید و تاجی بر سرش نهاد که شصت هزار درهم بها داشت . *

نعمان ، عدی بن زید را بزندان انداخت و عدی اشعاری سروده نزد برادرش فرستاد و او آن شعرها را بنظر کسری رساند و کسری نامه ای را به همراه قاصدی برای آزادی عدی نزد نعمان فرستاد . برادر عدی خود قبلاً به زندان رفته و خبر اجازه آزادی او را باو داد ، اما عدی گفت تو از کنار من خارج شو ، چه اگر خارج شوی مرا

۱- هذا اول يوم انتصفت العرب من العجم وبني نصر و ا . (طبری : هاسمی نصر)

خواهند کشت ولی برادر چنین نکرد. از طرفی نعمان چون از دستور کسری آگاه شد، پنهانی دستور داد تا عدی را خفه کردند.

وقتی رسول کسری نزد نعمان آمد، نعمان ازو پذیرائی کرد و چهار هزار مثقال [طلا] و یک جاریه باو داد، و چون موضوع را گفت، نعمان اظهار داشت برویم و زندانی را تحویل بگیریم. وقتی رسول کسری به زندان رفت زندانیان گفتند که عدی چند روز است در گذشته است.

پادشاهان ساسانی اوصاف دختران زیباروی کشور را در پایگانی خود داشتند و کسانی را برای بدست آوردن آن دختران میفرستادند، ولی از اعراب خبری نداشتند، زید بن عدی گفت من اطلاع دارم که نعمان پیش از بیست دختر و دختر عمه بسیار زیبا دارد، که هر یک به ده تا ازین دختران می ارزد. شاه گفت بنویس که آنها را بدربار بفرستند، زید گفت این کار نزد عرب ناپسند شمرده میشود، بهتر است که یکنفر را همراه من بفرستی تا مستقیماً گفتگو کنم. شاه چنین کرد و آندو بحیره رسیدند و پیش نعمان رفتند و زید باو گفت: عده ای از بستگان شاه خیال ازدواج با زنان عرب دارند و از توسیع خواهد که دختران نزدیک خود را پیش او بفرستی و نشانی آن زنان هم اینست.

کنیزك انوشیروان سالها قبل، منذر کنیز کی بدربار انوشیروان فرستاده و البته این کنیزك را در جنگها بدست آورده بود و او دارای این صفات بود: خوش اندام، سفید رنگ، سیاهی چشم با سرخی آمیخته، ابروانی پرموی و کشیده، گونه پرنگ مهتاب و آفتاب، سیاه چشم بعدی که سیاهی آن از حد عادی بیشتر باشد، بینی کشیده و منخرین کوچک، خوشبوی، چست و جالاک، خوش ساق، سفیدی چشم کاملاً محیط بر سیاهی و تحذب آن، گونه لطیف، قد بلند، پنا گوش کشیده، سینه باز، پستان برجسته، شانۀ گوشت آلود، میج ستامب، کف و پنجه نرم، انگشتان کشیده، شکم صاف و نرم، سدهند گوشتین، ابروی کمائی پیوسته، جلوصاف، کفل برجسته، رانهای پیچیده، سرین خوش نما و خوش نما، بازوی لطیف و متناسب، نشیمنگاه بزرگ، ساق پر و

بلند ، میج های مدور و نرم ، کعب لطیف ، پوست نرم ، خرامان رونده ، بی تظاهر و بی اعتنا و مطیع صاحب ، بدون موی سفید در سر و عدم آمیختگی تیرگی رنگ با سرخی ، بینی باریک ، پهلوی گرم و حساس ، هرگز سختی ندیده ، محفوظ و پاک و تلخ ، مفتخر به لیس خود بدون آنکه اعتنا به فضیلت خود کند و مفتخر به فضیلت خود بدون اینکه از قبیلۀ خود نام برد ، اگر در کار مورد مشورت واقع گیرد رأی او در حکم رأی بزرگزادگان باشد ولی عمل و رفتار او رفتار لیازندان هنرمند ، زبان آور و خوش صدا که خانه را آرایش دهد و موجب حسرت و کوری چشم دشمن شود ، اگر باو دست یازی سخت راغب و طالب باشد و چون کناره گیری از کنارت دور شود و هوائی در سر نبرد ، چشمانش بدرخشد و گونه اش سرخگون شود و لبش بلرزه افتد و آرزوهای خفته را بیدار کند .

نوشه روان این کنیزك را پذیرفت و دستور داد که همین مقیاس ملاك انتخاب زنان زیباروی باشد . و تا زمان خسرو پرویز این نوشته در دربار باقی ماند .

زید این صفات را برای نعمان خواند و گفت : پادشاه از تو چنین تفتین دشمن دختری می خواهد .

نعمان را این سخن سخت آمد و گفت : ما فی عین السواد و فارس ما تبلفون حاجتکم (و مقصودش این بود که در فارس و سواد آنقدر زنان زیباروی هستند که دختران عرب بشمار نیایند . م)

رسول کسری از زید پرسید عین یعنی چه ؟ او گفت : معنی این کلمه گاو است ! بهر حال دو روز سهان نعمان بودند . نعمان بعد کاغذی به کسری نوشت که شاه میخواهد پیش من نیست و از زید خواست که عذر او را پشاه باز گوید .

زید باز گشت و پشاه گفت : نگفتم که اعراب درباره بخشیدن زنان نشان غیر تمند و سختگیرند ؟ و تعمداً یکی از کلمات را هم برای قاصدی که همراهش بود اشتباه ترجمه کرد و قاصد کلمه را نزد شاه طوری باز گفت که شاه خشمگین شد (او گفت : انه قال ما فی بقرا السواد ما یکفیه حتی یطلب ما عندنا ؟) و نعمان هم برخشم شاه آگاه شد و

خود را آماده کرد. شاه چندی بعد نعمان را احضار نمود، نعمان با سلاح و جمعی از اژسها همان بعدد کوهستان قبایل طی (که با آنان ازدواج کرده بود) فرار کرد ولی آنان از ترس کسری کمکی باو نکردند و هیچکس از اعراب هم باو کمک ننمود تا اینکه به ذی قار فرود آمد و بنی شیبیان را ملاقات کرد و زن و فرزندان و اموال را بدو سپرد و آنگاه پیش کسری آمد. در کنار پهل سباط، زید بن عدی را ملاقات کرد و گفت بخداوند که همه این کارها زیر سر توست و بخدا اگر نجات پیدا کردم همان کاری با تو خواهم کرد که با پدرت کردم. بهر حال پدر بار کسری آمد و کسری او را در بند انداخت و سپس به خائفین فرستاد تا آنجا طاعونی آمد و بمرد. بعضی نیز گفته اند که در سباط مرده است. مرگ او قبل از ظهور اسلام بود. پس از مرگش، کسری، اباس- بن قبیصه را بر حیره حاکم نمود و هم او بود که اسوال نعمان را از هانی بن مسعود شیبانی باز خواست، و او از دادن اسوال ابا کرد. کسری خشمگین شد و چون بنی شیبان به ذی قار آمدند کسری، نعمان بن زرع را پیش آنان فرستاد که با اسوال را پس بدهند، با سرزمین خود را ترک گویند و یا آماده جنگ باشند. بنی شیبان، حنظله- این ثعلبه را بفرماندهی خود برگزیدند و او اجازه جنگ داد. کسری، اباس بن قبیصه طائی را با لشکری که جمعی از سرزبانان ایرانی و هامرز نسائی نیز با آنها بودند بچنگ فرستاد و ایاد و تغلب و قیس بن مسعود بن قیس بن ذی الجذین کمک کردند.

هانی بن مسعود سلاحهای نعمان را تقسیم کرد و چون ایرانیان به بنی شیبان نزدیک شدند، هانی بن مسعود گفت ای خاندان بکر، شما توانائی جنگ با کسری را ندارید، بهتر است به بیابان پناه بریم. حنظله بن ثعلبه گفت: ای هانی، تو خیال نجات ما را داری و حال آنکه ما را در سله که انداختی، و خواستند پراکنده شوند، اما او در جائی پناهی ساخت و قسم خورد که از اینجا نخواهد گریخت، پس ریسمان کجاوه های زنان را برید که دیگر کسی بفکر فرار نیفتد. مردمان باز گشتند، سپاهیان ایرانی نیز پیش آمدند و جنگ در گرفت و سپاه ایران از ترس تشنگی عقب نشست و به چاهها

پناه برد ، بنی بکر و بنی عجل آنان را تعقیب کردند و جنگ شدید شد ، ایرانیان به تالاب ذی قار پناهنده شدند (از بیم تشنگی).

هفتصد تن از بنی شیبان آستین قباهای خود را بریدند تا شمشیر زدن آنان آسانتر باشد ، پس درهم افتادند ، هارز سردار ایرانی تقاضای جنگ تن به تن کرد ، بر دین حارثه پشکری با او درآمیخت و او را بکشت ، پس میسره بکر و میمنه آن حمله بردند و به قلب سپاه زدند و شکست نصیب ایاس شد و ایرانیان گریختند و بنی بکر آنان را تعقیب کردند .

پادشاهان حیره
بعد از عمرو بن هند
بعد از مرگ عمرو بن هند ، برادرش قاپوس بن منذر ۴ سال حکومت نمود که هشت ماه آن در زمان انوشیروان بود و سه سال در زمان هرمز . بعد از قاپوس ، سهراب به حکومت رسید ، سپس منذر بن نعمان چهار سال و نعمان بن منذر پدر قاپوس ۲۲ سال حکومت کرد که ۷ سال در زمان هرمز و ۱۴ سال در زمان پرویز بود .

پس از او ایاس بن قبیصه در زمان پرویز به حکومت رسید که نخیرجان با او بود - ۱۴ سال حکومت کرد ، در زمان او حضرت رسول به پیغمبری مبعوث شد ، پس از او آزاد به پسر مایان همدانی ۱۷ سال حکومت کرد که ۱۴ سال آن در زمان کسری بن هرمز و ۸ ماه در زمان شپرویه و یکسال و ۷ ماه در زمان اردشیر پسر شپرویه و یک ماه در زمان بوراندخت بود . پس از او منذر بن نعمان بن منذر که در بهرین کشته شد حکومت یافت و تا وقتی که خالد بن ولید به حیره آمد او حاکم بود ، پس از آن دیگر حکومت آل نصر بن ربیع با انقراض حکومت ساسانیان پایان یافت ، همه حکام این طایفه بقول هشام بیست تن بودند که ۵۲۲ سال و هشت ماه حکومت کردند .

پس از عزل «زرین» ازین ، کسری هرمز ، سروازن را برین حاکم نمود ، مردم کوهستان مصانه

حکومت مروزان درین

یمن براو طغیان کردند و خراج باز گرفتند ، اوستوجه مردم کوهستان شد ، ولی معلوم شد که تسخیر این کوهستان مشکل است و تنها یک راه عبور دارد که گاهی یک مرد میتواند ازین کوهستان دفاع کند و رشته های کوه که بموازات هم کشیده شده آنرا چون قلعه ای محفوظ نگا هداشته است . اما مروزان بالاخره توانست باین راه نزدیک شود و از آن بگذرد چنانکه وقتی مردم حمیر او را دیدند گفتند : این شیطان است . او بر قلاع آنان تسلط یافت و خراج گذشته را باز گرفت و یکسری فرستاد . سپس کسری او را باز خواند و پسرش « خرخره » را بر یمن حکومت داد و او چون عازم شد ، در راه درگذشت . پس باذان را حکومت دادند و او آخرین حاکم ایرانی بر یمن بود .

(ص ۲۲۱)

کشته شدن پرویز

خسرو پرویز از جهت کثرت مال و فتوحات فراوان و بختیاری ، معروف و در حرص بر اسوال مردم بسیار

خود خواه بود و بهمین علت مردم باو بدبین شدند . گفته میشود که ۱۲ هزار زن یا بقولی سه هزار زن و هزاران کنیزك در حرم داشته است و پنجاه هزار اسب در آخور بسته بود ، به جواهر و ظروف طلا و نقره بسیار دلبستگی داشت . گویند که در سال ۱۸ سلطنت خود دستور داد میزان درآمد مالیاتی را جمع بندی نمایند و این رقم به صد و بیست هزار هزار مثقال رسید .

خسرو مردم را کوچک می شمرد . او دستور داد که یکی از سرداران بنام زاذان کلیه زندانیان را بقتل برساند و تعداد این بیچارگان به سی و شش هزار تن میرسید ، زاذان این کار را نکرد ، ولی البته همه آنان طبعاً جزء دشمنان شاه شدند . همچنین دستور داد که جمله منزهین از لشکر روم را هم بکشند .

خسرو بکتن را گماشت که بقایای مالیات مردم را جمع آوری کند و او بسیار سختگیری نمود تا جمعی از مردم به باهل رفتند و آنجا شیرویه پسر خسرو را ملاقات کردند (خسرو پرویز فرزندان خود را در باهل مقیم کرده بود تا دستشان از کارها کوتاه باشد) و او را بر پدر برانگیختند ، و او شبی به « بهر شیر » درآمد و پس از تسخیر

شهر امر با آزادی زندانیان داد. همچنین عده‌ای که خسرو اسیر قتلشان داده بودند نیز گرد او جمع شدند و فریاد «قباد شاهنشاه» برکشیدند و دسته جمعی به حدود کاخ کسری رسیدند و پاسبانان از بیم جمعیت فرار کردند، خسرو ناچار یکی از باغهای کاخ گریخت، مردم او را اسیر نمودند و فرزندش را به سلطنت برداشتند و او کسی را نزد پدر فرستاد و کلیه اموال او را گرفت، سپس ایرانیان تصمیم به قتل خسرو گرفتند و پسر نیز بآنان یاری کرد. خسرو سی و هشت سال سلطنت کرد که سی و دو سال و ۱۰ ماه و ۱۰ روز آن تا زمان هجرت پیغمبر از مکه به مدینه گذشت.

فرزندان خسرو
گفته‌اند که خسرو پهلوی ۱۸ فرزند داشت و بزرگتر آنان شهریار نام داشت و شیرین او را به فرزندی گرفته بود، غیبگویان گفته بودند که از یکی از فرزندان تو طفلی متولد خواهد شد که خرابی این کاخ و دربار و از دست رفتن سلطنت در زمان اوست و علامت آن نقصی است که در یکی از اعضاء بدن او خواهد بود.

خسرو فرزندان خود را از نزدیکی با زنان منع کرده بود و شهریار مذکور ناراحتی خود را از مباشرت با زنان به صورت شکایت به شیرین گفت و شیرین کنه‌ز کی را پیش او فرستاد و بدلائلی گمان داشت که این کنیزك باردار نخواهد شد، اما بهر صورت دختر ك باردار شد و این طفل همان یزد گرد بود، پنج سال این قضیه را از خسرو پنهان داشتند، روزی متوجه شدند که خسرو در زمان پیری به اطفال خرد - سال علاقه دارد، شیرین به خسرو گفت: میل داری فرزند یکی از فرزندان خردسال خود را سلاقت کنی؟ خسرو به شادمانی گفت: آری. شیرین یزد گرد را نزد او برد، یکروز ده یزد گرد بپازی مشغول بود، خسرو بیاد گفتگوی غیبگویان افتاد و دستور داد پسر ك را لغت کنند و متوجه شد که در بالای ران او نقصی موجود است، خواست او را بقتل برساند ولی شیرین ممانعت کرد و گفت راه چاره آنست که طفل را از حدود

کاخ سلطنت خارج سازند ، پس او را به سیستان بردند یا بقولی در یکی از قرای دور افتاده «سواد» نهادند که نام آن قریه «خمانیه» بود .

پس از قتل خسرو پرویز ، پسرش شیرویه به سلطنت رسید . (ص ۲۲۲)

پس از آنکه شیرویه به سلطنت رسید (مادر شیرویه مریم دختر پادشاهی شیرویه موریقی پادشاه روم واسم اصلی شیرویه قباد بود) بزرگان و

اشراف بحضور او رسیدند و گفتند صلاح نیست که ما دو پادشاه داشته باشیم ، با باید خسرو بقتل برسد و با اینکه تو از سلطنت کناره گیری کنی ، شیرویه از این تذکر ناراحت شد و سپس پدر را از پایتخت بجای دیگر برد و زندانی کرد . باز بزرگان بحضور آمده و گفتند که ما از بد رفتاری خسرو بتنگ آمده بودیم و اموال فراوان نیز دارد که باید مصادره و شاه کشته شود ، سپس شیرویه مردی را که اسبادهیشتن نام داشت پیش پدر فرستاد و گفت پدرم بگوی که هر چه پرسرت آید نتیجه اعمال خود تست: بر پدر یا غی شدی و چشمان او را کور کردی و کشتی و فرزندان خود را از ساوره و سجالست با مردم منع کردی و زندانیان را آزار دادی و زنان بسیار را بغدود تخصیص داده از عواطف و احساسات محروم ساختی و از معاشرت با دیگران پرهیز دادی و نگذاشتی که بخانه شوهر روند و فرزندان آورند ، مردم و رعایای خود را بظلم و خشونت اداره نمودی و شدت و تساوت اسوال جمع کردی و سپاهیان را در سرحدات روم حیران ساختی و دودستگی میان سپاه پدید آوردی و با موریقی غدر و مکر نمودی (با اینکه بتو نیکی کرد و دختر خود را بتو داد) و چلیپای مسیحیان را که برای تو و رعیت تو سودی نداشت به خود نگاهداشتی ، اکنون اگر حجتی داری باز گوی و با نزد خدای توبه کن .

قاصد شیرویه پیش خسرو آمد و مطلب را گفت ، خسرو گفت از قول من به شیرویه (که عمر دراز نخواهد یافت) بگو که هیچکس گناه کوچکی را مرتکب نخواهد شد مگر آنکه دلیلی بزرگتر بر صحت کار خود تواند داشت و اگر من آنطور بودم که تو گفتی ، ای نادان ، صلاح تو نیست که این امر سهم را منتشر کنی ،

اگر قتل من با این رفتارها واجب نماید، در حقیقت قضاة و داوران مملکت طبعاً پسر پدرکش را نه تنها شاه خود نخواهند خواند بلکه مجالست و معاشرت با او را هم گناه شمرده او را از خود دور خواهند کرد. خدای را شکر که من در اصلاح حال رعیت و خود و فرزندانم کوتاهی نکردم و برای اینکه تو بیشتر به نادانی خود آگاه شوی میگویم که اشرار و بدگویان، پدرم هرمز را به من بدگمان ساختند و من متوجه سوء قصد او شدم و ناچار به آذربایجان رفتم و چون کار پدر ساخته شد مرا به دربار خواندند و در همان حال بهرام منافق بر ما تاخت و مرا از کشور راند و بروم رفته و سپس باز گشتم و بدخواهان و قاتلان پدر را گرفتم. اما آنچه درباره فرزندان گفتم، من مرییان مناسبی برای فرزندان برگزیدم و از جهت اینکه مردم از شر شما در امان باشند مقرری خاص برای شما تعیین کردم و احتیاجات شما را برآوردم، درباره تو اصولاً پیشگویان گفته بودند که تو بر من قیام خواهی کرد، پادشاه هند نامه ای به من نوشته و هدیه ای فرستاده بود که من آن نامه را خواندم و متوجه شدم که گفته بود در سال سی و هشتم سلطنت من، تو به سلطنت خواهی رسید و من آن نامه و زایچه تو را مهر کرده ام و اکنون نزد شیرین است و میتوانی آنرا بخوانی، معذک همه اینها مرا از نیکوئی و معاشاة با تو باز نداشت چه رسد باینکه بقتل تو دست یازم.

درباره زندانیان سخن گفتم، من هیچکس را مگر آنکه سزاوار قتل بود بزدان نیفکندم و این وزراء بودند که مارا بقتل آنها که سزاوار قتل بودند و امیداشتند و من بجهت اینکه از خونریزی بیزار بودم فقط به حبس آنان اکتفا کرده کارشان را بخدا باز میگذاشتم و اگر تو آنها را از زندان آزاد کردی در حقیقت با خدای در افتاده ای و نتیجه آنرا هم خواهی دید.

در خصوص جمع اسوار و جواهر به عنف و شدت، ای نادان بدان که بعد از خداوند تعالی، مملکت را مال و سرمایه و لشکر نگاه میدارد خصوصاً سرزمین ایران را که دشمنان از چارسوی بآن چشم طمع دوخته اند و جز بالشکر و سلاح که در اثر مال فراهم خواهد آمد چاره آن نخواهد شد، آنچه سلاح و مال، گذشتگان جمع کرده

بودند بدست بهرام دوروی و منافق غارت شد و ازمیان رفت و من پس از رسیدن به سلطنت، سپهبدان و قاصروسانان^۱ را باطراف فرستادم که دشمنان را بکوبند و سرزمین آنانرا غارت کنند و این غنائم از سرزمین آنانست.

من شنیده‌ام که تو دست به پاشیدن این اموال زده‌ای و این با مشورت آن زندانیان آزاد شده‌ای است که سزاوار قتل بوده‌اند، باید بدانی که این ثروت با زحمت و مشقت و فداکاری مردم بدست آمده و اینکار را مکن زیرا این سرمایه‌ها پناه و پشت کشور و نیروی برابری با دشمن است.

پس از آنکه اسبادهجشنس بازگشت و جواب پدر را به شیرویه **قتل پرویز** گفت، مجدداً بزرگان فارس نزد شیرویه آمدند و گفتند چاره نیست یا باید پدر را به قتل برسانی و یا اینکه از سلطنت کناره گیری کنی، ناچار خواه ناخواه فرزند بقتل پدر امر داد، کسی که مأمور قتل پرویز شد جوانی بود بنام مهرهرمز پسر مردانشاه از سرزمین نیمروز.

پس از قتل پدر، شیرویه جامه برتن درید و زاریها کرد و از جنازه پدر تجلیل نمود و بزرگان و اشراف نیز پیروی کردند. پس از دفن پرویز، شیرویه امر داد تا مهرهرمز قاتل پدر را نیز بقتل رسانند، پرویز ۳۸ سال حکومت کرد.

آنگاه شیرویه امر بکشتن برادران خود داد و ۱۷ تن از برادران شجاع و دانشمند خود را با مشورت وزیرش فیروز بقتل آورد.

چندی نگذشت که شیرویه به بیماریهای متعدد گرفتار شد بطوریکه هیچ بهره‌ای از لذت دنیا نبرد، در «دسکرة ملک» درگذشت. او بعد از مرگ برادرانش شدیداً گریه و زاری میکرد.

گویند در روز دوم قتل برادرانش، بوران دخت و آرمیدخت **شماخت خواهران** خواهرانش بحضور آمده و سخت باو خشمگین شده ناسزا گفتند و گفتند که در اثر حرص و ولع به پادشاهی- که برای تونیز پایدار نخواهد بود- پدر

ویرادران را از میان برداشتی، شیرویه با شنیدن این کلمات گریه فراوان کرد و تاج را از سر برگرفت و بدور افکند و همچنان غمگین ورنجور بود، در زمان او طاعون به ایران آمد و عده زیادی از ایرانیان باین مرض درگذاشتند که شیرویه نیز بدان بیماری مرد. مدت سلطنت او هشت ماه بود. (ص ۲۲۴)

پادشاهی اردشیر
 اردشیر هفت ساله بود که شیرویه بمرد و پس از او ایرانیان پسرش اردشیر را بسلطنت برگماشتند و سردی بنام مهاذرجشنس^۱ که خوانسالار بود نایب السلطنه گردید، سیاست خوب پیش گرفت و احکام او چنان بود که کسی گمان نداشت فرمان طفلی خردسال است.

در آن زمان شهربراز و سپاه یانی که پرویز همراه او کرده بود در سرزمین روم بودند و او پس از آشتی با خسرو هدایا و خلعت های فراوان بحضور سیف رستاد و پرویز و شیرویه با او مکاتباتی داشتند، ولی در مورد روی کار آمدن اردشیر بزرگان ایران با او مشورت ننموده بودند و او این مطلب را بهانه قرار داد و شروع به بیدادگری و کشتار نمود و به بهانه خردسالی اردشیر، نظر به سلطنت داشت و با لشکریان خود متوجه مدائن شد.

اردشیر و مهاذرجشنس و سایر شاهزادگان بشهر طیسفون رفتند و شهربراز آن شهر را محاصره کرد و منجنیق ها برافراشت ولی پیروزی نصیب او نمیشد، تا اینکه توطئه ای در شهر بکارفت و رئیس پاسبانان و سپهبد نیمروز خیانت کردند و دروازه های شهر را گشودند و شهربراز بشهر آمد و بقتل و کشتار بزرگان و مصادره اموال آنان پرداخت و یکی از یاران اردشیر او را در ایوان خسرو شاه قباد بفرمان شهربراز بقتل رساند. مدت سلطنت اردشیر یکسال و شش ماه بود.

پادشاهی شهربراز
 پس از قتل اردشیر از خاندان سلطنت کسی نمانده بود که پیادشاهی رسد و شهربراز^۲ که فرخان نام اصلی او بود بسلطنت

۱- در اصل: بهاذرجشنس

۲- در اصل: شهربراز

نشست ، در همان زمان سه برادر از اهالی اصطخر فارس بقتل او همت گماشتند (بهکینه قتل اردشیر) و این سه تن از محافظان خصوصی او بودند . رسم چنان بود که هرگاه شاه میخواست سوار شود گارد مخصوص بحال خبردار در حالیکه سلاح پوشیده و شمشیر نیزه در دست داشتند در دوصف میایستادند و چون شاه برابر هریک میرسید هر سرباز پیشانی خود را بروی سهر خود بعلامت احترام خم میکرد .

یکروز که شهربراز سوار بر اسب شد ، سه برادر مذکور کنار یکدیگر ایستاده بودند و چون شاه محاذی آنان رسید ، یکباره او را شمشیر زدند و شاه از اسب افتاد ، در همانحال ریسمانی پبیای شاه بسته و جسد را بخاک کشیدند . در اینکار عده ای از بزرگان نیز همراهی داشتند ، تمام مدت حکومت شهربراز چهل روز بود .

(ص ۲۲۵)

پادشاهی بوراندخت

دختر پرویز

پس از قتل شهربراز ، بوران بسلطنت رسید ، زیرا سردی از خاندان سلطنت نیافتند که سزاوار پادشاهی باشد ، این زن آبادانها کرد و پهلها ساخت و

باقیمانده خراج را بمردم بخشید و صلیبی را که از مسیحیون بمذائن آورده شده بود به پادشاه روم بازگرداند . یکسال و چهار ماه سلطنت کرد و بمرد .

پس از مردی بنام جشنسبنده^۱ (از عموزادگان پرویز) بحکومت رسید و کمتر از یکماه سلطنت کرد ولی بعزت بدر رفتاری بدست سربازان بقتل رسید .

پادشاهی ازرمیدخت

دختر پرویز

پس از قتل جشنسبنده ، ایرانیان ازرمیدخت دختر دیگر پرویز را که از زیباترین زنان آن روز بود بحکومت برداشتند ، در آن ایام سردار بزرگ

پارسیان فرخ هرمز اسپهبد خراسان بود . او از ازرمیدخت درخواست ازدواج کرد ، ازرمیدخت نوشت که اصولاً زناشویی برای ملکه جائز و سزاوار نیست و اگر غرض تو هم بستری با من است ، فلان شب و فلان ساعت پیش من آی . فرخ هرمز در همان

شب بجانب ملکه رفت ولی ملکه به رئیس گارد محافظ (اسیرحرس) خود دستور داد که او را بقتل برساند و چنین کردند و جسدش را در محوطه بیرون کاخ افکندند و فردا آنرا پنهان ساختند .

پسر این سیهبد، رستم نام داشت (و همان کسی است که در قادیسیه با مسلمانان بجنگ پرداخت) و او جانشین پدر در خراسان بود . او پس از آنکه از جریان قتل پدر آگاه شد با لشکریانی بسوی مدائن آمد و شهر را گرفت، ابتدا چشمان از زمیندخت را میل کشید و سپس او را کشت و بعضی گویند که ملکه خود را مسموم کرد .

مدت سلطنت این زن شش ماه بود ، گویند پس از او مردی که کسری (خسرو)

پسر مهرجنس نام داشت و از احفاد اردشیر بابکان بود به حکومت رسید ، این شخص در اهواز بود و بزرگان ایران او را به سلطنت برداشتند ولی بعد از چند روز بقتل رسید .

بعضی نیز نوشته اند که بعد از از زمیندخت، غزارد خسرو یکی از پسران پرویز (که مادرش کردیه خواهر بسطام بود) حکومت یافت ، گویند که در قلعه سنگ^۱ نزدیک نصیبین او را یافتند و مدتی شاه بود تا اینکه او را خلع کردند و کشتند . او شش ماه حکومت کرد .

درباره خسرو پسر مهرجنس گویند که چون بقتل رسید بزرگان ایران اعلام کردند که هر کسی نسبتی به خاندان سلطنت دارد نسب نامه خود را و لوا از طرف مادر هم باشد ارائه دهد ، در همان اوان به مردی که در میسان اقامت داشت و فیروز پسر مهران جنسنس نامیده می شد دست یافتند، این شخص جنسنسبنده^۲ نیز خوانده میشد و مادرش صهاربخت دختر یزدان زان^۳ پسر انوشیروان بود که او را با سلطنت برداشتند، اوسری بزرگ داشت، چون تاج بر سر نهاد گفت : «چقدر این تاج کوچک

۱- وجد بمن الحجاره بقرب نصیبین

۲- طبری : جنسنده

۳- بلعمی : مهران دخت دختر یزدادین انوشیروان

است ، مردم این سخن او را بفال بد گرفتند و فی الحال او را کشتند ، بعضی نیز گفته اند که پس از چند روز بقتل رسید . (ص ۲۲۵)

ازین وقت ، روزگار ایرانیان پریشان شد و مسلمانان
یزدجرد (یزدگرد)
 متوجه سرزمین آنان شدند . هر کسی که از
 پسر شهریار پسر پرویز
 خاندان سلطنت بود ادعای پادشاهی می کرد و
 کوشش داشت که اطرافیان خود را بکشد شاید کشور را نجات دهد ، در همین احوال
 مردم از وجود یزدگرد پسر شهریار پسر پرویز که در اصفخر بود آگاهی یافتند و او را
 بمدائن بردند و بسطنت برگزیدند ولی در حقیقت سلطنتی نبود . بعزت خردسالی
 او بزرگان و سرداران امور سلطنت را اداره میکردند و بهمین علت کار مملکت بضعف
 گرائید و دشمنان چیره شدند و شهرها تاختند و اعراب بچنگ ایرانیان در آمدند (در
 سال دوم سلطنت یزدگرد) . همه عمر یزدگرد تاروزی که کشته شد ۲۸ سال بود و
 ابن آخرین پادشاه ساسانی بود ، و از این تاریخ بعد وقایع تاریخی را بر اساس تاریخ
 هجرت خواهیم آورد . (ص ۲۲۶) *

۲۲۶ ص	* - روزگار عرب در زمان جاهلیه
۲۲۶	جنگ زهیر بن جناب کلبی با غطفان
۲۲۸	یوم البردان
۲۳۰	قتل حجر ابی اسری القیس
۲۳۵	یوم خزار
۲۳۶	کشتن کلب و جنگهای میان بکرو تغلب
۲۴۱	جنگ بین حرث و بنی تغلب
۲۴۵	یوم عین اباغ
۲۴۶	یوم مرج حلیمه و قتل منذر
۲۴۹	قتل مضط الحجاره (عمرو بن منذر)
۲۴۹	یوم الکلاب الاول
بقیه حاشیه در صفحه بعد	

گویند که دین زردشتی در بحرین رواج داشت و
 بعضی از اعراب بدان دین متدین بودند از آنجمله
 (جنگ بین بنی زراره و بنی عامر) زرارۀ بن عدس و پسرانش حاجب و لقیط و اقرع
 ابن حابس و غیر آنان زردشتی (مجوس) بودند و لقیط با دخترش دختنوس ازدواج
 کرد و گویند او در حالی کشته شد که با همسرش در آمیخته بود و درین وقت
 گفت :

یالیت شعری عنک دختنوس

إذا اتاها الخبر المرموس

اتعلق القرون ام تمیس

لا بل تمیس انها عروس

بعضی نیز گویند که در میدان جنگ به قتل رسید و این خبر صحیح تر است.

*(ص ۲۶۹)**

بقیه حاشیه از صفحه قبل

ص ۲۵۱

یوم اواره الاول (جنگ بین امری القیس و لکرین وائل)

۲۵۲

» » الثاني

۲۵۳

قتل زهیر بن جذیمه و یوم الررحان

۲۵۸

ایام واحس و الغبراء (جنگ بین عبس و ذبیان)

۲۶۹

*** - یوم ذات نکیف (بنی بکر و قریش)

۲۷۰

الفجار الاول والثانی

۲۷۴

یوم ذی نجب (بنی عامر و بنی تمیم)

۲۷۴

یوم نعل قشاوره

۲۷۵

یوم الغبیط (بنی شیبان و تمیم)

۲۷۷

یوم مباحض (شیبان و بنی تمیم)

۲۷۸

یوم الزویرین (بکر و تمیم)

بقیه حاشیه در صفحه بعد

یوم الصفة

ویوم الکلاب الثانی

وجه نام گذاری این روز اینست که باذان نماینده خسرو
پرویز دریمین ، کالائی از یمن نزد خسرو فرستاد و چون
این کالابه نطاع (سرزمین نجد) رسید : بنی تمیم آنرا غارت

کردند و نامه ها را دریدند و سواران را خلع سلاح کردند ، قاصدان نزد هوذه بن علی
حنفی صاحب یمامه رفتند و او با آنان خوش رفتاری کرد و لباسشان داد و ازین وقت
کسری بیشتر باین طایفه تمایل پیدا کرد و مالی فراوان و تاجی بعنوان پاداش باو
فرستاد و این هوذه نصرانی بود . سپس کسری به هوذه دستور داد که به همراه مکعب
با بنی تمیم بجنگد و چنانکه گفتیم مکعب مغلوبین را پنج پنج و ده ده از در قلعه وارد
میکرد و در آنجا یکایک آنها را گردن میزدند ، وقتی مردم دیدند که هر کس وارد
قلعه میشود دیگر بازنمیآید بتحقیق افتادند و یکی از آنان که داخل قلعه شد زنجیر را
کسیخت و خواست بگریزد ، مکعب دستور داد در قلعه را ببندند و از آنجهت این
روز را «یوم الصفة» نام دادند . صفة بمعنی بستن درست .

در همین روز بود که حضرت محمد نیز به پیغمبری مبعوث شد . (ص ۳۸۵)*

بقیه حاشیه از صفحه قبل

ذکر اسارت حاتم طی

ص ۳۷۹

یوم مسعلان

۳۸۰

جنگ بنی سلیم و شیبان

۳۸۰

یوم جدود (بکر و بنی منقر)

۳۸۱

یوم الایاد

۳۸۱

یوم الشقیقة (قتل بسطام بن قیس)

۳۸۲

یوم التसार

۳۸۴

یوم الجفار

۳۸۵

*** - یوم الکلاب الثانی

۳۸۷

یوم ظهرا لدنهاء (بین طی و اسد بن خزیمه)

۳۸۹

بقیه حاشیه در صفحه بعد

- ٢٩٠ يوم الوقيط
- ٢٩١ يوم المروت (بين بنى تميم وعامر بن صعصعة)
- ٢٩٢ يوم فيف الريح (بين عامر وحرث بن كعب)
- ٢٩٣ يوم يحاهيم (بين قبائل مختلف طي)
- ٢٩٤ يوم ذى طلوح (بين بكر وتميم)
- ٢٩٥ يوم السلان (بنى عامر وحمس)
- ٢٩٦ يوم ذى علق (بنى عامر و بنى اسد)
- ٢٩٧ يوم الرقم
- ٢٩٧ يوم ساحوق (بنى ذبيان و بنى عامر)
- ٢٩٨ يوم اعيار و يوم ققعة
- ٢٩٨ يوم النباة (بنى عامر ولحطفان)
- ٢٩٩ يوم الفرات
- ٢٩٩ يوم بارق (بنى تغلب ونسر بن قاسط)
- ٣٠٠ يوم طخفة (بنى يربوع ونعمان بن منذر)
- ٣٠٠ يوم التباج و ثيتل (قيس بن عاصم ومقاعس)
- ٣٠١ يوم فلج (بكرين وائل وتميم)
- ٣٠٢ يوم الشيطان (بكر ومقاييس بن عمر)
- ٣٠٣ ايام الانصار (اوس وخزرج)
- ٣٠٣ يبروزى انصار بر مدينه وضعف يهود
- ٣٠٤ جنگ سمر
- ٣٠٥ جنگ كعب بن عمرو مازنى
- ٣٠٦ جنگ بين بنى عمرو بن عوف وبنى الحرث (يوم السراة)
- ٣٠٨ جنگ حصين بن الاسلت
- ٣٠٨ جنگ ربيع الظفرى (بنى ظفر و بنى مالك)
- ٣٠٩ جنگ فارح برسر غلام قضاى
- ٣١١ جنگ حاطب
- ٣١١ يوم الربيع (خزرج و اوس)

۳۱۲	یوم البقیع (خزرج و اوس)
۳۱۳	جنگ اول فجار
۳۱۳	یوم مبیس و مضرس (خزرج و اوس)
۳۱۴	یوم الفجار الثانی (جنگ دوم فجار)
۳۱۵	یوم بعات (قریظه و اوس)
۳۱۷	پروزی قتیف بر طائف *

* * *

ص ۱ (جلد دوم)	نسب رسول الله (ص) و اخبار پدران
۱۴	الفواطم والمعاتک
۱۷	زناشوئی پیغمبر با خدیجه
۱۷	حلیف الفضول (بین جرهم و قطوراء)
۱۸	خراب کردن کعبه بوسیله قریش و تجدید بنای آن
۲۰	زمانی که پیغمبر مبعوث شد (سال یستم سلطنت پرویز)
۲۱	ابتدای وحی
۲۲	معراج رسول
۲۵	اختلاف در اینکه چه کسی اول بار مسلمان شد
۲۷	اظهار دعوت نبوت
۳۰	آزار دیدن مسلمانان
۳۲	استهزاء کنندگان (و این شدیدترین آزار به حضرت بود)
۳۵	مهاجرت بسرمین حبشه
۳۷	تقاضای قریش از پادشاه حبشه برای برگرداندن مهاجران
۳۸	اسلام آوردن حمزه بن عبدالمطلب
۳۹	اسلام آوردن عمر بن الخطاب
۴۰	جریان صحیفه (آویختن آن به خانه کعبه)
۴۲	وفات ابوطالب و خدیجه

- ۴۵ بیعت اول عقبه و اسلام سعدین معاذ
 ۴۶ بیعت دوم عقبه
 ۴۸ هجرت پیغمبر (ص)

وقایع سال اول هجرت

- ۴۳ اعزام عبدالله بن جعش
 ۴۴ غزوة بدر (بزرگه)
 ۶۵ غزوة بنی قینقاع
 ۶۶ غزوة کدر (باخم کاف)
 ۶۶ غزوة السویق

سال سوم هجرت

- ۶۸ قتل کعب بن الاشرف الیهودی
 ۶۹ قتل ابی رافع
 ۷۱ غزوة احد
 ۷۸ غزوة حمره الاسد

سال چهارم هجرت

- ۷۹ غزوة الرجیع
 ۸۰ فرستادن عمرو بن امیه برای کشتن ابی سفیان
 ۸۱ چاه معونه (با فتح مهم)
 ۸۲ کوچ کردن بنی النضیر
 ۸۳ غزوة ذات الرقاع
 ۸۴ غزوة دوم بدر

سال پنجم هجرت

در این سال ازدواج حضرت رسول با زینب دختر جعش (دختر عمه حضرت)
 صورت گرفت، غزوة دومة الجندل در ربیع الاول این سال بود.

غزوه خندق

و این غزوه در شوال این سال بود، در این جنگ حضرت رسول
 با اشاره سلمان فارسی امر به کنندن خندق در برابر مخالفین داد
 و همانجا است که پیغمبر فرمود «سلمان از ماست و از خانواده ماست». (سلمان منا، سلمان
 من اهل البیت) ، هنگام کنندن صفه ای (سلمان نیز همراه حضرت بود) برقی جهید
 که اطراف را روشن کرد ، حضرت تکبیر گفت و سه بار این برق تکرار شد ، سلمان
 در خصوص این برق پرسشی کرد ، حضرت فرمود که قصور پادشاهان ایران
 و حیره با برق اول روشن شد و جبرئیل امین بمن گفت که دین من بآنان خواهد رسید،
 برق دوم قصور شام و روم را روشن خواهد نمود ، و برق سوم روشن شدن قصور
 صنعاء خواهد بود . درین حال منافقین گفتند که چطور حضرت در اینجاست و از
 حیره و مدائن خبر میدهد و آنجا را برای شما می کشاید؟ در همین وقت این آیه نازل
 شد : واذ بقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا .
 در همین جنگ بود که علی با عمرو بن عبدود به جنگ پرداخت و او را کشت .
 (ص ۸۴)*

ج ۲ ۸۸

۸۹

۹۰

۹۱

۹۲

۹۵

* - غزوة بنی قریظه

غزوه بنی لحيان

غزوه ذی قرد (بالتح قاف وراء)

غزوه بنی المصطلق

حديث افك (تهمت واقترأ به عايشه)

عمرة العديبية

جنگهای ایران و عرب

وقایع سال پنجم هجری

نامه نگاری حضرت رسول
به پادشاهان

در همین سال حضرت رسول نامه هائی به کسری
پادشاه ایران و قیصر و نجاشی و غیر آنان نوشت.

حاطب بن ابی بلتعنه را پیش مقوقس پادشاه مصر
فرستاد و حجة را نزد قیصر و عبدالله بن حذافه را نزد کسری قاصد نمود و عمرو بن
اسیه پیش نجاشی رفت. مقوقس نامه حضرت را پذیرفت و چهار کنیزك که از جمله
آنان ماریه مادر ابراهیم بود پیش حضرت هدیه فرستاد.^۱

قیصر روم که هرقل بود نامه حضرت را گرفت و زیر پا نهاد و سپس به مردی
در رومیه که غیبگوئی می کرد نامه نوشت و درباره حضرت از او پرسش کرد، حاکم
رومیه در جواب نوشت که صاحب این نامه ها همان پیغمبری است که ما نیز در
انظار اوئیم، هرقل کشمیش ها را دعوت و در کاخی جمع کرد و درهای آنها بست
و مطلب را بآنان گفت و بهم خود را اظهار داشت و گفت که حتماً این مرد پیغمبر
موعود است، بهتر است که از او پیروی کنیم و چون قبول نکردند، گفت من این
مطلب را از جهت اطلاع برای شما گفتم و الا خود من نیز هم عقیده شمایم، آنگاه
به دحیه گفت که من میدانم فرستنده تو پیغمبر خداست ولی از ترس رومیان جرأت
قبول دین او را ندارم.

اما کسری ابروین، پس از آنکه نامه حضرت رسول بوسیله عبدالله بن حذافه
رسید، نامه را پاره کرد و همانگاه پیغمبر فرمود که اساس سلطنت خود را از هم
گسست، نامه حضرت این بود:

۱- در باب تفصیل و تصویر اصل این نامه رجوع شود به مقاله مترجم این کتاب تحت
عنوان ماریه در مجله یثما (فروردین ۱۳۳۲) و کتاب خاتون هفت قلعه.

« بسم الله الرحمن الرحيم ، من محمد رسول الله الى كسرى
عظيم فارس ، سلام على من اتبع الهدى وآمن بالله ورسوله ، و
شهد ان لا اله الا الله ، وأن محمداً عبده ورسوله ، و انى ادهوك
بدهاء الله ، و انى رسول الله الى الناس كافة ، لا نذر من كان حياً ويحق
القول على الكافرين ، فاسلم تسلم ، فان توليت فان اثم المجوس
عليك . »

بنام پروردگار بخشنده مهربان ، از محمد پیغمبر خدای به کسری بزرگ
ایرانیان، سلام بر کسی که حق را پیروی کند و بخدا و پیغمبرش بگردد و قبول کند
که خدائی جز خدای یکتا نیست و محمد فرستاده و بنده اوست، من ترا بدین خداوند
دعوت میکنم و پیغمبر خداوند برای همه مردم هستم و ترساننده کسانی که حق را
پوشانند و بگمراهان حق دهند ، اگر اسلام پیآوری سلامت خواهی بود و اگر سر
بنایی هرآینه گناه زرتشتیان همه بگردن تست.*

پس از آنکه خسرو این نامه را خواند خشمگین شد و آنرا
مأموریت باذان از هم درید ، و گفت این مرد از رعایای من است و بمن
اینطور نامه مینویسد. آنگاه به باذان که فرمانده او درین بود نامه ای نوشت و گفت
که دونفر را پیش این مرد که در حجاز ادعای پیغمبری نموده بفرست که او را پیش
من بیاورند، دوتن را یکی بنام باهو که نویسنده و کاتب بود و دیگری بنام غرغسره
بود با نامه ای به حجاز فرستاد که حضرت را نزد کسری ببرند و ضمناً گفت که نتیجه
امر و جریان پیغمبری محمد را باو نیز اطلاع دهند .

پس از آنکه قریش از این جریان باخبر شدند خوشحال شدند و گفتند که خسرو
مأمور خاص فرستاد که کار را یکسر نماید .

آن دونفر قاصد پیش حضرت رفتند در حالیکه ریش و شارب خود را نیز اصلاح

نموده بودند ، پیغمبر با آنان نگاه کرد و گفت وای بر شما چرا اینکار را کرده اید ؟ گفتند خداوند ما چنین فرموده است (و مقصودشان پادشاهشان بود) .

پیغمبر فرمود : ولی خداوند من بمن فرموده که ریش را بگذاریم ولی شارب را اصلاح کنیم . آنگاه آندو نفر مأموریت خود را باز گفتند و اضافه کردند که اگر قبول کند و همراه آنان بیاید هرآینه باذان دربارۀ او سفارشی نزد کسری خواهد نوشت ، ولی اگر نپذیرد و ابا کند مسلماً خود و خانواده اش هلاک خواهند شد .

پیغمبر فرمود : امروز بروید و فردا بیائید تا باشما صحبت کنم ، و همانشب رسول خدا آگاه شد که خداوند شیرویه را بر خسرو مسلط ساخته و پسر پدر را کشته است ، فردا حضرت آندو را خواست و خبر قتل خداوند آنان را داد و گفت که دهری نخواهد پائید که قدرت دین و تسلط قوم من بر سرزمین خسرو خواهد رسید ، اکنون وظیفۀ شما اینست که نزد باذان برگردید و باو بگوئید که اگر اسلام پذیرفتی نجات خواهی یافت و آنچه را که داری مجدداً تحت فرمان توخواهم گذاشت . سپس کمربندی از طلا و نقره که یکی از پادشاهان به حضرت فرستاده بودند به خرخره داد و آندو باز گشتند و نزد باذان آمدند و ماجرا باز گفتند . باذان گفت بخدا که مقام این مرد از مقام سلطنت بالاتر است و به پیغمبر خدا سیماند . اکنون من تحقیق کنم ، اگر سخن او راست باشد که مسلماً پیغمبر خداست و گرنه نتیجه را خواهد دید . طولی نکشید که نامه شیرویه به باذان رسید که در آن خبر قتل خسرو را داده بود و نوشته بود که قتل خسرو نتیجه سختگیری های او و قتل اشراف ایران بوده است ، شیرویه درین نامه از باذان فرمانبرداری خواسته بود که اهل یمن را ایمن سازد و کار پیغمبر را نیز پایان دهد .

اما وقتی این نامه رسید که باذان خود و خانواده اش و مردم یمن همه مسلمان

شده بودند . (ص ۱۰۳ ج ۲) *

مردم خرخره را صاحب معجزه گفته‌اند و معجزه بلغت حمیر بمعنی کمر بند است .

اما منذر بن ساوی والی بحرین، پس از آنکه علاء بن الحضرمی
مسأله بحرین پیش والی آمد و تقاضای قبول دعوت پیغمبر یا پرداخت جزیه را
نمود (و در آن زمان بحرین جزء ایران بود) منذر قبول اسلام نمود و خانواده‌اش
نیز باو گردیدند تا از جزیه معاف باشند، ولی یهودان و نصاری و سایر زرتشتیان ساکن
آنجا با علاء و منذر در برابر پرداخت جزیه مصالحه کردند که هر نفر یک دینار
بپردازد و بهمن جهت در بحرین جنگی صورت نگرفت زیرا بعضی مسلمان شدند و
بعضی با قبول جزیه صلح نمودند . (ص ۱۰۴ ج ۲)*

وقایع سال ۷ هجری

به روایتی در همین سال (۷ هجری) بود که علاء بن الحضرمی از طرف حضرت پیش
والی بحرین منذر بن ساوی رفت و منذر با او قرار گذاشت که مجوس را با پرداخت جزیه
معاف دارند، و مسلمانان از گوشت قربانی آنان نخورند و با دختران آنان ازدواج
نکنند، بعضی نیز نوشته‌اند که رفتن علاء به بحرین در سال ششم هجرت بوده است.
چنانچه گفتیم . (ص ۱۱۰ ج ۲)*

وقایع سال ۸ هجری

در همین سال (۸ هجری) حضرت محمد، عمرو بن العاص را به جیفر و عیاذ
بنی الجندی را به عمان فرستاد که جمعی کثیر مسلمان شدند و از مجوس نیز جزیه

* - غزوه خیبر و مرجب خیبری

ص ۱۰۴ ج ۲

قطیة فذلک

۱۰۸

عمرة القضاء

۱۰۹

گرفته شد که اغلب ساکنین شهرها بودند و اعراب در دهات بودند). بعضی نیز این واقعه را در سال ۷ نوشته‌اند. (ص ۱۱۱ ج ۲)*

ص ۱۱۱ ج ۲	غزوه ذات السلاسل
۱۱۱	غزوة الخبط و غيرها
۱۱۲	غزوة موتة
۱۱۴	فتح مکه
۱۲۳	غزوه خالد بن ولید بابنی جذیمه
۱۲۶	غزوه هوازن در حنین
۱۲۸	محاصره کردن طائف
۱۳۰	تقسیم غنائم حنین

وقایع سال ۹ هجری

ص ۱۳۲	اسلام آوردن کعب بن زهیر
۱۳۴	غزوه تبوک
۱۳۷	آمدن رسولان ثقیف نزد حضرت رسول
۱۳۸	غزوه مطی و اسلام عدی بن حاتم
۱۳۹	آمدن هیئت‌های مختلف نزد حضرت رسول
۱۴۱	حج ابوبکر

وقایع سال ۱۰ هجری

ص ۱۴۲	اعزام هیئت به نجران
۱۴۵	اعزام علی (ع) به یمن و اسلام آوردن همدان
۱۴۶	اعزام امراء به صدقات
۱۴۶	حجة الوداع
۱۴۷	عدد غزوات حضرت رسول

سینه و سلمان فارسی از جمله موالی حضرت یکی سلمان فارسی بود که کنیه ابو عبدالله داشت ، از اهل اصفهان بود ، برخی نیز او را اهل رامهرمز دانسته اند ، در اوایل عمر با سارت افتاد و در وادی القری از یک یهودی خریداری شد چه او منشی یکنفر یهودی بود تا حضرت رسول با و کمک کرد و آزاد شد . دیگر ابو ضمیره که فارسی و از اولاد بشتاسب بود .

دیگر «سینه» که بنده ام سلمه بود و او را آزاد کرد باین شرط که خدمت حضرت رسول را بپذیرد ، گویند که نام اول او مهران بود ، برخی نیز رباع نوشته اند و گویند که از ایرانیان بود .

همچنین پسرش که با مسروح کنیه گرفت و برای حضرت رسول اذان میگفت و در جنگهای بدر و احد شرکت داشت ، گویند از ایرانیان بود .

همچنین مهران که او نیز از بردگان حضرت رسول بود . (ص ۱۰۱ ج ۲) *

وقایع سال ۱۱ هجری

این شخص عیله بن کعب نام داشت و لقب اسود عنسی و ظفیان یمن ذوالخمار داشت ، پس از اسلام باذان ، کار یمن

ص ۱۴۷ ج ۲

۱۴۸

۱۴۸

ص ۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۲

۱۰۲

* - عدد حج پیغمبر

صفت پیغمبر و نامهای او و خاتم نبوت

شجاعت و بخشش پیغمبر

تعداد زنان حضرت رسول (۱۵ تن بود)

موالی رسول الله

کاتبان حضرت

اسماء اسبان حضرت

شترها ، استرها و خرها

نامهای سلاح پیغمبر

بروفق مراد مسلمین بود . پس از مرگ باذان ، حضرت رسول چند تن از امراء را به یمن فرستاد ، عمرو بن حزم را بحکومت نجران و خالد بن سعید را به حکومت مابین نجران و زبید گماشت و عاصم بن شهر را بر همدان و شهر بن باذان را بر صنعاء حکومت داد .

پس از مرگ حضرت اولی کسانی که طغیان نمودند لشهر و فیروز و داؤویه بودند . اسود شعبده بازی عجیب بود ، متوجه صنعاء شد و شهر بن باذان با او مقابله نمود ولی بقتل رسید و اسود بر سرزمین یمن تسلط یافت . اسود پس از قتل شهر بن باذان با دختر او ازدواج نمود . و این زن دختر عم فیروز بود .

مسلمین که در حضرموت بودند از کار او به وحشت افتادند که مبادا لشکری فراهم کند و جنگ آنان آید ، در همین حال نامه حضرت محمد به مسلمین یمن رسید که بهر وسیله هست اسود را بقتل برسانند و معاذ قبول این مأموریت نمود . جشنی دیلمی گوید که نامه حضرت به من و فیروز و داؤویه رسید که اسود را با جنگ یا به توطئه بقتل برسانیم ، من پیش از آن یکی از زنان باذان که پس از قتل شوهر با ازدواج اسود آمده بود رفتم و او را به همکاری با قتل اسود دعوت کردم و او پذیرفت و گفت بخدا که از هیچکس باندازه او کراهت ندارم ، من خاطره قتل شوهرش را بازگو کردم و فضیحتی که بر زنان و دختران او آمده بود گفتم و چون پذیرفت نزد فیروز و داؤویه و قیس رفتم و جریان را بازگو نمودم و توطئه را چیدم و باز پیش زن رفتم . او گفت که در کاخ کسی نیست و فقط پاسبانان در اطراف قصر هستند ، اسود در فلان قسمت کاخ میخوابد ، شما با کندن نقبی باو دست خواهید یافت . پس بکندن نقب از خانه های اطراف کاخ پرداختیم و بهمان ترتیب باو دست یافتیم و

بیماری رسول الله (ص) و مرگ او

ص ۱۰۲ ج ۲

داستان سقیفه و خلافت ابوبکر

۱۰۶

کفن و دفن پیغمبر

۱۶۰

اعزام سپاهیان به سرداری اسامه بن زید

۱۶۱

او بدست فیروز کشته شد ، وجسدش پیش پاسبانان کاخ افکنده شد . حضرت رسول همان شب از قتل عنسی خبر یافت .

در همین سال (۱۱۱ هـ) بود که ابوبکر بفکر تسخیر سرزمین فارس و تعقیب بزدگرد پادشاه آنجا افتاد . (ص ۱۶۵ ج ۲) *

طغیان دوم مردم یمن
گفتیم که پس از فوت حضرت رسول در صنعاء
فیروز و داذویه حکومت میکردند ، در همین وقت
قیس بن عبدغوث طغیان کرد و با فیروز و داذویه نیز یکی شد و آن دو را مطمئن
ساخت و بعنوان مهمانی آنان را دعوت کرد و داذویه و فیروز و جشنس بدعوت او
رفتند ، همینکه داذویه داخل شد ، او را بقتل رساند و چون فیروز خواست وارد شود
شنید که دو زن با همدیگر صحبت میکنند و یکی به دیگری می گوید : این یکی هم مثل
داذویه کشته خواهد شد .

داذویه بلافاصله براسب نشست و پافرار نهاد و به جشنس نیز خبر داد و
هر دو به کوهستان « خولان » فرار کردند . سواران قیس از تعقیب آنان بازمانده به
قیس خبر فرار آنها را دادند ، جمعیتی بر فیروز گرد آمد و جریان را به ابوبکر خبر دادند ،
فیروز از بنی عقیل نیز کمک خواست و در جنگی که بین او و قیس در گرفت قیس را
شکست داد . (ص ۱۸۳ ج ۲) **

* - اخبار الردة

ص ۱۶۵ ج ۲

طلیحة اسدی

۱۶۶

ردة بنی عامر و هوازن و سلیم

۱۶۹

بازگشت عمرو بن العاص از عمان

۱۷۰

بنی تمیم و سجاح

۱۷۱

مالک بن نویره

۱۷۳

مسيلمه و اهل یمامه

۱۷۴

ردة اهل بحرین

۱۷۸

ردة اهل عمان و مہره

۱۸۱

** - ردة حضرموت و کنده

ص ۱۸۴ ج ۲

وقایع سال ۱۲ هجری

حرکت خالد بن ولید به عراق در محرم این سال ، ابوبکر به خالد بن ولید که دریمامه بود نامه نوشت و او را وادار کرد که به عراق روی آورد و او به «بانتیا» و «هاروسما» و «السیس» فرود آمد و با مردم آنجا مصالحه نمود و هرنفیری از مردم محکوم به پرداخت چهار درهم بنام جزیه شدند آنگاه بطرف حیره آمد و اباس بن قبیصه در برابر او ایستاد.

خالد او را در اسلام یا پرداخت جزیه یا جنگ مخیر نمود، و آنان نیز جزیه را پذیرفتند (۹ هزار درهم) و این اولین جزیه‌ای بود که از ایرانیان به صندوق اسلام وارد گردید، سپس ابوبکر او را مأمور اهلته نمود.

خالد همچنین با اهل رده به جنگ پرداخت و یکی از سرداران ایران بنام هرمز در «حفیر» برخورد که قلاع بسیار در اختیار داشت و این مرد کسی بود که در خشکی با عرب و در دریا با هندوها جنگ پرداخته بود.

هرمز پس از رسیدن خبر ورود خالد نامه‌ای به اردشیر پادشاه نوشت و درخواست کمک فوری نمود و او نیز کمک کرد و سربازانی بسر داری قباد و انوشجان که از اولاد اردشیر بزرگ بودند فرستاد و برای اینکه سربازان نگرینند آنان را با زنجیر بهم متصل کرده بودند! هرمز نیز به پیشواز خالد رفت و این هرمز بسیار نسبت به عرب سخت گهر بود که رفتار او در بین عرب مثل شده و میگفتند «فلانی کافر تراز هرمز است».

سپاه خالد رسید و در محلی که آب نداشت فرود آمدند و وقتی سربازانش پرسیدند چه خواهی کرد؟ گفت: صبر میکنم، در همین وقت ابری فراز آمد و بارانی ریزش کرد و سربازان نجات یافتند. آنگاه خالد و هرمز به جنگ تن به تن پرداختند و ظاهراً توطئه‌ای علیه خالد چیده شده بود و همراهان هرمز بحمله پرداختند ولی قعقاع بن عمرو بر آنان تاخت و آنان را دور کرد، هرمز کشته شد. این واقعه ذات السلاسل نام یافت.

اعراب ایرانیان را تعقیب کردند، قباد و انوشجان نجات یافتند، خالد لباس هرمز را

بدست آورد که صد هزار درهم بها داشت و این از عادات ایرانیان بود که هرگاه کسی بمقام اشرافیت و نجیب زادگی میرسید پیوشیدن لباس صد هزاری مفتخر میشد، خالد جریان فتح و خمس غنائم را پیش ابوبکر فرستاد و سپس تا حدود پل عظیم بصره پیش آمد و معقل بن مقرن را به ابله فرستاد و آنجا را فتح کرد و اسوار و اسرای فراوان گرفت. ظاهراً این خبر مخالفت خبری است که گویند فتح ابله بدست عتبه بن غزوان و در زمان عمر بن خطاب و سال ۴ هجری صورت گرفته است. آنگاه مثنی بن حارثه حصن المرأة (قلعه دختر) را فتح کرد و اهالی آن اسلام آوردند، خالد و یارانش متعرض کشاورزان نشدند، زیرا ابوبکر آنان را چنین دستور داده بود.

جنگ الثنی

و قتیکه نامه هرمز درباره خالد به اردشیر رسید، او قارن پسر قریانس را بکمک فرستاد و او با رسیدن کمک متوجه هزیمت کنندگان شد، در همین حال قباد و انوشجان و سایر منزه زمان دوباره بازگشتند و بعدود رودخانه تثنی آمدند، خالد نیز متوجه آنان شد و جنگ شدیدی دوباره در گرفت. درین جنگ مفعل بن اعشی، قارن را بقتل رساند و عاصم انوشجان را و عدی بن حاتم قباد را و این هر سه از اشراف بودند. بعد از آن دیگر مسلمین بقتل کسی دست نزدند که مقام اشرافیت یافته باشد. بهر حال جمع کثیری از ابرالیان بقتل رسیدند (قریب ۳ هزار) و این غم از جمعی بود که غرق شدند. زن و فرزندان جنگجویان را با سارت گرفتند و پنجیک غنائم و اسیران را به مدینه فرستادند و آنگاه بر کشاورزان نیز جزیه نهادند و آنها را اهل ذمه شمردند، در بین اسیرشدگان یکی هم ابوالحسن بصری بود که اصلاً نصرانی بود.

جنگ ولجه

پس از آنکه خالد از کار ثنی فراغت یافت، خبر آن به اردشیر رسید، اردشیر یکی از اسواران سواد را بنام اندرزغر بمقاتله فرستاد و پشت سراو بهمین جاذویه را نیز گسیل داشت. اندرزغر از حدود حیره و گسکر

و اعراب دهات و دهقانان لشکری گران فراهم کرد و متوجه ولجة شدند و در آنجا سنگر گرفتند و سپس جنگی پس شدید در گرفت ، خالد حيله‌ای اندشيد و از پناهگاه هزيمت کرد و سربازان ایرانی نیز بدنبال آنان از سنگر برون آمدند ، در همین وقت وقت اعراب باز گشتند و جنگی سخت در گرفت و عده کثیری از ایرانیان کشته شدند و اندر زر منهزم شد و در بیابان از تشنگی بمرد . واقعه ولجه در سه صفر صورت گرفت ، خالد به کشاورزان اسان داد و آنانرا اهل ذمه نمود ولی خانواده جنگ کنندگان را با سارت گرفت .

پس از واقعه ولجه ، مسیحیانی که بایرانیان کمک کرده بود
جنگ الیس
 مورد خشم و غضب شدید هم کیشان عرب قرار گرفتند ولی نصاری دیگر برای کمک بایرانیان در الیس (برکنار فرات) گرد آمدند و عبدالاسود عجلی بر آنان سردار بود .

اردشیر به بهمن جاذویه که در قشینا^۱ بود نامه نوشت که به الیس پیش- نصاری برود ، بهمن جاذویه ، جابان را پیش آنان فرستاد و از آنان خواست که فعلاً جنگ نکنند ، آنگاه خود بهمن پیش اردشیر رفت تا در این خصوص مشورت نماید و متوجه شد که اردشیر بیمار است . پس پیش او ماند .

از آنطرف نصاری عجل و تیم اللات و جابرین بجیر و ضبیعة و اعراب دهات حیره بر جابان جمع شدند و چون خالد ازین امر خبر یافت متوجه آنان شد ، و تکیه مردم این لشکریان را دیدند پیش جابان آمده و گفتند : آیا بهتر است که زودتر دست به جنگ بزنیم یا تأمل کنیم ؟

جابان گفت اگر آنها شما را مهلت دادند شما هم با ایشان ملایمت نمائید . سپاهیان با خاطر جمع به حرف او گوش نکرده بساط سفره چیدند .

خالد بمحض اینکه بانجا رسید ، بار و بونه را نهاد و آماده جنگ
رود خون
 شد و نخستین بار تقاضای جنگ تن بتن کرد و خواست تا

عبدالاسود و ابن بجرو مالک بن قیس برای جنگ آماده شوند. مالک به جنگ آمد و خالد او را کشت، درین وقت سپاهیان ایران همچنان مشغول خوراک بودند، جابان به آنان گفت آیا هنوز کافی نیست، اکنون بهتر آنست هر چه از غذا مانده است آنرا به زهر آلوده کنید که اگر بشما پیروزی یافتند با خوردن آن از میان بروند، اما سربازان بدستور او عمل نکردند و جنگی شدید در گرفت و ایرانیان به امید رسیدن بهمن جاذویه پاشاری میگردند ولی مسلمانان نیز پای فشردند و خالد سوگند خورد که اگر بر آنان پیروزی یافتم چندان از آنان خواهم کشت که جوی خون جاری شود. بالاخره ایرانیان هزیمت گرفتند.

درین وقت منادی لشکر خالد فریاد زد: الاسر، الاسر (مردم را به اسیری بگیرید) و جز کسی را که مقاومت کند نکشید، پس اسیران را پیش آوردند، آنگاه دستور داد در یکجا آنان را گردن بزنند، و یکروز و یکشب مشغول گردن زدن بودند درین وقت قمعاق و چند تن دیگر به او گفتند که اگر تمام مردم دنیا را هم بکشی خون آنان مثل رودخانه جاری نخواهد، و برای اینکه قسم تو برآورده شود بهتر آنست که آب بر این خونها جاری سازی، چنین کرد و خون جاری شد و آن جریان را رود خون نامیدند.

آنگاه خالد بر سر سفره نشست و به مسلمانان گفت چون خسته هستید و سخت جنگیدید اکنون بخوردن غذا مشغول شوید و از همان غذای ایرانیان خوردند، و چون تا آنوقت نان نازک سفید نیده بودند می گفتند: این تکه های سفید چیست؟ در این واقعه هفتاد هزار نفر بقتل رسید و آن درماه صفر بود.

پس از تصرف الیس، خالد بسوی امغیشیا رفت (منیشیا هم نوشته اند) و در آنجا غنائم فراوان که مانند آن ندیده بودند بدست آوردند زیرا مردم آنجا قبل از آنکه بتوانند اثاثیه خود را ببرند بفکر نجات خود افتاده بودند. آنگاه فتحنامه و پنج یک غنائم و اسرا را پیش ابوبکر فرستاد و امغیشیا را خراب کرد، و قتیکه این خبر بابوبکر رسید گفت: حقا که زنان از زادن مردانی چون خالد دیگر ناتوانند.

جنگ فرات بادقلى

آنگاه خالد از امفیشیا به حیره رفت و با کشتی

و سائل و ذخیره خود را حمل نمود، مرزبان حیره

که آزادبه نام داشت به استقبال او آمد و بوسیله فرزندش آب نهرها را برگرداند و

کشتی های خالد در گل ماند. خالد به همراه سواران خود متوجه فرزند آزادبه شد و

حدود «فرات بادقلى» بجنگ پرداخت و موفق به قتل او و یارانش شد، آنگاه روی

بجانب حیره نهاد، آزادبه از حیره فرار کرد و درهمین زمان خبر مرگ اردشیر و هم

خبر قتل فرزندش باو رسید و ناچار عقب نشینی کرد. آنگاه خالد متوجه حیره شد،

مردم حیره در کاخهای خود محاصره شدند. ضرابین الازور کاخ سفید را که ایاس بن

قیبیه طائی در آن بود محاصره کرد و ضرابین خطاب کاخ غریبین را محاصره کرد

که کاخ عدی بن عدی بود و ضرابین قرن سزنی کاخ اقصربن مازن را محاصره کرد

که «ابن اکال» در آن بود و مثنی کاخ اقصربن بقیله را محاصره کرد که عمرو بن عبد-

المسیح این بقیله در آن بود.

مسلمانان جنگشدیدى پیش گرفتند و کاخها و خانه ها را گشودند و قتل شروع

شد. کشیش ها و رهبانان در میان افتادند و پیشنهاد قبول اسلام یا جزیه و یا جنگ

به محاصره شدگان شد.

ایاس بن قبیبه و عمرو بن عبدالمسیح از کاخها بیرون آمده و نزد خالد رفتند و

خالد با عمرو گفتگو کرد*. با عمرو غلامی بود که کیسه ای زهر همراه داشت، خالد

آن را گرفت و کنار گذاشت و پرسید این را برای چه همراه برداشتی؟ گفت برای اینکه

اگر به وضعی غیر از آنچه اکنون دیدم دچار شدم بغورم، زیرا مرگ از چنان حالتی

بهتر است.

خالد گفت: اما هیچکس نخواهد مرد مگر اینکه

اجل او فرا رسیده باشد، آنگاه این عبارت را

یک زن به هزار درهم

خواند: «باسم الله خير الاسماء» ، رب الارض والسماء الذي لا يضر مع اسمه داء، الرحمن الرحيم» ، سپس مقداری از آن زهر را بلعید.

عمر و گفت: بخدا تا وقتی که یک تن مثل تو درین لشکر باشد ، شما به هرچه بخواهید خواهید رسید.

پس از آن خالد پیشنهاد صلح مردم حیره را پذیرفت مگر اینکه یک زن یعنی کرامه دختر عبدالمسیح را به «شویل» تسلیم کنند . آنان ناچار چنین کردند و دختر را به شویل تسلیم نمودند و آن دختر حاضر شد با پرداخت هزار درهم خود را از چنگ شویل خلاص کند.

مردم به شویل گفتند، اشتباه کردی و به بهای کم راضی شدی، شویل گفت: حقیقت اینست که من فکر میکردم عددی بیشتر ازین نباشد!

اما علت این حادثه این بود که حضرت رسول وقتی از تسلط پیروان خود بر مردم فارس سخن میگفت ، شویل به حضرت گفت: اگر پیروز شدیم باید کرامه دختر عبدالمسیح را به من بدهی (و ظاهراً وقتی این دختر جوان بوده است شویل او را دیده و بدو دل باخته بود)، حضرت باو جواب موافق داد .

بعدها که حیره فتح شد، اوچندتن را بنام شهادت نزد خالد آورد و وعده حضرت رسول را یادآوری کرد ، و خالد باین وعده وفا نمود.

پس از آن مردم حیره در برابر یکصد و نود هزار درهم قبول جزیه ، مصالحه کردند (برخی نیز ۲۹ هزار نوشته اند) و هدایائی نیز به خالد دادند، خالد فتحنامه و هدایا را نزد ابو بکر فرستاد و ابو بکر پذیرفت و به خالد نوشت که بقیه جزیه را بتمام و کمال از مردم حیره بستاند و خالد قراردادی نوشت و این قرارداد تا زمانی که مردم سواد طغیان کردند باقی بود ، پس آنرا از میان بردند تا مثنی برای بار دوم آنجا را فتح کرد، مجدداً قرارداد بسته شد و باز طغیان سوم پیش آمد که سعد بن ابی وقاص آنجا را گشود و چهارصد هزار برآنان جزیه نهاد. خالد گفته است: من مردسی چون مردم فارس ندیدم و از میان مردم فارس هم مانند مردم الیس کسی نیست.

وقایع بعد از فتح حیره

دهقانان مقرر شدند که خالد چگونه با اهل

حیره رفتار میکند و چون کار به صلح تمام شد

دهقانان فرات سرها و صلبو با پسر نسطو ناو نسطونا^۱ تسلیم شدند و ساکنین بین فلا بیج تا هرمز جرد به دوهزار هزار درهم صلح نمودند (غیر از آن عده که از خاندان کسری بودند). در این وقت خالد نامه‌ای با ایرانیان نوشت و آنان را به اسلام یا قبول جزیه دعوت کرد، بعد از مرگ اردشیر ایرانیان دچار اختلافات شدید شده بودند. در این زمان بهمن جاذویه «بهرسیر» را مکن ساخته بود و مردم نیز عموماً (آنها که بین دجله و حیره سکونت داشتند) بعد از مرگ اردشیر در جنگ با اعراب یکدل بودند، خالد مقیم حیره بود و تصمیم بحرکت داشت ولی ایرانیان همچنان به انتخاب کردن و خلع کردن امرا و پادشاهان سرگرم بودند و قصدشان هم مدافعه از بهرسیر بود.

شیری (شیرویه) پسر خسرو هرکس را که از خاندان انوشیروان بود بقتل رسانده و فرزندان او که از بهرام گور بودند نیز کشته شده بودند و در این زمان نمیدانستند چه کسی را پشاهی انتخاب کنند. و تئیکه نامۀ خالد، رسید زنان خاندان ساسانی جمع شدند و فرخزاد پسر بندو را مأموریت دادند تا هر کجا مردی از خاندان شاهی بیابد او را به سلطنت انتخاب کند.

در همین حال جریر بن عبدالله بجلی نزد خالد آمد، او پیش ازین از شام نزد ابوبکر رفته بود و تقاضای جنگ با روم را نموده ولی ابوبکر جواب داده بود که گرفتاری میان مسلمانان قدر هست که نمیتوانیم بفارس و روم هردو برسیم، و او را مجبور به رفتن نزد خالد نمود.

فتح انبار

خالد بفکر فتح انبار افتاد، این شهر را بدان جهت انبار نام

نهاده اند که سردخانه‌های ذخیره گوشت در آنجا بود. اقرع بن

حابس نیز فرمانده سپاه او بود، هر گرد انبار حصار گرفتند و جنگ سخت در گرفت، او به سپاهیان خود پیشنهاد کرد که در این جنگ هدف آنان چشم دشمنان باشد و

گویند که هزار چشم را آنروز کور کردند و بهمین جهت این واقعه ذات‌العیون نام گرفت ، شیرزاد فرماندار سابط نیز در این جنگ حضور داشت و چون این اوضاع را مشاهده کرد تقاضای صلح نمود ولی خالد قبول نکرد ، سپس فرمان داد کلیه شتران و باربرداران اردو را که ضعیف و پیر بودند کشتند و در خندق افکندند و بدین وسیله توانست از روی آنها از خندق بگذرد . مسلمانان و اهل انبار در داخل خندق با هم درآویختند ، شیرزاد مجدداً تقاضای صلح نزد خالد فرستاد و خالد بدین شرط قبول کرد که شیرزاد بدون سپاهیان و تنهائی بشهر خود سابط باز گردد ، شیرزاد پیش بهمن جاذویه رفت و خالد با مردم انبار و کلوازی و اطراف آنجا صلح نمود .

پس از آنکه خالد از کار انبار فارغ شد ، زبرقان پسر
فتح‌عین‌التمر بدر را جانشین خود کرد و خود متوجه عین‌التمر شد ،

در آنجا مهران پسر بهرام چوبین با گروه کثیری از سپاهیان ایرانی حکومت داشت و عده‌ای از اعراب نمر و تغلب و ایاد نیز زیر نظر «عقّه بن ابی عقیقه» با او بودند و چون خبر حرکت خالد را شنیدند عقیقه به مهران گفت که ما عربها در جنگ با عرب آشنا تر هستیم ، ما را بحال خود بگذار که کار خالد را یکسره کنیم . مهران گفت : صحیح می‌گوئید و شما بهتر می‌توانید با عرب بجنگید و جنگ شما با عرب مثل جنگ ما با عجم است . اما درین مورد دل با او یکی نداشت و تقیه می‌کرد .

باری ، عقیقه متوجه خالد شد ولی در جنگ اسیر شد و لشکریانش بدون جنگ عقب نشستند چون ابن‌خبر به مهران رسید با لشکریانش از شهر فرار کردند و قلعه را وا گذاشتند . خالد قلعه را گرفت و ساکنین قلعه امان خواستند اما خالد بآنان امان نداد و همه آنانرا با سارت گرفت و عقیقه را نیز بکشت و بعد اکثر اسیران را هم بقتل رساند و همه اسوال را بغنیمت برد ، در این جمع چهل نفر را هم که انجیل می‌آموختند با سارت گرفت و سپس بین اهل البلاء تقسیم کرد که از جمله آنان سیرین ابو محمد و نصیر ابو موسی و حمران غلام عثمان بود . آنگاه خبر فتح و پنج یک غنائم را نزد ابوبکر فرستاد .

واقعة دومة الجندل

خالد پس از فراغ از کار عین التمر بکمک عیاض

ابن غنیم به دُومَة الجندل لشکر کشید. درین

ناحیه اعراب بهرا و کلب و غسان و تنوخ و ضجاعم بودند و اکیدرین عبدالمک و جودی ابن ربیعہ بر دومة الجندل ریاست داشتند.

اکیدر از جنگ با خالد وحشت داشت و پیشنهاد صلح کرد ولی خالد نپذیرفت.

اکیدر خارج شد و خالد او را تعقیب کرد و درین راه او را اسیر ساختند و یارانش را گرفتند.

پس خالد به دومة الجندل نزدیک شد، درین وقت جودی بچنگ او درآمد

و با اعرابی که برگردش جمع شده بودند بچنگ پرداخت، عده ای نیز بطرف عیاض حمله بردند، هم عیاض و هم خالد مهاجمان را عقب نشانند و جودی اسیر شد و سهاهان به قلعه پناه بردند.

خالد قلعه را محاصره کرد و پس از فتح قلعه بیشتر آنها را کشت چنانکه دروازه های

قلعه را تیغ کرد. جودی نیز کشته شد. تنها افرادی که از طایفه کلب بودند به توصیه بنی تمیم از قتل برکنار ماندند. اسیرانی را نیز که باقی ماندند فروختند، و خالد خود دختر جودی را که بسیار زیبا و معروف بود خرید، خالد مدتی در دومة الجندل بماند.

در این زمان ایرانیان و اعرابی که از قتل عقه خشمگین بودند یکدل شدند و

زرهر و روزه بقصد تسخیر انبار خروج کردند و حصید و خنافس نیز نیرو گرد کردند. قعقاع بن عمر که جانشین خالد در حیره بود پس از شنیدن این خبر آبعلی بن فدکی را به حصید و عروة بن الجعد البارقی را به خنافس فرستاد و در همین حال خالد نیز به حیره آمد و در پی آنان بفکر جنگ با مردم مدائن افتاد، اطرافیان از بیم مخالفت ابوبکر او را از این کار بازداشتند. قعقاع و ابالیلی بن فدکی متوجه روزه و زرهر شدند و در همین حال خبر رسید که هذیل بن عمران در سُسُیج لشکری گرد کرد و ربیع بن بجیر در نَسَی و بشر بخونخواهی عقه با زرهر و روزه یکدل شده اند، خالد بکمک

قنقاع و ابولیلی رفت در عین بهم رسیدند و از آنجا قنقاع متوجه حصید و ابولیلی متوجه خنافس شد.

در حصید روزبه و زرمهر بمقابلۀ قنقاع آمدند و جنگی سخت در گرفت که عدۀ زیادی از ایرانیان کشته شدند و زرمهر نیز بدست قنقاع کشته شد و عصمة بن عبدالله نیز روزبه را بقتل آورد و آنچه در حصید بود باسارت و غنیمت برده شد و ایرانیان به خنافس عقب نشستند ، ابولیلی و لشکریان متوجه خنافس شدند ، در آنجا سباهوژان فرماتده سپاه بود و چون خبر رسیدن لشکریان عرب را شنید بطرف مضیح نزد هذیل ابن عمران پناهنده شد .

واقعۀ مضیح بنی البرشاء
چون خبر جنگ حصید و فرار سپاهیان خنافس به خالد رسید ، خالد به قنقاع و ابولیلی و اعبد و عروة

نوشت که در یکشب و یکساعت معین در مضیح گرد آیند . خود خالد نیز از عین بطرف آنان رفت ، در ساعت معین از سه طرف ناگهانی سپاهیان عرب به هذیل شبیخون زدند و مردم شهر بخواب بودند بالنتیجه اغلب مردم کشته شدند و هذیل با چند تن باقی ماند . *

واقعۀ ثنی و زمیل
ربیعۀ بن بجیر التغلبی در ثنی و بشر (زَمَیل در مشرق رصافه بود) و بکین خواهی عقبه با زرمهر

و روزبه هم پیمان شد ، پس از جنگ مضیح خالد متوجه ثنی شد و در آنجا اردو گرفت و ناگهان از سه طرف بشهر هجوم آورد و حتی یک تن از اهالی آن را باقی نگذاشت و خبر فتح و پنج یک غنائم را به ابو بکر فرستاد که از جمله اسیران ، دختر ربیعۀ بن بجیر را علی بن ابی طالب کرم الله وجهه خریداری فرمود و عمر و رقیه از او متولد شدند . وقتی که هذیل در مضیح عقب نشینی کرد به عتاب بن فلان که در بصر بود و لشکری گران داشت ملحق شد ، خالد هر آنان نیز شبیخون زد و پیش از آنکه خبر ربیعۀ به آنان برسد ، کشتاری عظیم کرد و خمس غنائم را به ابو بکر فرستاد و بقیه را

تقسیم کرد، آنگاه خالد از بشر به رُضاب آمد، در آنجا هلال بن عقیقه حاکم بود ولی اطرافیاننش از گرد او پراکنده شدند و هلال نیز از آنجا فرار کرد و برخوردی با سپاه اسلام پیش نیامد.

پس از آن خالد از رُضاب به فراض آمد. این ناحیه در

واقعۀ فراض

سرحدات شام و عراق و حمزیرة العرب است. ماه رمضان را

در آنجا بود، رومیان و ایرانیان و گروهی از تغلب و ایاد و نمر در آنجا با خالد روبرو شدند و چون نزدیک فرات رسیدند، پیغام دادند با خالد بآنسوی فرات رود و یا آنان از فرات خواهند گذشت. خالد گفت شما بیائید، گفتند از ساحل دور شو و راهی بما بنمای که بیائیم، خالد گفت چنین نخواهم کرد ولی ممکن است پائین تر از من فرود آئید، و آنها چنین کردند و جنگی شدید در گرفت که رومیان شکست خوردند و پید هزار تن کشته دادند، آنگاه خالد ده روز در فراض بماند و سپس به حیره بازگشت (۱۰ روز آخر ذی القعدة را)، بعد بطور پنهانی با جمعی بطرف مکه برای ادای حج رفت و دوباره بازگشت بطوری که حتی لشکریان او درست ازین جریان آگاه نشدند و ابوبکر نیز حتی تا پس از بازگشت او خبر نیافت و پس از خبر خشمگین شد و به جزای این خلاف، او را از عراق به شام فرستاد تا در یرموک به مسلمانان کمک کند. خالد سوق بغداد را غارت کرد و مثنی نیز قطربل و تل عرقوف و بادرویا را غارت نمود.

وقایع سال ۱۳ هجری*

مثنی بن حارثه در عراق

پس از آنکه خالد و لشکریانش متوجه شام شدند

مثنی بن حارثه شیبانی بطرف حیره آمد و پایگاه

گرفت و جاسوسان باطراف فرستاد ، پس از رفتن خالد ایرانیان دوباره جان گرفتند و

در سال ۱۳ هجری بود که شهربراز^۱ پسر اردشیر پسر شهریار شاپور متوجه مثنی شد

و لشکری قوی نیز همراه داشت که هرمز جادویه سپهدار ده هزار نفر آنان بود، مثنی

این حارثه از حیره حرکت کرد و به پیشواز آنان رفت ؛ دو برادرش معنی و مسعود

نیز جناحین لشکر او را داشتند، مثنی در بابل مقام نمود و هرمز برابر او آمد .

خسرو شهربراز نامه ای به مثنی نوشته بود که من لشکریانی از دهاتی ها و

عامه ایرانیان که اغلب تیمارگر مرغان و یا خرسبان هستند بچنگ تو فرستادم و

میل دارم که تو بدست آنان ناپود شوی .

مثنی جواب نوشت که تو یا مردی گمراه هستی که آن خود برای تو شر و مذلتی

است و با اینکه دروغگو هستی که ناچار دروغگویان نزد خدای و مردم و پادشاه

رسوا خواهند شد . و خدای را شکر که کار دفاع تو به پرستندگان مرغان و خوکها

کشیده است .

ایرانیان از نامه او بوحشت افتادند، هرمز و مثنی در حدود بابل به مقاتله پرداختند،

در این جنگ فیلی بود که مسلمین را پراکنده میکرد و یضناک می نمود ، مثنی شخصاً

* فتوحات شام

ص ۱۹۰ ج ۲

حرکت خالد بن ولید از عراق به شام

۱۹۸

واقعه یرموک

۲۰۰-۲۰۲

خرطوم فیل را با شمشیر افکند و سربازان آن حیوان را کشتند و ایرانیان هزیمت گرفتند و مسلمانان آنانرا تا مدائن تعقیب کردند و بقتل و کشتار پرداختند. در همان وقت که هرمز جادویه هزیمت گرفت، شهربراز نیز وفات یافت و ایرانیان در جانشینی او اختلاف پیدا کردند، و در این حال حدود دجله در دست مثنی ماند.

ایرانیان گرد دخت زنان دختر خسرو جمع شدند و او را بسلطنت گماشتند ولی کاری پیش نرفت، پس او را خلع کردند و شاپور پسر شهربراز جانشین او شد.

در این حال فرخزاد پسر بندوان^۱ فرماندهی او را پذیرفت
توطئه قتل فرخزاد
و ضمناً از او خواست که از رسیدخت دختر خسرو را بازواج

او درآورد و او پذیرفت، اما از رسیدخت قبول نکرد و خشمگین شد و شکایت خود را پیش سیاوخش رازی برد، سیاوخش گفت با او دشمنی مکن و پیغام ده که بحضور آید. سپس خود عده‌ای فراهم کرد و شب عروسی که فرخزاد به حجله میرفت سیاوخش سلاح برگرفت و فرخزاد را کشت، در همین حال از رسیدخت و سیاوخش و یارانش شاپور را محاصره کردند و او را نیز کشتند و بعد از رسیدخت را به پادشاهی برداشتند.

در این وقت ایرانیان سرگرم این وقایع بودند. در همین حال
گزارش مثنی
مثنی خواست برای گزارش حضوری بحضور ابوبکر رود و

بشیر بن الخصاصیه را جانشین کرد و خود به مدینه رفت تا در خصوص بخشش مرتدین نیز که بعثت سختگیری مسلمین حتی از کفار بدتر می‌جنگیدند مذاکره کند، چون به مدینه رسید، ابوبکر از بستر بیماری برخاسته بود، جریان را گزارش داد، ابوبکر هم را خواست و گفت: ممکن است من امروز و فردا بمیرم، اگر مردم مبادا که مرگ من موجب غفلت شما از کار مسلمانان و پیشرفت لشکریان شود - همه نوع کمکی به مثنی بنمای، اگر هم مسلمین بر شام مسلط شدند مردم عراقی را که در آنجا می‌جنگند به مملکت خودشان برگردان.

۱- ظ: فرخزاد پسر بندو یا بندویه و این الف و نون نسبت است.

ابوبکر آنشب بمرد و عمر او را دفن کرد. (ص ۲۰۳ ج ۲ ابن اثیر)*.

بازگشت مثنی گفتیم که مثنی بن حارثه از عراق پیش ابوبکر آمد و ابوبکر توصیه او را به عمر نمود که لشکری همراهش اعزام دارد و اولین شب پس از وفات ابوبکر، عمر عده‌ای را همراه مثنی نمود، شوکت و عظمت ایرانیان در آن عهد زیانزد اعراب بود و فتح آنجا را مشکل میدانستند. مثنی گفت: ای مردم این مطلب را آنقدر مهم جلوه ندهید، من اوایل حدود فارس را گشوده‌ام و بر سواد پیروز شده‌ام و اکنون بر آنان تفوق یافته‌ام و باید خدا باقی آن کشور نیز از آن ما خواهد بود، مردم به عمر گفتند که لااقل یکی از رجال قدیمی از مهاجر و انصار را همراه او سازد، عمر گفت لازم نیست زیرا خدا همراه اوست، سپس سه تن یعنی ابو عبیدہ پسر مسعود ثقفی پدر مختار و سعد بن عبیدہ انصاری و سلیط بن قیس را همراه او کرد و ابو عبیدہ را فرمانده یک قسمت ساخت.

عمر، این سه تن را خواست و توصیه لازم را بآنان کرد و گفت اگر بتوانید از مثنی پیشی بگیرید هر کجا را فتح کنید از آن شماست، سپس گفت: هیچ چیز مانع من نیست که سلیط را فرماندهی دهم مگر سرعت او در جنگ، و شتاب در جنگ باعث از بین رفتن عرب است و باید برای فرماندهی کسی را برگزید که با تأنی کار کند. این نخستین لشکر کشی بود که زیر نظر ابو عبیدہ توسط عمر انجام گرفت، پس

* - واقعهٔ اجنادین در شام

ص ۲۰۲ ج ۲

مرگ ابوبکر

۲۰۴

نام قضاة و کارگزاران او

۲۰۵

بعض حالات و مناقب او

۲۰۵

جانشین شدن عمر بن خطاب

۲۰۷

فتح دمشق

۲۰۸

جنگ فعل (به کسرفاء)

۲۰۹

فتح نواحی کنارهٔ دمشق (شام)

۲۱۰

فتح بسان و طبریه

۲۱۱

از آن یعلی بن منیه را به یمن فرستاد و گفت تا مردم نجران را کوچ دهد که در جزیره العرب صحبت دو دین در میان نباشد.

واقعه نمارق مثنی به حیره آمد، در اینوقت ایزانیان بعلت مرگ شهربراز بخود مشغول بودند و بالاخره شاپور پسر شهریار پسر اردشیر را برگزیدند ولی از رسیدخت هراو خروج کرد و او را کشت و فرخزاد را نیز از میان برداشت، پس هوران ادعای سلطنت کرد و مورد توجه عمومی قرار گرفت، او کس پیش رستم فرخزاد فرستاد و از او دعوت کرد که زودتر خود را به پایتخت برساند، رستم در خراسان بود و چون به پایتخت توجه کرد همه طرفداران از رسیدخت را منهزم نمود تا بمدائن رسید و آنجا را گشود و جنگی سخت در گرفت و سیاوخش رازی در محاصره افتاد، از رسیدخت در مدائن بود و چون مدائن بدست رستم گشوده شد سیاوخش بقتل رسید و از رسیدخت را کور کرد و هوران را بر سلطنت گماشت (که ده سال سلطنت کرد) در این وقت بنکر آن افتاد که یکی از شاهزادگان ساسانی را بیاورد و او را بر سلطنت برساند، از سرزبانان فارس خواست که از او اطاعت کنند، و پیش از رسیدن ابو عبید ایرانیان باو تسلیم شدند.

رستم منجم و پیشگوئی لایق بود و گویا از او - بعدها - پرسیدند: تو که همه وقایع را بخوبی میدانستی، چه چیز ترا برین کار گماشت؟ او گفت طمع و سودای بزرگی و شرف!

مثنی به حیره آمد و ابو عبید نیز یک ماه پس از او رسید. رستم نامه‌ای به دهقانان نوشت و آنانرا به قیام علیه مسلمانان تحریک کرد و بهر قریه مردی فرستاد که لشکریانی فراهم کنند، جابان به فرات با دقلی و فرسی به گسکرفت و قرار ملاقات را در وقتی معین نهاد و سپس خود لشکری برای مبارزه با مثنی گرد آورد.

مثنی از جریان آگاه شد و احتیاط کرد، جابان باشتاب نمارق را گرفت و مردم آنجا وعده زیادی از اهالی دهات و آبادیهای بالای فرات تا پائین آن شورش نمودند. مثنی از حیره به خفان آمد که از پشت سردچار حمله نشود و در آنجا بماند تا ابو عبید

باو رسید و پس از استراحت چند روزه ابو عبید و مثنی و سوارانش با استقبال جابان که جمعیتی کثیر در نمارق براو گرد آمده بود رفتند.

جناحین سپاه جابان را جشنس ماه و مردانشاه بهمه داشتند. در نمارق جنگی شدید در گرفت ولی ایرانیان به هزیمت افتادند و جابان بدست مطربن فضه تیمی اسیر شد و آکشتل بن شماخ عسکلی، مردانشاه را با سارت آورد و او را کشت.

جابان مطر را گول زد و گفت اگر بمن تأمین دهی من بتو دو پسر بچه زیبا - روی خواهم بخشید و مطر قبول کرد و او را فرار داد اما جابان باز بدست مسلمانان افتاد و او را نزد ابو عبید بردند و او خواست که جابان را بقتل برساند ولی بعد گفت چون یک نفر مسلمان او را تأمین داده است از خدای یم دارم که او را بکشم، او را رها کردند و او آنان را به تعقیب منهزمین راهنمایی کرد تا به لشکر نرسی رسیدند و گروهی کثیر از آنان را کشتند (ص ۲۱۲ ج ۲).

لشکریانی که فرار کرده بودند بطرف گسکر رفتند و نرسی پسر

واقعۀ سقاطیه

خاله پادشاه در آنجا بود و درخت «نیرسیان» مخصوص او بود

در گسکر

(و آن یکنوع خرمائی است که فقط خوراک پادشاهان ایران

است و گاهی بکسی که بسیار مورد توجه آنان است میدهند و جز پادشاهان مذکور کسی حق کشت و برداشت حاصل آنرا ندارد).

باری، ابو عبید از نمارق بتعقیب آنان آمد و در حدود گسکر لشکرگاه ساخت.

مثنی نیز در فکر ترتیب مجدد نیرو بود. دوجناح نرسی را ببلویه و ثیرویه فرزندان بسطام دانی پادشاه بهمه داشتند، اهل باروسما و زوایی نیز با او همکاری کردند.

پس از آنکه خبر شکست جابان به بوران و رستم رسید، جالینوس را بکمک نرسی فرستادند و او قبل از شروع جنگ پیش نرسی آمد. ابو عبید در جنگ شتاب کرد و در سفلی گسکر لشکریان بهم برخورد کردند (آن محل سقاطیه نام داشت) و جنگی شدید در گرفت ولی ایرانیان باز عقب نشینی نمودند و نرسی فرار کرد و مسلمانان بر لشکر او دست یافته و غنائم فراوان بردند و حتی اغذیه و آذوقه لشکر را نیز ضبط

کردند و مخصوصاً همه ذخائر نرسیان را ضبط کرده مقداری از آنرا به کشاورزان و سربازان بخشید و خمس آنرا نزد خلیفه فرستاد و در نامه خود نوشت که خداوند غذایی را که مختص اکاسره (پادشاهان ساسانی) بود بما ارزانی داشت و نصیب ما کرد و مخصوصاً آنرا تقدیم کردم که خلیفه ببیند و شکر خدای بجای آورد.

ابوعبید در آنجا ماند و مثنی را به باروسما فرستاد و او تا زوایی و حدود نهر جورا (گور) رفت و همه کسانی را که در مسیر بودند تا حدود زند رود^۲ باسارت گرفتند و کشتند و خراب کردند و فروخ و فروند اد از مردم باروسما و زوایی و کسکر جزیه گرفتند و مصالحه برقرار شد. فروخ و فرونداد پیش ابوعبید آمده انواع ظروف طعام و خرما و غیر آن پیشکش آوردند. از آنان پرسیدند که آیا از لشکریان نیز بهمین اطعمه پذیرائی میکنید؟ گفتند که ممکن نیست و این مخصوص امراست، ابوعبید گفت ما حاجت به این غذای شما نداریم و ابوعبید بدترین کس جهان باشد اگر با قومی آمیزش نماید که برآنان پیروز شده است، نه از غذای شما خواهیم خورد و نه به چیزی جز آنچه عامه مردم بدان دسترسی دارند دست خواهیم زد.

پس از شکست جالینوس هم همانطور غذایی برای ابوعبید بردند و لسی او گفت که من این غذا را بی مسلمانان نخواهم خورد. آنگاه باو گفتند که به همه آنان چنین غذایی داده شده است، آنوقت شروع به خوردن کرد.

رستم، جالینوس را نزد نرسی فرستاده بود که باهم بجنگ بروند **کوشش جالینوس** اما پیش از ورود جالینوس، نرسی بجنگ ابوعبید رفته و منهزم شده بود، جالینوس به باقسیانا از محال باروسما نزول کرد، ابوعبید متوجه او شد، و جنگ در گرفت و لشکریان او منهزم شدند و جالینوس نیز گریخت و ابوعبید همه آن نواحی را گرفت، سپس به حیره بازگشت، زیرا عمر باو گفته بود که تو بسرزمین مکر و حمله و خدعه و خیانت و جباری خواهی رفت، به سرزمینی که مردمش در شرارت گستاخ

۱- طبری : نهر جور

۲- طبری : زند ورد.

هستند و خوب میدانند ولی خیر و صلاح را فراموش میکنند و آنرا ناشناخته میگذارند ، همیشه مواظب خود باش و زبان نگاهدار و راز خود افشا مکن که هر کس راز نگاهداشت در حصن آن محفوظ است و اگر این حصن را ضایع کرد خود ضایع شده است .

پس از آنکه جالینوس شکست خورد نزد رستم باز گشت ،
واقعه قس
 رستم گفت: کیست ایرانی که بر اعراب چیره گی جوید؟ گفتند
 بهمن جادویه معروف به ذوالحاجب (بدان جهت او را ذی الحاجب گفته اند که
 بعلت پیری مجبور بود بوسیله ای همیشه ابروهای خود را بالا نگاهدارد تا پیش پای
 خود را ببیند) ، او فیلی نیز همراه داشت .

رستم ، جالینوس را زیر نظر بهمن دوباره به جنگ فرستاد و به بهمن گفت اگر
 جالینوس برای بار دوم خواست فرار کند گردن او را بزن !

بهمن جادویه درفش کابیان را به همراه برداشت و این درفش از پوست ببر
 به عرض ۸ و طول ۱۲ ذراع ساخته شده بود . بهمن در قُرس^۱ ناطف فرود آمد و ابو عبید
 با استقبال او رفت و در مروحه لشکرگاه ساخت .

زن ابوعبید که دومه نام داشت و مادر مختار معروف بود ، در
خواب زن
 خواب دیده بود که مردی از آسمان فرود آمد در حالیکه ظرفی
 پر از شراب بدست داشت و آن شراب را به ابوعبید داد ، عده ای نیز با او آشامیدند .
 زن این خواب را به شوهرش گفت ، ابوعبید گفت اگر خدا بخواهد در این
 جنگ شهادت در پیش است ، سپس لشکریان را خواست و گفت اگر من کشته شدم
 فلان کس و اگر فلانی نیز کشته شد فلانی جانشین ما خواهد بود و نفز آخر مثنی را
 نام برد .

بهمن جادویه باو نامه فرستاد که یا راه عبور بما باز دهید و یا اینکه شما از
 رود گذشته و باینطرف بیائید که جنگ کنیم ، لشکریان و حتی سلیط او را از عبور از

رود منع کردند ولی او لیج کرد و نپذیرفت و گفت کسی ازمن پیشتر برای سرک آماده نیست، سپس ازبلی که ابن صلوبا بنا کرده بود بگذشت، اما سرزمین حدود رودخانه برای لشکریان او تنگ و کوچک بود، جنگ شروع شد و چون چشم اسبان عربی به فیل افتاد رم کرده گریختند و اطاعت نکردند و چون جنگ با فیل و بصدای شیپور و کرنای شروع شد و تیرباران گرفتند کار برعرب سخت شد، خصوصاً فیل سر دسته که چون حمله میکرد آنان را میراند، ابو عبید فریاد زد که فیل را بکشید، چند تن بفیل حمله برده او را پی کرده خرطومش را زخمی ساختند و سواران فیل فرود افتادند، سایر فیلها نیز به سرنوشت این فیل دچار شدند و هجوم عرب آنانرا از پای درآورد، یکی از فیلان به ابو عبید حمله برد و ابو عبید او را بشمشیر مجروح کرد ولی فیل با دست ابو عبید را بزمین افکند و بر جسد او سوار شد، لشکریان که این وضع را دیدند پراکنده شدند.

بلافاصله پرچمدار دیگری پرچم را بدست گرفت، فیل همچنان ابو عبید را مالش داد تا بمرد سپس از او گذشت و اعراب جسد ابو عبید را گرفته همراه بردند، فیل هفت تن پرچمدار را که بعد از ابو عبید انتخاب شده بودند بکشت تا اینکه مشی پرچم را بدست گرفت. مردم از نبرد با فیل میگریختند، عبدالله بن مرثد الثقفی وقتیکه وضع ابو عبید و جان شینانش را دید و متوجه شد که لشکریان میگریزند فوری بطرف پل رفت و پل را شکست و قطع کرد و آنوقت گفت ای مردم اکنون دیگر همانطور که سرداران تان کشته شدند شما نیز با باید کشته شوید یا پیروز گردید.

ایرانیان اعراب را تا حدود پل تعقیب کردند، برخی به فرات افتادند و کشته شدند، در این زمان مشی های فشرده و گفت خودتان را با آب نکشید، بجنگید تا شهادت یابید! عرو بن زید و ابو معجن ثقفی و ابوزبید طائی (با اینکه نصرانی بود) همراهی کردند و مجدداً پلی موقت ساختند تا بعضی نجات یافتند و آخرین نفری که حدود پل به قتل رسید سلیمان بن قیس بود.

خراسانی و فارسی مثنی نیز از پهل گزشت، در آنطرف پهل مردم مدینه از او روی گردانند و مثنی کم جمعیت ماند و مجروح نیز شده بود و حلقه‌ای از زره او در بدنش فرو رفته بود.

مثنی جریان هزیمت مسلمانان را به عمر نوشت و این امر بر عمر گران آمد و برای کشته شدگان و ابو عبید طلب رحمت کرد.

در این جنگ چهار هزار تن از مسلمانان کشته و غرق شدند و ده هزار نفر گریختند، البته از ایرانیان نیز شش هزار تن کشته شد. بهمن جادویه خیال داشت که از پهل گذشته اعراب را تعقیب نماید اما در همین حال جریان اختلاف ایرانیان در پایتخت و شورش مردم در برابر رستم و نقض عهد با او بگوش بهمن رسید، مردم دو دسته شدند، فهلوج^۱ طرفدار رستم و اهل فارس طرفدار فیروزان بودند.

بهمن بمذائن باز گشت. این واقعه در شعبان ماه اتفاق افتاد و از کشته شدگان جسر (پهل)، عقبه و عبدالله فرزندان قبطی بن قیس نیز بودند. قیس بن السکن بن قیس ایوزید انصاری نیز که در جنگ بدر شرکت کرده بوده کشته شد.

حکم بن مسعود برادر ابو عبید و فرزندش جبر بن الحکم بن مسعود نیز به قتل رسیدند.

جانبان و سردانش از آنچه بر ذوالعاجب گذشته بود اطلاع نداشتند و از شهر خارج شده برای رسیدن باو براه افتادند،

مثنی متوجه این مطلب شد و با جمعی از سواران در طلب آنان برآمد و عاصم بن عمرو را هم جانشین خود کرد.

جانبان و سردانش به گمان اینکه مثنی فرار کرده بفکر معارضه با او برآمدند ولی گرفتار شدند و ساکنین الیس نیز بر فرمانروایان خود خروج کردند ولی منکوب و اسیر شدند و ابو معجن از الیس فرار کرد و دیگر به همراه مثنی بن حارثه بازنگشت.

جنگ بویب پس از آنکه عمر از سر نوشت ابو عبید در جسر خبر یافت، عده‌ای را نزد جریر بن عبدالله فرستاد، این جریر وقتی بحضرت

رسول قول داده بود که کمک کند و نکرده بود و ابوبکر ازو تقاضای انجام وعده کرده بود و باز به مساطله گذرانده بود ، عمر از او ایفای وعده را خواست و او به طوایف بجهله سفارش کرد که همه کمک کنند و چون جمع شدند عمر آنان را به عراق اعزام داشت ، آنان اصرار داشتند که به شام بروند ، عمر به عراق اصرار ورزید و آنان را وعده داد که ربع پنج یک غنائم را به آنان بدهد و پذیرفتند و نزد مثنی رفتند . عصفه بن عبدالله را نیز یکمکه فرستاد و جمع کثیری از نصاری نمر با انس بن هلال نمری درین جنگ شرکت کردند .

خبر لشکر کشی عرب به رستم و فیروزان رسید و مهران همدانی را به حیره فرستادند . مثنی که آنوقت بین قادسیه و خفّان بود این خبر را شنید و فرات بادیلی را پناهگاه ساخت و به جریر و عصفه و سایرین نیز خبر داد که بطرف بویب حرکت کنند و آنان در بویب پاو رسیدند . مهران نیز در برابر او در آنطرف فرات بود ، (بویب در حدود کوفه است) . مهران به مثنی پیغام داد که یا شما راه عبور ما را باز کنید و یا خود از فرات بگذرید .

آنان اجازه عبور مهران را دادند و او بر ساحل چپ فرات فرود آمد . ماه رمضان بود ، مثنی یارانش را با فطار دعوت کرد . جناحین مثنی را بشیر بن خصاصیه و بسرین ابی رهم گرفته بودند .

جناحین مهران را نیز «آزاد به» سر زبان حیره و مردانشاه بعهده داشتند ، ابرانیان در سه صف بمقاتله حاضر شدند و در هر صفی فیلی جلودار بود . مثنی از سپاهیان سان دید و هر گرد آنان گشت در حالیکه براسب خود سوار بود و سربازان را قویدل مینمود و برابر هر گروهی که میرسید درفش را تکان میداد و سربازان میگفت : امیدوارم پیروز شوید ، بخدا که من امروز توفیق همه شما را میبخوام و دلبستگی بخود ندارم . سربازان نیز همینگونه او را جواب میگفتند .

پس گفت : هروقت من چهار بار تکبیر گفتم دسته جمعی حمله ببرد ، در تکبیر

اول ایرانیان هم حمله آوردند و لشکریان درهم آمیختند، مثنی متوجه شد که مثنی عجل در کارست شدند، پیغام داد که مبادا امروز کار مسلمین را به رسوائی بکشانید. گفتند اطاعت داریم و پای فشرده. جنگ طول کشید، مثنی به انس بن هلال نمری گفت تو مردی عرب هستی و اگر چه دین ما را نداری اما عرق عربیت در تو هست، من چون به مهران حمله کردم تو نیز کمک کن، او نپذیرفت و مثنی حمله برد و طولی نکشید که میمنه سپاه مهران شکست برداشت، سواران درهم آمیختند و گردوغباری سهمگین برخاست و با اینکه بشدت میجنگیدند کسی نمیتوانست تشخیص دهد که پیروزی با کیست، مسعود برادر مثنی در این جنگ آسیب دید و یاران او هراکنده شدند، فریاد زدای آل بکر درفش خود را بهای دارید، مرگ من شما را مست نکند. مثنی نیز گفت اگر سرداران کشته شدند کسی از جنگ باز نایستد و پایداری کند، در همین حال یک جوان نصرانی از بنی تغلب، مهران را کشت و براسب او برآمد و تغلبی ها دلگرم تر شدند و چون همه عوامل بعرب یاری میکرد، ادبار ایرانیان پیش آمد و مثنی فریاد پیروزی برکشید تا ایرانیان هزیمت گرفتند، مثنی برآنان پوشی گرفت و پل را بدست آورد و قبل از رسیدن آنان راه را بست و ایرانیان هراکنده شده برخی به آب افتادند و برخی اسیر شدند و اغلب بقتل رسیدند. کمتر جنگی میان مسلمانان و ایرانیان باین شدت در گرفته بود. سالهای سال استخوان کشته شدگان در این بیابان باقیماند.

گفته اند که صد هزار تن در این جنگ کشته شده اند. آنروز را روز اعشار هم گفته اند زیرا صد مرد در آن جنگ هر کدام ده تن را در آنروز کشته بود که از آنجمله عروقه بن زید و غالب کنانی و عرفجه ازدی، از اصحاب نه گانه، بودند.

مسلمین، کفار را روز و شب تعقیب میکردند و مثنی از اینکه پل را قبل از فرار ایرانیان گرفته بود اظهار پشیمانی میکرد و میگفت که: عجزه را عاجز تر کردم، خداوند مرا از شر دستیابی به پل (قبل از فرار فراریان) حفظ کند، چه من اشتباه

کردم ، زیرا نباید کسی را که دست از جان شسته است و فراری است درین پست قرار داد .

عده‌ای از مجروحین در این جنگ درگذشتند که از آنجمله مسعود برادر مثنی و خالد بن هلال بود . مثنی بر آنان نماز گزارد و گفت خدای را شکر میگویم که اگر پای فشردند و شهید شدند ، بهر حال شکستی در بویب پیش نیامد . در این جنگ غنیمت فراوان از چارهایان و آرد و گاو و بچنگ مسلمین افتاد که آنرا به خانواده خود در مدینه و سایر جاها فرستادند .

سپس مثنی عده‌ای را در تعقیب و جستجوی ایرانیان فرستاد و آنان تا «سیب» پیش آمدند و گاو و گوسفند و اسیر فراوان گرفتند و تقسیم نمودند . ربع از خمس را هم بقبیله بعیله دادند . و آنان که در تعقیب ایرانیان بودند کس نزد مثنی فرستادند و از سلامت خود با واطمینان دادند و اجازه پیشروی گرفتند و باز بحمله پرداختند و تا حدود ساباط رسیدند ، مردم آنجا حصار گرفتند و اعراب ، دهات را غارت کرده و بر همه نواحی سواد که بین عرب و دجله بود مسلط شدند . (ص ۲۱۷ ج ۲) .

مثنی پس از این فتوحات ، بشیر بن خصاصیه را در حیره جانشین خود کرد و سپاهییانی به میسان و دست میسان فرستاد و در الیس (یکی از قرای انبار) فرود آمد و این نبرد بنام آخرین نبرد الیس و آخرین نبرد انبار نامیده شده است .

جنگ خنافس و بازار بغداد

در اینجا دو نفر پیش مثنی آمدند : یکی اهل انبار بود و او مثنی را به بازار خنافس راهنمایی کرد و دیگری که اهل حیره بود راهنمای او به سوق (بازار) بغداد شد . مثنی پرسید که بکدام زودتر میتوان رسید . گفتند که هر کدام در روزی معین تشکیل می شوند ، ولی بازار خنافس را بازرگانان مدائن کبیری و سواد و ریهه و قضاعه مشعون از کالا ساخته اند ، مثنی بر خنافس هجوم برد و روزی که روز بازار آن شهر بود بازار را غارت کرد و درین بازار گروهی بسیار از ریهه و قضاعه بودند و

رومانس پسر ویرة برقضاءه ریاست داشت و سلیل بن قیس بر بنی ریدعه، و ابن گروه حافظ بازار بودند. مثنی بازار را غارت کرد و هر چه در آن بود از میان رفت و نگاهبانان نیز خلع سلاح شدند. برای دهقان انبار مسلم شد که مثنی رو بمدائن دارد. بهر حال مثنی از آنجا شبانه به بغداد آمد و به بازارها حمله برد و شمشیر در میان مردم نهاد و هر چه میخواست ببرد. مثنی گفته بود که بجز طلا و نقره و خز چیزی غارت نکنید.

بعد از آن متوجه نهر السالحین^۱ (در انبار) شد، در آنجا شنید که سربازان میگویند ممکن است از بی ما حمله شود. مثنی آنان را خواست و گفت خدای را شکر کنید که سلامت باز گشتید و به تقوی و پرهیز نجات یافتید نه به دشمنی و گناه، در کارها خوب بنگرید و سپس سخن گوئید، خدای را سپاس گزارید که در جاهای متعدد پیروز شده‌اید، این غارت‌ها رعبی در دل آنان افکنده است و اگر باشما نبرد کنند باز خدای، شمارا پیروزی خواهد داد.

سپس از آنجا به انبار رفت و تمام شهرها و دهات سواد را از حدود کسکر و هائین فرات تا عین التمر و سرزمین فلایج غارت و تصرف کرد.

پس از آنکه مثنی از بغداد به انبار مراجعت کرد مضارب عجمی را با گروهی بجنگ «کبات» فرستاد، مسلمانان نیز در تعقیب او رفتند و مثنی بآنان رسید و در آنجا بود که اعراب در قتل و کشتار زیاده روی کردند، سپس «فرات بن حیان تغلبی» و «عبیه بن نهاس» را نیز به غارت قبایل تغلب (حدود صفین) فرستاد و مثنی خود نیز در پی آنان رفت و عمرو بن ابی سلمی را جانشین خود کرد.

چون به حدود صفین رسیدند ساکنین آنجا فرار کردند، سپس از فرات به جزیره عبور نمودند. در این وقت آذوقه و علوفه مثنی تمام شد و مردان و دواب ناچار هر چه مییافتند از آن سد جوع میکردند و چارپایان و مراکب خود و حتی پوست آنها را

میخوردند تا بالاخره چارپائی از «دبا و حوران» دیدند و سه تن از بنی تغلب یافتند و از آنها راهنمایی خواستند، آنان بشرط امان راهنما شدند و به قبیله ای از تغلب رفتند و شبانه به خانه ها ریختند و جوانان را کشتند و خانواده ها را با سارت گرفتند و این فرقه از «بنی ذی الرویحه» بودند. کسانی که از بنی ربیعہ در لشکر بودند اسیران را خریدند و آزاد کردند.

درین وقت مثنی خبر شد که جمعی از اهالی در سواحل دجله گرد آمده اند، در جناح او نعمان بن عوف و مطر الشیبانیان بودند و حذیفه بن محصن در مقدمه لشکر او بود، اینان در پی فراریان تاختند و در تکریت بآنان رسیدند و غنیمت فراوان بدست آمد و دوباره بانبار بازگشتند، عتیبه و فرات تا بالای صفین را غارت نمودند که بنی تمر و بنی تغلب نیز در آنجا بودند و چنان حمله ای بر این قوم صورت گرفت که اغلب خود را به رود میافکندند و غرق میشدند و فریاد الغرق الغرق بلند بود و عتیبه و فرات جواب میدادند که «تفریق به تحریق» (بیاد بود زمانیکه این طایفه قوسی از پکرین وایل را با تش کشیده بودند). سپس نزد مثنی بازگشتند و این اخبار به عمر رسید و فرات و عتیبه را خواست و در این مورد بازخواست کرد و آنان گفتند که این کار را برای انتقام نکردند بلکه این جمله را بصورت مثل بیان داشتند و چون قسم خوردند دوباره بازگشت داده شدند (ص ۲۱۸ ج ۲).

مقدمات جنگ قادسیه
ایرانیان پس از آنکه رفتار مسلمانان را با ایران و ایرانیان دیدند به رستم و فیروزان گفتند که نتیجه اختلاف شما و انتخاب یزدگرد
بیچارگی خلق شد و دشمن بر کشور غلبه یافت و شما با اختلاف رأی، خود و مملکت را به تباهی افکندید، و پس از بغداد و سبأ و تکریت مسلماً نوبت مدائن است.

فیروزان و رستم به هوران دختر خسرو گفتند که مورت زنان خسرو و جاریه ها و کنیزکان او و خاندان ساسانی را بنویسد و او نوشت، پس همه را بدربار فراخواندند

و بآنان شکنجه دادند تا نشان یکی از شاهزادگان ساسانی را بدهند، چه هیچکدام از آنان پسری نداشتند. یکی از زنان گفت که فرزندی بنام یزدگرد (یزدگرد) از اولاد شهریار پسر خسرو که مادرش از اهل «هادرویاست سراغ دارد، بفرستید و او را بخواهید، چه این طفل را در زمان «شیری» هنگامی که او همه شاهزادگان را بقتل میرساند من ربودم و پیش دانی هایش فرستادم.

بدین طریق ایرانیان یزدگرد را بسته و او را به سلطنت برداشتند و در این وقت یزدگرد ۲۱ سال داشت.

ایرانیان با یافتن پادشاه خود قویدل شدند و مرزبانان کمر اطاعت بستند و لشکرها بکمک فرستادند و هر لشکری بنام ناحیه‌ای که سربازان به آنجا آمده بودند نامیده میشد: مثل لشکر حیره و لشکر ابله و لشکر انبار و غیر آن.

خبر گرد آمدن ایرانیان به مثنی رسید و او جریان را به عمر بن خطاب نوشت، هنوز نامه مثنی به عمر نرسیده بود که مردمان سواد بر ضد عرب سرشورش برداشتند و هر کس تعهدی کرده و یا نکرده بود طغیان نمود، مثنی به «ذی قار» فرود آمد و در «طف» لشکرگاه ساخت. چون نامه مثنی به عمر رسید گفت: بخواهی سوگند که پادشاهان عجم باج گزار ملوک عرب خواهند شد و رئیس و شاهزاده و شریف و بنده و خطیب و شاعری باقی نخواهد ماند مگر اینکه از آنان پیروی کند. آنگاه نامه‌ای به مثنی نوشت و دستور داد لشکریان او در نواحی سواد سنگر گرفته از میان ایرانیان خارج شوند. کلیه سواران مضر و ربهه و هم پیمانان آنان را فراخواند و همه مردم نجد طوعاً و کرها فرآمدند و در شراف و «خل» حدود غرضی (کوهی در حدود بصره) و سلمان جای گرفتند.

این وقایع در ماه ذی قعدة سال سیزدهم اتفاق افتاد و عمر در ذی الحجة همان سال پس از حج، به همه عمال عرب نوشت که حتی یک اسب یا یک سوار هم اگر بتوانند به کمک بفرستند یعنی آنها که نزدیک مدینه اند کمک را به مدینه بفرستند و آنها که در حدود عراق اند مستقیماً به مثنی ملحق شوند، و چنین شد.

درین سال عمر حج گزارد. عامل او در مکه «عتاب بن اسید» بود و در طائف عثمان بن ابی العاص، و در یمن علی بن منیه، و در عمان و بمامه حذیفه بن محصن، و در بحرین علاء بن حضرمی، و در شام ابو عبیده بن جراح، و در کوفه و جاهائی که فتح شده بود مثنی بن حارثة.

علی بن ابی طالب امور قضاوت را اشراف میکرد.

(ص ۲۲۰ ج ۲)

وقایع سال ۱۴ هجری

جنگ قادسیه

شروع حوادث قادسیه

پس از آنکه کمکها از هر طرف گرد آمد و در مدینه جمع شد ، عمر از مدینه خارج شد و حدود رودخانه ای که ضرا را نام داشت توقف نمود و لشکریان گرد او جمع شدند و کسی نمیدانست که آیا عمر توقف خواهد نمود یا اینکه براه خواهد افتاد و هیچکس هم جرأت پرسش نداشت . پس ، از عثمان و عبدالرحمن بن عوف و عباس بن عبدالمطلب خواستند که تکلیف آنان روشن شود و اینان با هم پیش عمر آمدند ، عثمان علت خروج عمر را پرسید ، عمر مردم را جمع کرد و درباره حرکت به عراق با آنان گفتگو کرد . همه گفتند : تو راه بیفت ، ما نیز پیرو توایم . عمر گفت بسیار خوب آماده باشید . من نیز حرکت خواهم کرد ، آنگاه همه اصحاب حضرت رسول را گرد آورد ، همچنین علی را که در مدینه جانشین او بود نیز فراخواند و طلحه و زبیر و عبدالرحمن را که در سپاه بودند گرد آورد و به مشورت پرداخت . عمر سپس گفت که من عازم حرکت بوم ولی صاحبان رأی سرا از رفتن بازداشتند و صلاح در آن دانستند که مردی از یاران پیغمبر را بجای خود بفرستم و در این میان سعد بن ابی وقاص که در هوازن بود انتخاب شد . عمر باو نوشت که سپاهی با سلاح گران فراهم سازد ، سعد پاسخ موافق داد . مردم به عمر گفتند که خوب است «اسد عادی» را نیز برگزینی ، عمر گفت کدام اسد ؟ گفتند سعد بن مالک ، پس سعد بن مالک را خواست و او را برای جنگ عراق برگزید و سفارشهای لازم را نمود و گفت مبادا غره شوی اگر گویند خال پیغمبر و یار او هستی ، چه خداوند بدی را با بدی جبران نمیکند بلکه بدی را با نیکی تلافی میکند .

در نظر خداوند بین هیچکس از جهت نسبت تفاوتی نیست مگر به طاعت آن کس ، چه مردم در نزد خداوند یکسانند و تنها عبادتگزاران فضیلت دارند . بنگر ، هر چه رسول خدای فرموده بدان عمل کن .

سپس ، او را به صبر سفارش کرد و بر میان جماعتی که حدود چهار هزار تن بودند سروری داد و درین جمع حمیضه بن نعمان بن حمیضه و عمرو بن معبد یکرِب و ابوسبرة ابن ذویب و یزید بن حارث صدائی و حبیب و سُسلِیة و بشر بن عبدالله هلالی نیز بودند .

سپس عمر از برابر طوایف سکون نیز گذشت که حُصَین بن نُمَیر و معاویه بن خدیج در آنها بودند ، عمر از آنان روی گرداند . پرسیدند برای چه ؟ عمر گفت : من این طوایف را خوش ندارم . این واقعه گذشت .

بعدها معلوم شد که سودان بن حُمران که عثمان را کشت و ابن ملجم که علی را بقتل رساند ازین طایفه بودند و معاویه بن خدیج از کسانی بود که شمشیر را به خونخواهی عثمان در میان مسلمانان به حرکت درآورد و حُصَین بن نمیر از سخت ترین مردم در قتل علی بود .

بهر حال ، عمر همه اینان را موعظه و نصیحت کرد و آنانرا براه انداخت و سپس دوهزار یمانی و دوهزار نجدی را نیز بکمک سعد فرستاد .

مثنی بن حارثه نیز هشت هزار سپاهی داشت و منتظر سعد بود ، اما قبل از رسیدن سعد ، مثنی در اثر جراحتی که برداشته بود در گذشت . در این وقت بشیر بن خصاصیه را به جانشینی او برگزیدند .

سعد در «زُروُد» فرود آمد و هشت هزار سپاهی همراه داشت ، همچنین عمر به بنی اسد فرمان داده بود که در حدود سرزمین خودشان بین «حَزَن» و بسیطه مهیا و مستعد باشند و سه هزار کمک نیز از آنان رسید .

سعد به شراف رسید و در آنجا فرود آمد و اشعث بن قیس نیز با ۱۷۰۰ تن یمانی باو پیوست . مجموع عده ای که در قادسیه جمع شد حدود سی هزار تن بودند . هیچکس

از این عده مثل قوم ربیعیه نسبت پیرانیان گستاخ و جری نبود و مردم لقب ربیعیه -
الاسد را به جای ربیعیه الفرس تبدیل کرده بودند.^۱

عمر هیچیک از بزرگان و خطبا و شعراء و رؤسای قوم را سراغ نداشت مگر
اینکه آنها را به کمک سعد فرستاده بود و مسلمین عراق و سربازان مثنی نیز به او
پیوستند و در شراف جمع شدند.

آنگاه سربازان را تقسیم بندی کردند و هرده نفر زیر نظر یک گروه بان (عریف)
قرار گرفت و هرچهار را بدست کسانی که سابقاً در جنگ شرکت کرده بودند سپردند و
برای سپاه فرمانده و پیشرو و طلیعه تعیین نمودند.

زهره بن عبدالله بن قتاده بن حویه از اصحاب رسول پیشرو سپاه شد و او در عذیب
ماند. در میمنه عبدالله بن معتم که او هم از اصحاب حضرت بود و در میسره شرحبیل
ابن مسطح کنندی قرار گرفت. خالد بن عوفه را نیز به جانشینی خود تعیین کرد،
عاصم بن عمرو بر ساقه لشکر ماند و سواد بن مالک طلیعه دار شد، سلمان بن ربیعیه
فرمانده اسلحه خانه و آذوقه و حمّال بن مالک بر پیادگان و عبدالله بن ذی السهمین^۲
بر سواران امیر شدند و عبدالله بن ربیعیه نیز منصب قضا یافت.

در اینجا راهنما و راهبر آنان سلمان فارسی، و زیاده بن ابیه دبیر
رهبری سلمان بود. در این حال معنّی بن حارثه شیبانی و سلمی دختر خَصَفَه
همسر مثنی به شراف آمدند. معنی پس از مرگ برادرش پیش قاپوس بن منذر به
قادسیه رفته بود و ایرانیان در قادسیه سنگر گرفته بودند. معنی بعدود قادسیه رفت
و اطراف آنرا مواظب بود و سپس به ذی قار بازگشت و نزد سعد رفت و پیغام مثنی را
باو رساند که هنگام مرگ آنانرا بچنگ بر ضد ایرانیان و راندن آنان از دیار عرب تهییج
کرده بود و گفته بود که با ایرانیان در نزدیکترین نقطه به سرزمین عرب بجنگیده در
داخل کشور خودشان که اگر شکست خوردید امکان برگشت به وطن داشته باشید.

۱- طبری: و در جاهلیت، عرب، فارس و روم را اسد میخواند.

۲- در طبری: خشمی، در متن ابن اثیر حنفی (۴).

سعد و یارانش بر مثنی درود فرستادند و معنی را بر کار خود ابقا نمودند و خانواده‌اش را گراسی داشتند. آنگاه سعد با سلمی زن مثنی ازدواج کرد. در این زمان ۹۹ تن بدری و سیصد و چند تن از صحابه و سیصد تن که فتح مکه را دیده بودند و هفتصد تن از فرزندان صحابه همراه او بودند.

در همین حال نامه عمر به سعد رسید که نقشه‌های مثنی را تعقیب نماید. همچنین نامه عمر به ابوعبیده در باره توجه بعراق واصل شد. ایرانیان در این وقت در قصر ابن مقاتل بن نعمان بن قبیصه طائی پسر عم قبیصه بن ایاس حاکم حیره ارتباطی داشتند. *

بهر حال سعد از شراف به عذیب و سپس به قادسیه (بین عتیق و خندق) فرود آمد عمر به سعد نوشت که من می بینم که شما بر دشمن چیره شده آنان را بهزیمت خواهید فرستاد، در این صورت اگر کسی از شما امان خواست او را امان دهید و به پیمان خود وفا کنید و گر نه دشمن قوی و شما ضعیف خواهید شد.

چون 'زهره' در مقدمه فرود آمد سی تن از معروفین لشکر را آزاد مرد و پسرش بغارت حیره فرستاد. و چون از سیلحین گذشتند متوجه سرو-صدائی شده صبر کردند تا نزدیک رسید.

معلوم شد که خواهر آزاد مرد بن آزاد به مرزبان حیره با فرماندار «صنین» که از اشراف عجم بود ازدواج کرده، بسکیر بن عبدالله لیشی امیر آن عده بر شیرزاد بن آزاد به حمله برد و او را شکست داد و غنائم فراوان گرفت و دختر آزاد به را با سی تن از دهقانان و صد تن از یاران آنان و رعایایشان با سارت گرفت با غنائمی که به حساب نیامد. سعد به عذیب آمد و اموال را تقسیم نمود و سپاهیان را پسر داری غالب بن عبدالله در آنجا گذاشت و بعد به قادسیه فرود آمد.

سعد یک ماه در قادسیه ماند ولی کسی از ایرانیان بر ابر نیامد. پس سعد

عاصم بن عمرو را به میسان فرستاد که گو سفند و گاو برای لشکریان حمل نماید ولی او نتوانست و مردمان آن ناحیه نیز در قلاع خود تحصن جستند .

عاصم دیگری را بجانب کله ها فرستاد که گاو و گو سفند حمل کند و او از کسی پرسید که گاو و گو سفندی در این حدود میتوان یافت یا نه ؟ او جواب داد خیر ، در همین حال فریاد یک گاو از آخور بلند شد و دروغ و آشکار گشت و گاو ها را گرفته بارد و گاه آورده بین لشکریان تقسیم نمودند و از تنگی نجات یافتند و این روز را يوم الابهاقر گفتند . *

سعد در حدود گسکر و انبار غارت فراوان کرد و آذوقه لشکریان را برای مدتی تأمین نمود . بین ورود خالد بن ولید به عراق و ورود سعد به قادسیه در حقیقت دو سال و اندکی وقت گذشته بود .

سعد مدت دو ماه و اندکی در قادسیه ماند تا پیروز شد .

مردم سواد متوجه یزد گرد شده و اعلام داشتند که عرب قادسیه را بهنگ آورده و چیزی باقی نگذاشته و حدود فرات را با تاش کشیده چارهایان و آذوقه را از میان بردند ، اگر

درخواست
کمک مردم

نمیتوانید بما کمک کنید لااقل اجازه دهید خودمان با آنان گفتگو و احياناً جنگ کنیم . همچنین کسانی که در حدود طف ملک و ثروتی داشتند چنین مطلبی را به یزد گرد نوشتند . یزد گرد ، رستم را خواست و گفت میل دارم ترا به این سرزمین بفرستم ، تو امروز از بزرگان ایرانی و خود میدانی که چه برای ایرانیان رفته است ، رستم جواب موافق داد و گفت نباید در این کار شتاب کرد ، اینکه ایرانیان از اعراب وحشت گرفته اند و جنگهای پی در پی نتیجه ای جز هزیمت ندارد . شاه نپذیرفت ، رستم هزاره سخن را در این مورد بتفصیل کشانده و گفت اگر میدانستم نظر پادشاه بامن همراه نیست هر آینه لب بسخن نمیگشودم اکنون هم توقع دارم که مرا به مرکز

حکمرانی و سپهداری خود [خراسان] باز گردانید و برای اینکار جالینوس را بر گمارید و با دیگری را در نظر بگیرید ، من هنوز از ایرانیان نومید نیستم .

یزد گرد نپذیرفت و او را باینکار مجبور کرد و او ناچار اردوگاه را در سباط زد و باز از شاه خواست که او را از اینکار معاف دارد ولی باز شاه نپذیرفت .

سعد از آنچه گذشته بود اطلاع یافت و جریان را به عمر اعزام هیئت عربی نوشت . عمر جواب داد در این باره اندو مدار ، از خدای کمک بخواه و توکل بر او کن . ضمناً کسانی را نزد ایرانیان بفرست و آنانرا به مصالحه دعوت کن .

سعد هیئتی را نزد یزد گرد فرستاد که این عده جزو آنان بودند ؛ نعمان بن مقرن و بسر بن ابی رهم و حمله بن جویه و حنظله بن ربیع تمیمی و فرات بن حیان و عدی بن سهیل و عطارد بن حاجب و سفیره بن زرارة بن نباش الاسدی و اشعث بن قیس و حارث بن حسان و عاصم بن عمرو و عمرو بن معدیکرب و سفیره بن شعبه و معنی بن حارثه . این هیئت چون بایرانیان رسیدند و با رستم ملاقات نمودند اجازه حضور یزد گرد را خواستند . یزد گرد آنان را موقوف داشت و رستم و وزرایش را خواست و درباره کار با آنان صحبت کرد و سپس در حالیکه عده ای از بزرگان نیز حضور داشتند بوسیله مترجم از آنان که براسبهای شیهه کش سوار بودند پرسید که چه چیز شما را وادار به جنگ با ایرانیان کرد ؟ چند گاهی که ما شما را بخود باز گذاشتیم گستاخ شدید و بیا بر آمدید . نعمان بن مقرن رو بپاران کرد و گفت اگر اجازه دهید من از جانب شما صحبت کنم و اگر هم مایل هستید دیگری را به سخنگوئی انتخاب کنید ، همه گفتند تو صحبت کن .

نعمان گفت : خداوند بر ما رحمت آورد و پیغامبری بر ما گفتگو با یزد گرد فرستاد که ما را به خیر راهنماست و از شر باز میدارد ، او بیا وعده داده است که اگر دعوت او را بپذیریم خیر دنیا و آخرت یابیم ، از هر قبیله ای جمعی گرویدند و جمعی بمخالفت برخاستند ، ما ابتدا از مخالفین داخلی شروع کردیم

و چون بجنگ و محاجه پرداختیم همه حقیقت را پذیرفتیم و کسی مخالف نماند . سپس بما فرمان داد که باقوام نزدیک خود بپردازیم و چنین کردیم و آنانرا به دین خود خواندیم و اکنون شما را به این دین میخوانیم که آئینی پاک است و نیکی ها را نیک و بدیها و زشتی ها را بد میداند، اگر نمی پذیرید یا جنگ و یا جزیه را قبول نمائید و اگر قبول دارید ، کتاب خدا را بر شما حاکم میکنیم که شما بر طبق احکام آن فرمان رانید و باز میگرددیم و سرزمین شما را بغدوتان میگذاریم . اگر جزیه هم بپذیرید شما را ترك خواهیم گفت، و گرنه بجنگ می پردازیم .

یزد گرد بسخن آمد و گفت : من واقعاً مردمی بدبخت تر و کم جمعیت تر و بیچاره تر از شما سراغ ندارم ، ما بر شما بعضی از مردم دهات گماشتیم که به آسایش نان و آبی بدست آرید تا آنکه طمع دوسرزمین مانداشته باشید ، اگر بغد مغرور شده اید که واقعاً بیجاست و اگر مایل هستید نان و آب بیشتر نیابید اشکالی ندارد ، نان و قوت شما را بیشتر خواهیم کرد و امیری بر شما خواهیم گماشت که موافقت بیشتری با شما داشته باشد و بزرگان شما را هم محترم خواهیم داشت .

آن همه ساکت بودند ، مُغْبِرَة بن زُرارة برخاست و گفت : ای پادشاه ، این بزرگان و رؤسای عرب که نزد تو آمده اند آنقدرها پای بند ریاست و اسور دنیاوی نیستند و درحقیقت همه آنچه را که مأسور با بلاغ آن بودند بزبان نیاوردند و آنچه هم که شاه به آنان جواب گفت ، پاسخ آنان نبود . اکنون من باز میگویم و انتظار پاسخ کافی دارم : آنچه درخصوص سوء حال و بدی معیشت اعراب گفتم ، درحقیقت بدتر از آنست که بزبان آوردی .

آنگاه درحدود گفتار نعمان سخنانی درباره سیاست حضرت رسول گفت و اظهار داشت که یا قبول اسلام و یا جزیه و یا جنگ جواب ما خواهد بود .

یزد گرد گفت اگر قاصد نبودید (و سفیر از قتل معاف است) هر آینه شما را می کشتم ، باز گردید . آنگاه فرمان داد باری خاک آوردند و بردوش آنان نهاد گفت این را برای آن کسی که خود را اشرف شما میداند هدیه بپرسد . سپس دستور داد آنها را از شهر

واز دروازه‌های مدائن خارج نمودند و گفت به فرمانده خود بگوئید که من رستم را به دفع او فرستاده‌ام که او را بخاک بسپارد و شمارا نیز با او در خندق قادسیه خاک کند و به داخله عرب وارد شود و چنان با شما رفتار کند که از رفتار شاهپور با شما شدیدتر باشد.

عاصم بن عمرو برخاست که بار خاک را بگیرد و گفت من اشرف و سید این قوم هستم ، بسته خاک را بردوش گرفت و براسب خود سوار شد و پیش سعد آمد و به سعد گفت مؤذگانی بده که خداوند کلید دروازه‌های کشور ایران را بماسپرد .

دیدن این منظره بردرباریان یزدگرد گران آمد ، و پادشاه ، رستم را که از ساباط احضار کرده بود بخواند و گفت من در میان اعراب تا کنون چنین اشخاصی ندیده بودم ، باید جوابی بهتر از آنچه گفتند بآنان داد ، بر من مسلم شد که اینان بمقصدی که دارند یا باید توفیق یابند و یا کشته شوند ، اگر چه متوجه شدم که افضل آنها احمق تر آنهاست ، برای اینکه مشتی خاک را گرفت و بر سر نهاد و رفت .

رستم گفت ای پادشاه ، این مرد از همه داناتر و هوشمندتر بود زیرا این امر را به فال نیک گرفت . رستم از پیش شاه خشنناک خارج شد و کسی را بر اثر همت اعزامی عرب فرستاد که خاک را پس گیرد و با خود تفال زد که اگر قاصد بآنان برسد ما پیروز خواهیم بود و اگر بآنان نرسید مملکت ما از دستمان رفته است . قاصد تا حیره رفت ولی بآنان نرسید و باز گشت . رستم گفت اینان خاک ما را به همراه خود بردند (رستم منجم و پیشگوی ماهری بود) .

پس از بازگشت این عده ، سواد بن مالک تمیمی به نجاف غارت آبادیها و فراض هجوم برد و سیصد چاربا و گوسفند و گاو غنیمت بگرفت و بین لشکریان تقسیم کرد و این روز را روز حیتان نامیدند ، آنروزها آذوقه کمیاب بود و به همین جهت روز چنین موفقیتی را بنام خاص خوانده‌اند مثل یوم الا باقر (روز گارها) و یوم الحیتان (روز ماهی‌ها) .

دسته دیگری نیز بفرمان سعد بفارت رفتند و شترهای بنی تغلب و نمر را گرفتند

و بن لشکریان تقسیم کردند، عمرو بن حارث نیز برنهرین حمله برد و چارهایان بسیاری گرداند و بازگشت.

رستم در این حال بطرف ساباط خارج شد و جالینوس را با چهل هزار تن بر مقدمه سپاه گماشت و خود نیز با شصت هزار سپاهی که بیست هزار بر ساقه لشکر بودند حرکت کرد و هر زمان را بر میمنه و مهران بن بهرام را بر میسر، ره گماشت.

رستم به یزد گرد گفته بود که در صورت پیروزی، آنان را تا خانه آنان تعقیب خواهم کرد و چنان خواهم کرد که خودشان به امان آیند.

رستم با شصت هزار تن از مدائن خارج شد و مقصد او ساباط بود. پس از آنکه نزدیک ساباط رسید نامه‌ای به برادرش بندهوان^۱ نوشت و طی آن نامه گفت: قلاع خود را محکم سازید و مستعد جنگ باشید، زیرا اعراب سرزمین ما را زیر سم ستوران خواهند پیمود و فرزندان شما را اسیر خواهند کرد. من بر آنم که باید بهر حال آنقدر با آنان مقابله کرد که روزی اقبال آنان بادبار رسد، ماهی آب را تیره کرده و نعائم و زهره بر بالاست و میزان برابر است و بهرام پشت کرده اینان بر ما استیلا خواهند یافت، و اما آنچه بر من گران آمده اینست که پادشاه فرموده که من باید حتماً باین جنگ برخیزم و گرنه خود بجنگ خواهد رفت.

جایان، رستم را سر پل ساباط ملاقات کرد و این هردو پیشگوی و منجم بودند. جایان باو گفت مگر تو گردش ستاره را متوجه نیستی. و آنچه من دیده‌ام ندیده‌ای؟ رستم گفت چرا، ولی در حقیقت به کاری دست زده‌ام و آتشی بر پای شده است که ناچار از پیروی و فرمانبرداری تا پایان کار هستم.

سپس رستم به «کوئی» رفت و در بین راه به سردی عرب برخورد کرد. باو گفت شما چه می‌گوئید و چه می‌خواهید؟ عرب جواب داد که آنچه را خدای وعده فرموده

۱- طبری: مرزبان الباب.

۲- طبری: فان السمكة قد قدرت الماء وان النائم قد حسنت وحسنت الزهرة واعتدال الميزان و ذهب بهرام ولارى هؤلاء القوم الاسيظهرون علينا ويستولون على مايلنا.

در سرزمین شما خواهیم یافت (اگر از مسلمانی روی برتائید). رستم گفت اگر قبل ازین کار، ما، همه شما را کشتیم چه خواهد شد؟ عرب گفت، هر کدام از ما که کشته شدیم به بهشت خواهیم رفت و هر کس که باقی بماند لطف خدای شامل او خواهد شد و ما براین امر مطمئن هستیم.

رستم گفت، خوب، با این حساب از امروز ما باید خود را در اختیار شما بگذاریم. آنمرد گفت کارهای شما، شما را در اختیار ما گذارده است و همانها شما را مسلمان خواهد ساخت، بآنچه که در اطراف خود می بینی غره بشو زیرا اگر بر مردم فرمانروائی، برضا و قدر خداوندی فرمان نداری. رستم دستور داد گردن آن مرد را زدند.

سپس رستم به « بُرس » فرود آمد، در آنجا سربازانش اسوال مردم را غارت نموده فرزندان آنان را با سارت گرفته باز نانشان در آمیختند و به شراب خواری ویدستی پرداختند. مردم به رستم شکایت بردند، رستم به سربازان گفت: بخدا سوگند که آن مرد عربی راست گفت، زیرا اعمال ما، ما را مسلمان خواهد ساخت. این اعراب نیز در جنگند و هیچکدام چنین رفتاری ندارند و شما میتوانید با مردم خوش رفتاری کنید و از ظلم بپرهیزید و احسان نمائید ولی چون روش انسانی خود را تغییر دادید هر آینه خداوند با شما دیگرگون رفتار خواهد کرد.

سپس دستور داد گردن یکی از کسانی را که ازو شکایت شده بود زدند و آنگاه به حیره فرود آمد و به تهدید، مردم آنرا دعوت به همکاری کرد. این بُقِیله باو گفت کسانی را که بیماری ما ناتوان باشند و ما را در دفاع از خود ملات کنند، بر خود گرد مکن.

پس از آنکه رستم به نجف رسید بنظرش آمد که فرشته ای در حالی که رسول (ص) و عمر با او بود از آسمان فرود آمد و آن فرشته سلاح ایرانیان را گرفت و به حضرت رسول بخشید و حضرت آنرا به عمر داد. رستم ازین رؤیا اندوهگین شد.

جاسوسان عرب

در این وقت که رستم در نجف و جالینوس بن نجف و سیلحین بود، از طرف سعد مردم «سواد» و «حَمِیْضَه» با دسته‌های صدتائی از سربازان در پراکنده شدند و نَهْرَیْن را غارت کردند. خبر آن برستم رسید و دسته‌ای از سواران را بدفع آنان فرستاد. سعد نیز عاصم بن عمرو و جابر اسدی را در پی آنان فرستاد و عاصم بآنان رسید و زد و خوردی در گرفت و ایرانیان گریختند و مسلمانان با غنائمی بازگشتند.

سپس عمرو بن معدیکرب و طلیحه اسدی بعنوان طلایه پیش آمدند و بیش از یک فرسخ نپیموده بودند که برق سرنیزه‌ها و شیهه اسب سواران را دیدند و شنیدند و پیش سعد بازگشتند و نزدیکی سپاه دشمن را بازگفتند.

طلیحه تا نزدیکی‌های لشکرگاه رستم رفت و شبی را بصورت جاسوس در چادرهای آنان ماند و حتی طناب چادرها را پاره کرده و چند اسب را رها کرد و بازگشت. ایرانیان متوجه شدند و در تعقیب او برآمدند تا سواری باو رسید ولی طلیحه او را کشت، مجدداً سواری دیگر و بالاخره سوار سومی رسید و چون سرنوشت دونفر ماقبل خود را دید (پسر عم همان سوار بودند) خشمگین‌تر شد و نزدیک طلیحه رسید ولی بهنگام طلیحه اسیر شد و طلیحه او را بحضور سعد برد سپس مترجمی خواست و امان گرفت و بعد گفت من از کودکی در جنگها شرکت داشتم ولی تا کنون چنین سپاهیان و جنگجویانی ندیده‌ام که یک تن از آنها دو فرسنگ را طی کند و داخل لشکر هفتاد هزار نفری شود.

آنگاه اطلاعاتی در باره ایرانیان بآنها داد و خود مسلمان شد و از همراهان طلیحه گردید و در جنگ قادسیه از «اهل البلاء» بود و سعد او را «سلم» نامید.

آنگاه رستم حرکت کرد و جالینوس و ذوالعاجب را جلو فرستاد. جالینوس به نزدیکی‌های زهره رسید و ذوالعاجب نیز در طَهْر ناهاذ فرود آمد و رستم خود در «خراره» جای گرفت.

رستم از آنجا به قادسیه آمد و از روز حرکت او از مدائن تا رسیدن به قادسیه چهار ماه طول کشید. از هر منزل با احتیاط راه سیافتاد و پیش میآمد.

در این وقت، عمر نامه‌ای به سعد نوشته او را به صبر و حوصله و بردباری فرمان داده بود. رستم در قادسیه به حوالی عتیق در محاذات لشکریان سعد توقف نمود و لشکریان نیز پی در پی فرود آمده چادر میافراشتند بطوریکه کم کم جای برای آنان تنگ میشد.

همراه رستم ۳۳ فیل بود که از آنجمله فیل موسوم به «سپهر سپید» بود، در قلب لشکر ۱۸ فیل جای گرفته و پانزده فیل دیگر نیز در دوجناح لشکر بودند. رستم پس از یکشب توقف از عتیق بجانب خفان آمد و تقریباً در انتهای پل برابر لشکر اسلام رسید و در جایی که مشرف بر سپاهیان عرب بود موضع گرفت و عده‌ای را نیز نزد زهره فرستاد و تمایل به صلح و آشتی کرد که شما همسایگان ما نئید و ما بشما خوبی خواهیم کرد.

زهره گفت: ما فعلاً چنین منظورهائی نداریم. زیرا بطلب دنیا نیامده‌ایم بلکه خواست ما آخرت است، خداوند پیغمبری از میان ما برگزیده است و ما را براه خدا می‌خواند و ما نیز باو پاسخ موافق گفته‌ایم، خداوند باین پیغمبرش گفته است که پیروان او بر کسانی که بدین او ستدین نشوند پیروز خواهند شد. کار دیگر او اینست که بندگان خدای را از پرستش بندگان رهائی دهد، زیرا مردم همه فرزندان آدم و حوا و از یک پدر و مادر و برادران همدیگرند.

رستم گفت بسیار خوب است آیا توقع داری در حالی که لشکر من همراه من است، باین گفتار تو پاسخ نیست بدهم جواب داد، نه بخدا. رستم گفت تاکنون پادشاه ایران هیچکس را جز صاحبان عنوان به فرماندهی نمی‌گماشتند و اگر کسی از حد خود خارج میشد به طبقه خود خیانت کرده بود. زهره گفت امروز ما خود از بهترین مردم روی زمین هستیم و بنابراین دیگر نمیتوانیم مثل سابق فرمانبردار باشیم بلکه فقط فرمانبر خدای خواهیم بود.

رستم از او جدا شد و درین باب با رجال خود مذاکره کرد ، در باب مصالحه کسی روی موافق نشان نداد .

رستم سپس کسی را نزد سعد فرستاد و گفت کسی را پیش ما قاصد کن که با او گفتگو کنیم ، سعد خواست گروهی را بدین منظور بفرستد . یربعی بن عامر گفت لزومی ندارد که دسته جمعی پیش او برویم ، بهتر است من بتهائی جواب آنا را بگویم و سعد نیز او را فرستاد .

چون نزد آنان رفت او را در کنار پل نگاهداشتند و خبر ورود او را به رستم دادند ، رستم لباس تمام و کامل پوشید و بر تختی از طلا نشست و بساط گسترد و پرده ها و قالیه های زربفت افکند و ربعی را در حالی که خرقه ای پوشیده و نیزه ای بر نی زده بود پذیرفت ، او برابر فرشهای زربفت از اسب فرود آمد ، باو گفتند تا سلاح خود را بگذارد ، ولی او نپذیرفت ، رستم اجازه ورود باو داد و او در حالیکه به کمک نیزه خود قدم بر میداشت پیش آمد و چون نزدیک رسید افسار اسب خود را به دوتا بالش بستر بست ، یعنی دونهائی را شکافت و رهمان را از آن گذراند و عبای خود را بکمربست ، باو گفتند سلاح خود را کنار بگذار ، گفت شما سرا نخواستید که سلاحم را بگیرید ، شما مرا دعوت کردید . به رستم خبر دادند ، گفت : بگذارید بیاید . پس پیش آمد ، قالی و فرشى نماند که آنرا آلوده نساخت ، چون نزدیک رستم رسید بر روی زمین نشست و نیزه خود را هم بر روی قالی برایش محکم کرد .

رستم گفت : چرا آنجا نشستی ؟ جواب داد ، میل نداشتم گفتگوها بر فرش و زینت شما بنشینم .

مترجم رستم شخصی بنام عبود و از اهل حیره بود . از او پرسید چه مشکلی برای شما پیش آمده است ؟ جواب داد : خداوند ما را مأمور نمود که بر هر کس که او بخواهد خروج کنیم و از تنگی معیشت درآمده از دنیای بزرگ خداوند بهره ببریم و از ستم دین های دیگر به عدل و داد اسلام پناه ببریم و مردم را بدین او

بخوانیم، هر کس پذیرفت مورد احترام ماست و هر کس نپذیرات با او جنگ میپردازیم تا اینکه یا ما به بهشت برویم یا پیروز شویم.

رستم گفت من گفتار شما را شنیدم ولی آیا ممکن است شما فرصتی بدهید تا ما در این امر مطالعه ای بکنیم؟ گفت آری، ولی حضرت رسول فرمود که پیش از سه روز مهلت برای دشمن ندهیم و ما برای شما سه روز فرصت مطالعه در این کار را خواهیم داد، شما مطالعه کنید و یکی از سه راه را انتخاب نمایید:

- یا اینکه اسلام را بپذیرد تا ما شما و سرزمین شما را واگذارده و برگردیم.

- یا اینکه جزیه قبول کنید تا از شما دست برداریم.

- یا اینکه از روز چهارم آماده جنگ باشید و من در این مورد از جانب یارانم بشما اطمینان میدهم.

پرسیده شد آیا تو فرمانده و بزرگ سپاه عرب هستی؟ گفت نه ولی مسلمانان مثل یک تن واحد هستند و خرد و بزرگ در این امور ذی رأی و نافذ هستند.

رستم سپس با فرماندهان خود خلوت و مشورت کرد و گفت آیا شما تا امروز کلامی باین استحکام و روشنی شنیده بودید؟ گفتند خیر، ولی محال است که دین این سگان را بپذیریم، مگر متوجه لباس او نشدید؟ رستم گفت، نه نباید بلباس این مرد نگریم، باید به رأی و عقیده او نگاه کرد و این روش عرب است که اصولا بلباس و ظاهر خود نمیپردازد و آن را اهمیت نمیدهد و آنان چون شما نیستند.

روز بعد رستم به سعد پیغام داد که آن مرد را دوباره بفرستد، سعد در این وقت حذیفه بن یشاص را فرستاد و او نیز با همان لباس و همان وضع پیش آمد و حتی از اسب پیاده نشد و سواره کنار رستم ایستاد، رستم گفت فرود آی، گفت نه، رستم پرسید چرا همان رسول اول را پیش ما نفرستادند؟ حذیفه گفت فرمانده ما مایل است در هر مورد چه هنگام سختی و چه هنگام راحتی، عدالت و انصاف بین ما روا دارد و امروز نوبت من بود.

رستم پرسید چه قصدی و نظری دارید؟ حذیفه عین همان جملات را تکرار

کرد . رستم گفت تا چه روزی قرارداد بگذاریم ؟ گفت تا سه روز دیگر و سپس باز گشت .

رستم به یاران گفت متوجه شدید که عرب دیروزی تا سراسر آمده ما پیش آمد و عرب امروزی حتی از اسب پیاده نشد .

رستم روز بعد قاصد دیگری خواست و مُغیره بن شعبه را نزد او فرستادند . وقتی که مغیره آمد ، رستم تاج پسر نهاده و لباس زربفت پوشیده و راه ورود را طوری تعبیه کرده بودند که هر کسی مجبور بود پیاده قدم بردارد تا به رستم برسد . مغیره همچنان پیش آمد تا کنار رستم رفت و کنار او بر تخت نشست ، پاسداران او را فروکشیدند و در جای دیگر نشانند . مغیره گفت مادر باره شما چیزهایی شنیده بودیم ولی امروز دانستیم که واقعاً قابل ترحم تر از شما قومی نیست ، ما ساکنین عربستان هیچکس را بنده دیگری نمیدانیم ، من فکر میکردم که مردم ایران هم در امور با یکدیگر مساوی هستند ولی امروز متوجه شدم که چنین نیست و ناچار شما محکوم و مغلوب خواهید شد زیرا هیچ حکومتی بر این اساس پایدار نخواهد ماند .

سپس رستم آمد و در باره مردم ایران گفتاری جامع بیان داشت و از آنان به نهکی یاد کرد و گفت ما بعزت پیروزی بردشمنان مقام اشرافیت یافته ایم و هیچکس در دنیا بیایه ملت ایران نمیرسد و ما بر همه پیروز شده ایم و کسی بر ما چیره نخواهد شد ، در نزد ما خفیف تر از مردم عرب ملتی نیست که اهل بیابان و سخت گذرانند ، اگر دچار قحطی و غلاء شده اید بگوئید تا دستور دهم مقداری خرما و جو بین شما قسمت کنند و سرزمین خود باز گردید ، من متوجه شدم که این رفتار شما نتیجه تنگی و سختی زندگی شماست و من به فرمانده شما یک چارپا و خلعت و هزار دینار و برای هونفر یک پیمانه خرما خواهم داد که به مسکن خود باز گشت نمائید زیرا مایل به قتل و کشتار شما نیستم .

مغیره پس از شکر خدای ، گفت : خداوند خالق و رازق بند گانست و هر چه کرده صلاح خلق بوده ، آنچه درباره مردم کشور خود گفتی البته خواست خداست

اما درباره تنگی همیشه وسختی زندگانی، البته ما خود آنرا میدانیم و سکر نیستیم ولی همیشه مردم تنگست در امید گشایش زندگی هستند همچنانکه خوشبختان نیز روزی گرفتار بلا و تنگدستی خواهند شد و شما اگر سپاس خدای گزارده بودید نعمت شما فزونی سییافت و حال آنکه باندازه نعمت خود سپاس نداشته‌اید و طبعاً حال شما دیگرگون خواهد شد.

خداوند پیغمبری از میان ما مبعوث کرد که شما را یابه قبول اسلام و یابه قبول جزیه و یا جنگ وادار نماید.

رستم گفت: و اگر کشته شوید؟ جوابداد در آنصورت به بهشت خواهیم رفت ولی اگر از شما کسی کشته شود نصیبش آتش است و بالاخره آنها که از ما باقی بمانند بر شما پیروزی خواهند یافت.

رستم سخت خشمگین شد و قسم خورد که صبح خورشید بر نخواهد آمد مگر اینکه همه شما را از میان برداشته باشم. مغیره بازگشت و رستم با ایرانیان گفتگو کرد و گفت اینان بهر حال رشادت دارند و اگر میان آنان اختلافی واقع نشود، کسی در برابرشان پایداری نتواند. شما بردبار باشید و خود پسندی را از خود دور کنید. پس کسی را بدنبال مغیره فرستاد و گفت چون از بل گذشت با و بگو که فردا یک چشم او کور خواهد شد.

او پیغام را رساند ولی مغیره گفت: در نبرد با شما شرکان من حاضر که دو چشمم نیز کور شود. قاصد برگشت و خبر داد.

رستم فردا با ایرانیان گفت که من در این جنگ بیم بدبختی بزرگی را دارم، سپس سه نفر از طرف سعد مجدداً برای گفتگو آمدند و گفتند که فرمانده مایگوید که بیایید و بپذیرید آنچه را بخیر و صلاح ما و شماست تا ما هم به سرزمین خود بازگردیم و روز مبادا نیز یار شما باشیم و باعث هلاک مردم ایران در این راه نشوید. رستم گفت: بسایک حکایت و مثل روشن تر از هر کلامی است، نشنیده‌اید که شغالی به تا کستانی راه یافت، صاحب تا کستان با خود گفت تجاوز یک شغال چیز سهمی نیست و

اهیتی نداد ولی شغال در بیابان به باران خود از آن تاکستان خبر داد و دسته جمعی بیاض او حمله بردند و تاکستان را خراب کردند حال آنکه چاره‌ای برای صاحب تاکستان نبود جز آنکه در باغ را بپندد و همه را براند. شما هم امروز مزه طعام و شراب ما را چشیده‌اید و طبعاً پیاران عرب بیابانی خود خواهید گفت و آنها نیز بطمع خواهند افتاد و دسته جمعی مجدداً متوجه دیار ما خواهند شد. صلاح ما در بازگشت شماست، به مصداق حکایت آن مگسی که دو درهم داشت و میگفت کیست که این دو درهم را بستاند و مرا به ظرف غسل راهنمایی کند، چون به ظرف غسل رسید در آن افتاد و بیرون شدن نتوانست، فریاد زد کیست که چهار درهم بستاند و مرا ازین ظرف بیرون آورد؟

و باز مثل این داستان است که کسی غذائی را جائی نهفت، موشها سب را سوراخ کردند و داخل رفتند و او خواست با بستن سوراخ همه را بکشد. یکی گفت: نه، این باعث خواهد شد که بقیه غذا هم فاسد شود، بهتر است لوله‌ای دیگر بگذاری و ظرف را تکان دهی، موشها از آن لوله بکاپک بیرون می‌آیند و تو آنها را خواهی کشت، و او چنین کرد. اکنون شما نیز بر اثر طمع به چنین مخمصه‌ای افتاده‌اید.

رسولان با اعتراف به سختی زندگانی خود گفتند: ما اسلام آورده‌ایم و چاره‌ای جز جهاد نداریم، اما مثل شما ایرانیان هم مانند آن کسی است که درختان فراوان کاشت و باغبانان بر آن گذاشت، ولی باغبانان کم کم درشتی کردند و کار را بجائی رساندند که ناچار برای حفظ خود در باغ، با صاحب باغ برآمدند و پیروز شدند. مذاکرات به سردی خاتمه یافت و نتیجه نداد.

رستم گفت: در این صورت شما از رود خواهید گذشت یا ما عبور کنیم؟ گفتند شما بگذرید. سعد به سربازان خود گفت تا سنگرها را محکم گرفتند و راه عبور آنانرا کشود ولی پل را در اختیار آنان نگذاشت و آنان با تی و پوشال و خاک و چوب برای عبور پلی ساختند.

رستم آن شب در خواب دید که فرشته‌ای از آسمان فرود آمد و کمانهای آنان را بهم بست و دوباره با آسمان رفت، غمگین از خواب برخاست و جریان را به نزدیکان خود گفت .

و قتیکه رستم برای عبور از پل سوار شد دوزره پوشید و مغفر بر سر نهاد و سلاح بست و هنگام سوار شدن پای در رکاب نهاد ، و گفت : فردا همه آنان را سرکوب خواهیم کرد ، بکنفر گفت ان شاء الله (اگر خدا بخواهد). رستم گفت : و حتی اگر هم نخواهد... سپس گفت پس از شیر شغال میدان دار میشود، یعنی پس از خسرو موقع تاخت و تاز عرب است، ولی خدا کند سال بوزینه نباشد ! اما معلوم بود که همه این سخنان را از روی وحشت می گفته است. (ص ۲۳۰ ج ۲).

روز ارمات

ایرانیان پس از آنکه از عتیق عبور کردند ، سرپرده رستم را زدند و او بر دستگاه فرماندهی نشست . ۱۸ فیل در قلمب لشکر قرار داد که بر پشت هر کدام کجاوه‌هائی بود و جنگجویان در آن بودند . دو دوطرف لشکر هشت یا هفت فیل قرار داشت . جالینوس بین رستم و سیمنه قرار گرفته و فیروزان بین رستم و میسره جای گزید . یزدگرد نیز در هرمنزلی پاسبانی نهاده بود که مرتباً اخبار را از دربار به رستم و بالعکس میرساندند ، یعنی هر اقامتی که در لشکرگاه انجام میگرفت به نفر نزدیک رستم گفته میشد و او به پاسگاه بعدی ، همینطور به ترتیب ، تا خبر به دربار می‌رسید . مسلمانان ابتدا به جنگ نمودند ، در آن ایام سعد دمل‌هائی در بدن داشت و به بیماری عرق‌النساء گرفتار بود و نمیتوانست در جای خویش بنشیند و ناچار بر بستر تکیه داده بود که مشرف بر سپاهیان بود و صف لشکریان برگرداو احاطه نمود ، یکی از سپاهیان در مورد این جنگ گفته است :

«ما سی‌جنگیم تا خداوند پیروزی فرو فرستد ، سعد در دروازه قادسیه سنگر و پناه ساخته ، ما وقتی باز کردیم که زنان اغلب بیوه‌اند و حال آنکه زنان سعد بیوه نخواهند بود» .

این اشعار بگوش سعد رسید و گفت خداوندا اگر این مرد دروغگو باشد ، زبان او را قطع کن ! گویند همان لحظه تیری به شاعر خورد و زبانش را برید . سعد فرود آمد و از سردم عذر خواست و دمل‌های بدن خود را نشان داد که در ران او بود ، لشکریان عذر او را پذیرفتند و بهوش خواستند و چون نمیتوانست سوار بر اسب شود خالد بن عرْفَطَه را جانشین خود ساخت و چون عده‌ای مخالفت مینمودند گروهی از مخالفین را گرفت و در قصری توقیف کرد که از آنجمله ابومحجن ثقفی بود ، بعضی نیز

گفته‌اند که ابومحجن را بعثت شرابخوری زندانی کرد. سربازان ناچار از خالد اطاعت کردند. روز دوم محرم سنه ۱۴ هجری خطبه‌ای برای لشکریان خواند و آنان را به جهاد تهییج نمود و وعده خدای را بآنان یادآوری کرد که گشودن سرزمینها و غنائم و نتایج آن نیز در جمله آن بود. هر فرمانده سپاهی نیز بهمین طریق رفتار کرد، آنگاه سعد یکدسته از صاحبان نظر را که مغیره و حذیفه و عاصم و طلیحه و قیس الاسدی و غالب و عمرو بن معدی کرب و امثال آن جزء این عده بودند و بعضی از شعراء امثال شمساخ و حطیثه و اوس بن مغراء و عبده بن الطیب را مأموریت داد که در برانگیختن و تهییج لشکریان فعالیت نمایند.

صف لشکریان ایران در ساحل رود عتیق بود و صف مسلمانان در کنار دیوار قدیس و خندق قرار داشت، یعنی ایرانیان و اعراب بین خندق و عتیق قرار گرفته بودند، ایرانیان سی هزار مرد مجهز به زنجیر همراه داشتند.

سعد ابتدا لشکریان را به قرائت سوره جهاد امر داد (سوره انفال). پس از خواندن آن سوره، دلها به هیجان درآمد و چشمها پر خون گشت، پس از فراغت قراء از خواندن سوره انفال، سعد فرمان داد که هر کس بجای خود باز گردد و سنگر بگیرد تا اذان ظهر گفته شود، سپس گفت بعد از نماز من تکبیر خواهم گفت و شما نیز همراه من تکبیر گوئید و آماده باشید، تکبیر دوم سلاح را بچنگ گیرید و در تکبیر سوم بر اسبها برآئید و با تکبیر چهارم با لشکریان دشمن در آمیزید چنانکه تا قلب آنان فرو روید و مرتب لاهول و لا قوة الا بالله را بر زبان آرید.

پس از آنکه تکبیر سوم گفته شد سربازان تاب نیاوردند و معلوم شد که اهل نجدات شروع بچنگ کرده‌اند و در برابر آنان ایرانیان نیز بدفاع پرداختند و چکاچاک شمشیر برخاست. غالب بن عبدالله اسدی شروع به ارجوزه کرد و هرگز که از حکام «باب» بود و تاج بر سر داشت با او برآمد. غالب بر او پیروز گشت و او را اسیر نمود و پیش سعد برد و بجای خود برگشت.

سپس عاصم برخاست و رجز خواند و به تعقیب یک تن ایرانی پرداخت که

فرار کرده بود ، عاصم او را تعقیب نمود تا داخل سپاه دشمن شد و دیگران نیز باو کمک کردند و او آن مرد را که براستر سوار بود گرفت و به همراه آورد و معلوم شد که نانوای پادشاه بوده و مقداری از غذای شاه و شیرینی نیز همراه داشت ، او را نیز پیش سعد فرستادند و سعد غذاها را بین لشکریان تقسیم کرد .

در اینوقت یکنفر ایرانی پیش آمد و هم نبرد خواست ، عمرو بن سعد بکرب با او برآمد و او را از اسب برگرفت و با او درآویخت و یکشست و زینت دست و بازوبند او را برداشت . در اینوقت فیلها متوجه لشکر عرب شده و دسته ها را پراکنده و اسبان لشکر عرب فرار کردند ، ایرانیان با ۱۷ فیل بطرف بجایله حمله بردند و چیزی نمانده بود که بجایله هلاک شود ، سعد به بنی اسد فرمان داد که بجایله را کمک نمایند . طلیحه بن خویلد و حمال بن مالک بادمسته سپاه خود حرکت کرده با فیلها درآویختند تا سر نشینان فیلها تعادل خود را از کف دادند و فرو افتادند . یکی از آنها متوجه طلیحه شد ولی بقتل رسید .

اشعث بن قیس در میان مردم کنده بیای خاست و گفت ای مردم کنده ، آفرین بر بنی اسد که بهر حال حمله میکنند و پیش میروند ، شما هم کاری کنید که مایه تنگ قوم خود نباشید ، سپس به حمله پرداخت و دیگران نیز پیروی کردند . ایرانیان چون سرنوشت فیل و فیل سواران را دیدند بطرف بنی اسد تیراندازی نموده و بر آنان حمله بردند ، در این حمله ذوالعاصم و جالینوس شرکت داشتند . مسلم بن هنوز منتظر تکبیر چهارم سعد بودند ، سپاهیان ایران بنی اسد را در میان گرفتند و فیل ها نیز همراه آنان بودند ، سعد تکبیر رابع را گفت و مسلمانان نیز فریاد برآورده بکمک بنی اسد حمله کردند ، فیلها بطرف میمنه و یسره روی نهاده و اسبان را به وحشت و فرار افکندند . سعد قاصدی پیش عاصم بن عمرو تمیمی فرستاد و گفت ای قوم بنی تمیم آیا راه چاره ای برای این فیلها در نظر ندارید ؟ جواب مثبت دادند ، آنگاه تیراندازان بنی تمیم نزد عاصم جمع شدند و او فرمان داد که اول سواران فیل را از روی فیل فرو اندازند و به شمشیرداران گفت شما وظیفه دارید که خرطوم فیلها را قطع کنید ، و بدین طریق

دسته جمعی بر لیل ها حمله بردند. در این وقت همچنان جنگ در اطراف بنی اسد شدت داشت.

سواران عاصم دسته جمعی خرطوم فیله را قطع کردند تا بزمین افتاده و چار دست و پای آنها بهوا رفت، بنی اسد همچنان می جنگیدند تا خورشید غروب کرد و سایه شب فرو افتاد و طرفین بجای خود بازگشتند. در این واقعه هانم دتن از بنی اسد تلف شدند و این روز اول جنگ و روز ارمات (جمع رَمَت) بود و عمرو بن شاس اسدی در این باره گفته است:

جَکَلَبْنَا الْغَيْلَ مِنْ أَكْنافِ نِیقِ الی کسری فَوَا قَتَّاهَا عَالَا
تَرَكْنِ لَهُمْ عَلَى الْأَقْسَامِ شُجُوًّا وَبِالْحَقْوَرِینِ اِیْسَا طُولَا
قَتَلْنَا رَسْمًا وَنَهْنَه قَسْرَا تَثِیرَ الْغَیْلِ فَوَقَهُمُ الْهَیْلَا *

در آنوقت سعد با سلمی همسر مثنی بن حارثه شیبانی (پس از مرگ شوهرش) در شراف ازدواج نموده بود. هنگام حرکت لشکریان در روز ارمات، سعد به علت بیماری نمی توانست بنشیند و از درد دمل ناله می کرد، سلمی پس از آنکه ناله شوهر و ضمناً جنگ ایرانیان و عرب را دید و شنید، فریاد زد: ای مثنی، کجائی، کجائی که امروز یاران خود را در این گیرودار تماشا کنی و ببینی که این مرد از درد دملی ناله می کند!

این توهین که بر سعد بیمار وارد می شد، سخت گران بود. سعد، با دست بر روی زن نواخت و گفت هنوز هم از مثنی سخن می گوئی؟ زن گفت: عجب است که هم غیرت داری و هم ترسو هستی!!

روز بعد، سعد دستور پرستاری از مجروحین و ترتیب کار روز اغواث
کشته شدگان را داد، مجروحان را بزنان سپرد که از آنان
(دومین روز جنگ) پرستاری کنند و مقتولین را در سرزمین بین عذیب و عین -

الشمس دفن نمودند، هنوز از کار این جمع فارغ نشده بودند که طلایه سواران شام رسید، بدین معنی که فتح دمشق قبل از قادسیه صورت گرفته و عمر نامه ای به

ظاهر آ این اشعار، مربوط به روزهای بعد و پس از قتل رستم است.

او عُبَیدَةُ بن جراح نوشته و او را مأمور بکمک به لشکر عراق نموده بود و او نیز لشکری به همراه هاشم بن عُبَیْه بن ابی وقاص فرستاد که در مقدمه آن قعقاع بن عمرو تیممی بود. قعقاع در حرکت شتاب کرد و صبح همانروز که مشغول کفن و دفن مقتولین و ترتیب کار مجروحین بودند (بوم اغواث) بمراق رسید. سربازان ازین دسته پیشواز نموده خوش آمد گفتند و آنانرا تعریض به شرکت در جنگ نمودند. گویند درباره قعقاع، او بکر گفته بود که در لشکری که مثل این سرد باشد هرگز هزیمت نخواهد افتاد. قعقاع همآورد (تن به تن) خواست و ذوالعاجب او را پاسخ گفت و آن دونفر به نبرد پرداختند و قعقاع توانست ذوالعاجب را بقتل برساند. آن شب لشکریان با قتل ذوالعاجب به عیش و سرور پرداختند و از آن ساعت شکست عجم شروع شد.

قعقاع مجدداً همآورد خواست و فیروزان و هندوان از لشکر جنگ تن به تن بیرون آمدند، حارث بن ظُبَیان نیز (از بنی تیمم) به کمک قعقاع آمد و چهار نفری بزد و خورد پرداختند. قعقاع، فیروزان و حارث، هندوان را کشت. قعقاع فریاد زد ای مسلمانان به شمشیر ما را یاری کنید. در همین وقت لشکریان بهم برآمدند و تا غروب بزد و خورد پرداختند. در این روز مسلمانان در کشتار ایرانیان بیداد کردند و فیلی هم در جنگ شرکت نداشت زیرا کجاوه فیلهای در روزهای قبل شکسته و از میان رفته بود و در فکر ترمیم آن بودند.

در همین حال قعقاع دستور داد شترها را با پارچه هابه اشکال ترس از شتران گوناگون تزیین نموده و اسبان را در برابر آنها رژه داد و این برای این بود که دیگر اسبها از دیدن فیل رم نکنند سپس دستور داد آنها را تا برابر لشکریان ایرانی بردند و آنروز روز اغواث بود، همانطور که روز قبل (روز ارمات) ایرانیان چنین کرده بودند. در این میان اسبان ایرانیان از دیدن این حیوانات عجیب و غریب رم می کردند و همان هلائی که از فیل بر سر اعراب آمد از شتر بر سر ایرانیان

رسید. در این وقت مردی از تمیم بقصد قتل رستم پیش رفت ولی اشتباهاً دیگری را بقتل رساند و خود کشته شد.

مردی از ایرانیان مبارز خواست و اعرف بن اعلم عقیلی پیش آمد و با او نبرد کرد و او را کشت. دیگری پیش آمد و بقتل رسید، در این حال چند تن از ایرانیان گرد او را گرفته سلاح را از او جدا کردند، او سشتی خاک برداشت و بر چهره ایرانیان پاشید و در همین فرصت فرار کرده نزد یاران باز آمد.

تعماق در این روز سی بار حمله برد که در هر حمله سرداری را از میان بر میداشت که از جمله آنان بُزرجُمهر همدانی بود.

اعنور بن قُطَیبه با شهریار سیستان نبرد نمود و طرفین کشته شدند.

آرامش و سکون جنگ سواران تا حوالی ظهر طول کشید و از آن ساعت همه سپاه بهم آویختند و تا نیمه شب جنگیدند. شب ارمات شب سکون و شب اغواش شب تیرگی خوانده شد. اغواش نیز روز پیروزی مسلمانان بود چه بسیاری از بزرگان فارس را آن روز کشته بودند و سواران قلب سپاه در این نبرد کوشش بسیار کردند ولی با مقاومت پیاده ایرانی مواجه شدند.

سعد می خواست بخواب رود، به اطرافیان گفت: اگر گروهی خفتند و جمعی بیدار ماندند مرا بیدار سازید که معلوم می شود اطمینانی در کار هست، اگر هر دو طرف (ایرانیان و عرب) خفتند، باز هم مرا بیدار نکنند که قوای طرفین مساوی است، ولی اگر همه اعراب بخواب رفتند، مرا بیدار سازید که دلیل بر وضع نامساعد است.

وقتی جنگ در سواد شدت یافت، ابو محجن در زندان سعد زندانی شعر بود، به سلمی زن سعد گفت: آیا می توانی مرا آزاد کنی و اسب سعد، بَلَقاء، را در اختیار من بگذاری؟ بخدا سوگند اگر پس از نبرد سالم مالدم خود را دوباره بتو تسلیم نموده بایم را در قید خواهم گذارد.

سلمی بر او رقت کرد و آزادش نمود، و اسب سعد، بقاء را باو داد و او سوار شد و بر میسره ایرانیان حمله برد و از پشت سر مسلمانان مجدداً به میسره ایرانیان حمله کرد و جمعی کثیر را کشت و همه را به تعجب واداشت زیرا کسی او را نمیشناخت. عده‌ای گفتند این مرد یا هاشم و یا از یاران هاشم است. سعد گفت اگر ابو معجن در حبس نبود هر آینه می گفتم که این مرد ابو معجن است و این اسب بقاء است.

بعضی میگفتند این مرد اخضر است و جمعی میگفتند اگر فرشتگان حق شرکت در جنگ را داشتند میگفتیم که این مرد فرشته است. شب به نیمه رسید و مسلمین باز گشتند، ابو معجن بطرف قصر آمد و شخصاً بدست خود دوبا را در تید نهاد و گفت:

لَقَدْ عَلِمْتُ ثَقِيفٌ غَيْرُ فُحْرٍ	بَاَنَا نَخْنُ اَكْرَمُهُمْ سِوَا
وَ اَكْثَرُهُمْ دُرُوعًا مَابِغَاتٍ	وَ اَصْبَرُهُمْ اِذَا كَرِهُوا الْوُقُوفَا
وَ اَنَا وَ فِدَاهُ فِی كُلِّ یَوْمٍ	فَاَنْ عَمِیوْ فِیْهِمْ عَرِیْفَا
وَ لَیْلَةُ قَادِسٍ لَمْ یُشْعِرُوا بِیْ	وَ لَمْ اُشْعِرْ بِمُخْرِجِی الزُّحُوفَا
فَاَنْ اُحْبِسَ فَذَلِكُمْ بِلَاثِیْ	وَ اِنْ اَتَرَكَ اَذِیْقُهُمُ الْحُتُوفَا*

سلمی از او پرسید که چرا شوهرم ترا بزدان انداخت؟ جواب داد: بخدا من نه شراب خوردم و نه کار حرام کردم، من در زمان جاهلیت شراب زیاد میخوردم، مرد شاعری هستم که مرتباً خمیریات بزهانم می آمد و گفته بودم:

اِذَا مِتُّ فَاَدْ فَنِیْ اِلٰی اَصْلِ كَرَمَةٍ	تَدْرُوْیْ عِظَامِیْ بَعْدَ مَوْتِیْ عُرُوقَهَا
وَ لَا تَدْرِیْ فَنِّیْ بِالْفَلَاةِ فَاَنِّیْ	اَخَافُ اِذَا مَاتْتُ اِنْ اِلَّا اَذُوقَهَا**

و تنها بهمین علت به حبس افتادم.

* - قبيلة ثقیف میدانند: من ادعای فخر نمی کنم، ولی، ما از همه کس در یکار بستن شمشیر سزاوارتریم و هم از برداشتن زره ها و بردباری در جنگ، ما مقدم بر دیگرانیم، اگر نمی توانند ببینند، از آنهایی که دیده اند بپرسند. مرا در شب قادسیه نشناختند و درك نکردند. گرفتاری من خود بلائی است ولی اگر آزاد شوم دشمنان مزه مرگ را خواهند چشید.

** - چون از دنیا در گذرم، مرا در پای تالك دفن کنید تا ریشه های آن استخوان مرا میراب کند، مرا دریابان بخالك سپارید که بیم آن دارم دیگر از چشیدن آن محروم بمانم.

سلمی آن روزها نسبت بسعد خشمناک بود ، صبح روز بعد ناگهان پیش سعد رفت و ابتدا آشتی کرد وبعد جریان رفتار ابومعجن را گفت و آزادی او را خواست . سعد با آزادی ابومعجن موافقت کرد و گفت: درباره کاری که کردی از تو بازخواستی ندارم ، برو و او را آزاد کن .

آفتاب روز سوم برآمد و سپاهیان در سنگرهای خود مترصد روز عباس^۱ مانده ، میان دو سپاه دوهزارتن از مسلمانان کشته و مجروح افتاده و نیز ده هزار تن از ایرانیان کشته و در میدان مانده بود ! مسلمانان کشتگان خود را بطرف مقابر حرکت دادند که دفن نمایند و مجروحین را نیز به زنان سپردند و اطفال به کندن قبر پرداختند . ولی اجساد ایرانیان همچنان در میان صفوف بر زمین ماند و این خود وسیله دلگرمی بیشتر مسلمانان میشد . قعقاع یاران خود را در سراز سپاه جای داد و گفت که چون صبح برآید ، صد نفر صد نفر دسته بندی کرده و آماده باشند و برای دلگرمی لشکر از عمان کسانی که در جنگ شرکت کرده بودند ، سربازانی را بخارج میفرستاد و دستور داده بود دوباره وارد شوند و باین طریق سپاه را دلگرم میکرد که از شام کمک میرسد .

هنگام صبح یاران قعقاع حضور یافتند و اطرافیان او نیز به دسته های هفتاد - نفری تقسیم شدند که قیس بن هبیره بن عبد یغوث معروف به قیس مکشوح نیز در میان آنان بود . در این حال کسانی که در یرموک به هاشم همراهی کرده بودند پاری کردند . چون به قلب لشکر رسید تکبیر برآورد و مسلمانان نیز جواب به تکبیر گفتند و قرار شد اول شمشیر بآزان و سپس تیراندازان بمیدان آیند آنگاه حمله به مشرکان شروع شود و چنان کرد که صف آنان تا عتیق شکسته شد .

ایرانیان باز به تعبیه سنگر مشغول شدند ، در همین حال پیش درآمد سپاه با فیل که عده ای اطراف آن بودند به میدان آمد و دوفتر سوار نیز در اطراف فیل بودند ، اسبهای عرب از دادن فیلها این بار رم نکردند زیرا فیل وقتی که تنها بود

موجب وحشت اسبان میشد ولی وقتی که عده‌ای با اسب در اطراف آن بودند موجب وحشت نبود.

روز عباس از سخت‌ترین روزهای جنگ، هم برای عرب و هم برای ایرانیان، بود و هراتفاقی که در این روز میافتاد بوسیله فریاد و بواسطه قراولان بین راه به یزد گرد میرسید. در این روز مخصوصاً قیس مکشوح و هاشم جنگهای شدید نمودند. عمرو بن معدی کرب گفت: کار فیل با من، اگر در کمک تأخیر کنید بدانید که کار ابو ثور (لقب خود عمرو بود) تمام شده است و دیگر کسی مثل ابو ثور برای شما نخواهد آمد، آنگاه بطرف فیل حمله برد و چنان به نبرد پرداخت که گرد و خاکی عظیم برپا شد و در این گیرودار اسب او پسر نیزه تلف شد و او اسب یکتفر ایرانی را گرفت و بر آن نشست ولی نتوانست مقابله نماید و باز گشت نمود.

در همین حال سوار ایرانی مبارز طلبید و یکی از مسلمانان که شب‌ترین علقمه نام داشت و کوتاه قامت بود برابر رفت، پهلوان ایرانی باو حمله برد و شبر مقاومت نمود و بالاخره پهلوان را بزمین افکند و بر سینه اش نشست و کارد برگرفت که او را بکشد، درین موقعیت دهنه اسب سوار فارسی بر بازو بند سوارش بسته بود، در همین حال اسب رم کرد و گریخت و مرد ایرانی را هم به همراه کشید و برد ولی شبر او را تعقیب کرد و گرفت و او را بقتل رساند و لباس و سلاح او را از برش کند و آن لباس گرانبهارا به ۱۲ هزار درهم فروخت.

در این وقت سعد متوجه شد که فیاه در صفوف لشکر شکاف انداخته و حمله خود را باز گرفته اند. قاصدی پیش تعقاع و عاصم فرزندان عمرو فرستاد که هر دو بکار جنگ فیل مشغول شوند. قعقاع و عاصم نیزه برگرفتند و متوجه سپاه شدند، حمال و راییل نیز بانان یاری کردند، قعقاع و عاصم حمله کرده و فیل را نیزه زدند، فیل از درد برپا بلند شد و سواران خود را بر زمین افکند، قعقاع فیل را نیزه باران کرد و سواران آن را نیز بقتل رساند، حمال و راییل نیز بر فیل حمله بردند و نیزه در چشمانش کردند و سپس خرطوم او را بر بدن او

جنگ فیلها

ریل به ضرب طبرزین فیلبان مجروح شد و فیل نیز مجروح در میان صفوف بجای ماند .
فیل اجرب بالاخره خود را به رود عتیق افکند و صفوف لشکر ایرانی نیز شکسته
شد ، در این وقت شب رسید و تا آن ساعت طرفین سخت به کارزار مشغول بودند ولی
کسی پیش نمیرد و مساوی ماندند . *

گویند بدین جهت آنرا لیلۃ الهرب گفتند که سکون و سکوتی
لیلۃ الهرب
بر لشکر حکم فرما بود . و جز صدای « هرهر » سپاهیان چیزی
شنیده نمیشد .

در آنشب ، سعد ، طلیحه و عمرو را به اطراف سپاه فرستاد تا هائین لشکرگاه را
حفاظت کنند که کسی از پشت سر حمله نکند و ضمناً راه ها را تحت حفاظت بگیرند .
عمرو قسمت هائین رود را داشت .

مسعود بن مالک اسدی و عاصم بن عمرو و ابن ذی البردین هلالی و ابن ذی السهمین
و قیس بن هبیره اسدی بدون اجازه سعد دست به حمله زدند و سعد رو به خدا کرد و
گفت : خدایا اینان را پیروزی ده . اگرچه از من کسب اجازه نکردند ولی من آنانرا
ازین جنگ بخشیدم .

قرار بود که این دسته پس از سه بار تکبیر حمله برند ، اما بنی اسد در همان تکبیر
اول حمله بردند ، پس آنگاه نخع و بجلیله و کنده و سایر رؤساء حمله نموده و جنگ گرم
شد و حنظله بن ربیع و امراء دسته های ده نفری تشکیل داده و طلیحه و غالب و حمال و
اهل نجدات نیز بآنان ملحق شدند و تاشب ب جنگ پرداختند و بعد از عشاء نیز صدای
چکاچاک شمشیرها بگوش میرسد . آنشب شبی بر سعد گذشت که تا آنشب چنان
شبى نگذرانده بود و حالتی بر عرب و عجم رفت که کسی بخاطر نداشت ، دیگر اخبار
و گزارشها نه به سعد و نه به رستم نمیرسید ، سعد مرتب بدعا میپرداخت و چون صبح
لشکریان ساکت تر شدند ، سعد متوجه شد که کار آنان رو برادر است ، اولین صدائی
که بعد از نیمه شب شنیده شد بانگ قعقاع بود که میخواند :

نحن قتلنا معشرا و زائدا
نعسب فوق اللبد الاسودا
اربعة و خمسة و واحدا
حتى اذا ماتوا دعوتُ جاهدا

الله ربی و احترزت عامدا *

سردار لشکر ایران ترک طبری هم که پیشاپیش بود بدست قوم کشته شده شد. شب هریر گذشت و آنشب را شب قادمه نیز گفته اند.

هر لحظه قعقاع در لشکر میگذشت و میگفت ساعتی دیگر بیداری
قتل رستم کنید، پیروزی از آن ماست زیرا پیروزی نتیجه شکست است.
سپس دسته ای با قعقاع همراه شده چنان کوشیدند که بین لشکریان رستم و سایر لشکر شکاف انداختند و دولشکر قاحوالی ظهر سخت جنگیدند.

اول بار فیروزان و هرمزان شکست یافتند و آندو تا پایان کار خود ایستادگی کردند ولی شکاف در قلب سپاه افتاد و بادی شدید و سهمگین با گرد و خاکی عظیم برخاست و خیمه و خرگاه رستم را ازجا کند. رستم به سایه استری حاصل زر که نزدیک او بود پناه برد و در این سایه نشست در اینحال لشکریان عرب بر او حمله بردند ، هلال بن علفه ریسمانهای باری را که رستم زیر آن بود با شمشیر قطع کرد و بارها از پشت مرکب گسست و یکی از دو عدل بار بر او افتاد، هلال ابتدا رستم را شناخت ، ولی چند ضربه بر پشت او زد و چون از جامه او بوی مشک برخاست دانست که از بزرگانست . رستم بطرف رود عتیق گریخت و خود را به آب انداخت ، هلال به تعقیب او پرداخت تا بالاخره پای او را گرفت و از آب بیرون کشیده پیشانی او را با شمشیر شکافت و رستم کشته شد ، آنگاه تنه او را زیر پای چارپایان انداخت و بر گردونه رستم سوار شد و گفت بخدای که به قسم که رستم را کشتم : اینجاست ، اینجاست ... اعراب گرد او جمع شدند و تکبیر فرستادند . لباس رستم را پیشی سعد فرستادند و آنرا به هلال

* - ما آن گروه را چهار چهار و پنج پنج و یکا یک کشتیم، شیرهای افکنده را سی شمردیم، چون همه رفتند ما بدعا پرداختیم و از خدا یاری خواستیم و احتیاط کردیم .

بخشید و لی کلاه او را نتوانستند بدست آورند که آب برده بود و اگر بدست آنان میرسید صد هزار درهم قیمت داشت.

گفته شده است که چون هلال به تعقیب رستم پرداخت، رستم بطرف او تیری افکند که پای او را در رکاب با سب دوخت، ولی هلال با همان حال توانست خود را به رستم برساند و او را بکشد. پس از آنکه فرهاد هلال بلند شد که رستم را کشت، قلب سپاه ایرانی شکست. جالینوس بر سه پایه ای بلند شده و ایرانیان را به بازگشت و عبور از رود فرمان داد، آن عده که نزدیک بودند ناچار به رود افتادند ولی همه آنان بدست مسلمانان کشته شدند و تعداد کسانی را که به زنجیر بسته شده بودند و بقتل رسیدند نیز سی هزار نوشته اند.

درفش کاویان
ضاربن خطاب درفش کاویان را بدست آورد و در برابر آن سی هزار دینار گرفت و قیمت این درفش هزار هزار و دویست هزار درهم بود. تنها در همین جنگ ده هزار تن کشته شدند و این رقم غیر از رقم کشته شدگان قبلی است. پیش از لیلۃ الهریر از مسلمین دوهزار و پانصد تن و در لیلۃ الهریر و قادیسه شش هزار کشته شدند و آنان را در خندق نزدیک مشرق دفن نمودند، مقتولین قبل از لیلۃ الهریر را در مشرق دفن کرده بودند.

آنگاه لباس و اسوال را جمع آوری نمودند و آنقدر اشیاء گردآوری شد که تا آن روز کسی بآن اندازه ندیده و نشنیده بود و دیگر پس از آن هم ندید.

قتل جالینوس
آنگاه سعد، کس پیشی هلال فرستاد و از احوال رستم پرسش کرد. او جسد رستم را نشان داد. سعد گفت هر چه میخواهی ازو بگیر. هلال، لباس او را کند جز آنچه بامدعورت را ببوشاند، سپس سعد، قعقاع و شرحبیل را در پی همراهان رستم فرستاد که در حوالی قادیسه (یک بانگ صدا - خواره) بانان رسیدند، زهره بن حویته نیز با سیصد سوار در تعقیب آن رفت تا به منزه زمین رسید، جالینوس منزه زمین را هدایت و گردآوری میکرد، زهره، جالینوس را کشت و لباس او را کند و آنچه مردم بین سیلحین تا نجف بود بقتل رسیدند و با اسیران فراوان

بازگشتند ، یک جوان از نخ هشتادتن از ایرانیان را باسارت گرفته همراه سی آورد . سعد از لباس جالینوس متعجب شده آنرا بیش ازحد زهره دید و درباره آن به عمر نامه نوشت و عمر جواب داد که در این مورد با نظر زهره عمل کن و یا جامه و یا پاداش خوبی باو بده . زیرا ممکن است نسبت بتو بدین شود و خصوصاً در حضور یارانش جامه را باو ببخش . وجایزه او را نیز . . . درهم بده .

کار بجائی رسید که هنگامیکه ایرانیان را تعقیب میکردند اگر یکی از مسلمانان به یکنفر ایرانی اشاره می کرد که پیش او بیاید ، میآمد و چون نزدیک میشد او را میکشت . گاه بود که سلاح خودشان را میگرفتند و با همان سلاح ایشان را میکشتند و گاهی به دوفتر که همراه بودند فرمان میدادند که یکی دیگری را بکشد .

مسلمان بن ربیع باهلی و عبدالرحمان بن ربیع به گروهی مقاومتها رسیدند که مشغول نصب پرچم بودند ، آن گروه گفتند تا آخرین نفس خواهیم جنگید . . . مسلمان همه آنها را کشت ، پس از هزیمت قریب سی گروه از ایرانیان مقاومت کرده از فرار خودداری داشتند ، سی دسته از مسلمین متوجه آنان شده و بجنگ پرداختند و در این جنگ هر کس که گریخت یا ایستاد کشته شد زیرا مسلمانان از دوطرف آنانرا محاصره کرده بودند .

از کسانی که در این نبرد فرار میکردند هر زمان در برابر عطار و اهود در برابر حنظله بن ربیع (کاتب پیغمبر) و زاذ بن بهیش در برابر عاصم بن عمرو ، وقارن در برابر قعقاع بودند .

از آن دسته نیز که ایستادگی کردند و کشته شدند شهریار پسر کنا را در برابر سلمان بن ربیع و پسر هرث در برابر عبدالرحمن بن ربیع و فرخان اهوازی در برابر بسرن ابی رهم جهنی و خسرو شنوم همدانی در برابر ابن هذیل کاهلی بودند . در این نبرد مؤذن اعراب نیز کشته شد و کسانی که جنگ می کردند حاضر

نبودند ترک جنگ کرده اذان بگویند ، سعد بین آنان قرعه انداخت تا بکنفر به قید قرعه انتخاب شد .

بهر کدام از جنگندگان قادسیه ، هنگام تقسیم غنائم ، پانصد درهم رسید .
۲۰ سردار در این جنگ بودند از آنجمله : زهره و عصمة الضبی و کلخ . بهر یک از کسانی که در جنگهای قبل (روزهای مخصوص عرب) شرکت داشتند سه هزار درهم رسید . *

اعراب در مورد پایان جنگ قادسیه آنقدر علاقه مند بودند آگاهی عرب از قادسیه که هر کسی منتظر خبر تازه ازین واقعه بود . بعضی گفته اند که خبر قادسیه بوسیله اجنه در همه جا پراکنده شد . سعد مژده فتح را به عمر نوشت و نام کشته شدگان را در آن ذکر کرد و نامه را سعد بن عُمَیْلَه فزاری همراه برد .

هر روز عمر به خارج مدینه آمده از مسافران قادسیه استخبار میکرد . آنروز همینکه این قاصد رسید ، عمر در راه از او پرسید : ای بنده خدا از قادسیه چه خبر ؟ او گفت خداوند مشرکین را شکست داد ، عمر همچنان از او سؤال میکرد و بشیر اورا نمیشناخت و تند میراند و عمر در پی او میدوید تا وارد شهر شد و در آنجا بود که مسلمانان بر عمر سلام کرده احترام گذاشتند . قاصد تعجب و تحیر نمود ، پرسید تو خلیفه بودی و مرا آگاه نکردی ؟ عمر گفت ای برادر من ، غم مدار که خبر خوش داری .

مسلمین در قادسیه ماندند تا قاصد باز گردد ، عمر دستور پرداخت مقرری جنگجویان و کمک لشکریان شام را به عراق صادر کرد .

برخی گفته اند که واقعه قادسیه در سنه ۱۶ هجری اتفاق افتاد ، بعضی از اهالی کوفه نیز نوشته اند در سال ۱۰ هجری بوده است و قبلاً گفته شد که این واقعه در سال ۱۴ روی داده است . **

گفته‌اند که عمر در همین سال، عتبه بن غزوان را به حکومت
حکومت عتبه بن غزوان بصره فرستاد. قبل از این تاریخ، درین محل قُطَیْبَة بن قَتَادَة
بر بصره سد و سی امارت داشت و کارش غارت اطراف بود.

او به عمر نوشت که اگر عده‌ای کم بکند من بفرستید با ایرانیان جنگیده
آنانرا بیرون خواهم کرد، عمر باو نوشت که فعلاً در همانجا باشد و منتظر بماند و
شریح بن عاص را از بنی سعد بسوی او فرستاد و او به بصره آمد، قطبه بصره را ترک
نموده به اهواز رفت و در دارس فرود آمد و در آنجا بود که بالشکریان ایرانی تصادف
کرد و بقتل رسید و عمر ناچار عتبه بن غزوان را به بصره فرستاد.

هنگامیکه عتبه عازم بصره بود عمر باو گفت: من ترا به حکومت
نصایح عمر سرزمین هند میفرستم که در سرز کشور دشمن است و امیدوارم

که خداوند ترا در حکومت آنجا مؤید دارد، به علاء بن حضرمی نوشتم که با عتبه
این هرثمه ترا کمک کند، چون پیش تو آید با او مشورت کن و سپس سردم را بخدای
دعوت نما، هر کس قبول کرد ازو بپذیر و هر کس از جزیه ابا کرد حواله او باشمشیر
است، در حکومت خود پرهیزکاری پیشه کن، مبدا بخود مغرور و متکبر شوی از
آنچه اطرافیان درباره تو بگویند، هیچ نعمت و بلندی مقاسی ترا متکبر و مغرور سازد.

عتبه و یاران بطرف بصره راه افتادند و آمدند تا حوالی سَرِیْد حوالی پل کوچک
رسیدند، فرماندار فرات که خبر ورود آنانرا شنید و با چهار هزار تن سهای پیشواز آنان
رفت و جنگ در گرفت و عتبه با هانمده نفر آنان را شکست داد و همه را کشت و جز
فرماندار فرات کسی باقی نماند، او را اسیر کرد و ضمن خطابه‌ای یاران خود را به
بی‌وفائی دنیا و لزوم تأمین خیر اخروی دعوت نمود.

در ضمن آن گفت: وقتی ماهفت تن پای پیغمبر همراه بودیم، ساتوشه‌ای نداشتیم
و کرسنگی و تشنگی بر ما فشار آورده بود، برگ درخت می‌خوردیم، من دانه‌ای
خرما یافته و آنرا دونیم کرده نیمی را به سعد دادم و نیمی را خود خوردم. اکنون
هر هفت تن اسیر و فرمانده مملکتی شده‌ایم.

بنای بصره

عتبه در ربیع الاول یا ربیع الآخر سنه ۱۴ به بصره وارد شد
(بازهم گفته شده است که بصره بعد از جلواء و در سال ۱۶)

هجری فتح شده است). عتبه پس از ورود به این ناحیه یکماه توقف نمود. و در این وقت مردم شهر ابله خروج نمودند و هانصد سوار نیز همراه آنان بود و این محل مرکز بارانداز کشتی‌هائی بود که از چین می‌آمدند. عتبه با آنان جنگید و آن عده را منهزم نمود تا جائیکه بشهر خود عقب نشستند، عتبه به لشکرگاه بازگشت ولی فراریان از ترس شهر را هم تخلیه کرده خارج شدند و مسلمانان پشت سر آنها شهر را گرفتند و امتعه و اسلحه فراوان بغارت برده آنرا تقسیم کردند و خمس آنرا بمدینه فرستادند. تعداد مسلمانان سیصد تن بود و در اوائل شعبان این پیروزی بدست آمد، پس از آن بیدان رزق (خوار بار) فرود آمد و محلی برای مسجد در نظر گرفت و آنرا با نی پوشید. اولین طفلی که در آنجا متولد شد عبدالرحمن بن ابی بکره بود که پس از تولدش شتر قربانی کردند. در همین وقت اهالی دشت میسان گرد هم جمع شدند، عتبه به تعقیب آنان رفت و آنانرا عقب نشانده سرهازان آنانرا اسیر کرد و گزارش لازم را بهمر فرستاد. عمر از قاصد درباره اوضاع بصره پرسید و او جواب داد که مردم آن شهر در طلا و نقره غوطه‌ورند. ازین وقت مردم به عزیمت به بصره راغب شدند و با آنجا مهاجرت آوردند.

عتبه، مجاشع بن مسعود سلمی را انتخاب کرده بطرف فرات فرستاد و مغیره بن شعبه را برای نماز انتخاب کرد تا مجاشع باز گردد و گفت پس از آنکه مجاشع بازگشت البته او امیر لشکر باشد و آنگاه خود بقصد ملاقات با عمر حرکت کرد.

مجاشع در جنگ با اهالی اطراف فرات پیروز شد، در همین وقت عده‌ای از ایرانیان برهبری فلیکان برای مقاومت جمع شدند و مغیره بن شعبه به مقابله آنان رفت و در مرغاب با آنان برخورد و جنگ شدید در گرفت، در همین حال زنان مسلمان هم دسته‌جمعی چارقد های خود را بلند کرده و بر چوب بستند و یکمک سردان شتافتند ایرانیان با دیدن این پرچمها گمان کردند که کمکی به سپاه عرب رسیده است و از بیم

عقب نشستند و مسلمانان بر آنان پیروز شدند و نامه به عمر نوشتند، عمر از عتبه پرسید چه کسی را به بصره گماشتی؟ او گفت: مجاشع بن مسعود را. گفت: اتستعمل رجلاً من اهل الوهر علی اهل المدر (مرد بینابانی را بر شهر نشینان امیر کردی؟) عمر فرمان داد که بکارش باز گردد، ولی او در راه فوت کرد، درباره مرگ او روایات دیگر هم گفته اند.

از جمله کسانی که در میسان امیر شدند ابوالحسن بصری و اربطان جد عبدالله بن عون بود. بعضی نیز گفته اند که حکومت عتبه در بصره در سال ۱۵ و بقولی ۱۶ بوده است و ظاهراً روایت اول صحیح است، او در این شهر شش ماه حکومت کرد و بعد عمر مغیره بن شعبه را به بصره فرستاد و او دو سال در بصره بود و بعد ابوموسی انتخاب شد. برخی هم نوشته اند که ابتدا ابوموسی و بعد مغیره انتخاب شد.

در همین سال بود که عثمان بن ابی العاص به حکومت بحرین انتخاب شد. *

وقایع سال ۱۵ هجری

گویند شهر کوفه را بعد بن ابی وقاص در سال ۱۵ هجری به کمک ابن بقیله بنا کرد. ابن بقیله گفته بود: مایلم سرزمینی را بتو نشان بدهم که از فلات پست تر و از زمین گود بلندتر باشد. و آن محل کوفه است.*

در سال ۱۵ هجری بود که عمر برای مسلمانان حقوق و تأسیس دفاتر و دیوانها ماهیانه تعیین و دفاتر دیوان و حساب ایجاد کرد و هر کسی را بتناسب تقدم و سابقه در جهاد در مقام خود به حساب آورد.

علی و عبدالرحمن بن عوف به عمر گفتند که ابتدا از خود شروع کن، او گفت: نه، بل باید از عم یغمبر (عباس) شروع کنم که «نزدیکتر سزاوارتر است»، پس به کسانی که در جنگ بدر شرکت کرده بودند و آنگاه آنها که در حدیبیه حضور داشتند مقرر داد و سپس به مجاهدان پرداخت. به مجاهدان قبل از قادیسیه سه هزار، به جنگاوران قادیسیه دو هزار و به اهل البلاء (آنان که از وطن دور افتاده بودند) دو هزار و پانصد درهم و برای جنگجویان بعد از قادیسیه هزار درهم معین نمود. **

* - واقعه مرج روم

ج ۲ ص ۲۴۱

فتح حمص و بعلبک و جاهای دیگر

۲۴۱

فتح قسرین و ورود هرقل به قسطنطنیه

۲۴۲

فتح حلب و انطاکیه و سایر شهرهای بزرگ

۲۴۳

فتح قیساریه و محاصره غزه

۲۴۵

جنگ بیسان و اجنادین

۲۴۵

فتح بیت المقدس (ایلیا)

۲۴۶

●● - اعتراض بعضی مسلمانان به مقررى ها

ج ۲ ص ۲۴۹

آنها که دونفری بر یک شتر می نشستند پانصد، و سه نفری ها سیصد، و چهار -
نفریها دویست و پنجاه درهم، اهل حجر دویست درهم، حسن و حسین و ابوذر و
سلمان سه هزار، عباس عم پیغمبر بیست و پنجهزار و بهروایتی دوازده هزار، به زنان
پیغمبر هر یک ده هزار درهم - باستثنای کنیزکان - داده شد. برای عایشه دو هزار
اضافه معین شد ولی اوقبول نکرد و گفت همه مساوی هستیم. زنان جنگاوران بدر هم
هر کدام پانصد و زنان دلاوران بعد از بدر چهارصد و زنان جنگهای مرزی با ایران
و بیهوهای جنگ قادسیه دویست درهم مقرری دریافت کردند. سایر زنان و اطفال
بازمانده و یتیمان جنگی هر کدام صد درهم دریافت داشتند.*

جنگهای دیگر

پس از آنکه سعد از کار قادسیه فراغت یافت، دوماه در آنجا
اقامت کرد و جریان کار را به عمر نوشت، عمر در پاسخ او را
به حرکت بطرف مدائن فرمان داد و امر داد که زنان و فرزندان را در عتیق بگذارد و
سپاهی بر آنان موکل گرداند و حقوقی نیز برای آنان معین نماید.

جنگک برس

سعد سپس در روزهای آخر شوال از قادسیه خارج شد و چون
مقدمه سپاه عرب به برس رسید (و عبدالله بن معتم و زهره بن
حویه و شرحبیل بن سمط فرمانده آنان بودند) بصبهری با جمعی از ایرانیان با آنان
برخورد کرده ولی به بابل عقب نشستند. با این جمع باقیمانده سپاه قادسیه و رؤسای
آنان نجیرخان و سهران رازی و هرمزان و سایرین بودند، فیروزان فرمانده آنان بود.
بصبهرا برای همکاری پیش می آمد ولی در رودخانه افتاد و به نیزه ای که زهره
پرتاب کرد کشته شد، و دهقان برس - بسطام - با زهره صلح نمود. سپس مسلمانان با
بستن پل از رود گذشته از وضع بابل مطلع شدند. زهره جریان را به سعد نوشت، سعد
خود به برس آمد و او را در مقدمه گذاشت و عبدالله و شرحبیل و هاشم سرقال را در پی

۱- طبری: نهجرجان

* بازهم گفتگو درباره مقرریها

اوفرستاد و در بابل بر سر فیروزان فرود آمدند و گفتند که قبل از پراکنده شدن و گریختن سپاه فیروزان بهتر است با او بجنگیم و چنین کردند و ایرانیان را شکست دادند ، هر زمان بطرف اهواز فرار کرد ، او را تعقیب نمودند و او به نهاوند گریخت و در آنجا بود که گنجهای خسروانی نهفته شده بود . نغیرخان و سهران هم بطرف مدائن رفتند و پل را بریدند . سعد در بابل اقامت کرد و شنید که نغیرخان کسی بنام شهریار را در کوئی گذاشته و خود رفته ، در اینوقت زهره پیش او آمد در حالیکه بکیرین عبداللهی و کثیر بن شهاب سعدی هم با او بودند . هر دو از رود صران گذشتند و به باقی لشکریان برخوردند که فیومانی میسانی و فرخان اهوازی بر آنها سردار بودند ؛ بکیر ، فرخان را بقتل رساند و کثیر فیومانی را در سورا کشت ، در همین وقت زهره نیز به حوالی سورا آمد ، سعد و هاشم و سایرین نیز به آنجا رسیدند .

زهره بطرف ایرانیان که در این وقت بین «دیر» و کوئی بودند
شهریار و زهره
پیش رفت ، نغیرخان و سهران بجانشینی خود شهریار را تعیین نموده بودند ، زهره با آنان روبرو شد و جنگی تن بتن در گرفت ، شهریار به نبرد تن بتن درآمد و زهره ، امانباده نائل بن جشم را به مبارزه اوفرستاد ، شهریار پس از برخورد با نائل نیزه را انداخت و سپس شمشیر کشیدند و بهمدیگر نزدیک شده آنقدر زد و خورد نمودند که مجروح شده و بالاخره از اسب در افتادند ، شهریار بر پشت نائل افتاد و با پای خود بر سینه او فشار آورده شمشیر کشید که او را بکشد ولی انگشتانش در دهن نائل رفت و او استخوان انگشتش را گزید و شکست و چون از تاب درد سست شد ، نائل برخاست و او را بیزیر افکند و بر سینه اش نشست و شمشیرش را گرفت و زهرش را پاره کرد و پهلوی شکمش را با کارد شکافت . سپس اسب و بازو بند و لباس او را گرفت . یارانش فرار کردند .

زهره در کوئی ماند تا سعد بآنجا آمد ، نائل به پیشواز رفت ، او سلاح شهریار و لباسش را باو بخشید ، سعد مدتی در آنجا ماند و مقام ابراهیم خلیل را هم زیارت کرد .

بعضی نوشته‌اند که این وقایع در سال ۶۰۱ هجری اتفاق افتاد.

بهرسیر و جنگ آن سعد، پس از آن زهره را به بهرسیر فرستاد، در اوایل ورود بهرسیر و جنگ آن شیرزاد دهقان سابط برای آشتی با او ملاقات کرد و زهره او را پیش سعد فرستاد و با قبول جزیه صلح نمود، همچنین زهره با گارد (لشکریان خاص) دختر خسرو که بوران نامیده می‌شد برخورد کرد، این سربازان سوگند خورده بودند که تا پای جان برای حفظ کشور بکوشند و هر روز این سوگند را تکرار می‌کردند. اما زهره آنان را شکست داد، هاشم بن عتبۀ برادرزاده سعد، «مقرط» شیر محافظ مخصوص کسری را بکشت.

سعد پیشانی او را بوسید و او نیز پای سعد را بوسه داد و سپس سعد او را در مقدمۀ سپاه به بهرسیر فرستاد و سعد و مسلمانان نیز پشت سر او به مظلم رسیدند و متوجه ایوان کسری شدند، هزارین خطاب با دیدن ایوان تکبیر فرستاد و سایر مسلمانان هم از تعجب تکبیر فرستادند و هر دسته‌ای که وارد می‌شد تکبیر می‌فرستاد. آنگاه بشهر داخل شدند.

ورود مسلمانان بمذائن در ماه ذی‌حجه بود و عمر نیز در همین سال حج گزارد.

* * *

در این وقت عامل عمر در یمامه و بحرین عثمان بن ابی‌العاص و در عمان حذیفه بن محسن و در شام ابو عبیده بن جراح و در کوفه و نواحی آن سعد بن ابی وقاص و در بصره مغیره بن شعبه بودند. (ص ۲۵۰ ج ۲).

وقایع سال ۱۶ هجری

فتح مداین

مداین غربی
(بهرسیر)

در این سال، درماه صفر مسلمانان به بهرسیر داخل شدند، سعد این شهر را محاصره کرده و سوارانی فرستاد تا مردمان غیرذمه را غارت نمودند، و در آنحدود برخورد به صد هزار کشاورز کردند

و هر زارعی را به یکی از سواران بخشید. شیرزاد دهقان سابط تقاضای آزادی کشاورزان را کرد. سعد کسی پیش عمر فرستاد و از او اجازه خواست، عمر جو بداد کشاورزانی که خودشان پیش آمده تسلیم شوند در امان شما هستند و اگر کسی فرار کرد و شما باو برخورد کردید در اختیار شماست، بقیه را میتوانی آزاد کنی. سعد همه آنها را آزاد کرد، بعد نامه هایی به دهقانان فرستاد و آنان را به اسلام یا قبول جزیه دعوت کرد که تجاوزی بآنان نشود، بعضی پذیرفتند ولی هیچکس از بستگان خاندان سلطنت قبول این امر را نکرد.

در حدود سواد و سرزمین عرب و غربی دجله جایی نماند که مردم ایمان نیاورند. لشکریان در بهرسیر دوماه اقامت نمودند و بوسیله منجنیق ها و سایر ادوات ناریه مردم را هدف قرار میدادند، در اطراف شهر بیست منجنیق کار گذاشته بودند و هرگاه که عده ای ایرانی خارج میشدند با آنان نبرد میکردند و حتی یک تن را باقی نمیگذاشتند. در این اواخر ایرانیان تک تک برای جنگ خارج میشدند.

زهره بن حویه در زرهش شکافی پیدا شد و گرچه باو اصرار کردند که زره را تعمیر کند، نکرد و گفت: اجر من وقتی فزون خواهد بود که تیرهای پارسیان ازین زره بگذرد و مرا هدف گیرد. اتفاقاً تیری از همین شکاف به سینه او نشست، هرچه خواستند تیر را خارج کنند نپذیرفت و با همان تیر دوباره به میدان رفت و بر

شهریار استخر حمله برد و او را کشت ولی خود نیز کشته شد ؛ (بعضی نیز گفته اند که بعد از این واقعه ، زهره مدتها زنده بود و در زمان حجاج بدست شیب خارجی کشته شد) .

کار محاصره مدائن غربی طول کشید و آنقدر سخت شد که مردم گربه و سگ را خوردند ولی دست از مقاومت برنداشتند .
پیشنهاد شاه
در همین حال از طرف پادشاه پیغام رسید که تقاضای صلح نموده بود براینکه از دجله با طرف متعلق به عرب و بطرف مشرق متعلق به عجم باشد ، و طی آن پیام داده بود که آیا هنوز سیر نشده اید ؟

ابومغزر اسود بن قطبه جوابی داد که کسی معنی آنرا نفهمید و از دجله گذشت و بمدائن شرقی آمد که ایوان کسری در آنجا بود ، در همین حال یکنفر از شهر خارج شد و امان خواست و چون پیش آمد گفت که در شهر کسی نیست و همه رفته و فرار کرده اند ، گفتند چرا فرار کرده اند ؟ جواب داد که پادشاه ماقاصدی پیش شما فرستاده تقاضای صلح نموده بود ولی شما پاسخ گفتید که ما صلح نخواهیم کرد تا اینکه غسل « افریدون » و قرنج کوئی را بخوریم ، و پادشاه گفته بود که حقا که فرشتگان این جواب را بزبان آنها داده اند . (ابومغزر خود نیز گفته بود من ندانستم چه گفتم) .
آنگاه بطرف شهر دیگر رفتند ، پس از آنکه مسلمین داخل شهر شدند بدستور سعد در منازل فرود آمدند و از آنجا متوجه مدائن شدند ولی راه در دست دشمن بود .
(ص ۲۵۱ ج ۲)

فتح مدائن
فتح مدائن در ماه صفر سال ۱۶ هجری بود ، سعد مدتی از ایام صفر را در بهر سیر توقف کرد . در این وقت بیگانه ای او را به تعقیب ایرانیان از یراه دعوت کرد و او نپذیرفت ، اما دیگری گفت اگر سه روز تأخیر کنی یزد گرد آنچه را که در مدائن هست همراه خواهد برد ، این امر موجب تهییج سعد به عبور از دجله گردید و چون بعضی در خواب دیده بودند که اسبهای مسلمانان از دجله گذشتند ، تعبیر به خیر نموده و سپاهیان را گرد کرده و گفت : دشمن شما اکنون پشت این رود در برابر شما پناه گرفته ، از پشت سر می ندریم ولی او می تواند

با کشتی عبور کرده ما را از میان ببرد و من عقیده دارم قبل از آنکه او ما را درو کند ما باید دشمن را درو کنیم، و من مصمم بعبور از دجله هستم، همه گفتند پذیرفتیم و رأی را اطاعت می‌کنیم.

عاصم بن عمرو با شصده نفر از سلحشوران پیش افتادند و با راهنمایی سلمان اسب شناکان به آنطرف دجله رفتند. اسبان را نر و ماده راه انداختند تا بهوای هم قلند تر بپرند.

سعد نیز بیاران گفت بهول خداوند حرکت کنید و لا قوة الا بالله العلی العظیم، سربازان از دجله میگذشتند و در حین عبور همچنانکه در خشکی بودند با هم بگفتگو می‌پرداختند، سلمان فارسی نیز در این کار راهنمای قافله سعد بود، ناگهان اسب سعد و سلمان را آب برد، ولی هر دو نجات یافتند و از آن جمع هیچ چیز از میان نرفت مگر یک کاسه که از مالک بن عامر عنبری در آب افتاد که بعد پیدا شد، یکنفر هم از قوم بارق بنام غرقه از پشت اسب بآب افتاد ولی قمعاق او را نجات داد.

ایرانیان پس از شنیدن خبر عبور اعراب بطرف حلوان عقب نشستند، بزد گرد نیز خانواده خود را به حلوان فرستاده بود، مهران الرازی و نخیرخان مأسور حفاظت مدائن و گنجهها شدند، آنچه در خزانه نهروان گران قیمت بود نیز همراه بردند و زنان و فرزندان را هم حرکت دادند ولی البسه و ظروف و قالی و پرده و غیر آنرا نتوانستند ببرند، همچنین گاو و گوسفند و مواد غذایی را باقی گذاشتند، در خزانه سه هزار هزارهزار موجودی بود که نصف از آنرا رستم هنگام حرکت به قادسیه همراه برده و نصف دیگر باقی مانده بود.

اولین کسی که به مدائن داخل شد عاصم بن عمرو بود و سپس دسته‌های سپاهی که متعلق به قمعاق بن عمرو بودند نزول کردند، در راهها و خیابانهای شهر هیچکس از بیم حرکت نمی‌کرد، بزرگان همه در کاخ سفید پناه گرفته بودند، سربازان عرب کاخ را محاصره کرده و آنانرا باسلام یا جزیه دعوت نمودند و این دسته جزیه را

پذیرفته و اهل ذمه شدند، سپس سعد به کاخ سفید وارد شد و اجازه داد که زهره در تعقیب ایرانیان به نهروان برود، در این قضاها سلمان فارسی راهنمای مسلمانان بود و به فارسی آنانرا دعوت میکرد که تسلیم شوند.

سعد، ایوان کسری را مصلی قرارداد ولی هیچ یک از نقشه‌ها و تصاویر و مجسمه‌های آنرا تقییر وضع نداد. آنروز را روز «جراثیم» (پاپاب) خواندند چه سربازان بکمک گذارها گذشته بودند.

ایوان کسری
نمازخانه

سعد پس از دخول در ایوان این آیه را خواند، «کم ترکوا من جنات و عیون و زروع تا آخر آیه.. قوماً آخرین، (چقدر باغها و چشمه‌ها و کشتزارها گذاشتند و رفتند) سپس نماز پیروزی را گزارد (هشت رکعت) و نماز فریضه را هم تمام خواند زیرا قصد اقامت کرده بود. و نخستین نماز جمعه را که در ماه صفر ۱۶ هجری بود در مدائن بجا آورد.

سعد دستور داد عمرو بن مقرن به جمع‌آوری غنائم بپردازد و سلمان بن ربیع با اهلی آنرا تقسیم کند، غنائم حاصله از کاخها

غنائم و تقسیم آنها

و ایوان و خانه‌های قصر و اطراف آن و شهر همه را محاسبه کردند. مقداری را هم مردم مدائن پس از فرار آتش زده یا از میان برده بودند. در مدائن برخورد به یک خزینه‌ای نمودند که با سرب مهر و موم شده بود، ابتدا گمان می‌کردند در آن غذاست ولی بعد متوجه شدند که پراز ظروف طلا و نقره بود، مردی که اینان را یافته بود طلا و نقره را بیک قیمت می‌فروخت، همچنین مقدار زیادی کافور دیدند که گمان کردند نمک است و با این آرد خمیر نمودند و سپس متوجه تلخی آن شدند.

همراهان زهره دسته‌ای از ایرانیان را در کنار پل نهروان دیدند که دسته جمعی برای فرار از پل می‌گذشتند، عده‌ای از اسبها

غنائم و ذخائر

به رودخانه ریختند و استری نیز پرود افتاد، مسلمین استر را از رود گرفتند و متوجه شدند لباس و نشان و گردن‌بند و زره جواهرنشان کسری بر آن استر بار شده است و این زره جواهرنشان خبر بود که در جلسات رسمی با آن می‌نشست. دو استر دیگر نیز

گرفتند که تاج سرع کسری در یکی از آنها و در سبیدی نهفته بود ، در سبط دیگر بار قاطر لباس مخصوص پادشاه که از دیبای زربفت و جواهر نشان بود پاشیده بود . قعقاع به سوار دیگر ایرانی برخورد و او را کشت و همراه او دو بسته یافت که در یکی پنج شمشیر و در دیگری شش شمشیر و چند زره بود از آنجمله زره پادشاه و کلاه خود و زره هرقل و زره خاقان ترك و زره «داهر» پادشاه هند و زره بهرام چوین و زره سیاوش و زره نعمان بود و این اشیاء را ایرانیان هنگام تسلط بر پادشاهان آن نواحی بدست آورده بودند ، شمشیرها هم شمشیر خسرو و قباد و هرمز و فیروز و هرقل و خاقان و داهر و بهرام و سیاوش و نعمان بود ، همه اینها را قعقاع پیش سعد فرستاد . سعد در انتخاب یکی از شمشیرها او را آزاد گذارد و او شمشیر هرقل را برگزید ، زره بهرام را هم باو دادند و سایر اشیاء را بین رؤسا لشکر تقسیم نمودند مگر شمشیر خسرو و نعمان را که پیش عمر خطاب فرستادند ، همچنین تاج کسری و زیورآلات و لباس او را نیز پیش عمر فرستادند که در معرض دیدار مسلمانان قرار دهد .

عصمة بن خالد ضبی^۱ دونفر را دید که دو الاغ همراه داشتند ، یکی را کشته و دیگری فرار کرد ، دو الاغ را پیش کارپرداز اموال بردند (صاحب الاقباض) و او متوجه شد بر یکی از آنها دوسبد بار شده که در یکی از سبدها ، مجسمه اسبی تمام زر با زین نقره و لگام طلائی و مکلل به یاقوت و زمرد قرار داشت و سواری از نقره مکلل به جواهر نیز بر آن بود ، در سبد دیگر شتری از نقره قرار داشت که روپوش آن طلا و زمایش طلائی و همه اینها یاقوت نشان بود و مردی از طلا بر آن نشسته ، پادشاه ایران دو مجسمه را همیشه در دو طرف تاج کیانی می نهاد ، در همین حال مردی که این اشیاء را یافته بود پیش آمد ، از او پرسیدند که هیچ از اینها برای خودت برداشته ای ؟ گفت : اگر خدائی نبود بخدا قسم که حتی یک مثقال آنرا پوش شما نمی آوردم و این شخص عامر بن عبدقیس بود ، سعد گفت بخدا قسم که سربازان ما

امین هستند و اگر اهل بدر فضیلت تقدم نداشتند من می گفتم که این دسته از اهل بدر هم برترند.

و تئیکه شمشیر و بازو بند کسری را پیش عمر آوردند به آورنده گفت حقا که لشکریان ما صاحب اسانت هستند. پس از آنکه غنائم جمع شد سعد آنها بین سپاهیان تقسیم کرد (البته پس از وضع پنج یک) تعداد آنان شصت هزار تن بود و بهر سواری ۱۲ هزار رسید و همه کسانی که این مبلغ را دریافت کردند از سواران بودند و سرباز پیاده ای نبود، قسمتی از خمس را بین اهل البلاء تقسیم نمود، منازل مردم نیز بین سربازان تقسیم شد و خانواده های آنها را در خانه ها سکونت دادند و تا وقتی که سربازان از کار جلولا و حلوان و تکریت و موصل فارغ شدند اینان در مدائن بودند و بعد از آن به کوفه منتقل شدند.

قالی بهارستان

آنگاه سعد، جزء اموالی که بعنوان خمس می فرستاد، همه اشیائی را که ممکن بود مورت تعجب و شگفتی عرب شود همراه آن فرستاد. هنگام تقسیم غنائم متوجه شدند که قالی بزرگ بهارستان اعتدال تقسیم را بهم میزند، سعد به مسلمانان گفت: اگر راضی باشید سهم شما را از این قالی پیش عمر بفرستم که هر کجا بخواهد آن قالی را قرار دهد زیرا اگر آنها بین خودمان تقسیم کنیم برای هر کدام جزء کمی خواهد رسید ولی اگر پیش مردم مدینه فرستاده شود در جای مناسبی قرار خواهد گرفت، همه قبول کردند و سعد آنها پیش عمر فرستاد.

این قالی شصت ذراع طول و شصت ذراع عرض داشت (مقدار یک جریب). پادشاهان ایران این قالی را برای کاخ زمستانی خود ساخته بودند، در این فصل که گل ترك دنیا کرده بود، بر این بساط بشارب می نشستند و چنان بود که گوئی در باغ و بوستانی سبز و خرم نشسته اند. نقش گلها و درختان و جویبارها بر آن بافته شده و با تار و پود زرین صحن بستان و نشان می داد، گوئی متن آن کشتزاری وسیع است و

بر آن سبزه و گل و برگ درخت ریخته ، و شاخه های درختان از طلا و گلهای آن نیز از طلا و نقره و سیوه آن از جواهر و امثال آن بود .

وقتیکه این قالی در جزء پنج یک سوال به عمر رسید ، عمر اسوال را تقسیم کرد و بعد گفت درباره این قالی چه میگوئید و چه کنیم ؟ بعضی گفتند ، این قالی مخصوص خلیفه باشد .

علی گفت : هرگز یقین خود را با شک شکسته مساز ، تو از این دنیا جز آنچه به استحقاق دریافته ای ، حقی نداری . حق تو اینست که بدهی و ببخشی و ببوشی و کهنه کنی و بخوری تا سیر شوی ، ولی نمی توانی این فرش را بهمین صورت که هست باقی بگذاری . چه بعد از تو دهگری آنرا تملک خواهد کرد که شاید مستحق آن نباشد .

عمر گفت بخدا سوگند که راست گفتی ، آنگاه آنرا بین یاران تقسیم کرد و قطعه ای از آن نیز نصیب علی شد که آنرا به بیست هزار درهم فروخت .
همراه پنج یک ، بشیر بن خصاصیه رفته بود . کسی که غنائم را تقسیم می کرد سلمان بود .

سردم به ایرانیان قادیسیه درود فرستادند ، وقتیکه عمر شمشیر نعمان را دید از شرح حال و نسب نعمان پرسید ، جییر بن مطعم گفت این مرد عربی بود که نسبتش به خاندان قنص یکی از اعاجم می رسید ، زیرا یکی از ایرانیان بنی عجم بن قنص بود . عمر شمشیر نعمان را باو بخشید . (ص ۲۵۵ ، ج ۲) .

در این سال واقعه جلولاء نیز اتفاق افتاد و علت آن این بود
جنگ جلولاء و فتح حلوان
که ایرانیان پس از آنکه از مدائن به جلولاء هزیمت کردند
بین افراد مختلف آذربایجانی و جبل ، فارس و سایرین اختلاف

افتاد ، رؤساء گفتند که اگر پراکنده شوید و سرزمینهای خود بروید دیگر هرگز گرد نخواهید آمد و دیگر کشوری باقی نخواهد بود ، بهتر آنست که در این شهر لشکر گرد کنیم و با عرب بجنگیم اگر کار بر سر آمد که فيها و اگر هم نشد تازه

مثل آنست که پراکنده شده و در شهرهای خود بدست اعراب کشته شویم و بدنام هم خواهیم بود، این سخنانرا اغلب پذیرفته و خندقی کنند و در اطراف آن خندق زیر لوای مهران را زی کرد آمدند. یزدگرد نیز به حلوان آمد و خندق سپاهیان او را با خارهای آهنین حصار نمودند و فقط چند راه برای عبور و مرور باز گذاشتند.

سعد از این جریانات باخبر شد و مطلب را به عمر نوشت، عمر جواب داد که هاشم بن عتبّه را به جلواء بفرست و قمعاق بن عمرو را در مقدمه لشکر او بگذار، اگر خداوند پیروزی داد قمعاق را بین سواد و جبل فرمانروا گردان. این سپاه دوازده هزار بود، سعد همه این دستورها را انجام داد.

هاشم بعد از تقسیم غنائم با دوازده هزار نفر که عده‌ای از وجوه مهاجرین و انصار و بزرگان عرب جزء آن بودند بآنصوب حرکت کرد، از بابل گذشت و با دهقان آنجا «مهروز» بدین طریق صلح نمود که زمینی را که یک جریب وسعت داشت از درهم مفروش نموده بعنوان غرامت تسلیم دارد، آنگاه بطرف جلواء آمد و لشکریان ایران را در خندقها محاصره کرد، ایرانیان در محاصره ماندند جز در سواری که کار لازم بود کسی از حصار خارج نمی‌شد، مسلمین غریب هشتاد روز آنان را در محاصره داشتند و بعضی روزها جنگ‌هایی نیز در می‌گرفت که به نفع مسلمین تمام می‌شد.

در همین حال سرتبّا از طرف یزدگرد به مهران کمک می‌رسید و **باد عشمناک** سعد نیز کمک‌هایی برای مسلمین می‌فرستاد، در این وقت بین ایرانیان اختلافی روی داد و گروهی از حصار خارج شدند و جنگ در گرفت، در همین حال گردوغبار و بادی شدید برخاست که دنیا تاریک شد، ایرانیان در تنگنایی سخت گرفتار شدند، اغلب اسبهای آنان می‌افتاد و سربازان و سواران به خندقها سرنگون می‌شدند و چون راهی برای خروج اسبها ساختند، آن راه نیز خراب شد و این خبر به مسلمانان رسید و حمله را شدید کردند و جنگی سخت در گرفت که از جنگ لیلۃ‌الهریر شدیدتر بود.

جلولاء

در اینحال قعقاع متوجه دروازه خندق شد و آنجا را گرفت و

مناذی فریادزد که ای مسلمانان اینک فرمانده شما به خندق

رسید و آنجا را گرفت، باری کنید و بخندق داخل شوید، و این فریادها برای تقویت

روحیه مسلمین بود و همه افراد یکباره حمله بردند و شکست در سپاه ایران افتاد و از

چپ و راست خندق فرار پرداختند و آنهایی که در حصار خارهای آهنین مانده بودند

همه کشته شدند و اسبان و چارپایان آنان از کف رفت و بعضی نیز پیاده گریختند که

مسلمین به تعقیب آنان پرداختند تا کسی از آنان باقی نماند، در آن روز صد هزار تن

از ایرانیان بقتل رسیدند و دره‌ها و خندقها را لاشه مقتولین پوشاند، و بهمین جهت

آنجا جلولاء^۱ نام نهاده شد.

قعقاع بن عمرو همچنان پیش می‌رفت تا به خاتقین رسید.

چون خبر هزیمت لشکریان به یزدگرد رسید از حلوان متوجه ری شد. قعقاع

به حلوان بازگشت و لشکریان او و سردارانش نیز فرود آمدند، فتح جلولاء در ذی -

القعده سال ۱۶ هجری روی داد.

پس از آنکه یزدگرد از حلوان حرکت کرد، «خسرشوم» را جانشین خود

در آن شهر ساخت، و چون قعقاع به قصر شیرین رسید خسرشوم به مقابله با او پرداخت

و «ینبی» دهقان حلوان نیز پیش آمد و با قعقاع برخورد کرد ولی زینبی بقتل رسید

و خسرشوم فرار کرد و مسلمانان بر حلوان مسلط شدند و قعقاع در آنجا ماند تا سعد

به کوفه آمد. آنگاه قعقاع متوجه کوفه شد و قباذ را که اصلاً خراسانی بود جانشین

خود ساخت.

سپس جریان فتح را به عمر نوشتند و اجازه گرفتند که در پی قعقاع تا حلوان

بروند ولی عمر موافقت نکرد و گفت کاش بین سواد و ری کوهستان سدی بود که نه

آنان می‌توانستند از آن بگذرند و نه ما، فعلاً همین دشتهای سواد برای ما کافی است

و من سلامت مسلمین را مد نظر دارم نه غنائم و ثروت را.

۱- جلولاء = پوشیده، مفروش شده.

قنقاع هنگام تجاوز به خانقین به سهران نیز برخورد کرد و او را کشت ولی
فیروزان نجات یافت و به کوهستان پناهنده شد و اسیران فراوانی نصیب قنقاع گشت
که آنانرا نزد هاشم گسیل داشت و هاشم اسیران را بین سربازان تقسیم کرد.
عده‌ای از آنان زن بودند که بعدها نیز فرزندانی بدینا آوردند. از جمله کسانی که
نسبش باین زنان اسیر می‌رسید ام‌الشعبی بود (این عده را سبی جلواء خوانده‌اند).
غنائم نیز تقسیم شد و بهر یک از سواران ۹ هزار درهم و نه
زیاد و غنائم زیاد چارهای رسید، گفته‌اند که مجموع غنائم سی هزار هزار بود
که سلمان بن ربیعہ آنرا تقسیم کرد و بعد خمس آنرا پیش عمر فرستاد و صورت حساب
را با زیاد بن امیئه ارسال نمود. زیاد جریان وقایع را با عمر گفتگو کرد، عمر گفت آیا
می‌توانی همانطور که با من حرف زدی با مردم هم گفتگو کنی؟ زیاد گفت به خدا
سوگند که من کسی را از تو با هیبت‌تر نمی‌دانم، پس چطور نتوانم بدینگونه با آنان
سخن گویم؟ سپس در میان مردم بسخن پرداخت و داد سخن داد که عمر او را
خطیبی بالغ دانست و او گفت که این طلاق لسان را فتوحات سربازان اسلامی به
آموخته است.

پس از آنکه خمس غنائم را تحویل داد، عبدالرحمن بن عوف و عبداللہ بن
ارقم شب را در مسجد خوابیدند و از اسوال پاسبانی کردند، صبح روز بعد که عمر
بسراغ اشیاء و اموال آمد و با قوت‌ها و زبرجدها و سایر جواهر را دید ناگهان بگریه
افتاد، عبدالرحمن گفت علت گریه خلیفه چیست و حال آنکه گاه خنده و شادی است؟
عمر گفت علت گریه من چیز دیگر است، در حقیقت اینهمه اسوال را خدای بهر کس
داد جز آنکه میان آن قوم حسد و بغض برانگیخته شود چیزی پیش نخواهد آمد و
مبادا که شما هم بر حصه‌ای که بقرعه بشما خواهد افتاد حسد ورزید یا کینه به
دل گیرید.

همچنین عمر از تقسیم دهات سواد جلوگیری و ممانعت کرد، چه هملت جنگلها
و بیشه‌ها و تقسیم آنها بوضع خاص ممکن نبود، همچنین از تقسیم اموال متعلق به

آتشکده‌ها و آنچه متعلق به کسری و اطرافیان‌ش و پیکه‌ها و آنچه مربوط به مقتولین و پناهندگان بود از بیم افتادن اختلاف و فتنه و آشوب بین مسلمانان خودداری کرد و از فروش آن نیز جلوگیری نمود و فقط نمایندگان گمانی گماشت که بر درآمد آن اموال و اسکنه نظارت کنند، همچنین از تقسیم و خرید و فروش اراضی و اسلاك سوادجلوگیری کرد (مابین حلوان و قادسیه) را چنانکه زمینی را که جریر در ساحل فرات خریده بود آنرا به صاحبش پس داد و ازین عمل ابراز ناراضایتی کرد. (ج ۲ ص ۲۵۷) *

فتح ماسبذان پس از آنکه هاشم از جلواء به مدائن بازگشت، سعد خبردار شد که آذین پسر هرمزان سپاهیان جمع کرده و به دشتها

روی آورده است . سعد ، ضرابین خطاب را با سپاهی به مقابله او فرستاد و در دشت ماسبذان بهم برخورد نمودند و جنگی شدید در گرفت و آذین توسط ضراب دستگیر و سرش از تن جدا شد ، سپاهیان عرب تا حوالی سیروان جلو رفته و ماسبذان را قهراً گرفتند ، مردم آنشهر به جبال فرار کردند، ضراب آنانرا دعوت به مصالحه کرد و آنان هم پذیرفته بازگشتند ، ضراب تا انتقال سعد به کوفه در ماسبذان بود ، سپس بطرف کوفه عزیمت کرد و پسر هذیل اسدی را در ماسبذان جانشین خود ساخت .

بعضی نوشته‌اند که فتح ماسبذان بعد از واقعه نهانود روی داده است . در همین سال بود که عمر به مشورت علی بن ابی طالب به نوشتن تاریخ فرمان داد .

(ج ۲ ص ۲۵۹) ** .

* - فتح تکریت و موصل

** - فتح قریسیا

وقایع سال ۱۷ هجری

شهرسازی کوفه

در این سال بود که نقشه بنای کوفه ریخته شد و کوفه محل حکومت گردید و سعد از مدائن بآنجا نقل مکان کرد و دلیل آن این بود که سعد پس از آنکه جریان فتوحات را به عمر نوشت ، عمر وقتی که تغییر رنگ و ضعف حال قاصدها را دید از علت آن سؤال کرد ، گفتند که تغییر وضع مسکن و بلاد ما را بدین روز افکند ، عمر دستور داد که جایی مناسب را انتخاب و برای سکونت سربازان اختصاص دهند .

در همین وقت گروهی از بنی تغلب برای عقد معاهده پیش عمر آمده بودند و عمر با آنان فرار گذاشت که هر کس از آن قوم اسلام پذیرد امان یابد و هر کس نپذیرد جزیه بپردازد یا اینکه ترك دیار گوید و بهر حال عده ای از بنی تغلب بمدائن رفتند و بدستور سعد در آنجا مسکن کردند و سپس بدستور او به کوفه آمدند ، گفته میشود که حذیفه به عمر نوشت که شکم اعراب از لاغری به پشت چسبیده و رنگ آنها تغییر پذیرفته است (و حذیفه همراه سعد بود) ، عمر به سعد نوشت که از علت تغییر رنگ سربازان برای من بنویس ، سعد علت را تغییر آب و هوا نوشت ، زیرا برای عرب آب و هوایی موافق است که بازندگی شتر او موافق باشد . عمر نوشت که سلمان و حذیفه را بصورت راهنما و سیاح باطراف بفرست تا جایی مناسب پیدا کنند که آب و هوای بین خشک و مرطوب دریائی داشته باشد و ضمناً بین من و شما دریا یا پلی حائل نباشد .

سعد آن دو را روانه کرد ، سلمان تا انبار و حدود غربی فرات آمد ولی جایی را نپسندید تا بکوفه رسید . حذیفه نیز در سواحل شرقی فرات جستجو کرد و او هم جایی را

ندید تا به کوفه آمد، جایی که سنگریزه بیابان و شن رودخانه در هم آمیخته بود، در این محل سه دیر وجود داشت: دیر حرمه^۱ و دیر ام عمرو و دیر سلسله. از این جای بسیار خوششان آمد، فرود آمدند و نماز گزارند و از خدای خواستند که آنجا را منزل مسلمان قرار دهد و سپس پیش سعد باز گشتند.

در همین حال قعقاع بن عمرو و عبدالله بن معتم نیز بحضور خوانده شده بودند، آنان نیز پذیرفتند و سعد از مدائن به کوفه نقل مکان کرد (در محرم سنه ۱۷ هجری). بین انتقال به کوفه و واقعه قادسیه یک سال و دو ماه فاصله بود و از زمان خلافت عمر تا آبادانی کوفه سه سال و هشت ماه میگذشت.

سعد پس از نزول در کوفه، نامه‌ای به عمر نوشت و طی آن نگاشت که من اکنون در منزلی مابین حیره و فرات فرود آمده‌ام که آب و هوای بری و بخری هردو را دارد، جایی که حلفاء و نصی^۲ هردو در آن میروید، من مسلمانان را در سکونت در این منزل و مداین مختار گذاشتم، هر کس خواست بعنوان سپاهی و نگهبان در مدائن مانده و هر کس نخواست به کوفه آمد.

پس از برقراری مسلمانان در کوفه، نیرو و قدرت سربازان خانه سازی باز گشت. سپس از مردم کوفه برای ساختن خانه‌های نی اجازه یافت و همچنین در بصره، و مردم دوشهر نیز از ترس تجاوز سپاهیان به ساختن خانه‌های نی پرداختند، ولی در بصره و کوفه حریقی روی داد و در ماه شوال همه خانه‌ها سوخت، سعد گروهی نزد عمر فرستاد و از او در ساختن خانه‌های گلی اجازه خواست، عمر بشرط اینکه کسی از سه اطاق بیشتر نسازد و زیاده روی در ساختمان نکند، اجازه داد، همین اجازه را هم به بصره فرستادند. در فرود آمدن به کوفه ابو هیاج بن مالک و در بصره عاصم بن دلف ابوالجریا نظارت داشتند.

۱- طبری: دیر حرقه.

۲- طبری: حلی و نصی.

مهندس روزه خیابانها و کوچه های چهل ذراعی و بیست ذراعی و هفت ذراعی بنا کردند و در هر دو محل اولین بنای آنجا بنای مسجد بود، مردی نیرومند در وسط مسجد ایستاد و تیری از هر طرف افکند و دستور دادند که در ماورای آن تیررس به ساختمان خانه بپردازند.

سردر جلوی مسجد کوفه را باستون سنگهای مرمر یکی از کاخهای خسروانی که در حیره بود بنا کردند، و در اطراف صحن خندقی ایجاد نمودند. همچنین سعد زیرزمینها و نقب هائی در اطراف مسجد بنا کرد که امروز به قصر کوفه معروف است و مهندس آن روزه بود و آنرا از آجر کاخهای سلطنتی ایرانیان در حیره برپا کرد و بازارها را هم بصورت دکه در کنار منازل ساختند.

عمر شنید که سعد از صدای مردم و بازاربان در کنار کاخش ناراحت است و هم متوجه شد که مردم آن قصر را قصر سعد نامیده اند، محمد بن مسلمه را به کوفه فرستاد و دستور داد که در بزرگ کاخ را بسوزد و باز گردد، و او چنین کرد، سعد این جریان را شنید و قاصد را خواست ولی قاصد پیش سعد نیامد، خواست حقوق و پولی باو بدهد قبول نکرد، و نامه عمر را باو داد که نوشته بود: « بمن اطلاع دادند که تو کاخی ساخته و آنرا قلعه ای برای خود قرار داده ای و بنام کاخ سعد معروف است و بین تو و بین مردم حائلی است. از آنجا خارج شو و خانه ای نزدیک بیت المال بگیر و در قصر را ببند و مبادا خانه تو طوری باشد که مردم بدان راه نداشته باشند ».

سعد قاصد را خواست و درباره آنچه که مردم در خصوص او گفته بودند قسم خورد و محمد که قاصد بود، باز گشت و پیغام سعد را به عمر رساند و عمر آن را پذیرفت.

بر چهار حد کوفه، قعقاع در حلوان و ضرابین خطاب در ماسبدان و عمر بن مالک با عمرو بن عتبّه در قر قسیه و عبدالله بن معتم در موصل حکمرانی و حراست داشتند و اگر هم یکی از سرداران فوق از شهرهای مذکور خارج میشد، جانشینی برای آنان

معین میگشت. پس از آبادانی کوفه، بعد سه سال و نیم در آن شهر حکومت داشت. (غیر از مدتی که در مدائن حکومت میکرد)*.

گفته اند پس از آنکه اهواز و اطراف آن بتصرف عرب درآمد،
 عمر گفت: کاش میان ما و فارس کوهستانی از آتش بود که
 بحرین باوجود آن نه ما با ایرانیان میرسیدیم و نه ایرانیان بمادست
 می یافتند.

در زمان ابوبکر، علاء بن حضرمی در بحرین بود و عمر او را عزل نمود و قدامه
 ابن مظمون^۱ را بجانشینی او گماشت، سپس او را هم معزول نمود و علاء را مجدداً به
 بحرین فرستاد و سعد بن ابی وقاص را به رقابت علاء برای جنگ با اهل رده فرستاد.
 پس از آنکه سعد در قادیسه پیروز شد و دستگاه ایرانیان درهم نوردیده گشت
 علاء هم خواست که در جنگ با ایرانیان کاری کرده باشد و البته عمر او را از دریا
 و جنگ دریائی منع کرده بود و این امر به توصیه حضرت رسول و ابوبکر بود، ولی
 علاء بدون توجه باین امر مردم را گرد آورده بطرف فارس روی آورد و هر دسته سربازان را
 به سرداری یکنفر مأمور نمود که جارود بن معلی و سوار بن همام و خلید بن منذر بن
 ساوی از آنجمله بودند، آنگاه سربازان را از دریا عبور داد (بدون اجازه عمر) سربازان
 از بحرین به فارس فرود آمده به حدود اصطخر رسیدند، ایرانیان بسرداری هر بزد
 ایستادگی کردند، مسلمین از کشتیهای خود دور افتاده بودند، خلید در میان مردم
 ایستاد و گفت: شما بجنگ این مردم آمده اید، نه اینکه آنان شما را بجنگ خوانده
 باشند، کشتی و زمین برای کسی است که پیروز شود، از صبر و حوصله و پرتش

۱- طبری: مظمون.

* - فتح حمص و حمله هرقل به مسلمانان

ج ۲ ص ۲۶۰

فتح الجزیره و ارمنستان

ص ۲۶۱

معزول ساختن خالد بن ولید از سپاه سالاری

ص ۲۶۲

ساختمان مسجد الحرام و وسعت بخشیدن به آن

ص ۲۶۴

خداوند کمک جوئید ، آنگاه نماز ظهر را خواند و سپس بجنگ پرداختند و جنگی شدید در گرفت (در محلی که «طاوس» خوانده میشد) . در این جنگ سوار و جارود کشته شدند ، خلید دستور داد که سر بازانش پیاده بجنگ پردازند ، از ایرانیان نیز جمعی کثیر کشته شد ، بهر صورت بفکر بازگشت به بصره افتادند ولی راه عبور دریا را نمیدانستند ، زیرا ایرانیان راهها را بسته بودند ، وقتی که خبر علاء به عمر رسید به عتبه بن غزوآن دستور داد که با سپاهی بکمک علاء برود .

عتبه سپاهی کثیر مرکب از دوازده هزار نفر که عاصم بن عمرو و عرفجه بن هرثمه و احنف بن قیس نیز در آن بودند عازم فارس نمود و این عده با اسب و قاطر بانصبوب روی آورده و خود را بحدود طاوس که خلید در آنجا محاصره بود رساندند و جنگی شدید در گرفت (شهرک سردار ایرانیان بود) وعده زیادی از ایرانیان کشته شدند و فتح به مسلمین روی آورد ، مسلمین بدستور عتبه به بصره مراجعت کردند ، پس از آنکه عتبه به اهواز رسید از عمر برای انجام فریضه اجازه خواست و پذیرفته شد و پس از حج از مقام خود استعفا داد ولی استعفای او پذیرفته نشد و بکار خود آمد ولی در راه بیمار شد و در گذشت و پس از رسیدن خبر فوتش ، عمر به زیارت قبر او آمد و در سر قبر او گفت : «اگر اجل در پیش نبود میتوان گفت که در حقیقت من باعث قتل تو شدم» سپس بر او درود فرستاد .

جانشین او در بصره ابوسیره بن ابی رهم شد ولی پس از مدتی معزول و مغیره این شعبه جانشین گشت و بعد ابوموسی بدین شغل معلوم شد که از آنجا بکوفه رفت .

در این سال مغیره بن شعبه را عمر از بصره معزول و ابوموسی جای پای زن در عزول
مغیره

و مغیره بن شعبه با هم اختلافی داشتند و منزل آنان نیز در نزدیکی یکدیگر بود ، یک روز چندتن نزد ابوبکر آمده و با او مشغول گفتگو بودند در همین حال باد شدیدی وزید و پنجره خانه را گشود . ابوبکر برای بستن آن از جای برخاست ، در همین حال متوجه شد که پنجره خانه مغیره نیز گشوده شد و مغیره در میان

پای زنی مشغول عمل لقاح بود ، ابوبکر بان چند نفر گفت برخیزید و این وضع را ببینید ، برخاستند و دیدند (این چهارتن ابوبکر و نافع بن کلدۀ و زیاد بن ابیه - برادر مادری ابوبکر - و شبل بن معد بجلی بودند) سپس ابوبکر گفت باید در این مورد شهادت بدهید ، پرسیدند این زن کیست ؟ معلوم شد ام جمیل بن اقم از بنی عامر بن صعصعة است که با مغیره و بعضی امرای دیگر ارتباط دارد ، و در آن عهد بعضی از زنان این کار را میکردند . پس از آنکه زن برخاست او را شناختند .

و تئیه که مغیره خواست برای نماز به مسجد برود ، ابوبکر از ورود او جلوگیری کرد و نامه ای به عمر نوشت . عمر ، ابوموسی را بفرمانداری بصره گماشت و فرمان داد که دستورات شرعی را کاملاً اجرا نماید ، و بیست و نه نفر که از آنجمله انس ابن مالک و عمران بن حصین و هشام بن عامر بودند نیز با او همراه شدند ، و نامه عمر را به مغیره دادند بدین مضمون :

«ما بعد ، خبری بزرگ بر من رسیده است ، اینکه ابوموسی را فرستادم ، فرمانبردار او باش و هر چه در اختیار توست با او بسپار . مغیره آنچه تحویل او بود تسلیم کرد ، و از شهر خارج شد و ابوبکر و شهود دیگر نیز به همراه او نزد عمر آمدند ، مغیره به عمر گفت از این قوم سؤال کن که مرا چگونه دیده اند ؟ آیا پشت من بانان بود یا روی من ، و زن را چگونه دیده اند و شناخته اند ، اگر روی من بانان بود ، چطور شده که من خود را از ایشان نهوشیده ام و اگر پشت بانان داشته ام ، بچه جهت خود را مجاز دانسته اند که در منزل من نظر انداخته ، زنی را در خانه من تماشا کرده اند ؟ و خدا قسم که من جز با زن خود نبوده ام و بانان اشتباه کرده اند .

ابوبکر گفت که من او را با ام جمیلۀ دیده ام در حالیکه مثل فرو کردن میله در سرمه دان با آن زن هم خوابه بوده است و این در حالی بود که هر دو پشت باو داشته اند ، شبل و نافع هم همینطور شهادت دادند ولی زیاد گفت که من او را در حالیکه میان پای زن نشسته بود دیدم و دو پای حنا بسته بحال جنبش بر گردن او بود و صدای نفس او را هم نیز می شنیدم ، عمر گفت آیا او را آنطور که میل در سرمه دان

بنماید دیدی؟ گفت نه، گفت آیا زن را میشناسی؟ گفت نه. عمر گفت پس اشتباه کرده‌اید، آنگاه دستور داد آن سه تن را با تازیانه حد زدند، مغیره در میان افتاد و گفت اینان اشتباه کرده‌اند و اکنون نوبت انتقام من است. عمر گفت، ساکت باش، ساکت، بخدا اگر این یکی هم شهادت را مثل آن سه نفر داده بود، حتماً ترا سنگسار می‌کردم.

فتح اهواز

در این سال اهواز و مناذرو نهر تیری توسط اعراب فتح شد، بعضی نیز گفته‌اند که این فتح در سنه ۲ اتفاق افتاد. علت این پیروزی این بود: پس از اینکه هرمزان روز جنگ قادسیه عقب نشست (واو یکی از بزرگان خاندانهای هفتگانه فارس بود که ناحیه مهرجان قذق و کورالاهواز پیروان او بودند) پس از عقب‌نشستن به خوزستان رفت و بر آنجا مسلط شد و هر کس را خواست از میان برد، هرمزان به مردم میسان و دست میسان از مناذر و نهر تیری سخت گرفت، عتبه بن غزوان برای دفع او کمک خواست و او نعیم بن مقرن و نعیم بن- مسعود را بکمک او فرستاد و فرمان داد که در علیای میسان و دشت میسان قرار گیرند و بین آنان و بین نهر تیری فاصله‌ای باشد. همچنین عتبه، ۸ نفر از مهاجرین بنام سلمی بن قین و حرملة بن مریطه را به حدود میسان و دشت میسان فرستاد که نزدیک مناذر جای گرفتند. بنی عم و غالب وائل و کلیب بن وائل نیز باو کمک کردند و ضمن صحبت با سلمی و حرملة قرار شد که یک دسته به مناذر و دسته دیگر به نهر تیری حمله برند و طبعاً هرمزان در دو جبهه خواهد جنگید و شکست خواهد خورد بنی اعمام ابن مالک که قبل از اسلام در خوزستان مسکن گزیده بودند با آنان کمک کردند و مردم نیز با آنان همگام شدند شبی که قرار بود سلمی و حرملة و غالب و کلیب بهم برسند، هرمزان بین نهر تیری و دلت قرار گرفته بود، نعیم و یارانش ابتدا شروع به پیشروی کرد و با هرمزان بین دلت و نهر تیری برخورد کردند، سلمی با مردم بصره و نعیم بن مقرن با مردم کوفه نیز حمله بردند و جنگی شدید در گرفت در همین حال هرمزان متوجه شد که مناذر و نهر تیری نیز به تصرف عرب درآمد و ازین

خبر، شکست در دل او افتاد و عقب نشست ، مسلمین بکشتار پرداختند و تا ساحل دجیل آنانرا تعقیب نمودند . فراریان به سوق الاهواز رفتند . هرمان از پل سوق الاهواز گذشت و در آنطرف سنگر گرفت و دجیل بین هرمان و مسلمانان واقع شد .

هرمان چون قدرت مقاومت در خود ندید تقاضای صلح کرد ، عتبه بشرط تسلیم اهواز و مهرجان قذق تا حدود نهر تیری و مناظر و سوق الاهواز با مصالحه موافقت نمود ، ولی هرمان جوابی باین شرط نداد ، سلمی سپاهیان را به مناظر گماشت و غالب و حرمه را به نهر تیری فرستاد . طوائفی نیز از بنی العم به بصره فرود آمدند .

عتبه گروهی را نزد عمر فرستاد که سلمی نیز با جمعی از مردم **تقسیم املاک شاهی** بصره جزء آن گروه بودند . عمر گفت هر نیازمندی دارند از او بخواهند . احنف بن قیس گفت : مردمان کوفه در باغهایی فرود آمده اند و از محصول و حاصل آن بهره میبرند ولی ما مردم بصره سرزمین حاصلخیز نداریم ، یکطرف دریا و یکطرف بیابان است ، خانه هایمان کوچک و جمعیت ما زیاد است و ثروتمند کم داریم ، کاری کن ای امیر المؤمنین که گشایشی در کار ما حاصل شود . عمر گفت برای بهبود وضع آنان کلیه اموال و املاک شاهی را در بصره بین آنان تقسیم کنند ، و احنف بن قیس سخنگوی آنانرا به کدخدائی بصره گماشت و راجع به او به عتبه نامه نوشت و آنان را به بصره بازگرداند .

* * *

باری، میان هرمان و غالب و کلیب در حدود اراضی مورد صلح اختلاف پیش آمد ولی سلمی و حرمه میان افتادند و حق را بجانب کلیب و غالب دادند . هرمان تسلیم نشد و از کردها کمک خواست ، سلمی نیز جریان را بعتبه و عتبه به عمر نوشت ، عمر جواب داد که در فکر جنگ باشد و حرقوص بن زهیر یکی از صحابه را نیز بکمک او فرستاد . مسلمانان و هرمان در سوق الاهواز مستقر شدند و اعراب از پل گذشته بجنگ پرداختند و کشتاری هولناک در حدود اهواز اتفاق افتاد و

هرمزان شکست یافته به رامهرمز فرار کرد. حرقوص سوق الاهواز را فتح نموده در آنجا فرود آمد و سپاهیان خود را تا حدود تستر فرستاد و بر مردم جزیه بست و فتحنامه را با خمس غنائم پیش خلیفه فرستاد.

مذاکرات هرمزان

و مردم شوشتر با مسلمانان

درین سال، شوشتر فتح شد، برخی نیز سال ۱۶۹۱، نوشته اند. پس از آنکه هرمزان در جنگ سوق الاهواز فرار کرد، حرقوص این زهیر فرمانده سپاه، جزء بن معاویه را به تعقیب او فرستاد و او همچنان تاخت تا به حوالی «شمر» که قریه ای بود رسید. پس شهر دورق را گرفت و برخی با جزیه صلح کردند. حرقوص در اهواز شروع به آبادی نواحی و کندن نهرها نمود و چون هرمزان تقاضای صلح کرد، نپذیرفت و در کوهستانهای آنحدود و سنگرها پناه گرفت و چون لشکریانش در زحمت بودند و خبر به عمر رسید، بدستور عمر در دشتها مسکن کرد.

فتح رامهرمز و شوشتر

بعضی فتح رامهرمز و شوشتر را در سال ۱۷۰ و برخی در ۱۹۰ نوشته و برخی سال ۲۰ هم ذکر کرده اند.

در این ایام یزدگرد که در مرو بود ایرانیان را به شورش وامی داشت و تحریکاتی میکرد و با مکاتبات مقدمات مقاومتی را فراهم میکرد. حرقوص و جزء سلمی و حرملة - سرداران عرب - ازین تحریکات آگاهی یافتند و جریان را به عمر نوشتند. عمر دستور داد که سعد سپاهیان به فرماندهی نعمان بن مقرن به اهواز بفرستد و به ابوموسی نیز چنین فرمانی داد که فرمانده آن سهل بن عدی باشد. براء بن مالک و مجزاة بن ثور و عرفجة بن هرثمة و امثال آنان نیز درین لشکر بودند و نعمان با سپاه کوفه عازم اهواز شد. با اسبان لشکر اسب و استریدگی بود تا با کشیدن بارخسته نشود. نعمان یکسره متوجه هرمزان - که در رامهرمز بود - شد و در محل «اربک» بهم رسیدند و جنگی شدید در گرفت و هرمزان از رامهرمز به شوشتر رفت.

نعمان پس از فتح رامهرمز به ایذج آمد و با شیرویه صلح کرد و شهر تسلیم شد. بصریان نیز در سوق الاهواز منزل گزیدند ولی قصد آنها اهواز بود. نعمان به شوشتر

آمد، هرمرزان با سپاهی که از پارسیان و اهوازیان و سرمد کوهستان متشکل بود حصار ی شد و خندق را توسعه داد. حرقوس و سلمی و حرملة شوشتر را محاصره کردند و ابوموسی نیز بدستور عمر به یاری آنها رسید و این محاصره نزدیک یکماه طول کشید. براه پسر مالک (برادر انس بن مالک) کشته شد در حالیکه با صد تن نبرد تن به تن کرده بود.

مجزأة پسر ثور و کعب پسر ثور نیز همینگونه دلیری ها کرده بودند. محاصره شدگان نزدیک هشتادبار به لشکر خارج حصار حمله بردند و گاه پیروزی نصیب درونیان بود و گاه نصیب بیرونیان.

در آخرین حمله، مسلمانان از برا خواستند که دعا کند شاید عبور از راه آب خدا کمکی کند. و گویند اوستجاب الدعوه بود. دعایش قبول شد چنانکه لشکر دشمن تا پشت خندق هزیمت کرد و چون تعقیب شدند به داخل حصار رفتند.

مدت محاصره طولانی شد و قحط و غلا در شهر پدید آمد چندانکه یکی از مردم شهر پیش نعمان آمد و راه ورود به شهر را به او نشان داد. گویند دیگری نیز نامه ای نوشته به تیر بست و تیر را بخارج افکند، مضمون آنکه «اگر امان داشته باشم راه ورود را نشان خواهم داد». امان نامه نوشتند و با تیر بداخل شهر انداختند و او در جواب نوشت که از فلان مجرای آب میتوانید داخل شوید.

ابوموسی با کمک عامر بن عبد قیس از آن محل حمله بردند و به همراه کسی که راهنمایی کرده بود حمله شروع شد و بصریان هم همراهی کردند و چون بداخل شهر رسیدند ندای تکبیر بلند شده و دروازه ها گشوده گشت.

هرمرزان ناچار به ارگ شهر (شارستان) پناه برد و قلعه به محاصره درآمد تا ناچار تسلیم شد و به بند افتاد. غنایم را تقسیم نمودند. به هر سوار سه هزار و به هر پیاده یک هزار درهم رسید و به آن دو تن که امان خواسته بودند و به مردم بشرط آن که از خانه بیرون نیایند امان داده شد.

درین جنگها مجزاة بن ثور و براء بن مالک کشته شدند . ابوسیره فراریان را تا شوش دنبال نمود و شهر شوش را به همراهی نعمان بن مقرن و ابوموسی محاصره کرد و جریان را به عمر نوشتند . عمر نوشت تا ابوموسی به محل حکمرانی خود بصره باز گردد و این سومین نوبت حکومت او در آنجا بود .

زربن عبدالله بن کلیب شهر جندیسابور را محاصره کرد . فرماندهی سپاه بصره را اسود بن ربیعہ ملقب به مقترب داشت (بدان سبب که چون نزد پیغمبر آمد گفت: من آمده‌ام که بوسیله تو نزد خدا قرب یابم و پیغمبر او را مقترب خواند) .

از طرف ابوسیره ، انس بن مالک و احنف بن قیس به عنوان نماینده **هرمزان در مدینه** نزد عمر رفتند و هرمزان نیز با آنها بود و آنگاه که خواست به شهر وارد شود، او را لباسهای رنگارنگ زیبا از دیبای زرکش به تن کردند و تاج مکتل بر سرش نهادند و برای تماشای مسلمانان وارد شهر کردند .

عمر در مسجد بود تا نمایندگان کوفه را بپذیرد در حالی که پوشاك سر خود را زیر انداز ساخته و بر آن خفته بود و تازیانه‌ای نیز به دست داشت .

هرمزان پرسید : خلیفه کجاست ؟

گفتند : این مرد که خفته عمر است .

پرسید : نگهبان و حاجب و دربان ندارد ؟

گفتند : نه ، و حتی دیبر و کاتب هم نداد .

گفت : شاید پیغمبر است ؟

گفتند : نه ، اما پیرو پیامبر است و جانشین اوست .

عمر ازین سروصداها بیدار شد و آرام بنشست و سپس پرسید :

- این هرمزان است ؟

گفتند : آری .

پس سپاس خدای بجای آورد و گفت خدایرا شکر که این مرد را اسیر و ذلیل ساخت . بدستور عمر تاج و زیور ازو برگرفتند و جامه‌ای سخت بدو پوشانند .

هرمزان گفت : ما و شما هر دو در جاهلیت میزیستیم ، آئروز گاران خداوند از هر دوی ما دور بود ، اما روزگار دگرگون شد و پیروزی نصیب شما آمد ، که ما پراکنده بودیم .

عمر گفت : تو خیانت و پیمان شکنی کردی .

هرمزان گفت : می ترسم قبل از بیان دلیل آن ، مرا به قتل برسانی .

عمر گفت : بیم مدار .

هرمزان گفت : تشنه ام .

برایش قدحی آب آوردند ، هرمزان در قدح نگریست و چون آنرا آلوده و ناپسند یافت ، گفت :

- من اگر از تشنگی بمیرم هرگز از چنین ظرفی آب نخواهم خورد . جام دیگری آوردند . هرمزان جام را گرفت ولی دستش میلرزید و در خوردن مردد بود ، سبب پرسیدند ، گفت :

- می ترسم که هنگام آب خوردن مرا بکشید .

عمر گفت :

- مترس ، و مطمئن باش که تا آب را نخوری تو را بقتل نخواهند رساند .
هرمزان موقع را مناسب دانست و ظرف آب را واژگونه کرد و آب را بزمین ریخت .

عمر گفت : باز برایش آب بیاورند .

هرمزان گفت : من تشنه نیستم ، مقصودم این بود که از تو امان گرفته باشم .

عمر گفت : نه ، من به تو امان نمیدهم ، تو باید کشته شوی .

هرمزان گفت : تو به من امان دادی .

عمر گفت : دروغ میگوئی و چنین نیست .

انس بن مالک که حاضر بود ، رو به عمر کرد و گفت :

- این مرد راست میگوید ، زیرا تو با و امان دادی .

عمر گفت : من هرگز به قاتل مجزاة بن ثور و براه بن مالک امان نداده‌ام ، چه می‌گوئید و به کدام دلیل چنین مطلبی بیان می‌کنید ؟

انس گفت : تو به هرمان اظهار داشتی که تا آب را نیاشامی کشته نخواهی شد ، و او آب را نیاشامید . سایر حاضران نیز حرف انس را تأیید کردند .

عمر گفت : صحیح است ، اما هرمان ، تو مرا فریب دادی . ولی اگر مسلمان نشوی بهر حال انتقام پس خواهی داد . هرمان مسلمان شد . سپس برای او ماهیانه دوهزار درهم حقوق تعیین کردند و در مدینه برایش خانه فراهم ساختند .

درین گفتگو ، مغیره بن شعبه گفتار آن دو را ترجمه میکرد و در ابتدا برایش ترجمه آسان نبود و بالاخره مترجم دیگری رسید .

عمر از قاصدانی که در آنجا بودند پرسید :

« شاید مسلمانان با اهل ذمه و جزیه دهندگان رفتاری خوش ندارند که آنان هرروز طغیان میکنند ؟ »

حاضران گفتند : نه ، ما جز حفظ عهد رفتاری نداریم .

عمر گفت : پس چرا این وقایع پیش می‌آید ؟

احنف بن قیس گفت : ای عمر ، تو بما گفته‌ای که از ادامه فتوحات چشم‌پوشی کنیم و میدانی که هنوز پادشاه ایران زنده است ، بنابراین هرروز احتمال طغیان هست ، که دو پادشاه در یک اقلیم ننگزند ، از طرف پادشاه آنها همیشه تحریک به پیمان - شکنی میشود و تا ما پیشرفت خود را ادامه ندهیم چنین خواهد بود ، مگر اینکه پادشاهشان از میان برداشته شود که امید آنان قطع گردد و تسلیم شوند .

عمر گفت : راست گفتی .

سپس به کار نمایندگان رسیدگی کرد و چون خبر رسیده بود که ایرانیان در حدود نهانند به تجهیز سپاه مشغولند ، اجازه پیشروی عرب را صادر کرد .

در همین ایام به روایتی محمد بن جعفر بن ابی طالب در حوالی شوشتر بقتل رسید . *

فتح شوش

پس از آنکه ابوسبره پیرامون شوش سپاه آورد، مسلمانان شهر را محاصره کردند. برادر هرمزان که شهریار خوانده می‌شد فرماندار شهر بود، در جنگهای ابتدائی پیرامون شهر مسلمانان دچار شکست میشدند. بعضی روحانیان نصاری که در شوش بودند از دروازه‌های شهر به مسلمانان خبر رسانیدند که برطبق روایات ما، وقتی شوش تسلیم خواهد شد که دجال بدان حمله کند و اگر دجال با شما باشد امکان فتح برای شما هست!

درین احوال ابوموسی به بصره رفت و مقترب بن ربهعه فرمانروائی سپاه را بجای او به عهده گرفت.

دزین اثنا خبر رسید که ایرانیان در نهاوند گرد آمده و آماده کارزار شده‌اند. نعمان فرماندهی کوفه را داشت. شهر جندی شاپور نیز در محاصره زر قرار گرفت. نامه‌ای از عمر رسید که نعمان به نهاوند رود. صاف بن صیاد که همراه مسلمانان بود به قلعه شوش حمله برد و خود دروازه‌ها را مورد تهاجم قرار داد و زنجیرها و قفل‌های دروازه‌ها شکست و در باز شد و سربازان به شهر ریختند و مردم با تقاضای آنان موافقت کردند و شهر از غارت مصون ماند.

مقترب آنگاه به جندی شاپور برای کمک به زر لشکر فرستاد.

قبر دانیال

در همین وقت به ابوسبره خبر دادند که قبر دانیال نبی در شوش است، او برای اینکه از این امر اطلاع کامل حاصل کند قبر را بحال خود باقی گذاشت. (دانیال بعد از روزگار بخت‌النصر در فارس بود و هنگام مرگ به فرزند خود گفت، برای اینکه کتاب خدا از میان نرود این کتاب را به آب بینداز، فرزندش چنین نکرد و کتاب را جائی پنهان نمود، پدر از او پرسید چه کردی؟ آیا اتفاقی نیفتاد؟ گفت: چرا، دریا طغیان کرد و کتاب را فرو برد. پدر فهمید و گفت تو فرمان مرا عمل نکردی. پسر رفت و کتاب را در آب انداخت، دریا آغوش باز کرد و زمین پدیدار و همچون تنور منفجر گشت و کتاب را بلعید و باز زمین فرو رفت و دریا

آنها پوشاند . پسر جریان را به پدر گفت و پدر قبول کرد که اکنون دیگر راست می گوید .

دانیال در شوش در گذشت ، مردم آنجا برای رسیدن باران از جسد او استمداد می طلبیدند و استسقاء می کردند) .

در باب جسد دانیال از عمر کسب تکلیف شد و او گفت جسد را در خاک پنهان کنند .

اما یزد گرد ، پس از واقعه جلواء با اتفاق هفتاد سردار به اصطخر رفت و « سیاه » فرمانده سپاه نیز با او بود . یزد گرد سیاه را به شوش و هرمزان را به شوشتر فرستاد تا دفاع کنند ، سیاه در ناحیه ای موسوم به کلتانیه جای گرفت .

مردم اصطخر با اطلاع از واقعه جلواء به ابوموسی پیشنهاد **حبله سیاه** صلح کردند ، اما ابوموسی قصد شوشتر کرد . سیاه بین رامهرمز و شوشتر خیمه زده بود ، او با سرداران مشورتی نمود و ضمن سخنانی گفت : ما تا امروز عرب را فقیر و مسکین و بد گذران و تیره بخت می خواندیم ولی اکنون می بینیم که آنان بر ما پیروز شده اند و حتی چارپایان آنها بردروازه اصطخر بسته شده است و خود بجای شاهان و بزرگان نشسته اند و زود است که چارپاهایشان به درختهای داخل کاخهای اصطخر نیز بسته شود ، هیچ دژ و بندی در برابر آنان پایداری نتواند ، اکنون بهتر است به پایان کار بیندیشیم .

بزرگان گفتند : صلاح ، صلاح ، تست .

سیاه گفت بهتر است با آنها صلح کنیم و دینشان را بپذیریم .

ده تن از بزرگان به ریاست شیرویه انتخاب شدند که پیش ابوموسی رفته تقاضای صلح بنمایند .

ابوموسی بدین شرط پیشنهاد آنها را پذیرفت که دیگر با عرب نجنگند بلکه با عرب همکاری کنند و درین صورت در سپاه اسلامی صاحب مقامی نیز خواهند شد و اگر مسلمان شوند عمر خود این امان نامه و تعهد را امضاء خواهد کرد . آنها

پذیرفتند و عمر نیز تأیید کرد و چون مسلمان شدند در جنگ شوشتر شرکت کردند و سیاه لباس ایرانی پوشید و تن را بخون آلوده و در کنار دیوار شهر افتاد ، مردم پنداشتند که مجروح است، دروازه را گشوده و خواستند او را بداخل دروازه ببرند، اما او برخاست و آنان را درهم پراکند و سایر سپاهیان به کمک او از همان دروازه وارد شهر شدند .

بعضی این حیلۀ سیاه را مربوط به فتح شوشتر دانسته اند .

مصلحه جندی شاپور در همین سال ، مسلمانان ، جندی شاپور را محاصره کردند و زرین عبدالله مشغول این کار بود . مردم شهر با تیری که به میان لشکر اسلام انداختند امان خواستند و دروازه ها را گشودند و چون تسلیم شدند قبول جزیه نمودند مسلمانان ، از این نوع تسلیم در تعجب بودند . مردم جندی شاپور گفتند که از طرف سپاه شما نیز تیری که خط امان بدان بسته بود به میان سپاه ما در شهر افتاد و دیدن جهت تسلیم شدیم . اما اعراب گفتند که ما چنین تیری نینداخته بودیم . مردم گفتند : ما دروغ نمی گوئیم ، پس از تحقیق معلوم شد غلامی که اصلاً جندی شاپوری بود خود سرانه چنین کاری کرده است . این غلام مکلف نام داشت . مردم شهر گفتند ، اگر بخواهید عهد شکنی کنید مختارید ، مسلمانان از عمر چاره جوئی کردند و عمر گفت : این امان نامه معتبر است و بان رفتار کنید و مسلمانان نیز بدستور عمر از آزار اهل شهر ابا کردند .

لشکر کشی به کرمان هر چند گفته شده است که لشکر کشی به کرمان در سال ۱۸ بود ، ولی بیشتر آنرا مربوط به سال ۱۷ دانسته اند . با اجازه

عمر کشور گشائی عرب توسعه یافت ، ابوموسی در بصره مرکز گرفت و چند سردار را بادرفش (فرمان خاص) برای فتوحات داخل ایران برگزیدند ، سهیل بن عدی بادرفش خراسان به سوی احنف که صاحب لواء خراسان بود رفت : درفش اردشیر خره را برای مجاشع ابن مسعود سلمی ، و درفش اصطخر را برای عثمان بن ابی العاص ثقفی و بیرق فسا و دارا بجرد را برای ساریه بن زنیب کنانی و درفش کرمان را به سهیل بن عدی و درفش

سیستان را به عاصم بن عمرو و یزید مکران را به حکم بن عمیر تغلبی دادند ، و این سپاه آرائی تا سال ۱۸ هـ . طول کشید .

همچنین عبدالله بن عتبان را به کمک سهیل بن عدی و علقمة بن نصر و عبدالله - ابن ابی عقیل و ربیع بن عامر و ابن ام غزال را به کمک احنف فرستادند . عبدالله - ابن عمیر اشجعی به کمک عاصم بن عمرو رفت و حکم بن عمیر همراه شهاب بن مغارق شد . برخی این وقایع را مربوط به سال ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ نوشته اند و به موقع بیان خواهد شد . *

وقایع سال ۱۸ هجری

درین سال، رهاو حرّان ورقّه بدست عیاض بن غنم گشوده شد، و باز در همین سال عین الوردّه گشوده شد، در همین سال در ماه ذی الحجّه، عمر، مقام را از کعبه جدا نمود، در همین سال هم از طرف عمر، شُرَیح بن حارث کندی قاضی کوفه شد. والی بصره درین سال کعب بن سوزدی بود و سایر امرا بجای خود تثبیت شده بودند و عمر خود امیرالحاج بود.*

● - قحط و غلای رماده

طاعون عمواس (در فلسطین و شام)

ورود عمر به شام پس از طاعون

ج ۲ ص ۲۶۸

ص *

ص *

وقایع سال ۱۹ هجری

برخی از تاریخ نویسان فتح جلولا و مداین را درین سال نوشته اند که شرح آن گذشت. گویند در همین سال فتح قیساریه بدست معاویه انجام گرفت. و کوه حره لیلی نزدیک مدینه آتش فشان شد و به فرمان عمر صدقه ها دادند. عمال و حکام او در ولایات همان حکام قبلی بودند.*

وقایع سال ۲۰ هجری

درین سال عمر ، سعدین اہی وقاص را از امارات کوفہ معزول کرد ، چہ مردم کوفہ از وشکایت کردند و حتی گفتند کہ اونماز خود را درست نمی خواند . . . امراء و حکام ولایات همان حکام سابق بودند . *

وقایع سال ۲۱ هجری

جنگ نهاوند

به روایتی وقوع جنگ نهاوند را در سال ۲۱ و برخی در سال

۱۸ یا ۱۷ دانسته‌اند ، اما بهرحال ، علت وقوع آن این بود

که پس از آنکه علاء حمصری به فارس هجوم برد و اهواز را گشود ، مردم ایران با پادشاه خودشان که درین وقت در مرو بود مکاتبه کردند و او را به جنگ برانگیختند و سپس در نهاوند گرد آمدند . پادشاهان اطراف مثل دربند و سند و خراسان و حلوان نیز کمک کردند و پس از رسیدن لشکریان به نهاوند ، سعد از اجتماع ایرانیان آگاه شد و واقعه را به عمر اطلاع داد .

اتفاقاً جمعی از مسلمانان نیز علیه سعد شورش کرده و اختلافی بین آنان ظاهر شده بود ، از آن جمله بود جراح بن سنان اسدی که شکایت به عمر برده بودند ، عمر گفت : البته من از رسیدگی بکار شما ناتوان نیستم ، پس محمد بن مسلمه را برای رسیدگی به آن صوب گسیل داشت و او در کوفه بکار فرمانداران و امراء رسیدگی کرد و متوجه شد که ناراضی‌ها زیاد نیستند و تنها گروهی که از طرف جراح اسدی تحریک شده‌اند غوغایی کنند* .

سپس به صلاح‌دید محمد ، سعد ، عبدالله بن عتبای را جانشین احتمالی خود در کوفه قرار داد که مورد تأیید عمر نیز قرار گرفت .

لشکر آرایی

مقدمات جنگ نهاوند در زمان سعد صورت گرفت ، اما خود

واقعه زمان عبدالله بن عتبای روی داد ، ایرانیان فرمانهای

بزدگرد را بین مردم توزیع نموده و گروهی لشکر تحت قیادت فیروزان (فیروزان؟)

* - گفتگوهای محمد بن مسلمه با ناراضی‌ها و نفرین سعد بر مردم و عاقبت کار توطئه -

گرد آمدند که گویند ۱۰۰ هزار مرد جنگی بود و چون این خبر به عمر رسید، اعراب را گرد آورده و گفت: امروز روزی است که تکلیف ما را یکسره خواهد کرد، من خیال دارم که خود به این جنگ بروم و در میان کوفه و بصره، مرکز نظامی برای خود انتخاب کنم.

طلحه بن عبدالله گفت:

تو در هر کار تجربه اندوخته و نیک و بد آن را خوب میدانی، هر تصمیمی که اتخاذ کنی عین صواب و قابل پیروی است، تو فرمان بده و ما فرمان خواهیم برد. عمر مجدداً از مردم نظر خواست، عثمان گفت:

مصلحت آنست که به سپاهانی که در شام هستند نامه نوشته شود تا بمیدان عراق بروند و خود نیز با مردم مدینه و مکه به کمک شتایی، درینصورت همه مردم با تو همراهی خواهند کرد.

... عمر باز نظر خواست.

علی بن ابی طالب برخاست و گفت:

اگر سپاهیان شام از آن حدود خارج شوند، مردم روم به بقایای آنان و خانواده‌ها.یشان حمله خواهند برد و خود نیز اگر از مدینه خارج شوی، آشفتگی و شورش‌ها پدید خواهد آمد و مردم بی‌پناه خواهند بود. مصلحت اینست که به مردم بصره نامه بنویسی و بخواهی تاسه قسمت شوند، گروهی در محل بمانند و حافظ زنان و خانواده‌ها باشند، گروهی به کوفه به کمک یاران خود روند و جمعی مواظب شهرهائی که تسلیم شده‌اند باشند، اگر تو در میدان باشی، ایرانیان برای از بین بردن سپهسالار عرب کوشش بیشتر خواهند کرد.

عمر گفت:

صلاح در همین است، و خود نیز چنین عقیده‌ای داشتم، منتهی می‌خواستم که شما آنرا تأیید کنید. اکنون بگوئید که چه کسی را برای سالاری سپاه انتخاب کنم.. پس از گفتگوها، نعمان بن مقرن مژنی انتخاب شد و همه گفتند شایسته است.

نعمان درین وقت حوالی جندی شاپور و شوش مشغول جنگ بود ، عمر به او نوشت که بسوی سرزمین ماه^۱ لشکر بکشد و بطرف نهاوند روی آورد .

برخی نیز نوشته اند که نعمان درین وقت فرماندار گسکر بوده است و عمر به او فرمانداد تا از مقام خود کناره گرفته فرماندهی سپاه را بپذیرد .

همچنین به عبدالله بن عتبان نوشته شد که مردم را بیاری نعمان گرد آورد و او چنین کرد و شترسواران قبل از همه دعوت او را لبیک گفتند ، این سپاه از بصره خارج شد و نعیم بن مقرن برادر نعمان نیز با آنها بود ، از طرفی بدستور عمر ، سپاهیان دیگر عرب مردم اهواز را مشغول داشتند که نتوانند بکمک اهل نهاوند بروند و فرمانده این سپاه مقترب و حرملة و زر بودند و این گروه به نوبه خود تاحوالی اصفهان و فارس نیز پیش رفتند .

حذیفه بن یمان ، و پسر عمر ، و جریر بن عبدالله بجلی ، و مغیره بن شعبه و جمعی دیگر از سرداران در سپاه عرب ، به نهاوند رسیدند . ابتدا طلیحه بن خویلد و عمرو بن معدیکرب و عمرو بن ثنی برای تجسس به اطراف رفتند ، عمرو به بهانه عدم آشنائی با داخله ایران بازگشت ، طلیحه به نهاوند رسید و چندان به ایرانیان نزدیک شد که برخی گفتند شاید طلیحه به دشمن پیوسته باشد ، اما چون بازگشت از حرفی که زده بودند استغفار کردند . طلیحه گفت :

حتی اگر دین هم در میان نبود ، روی تعصب عربیت ممکن نبود من با ایرانیان بسازم . بهر حال بر طبق گزارش او ، راه برای عبور عرب مناسب و مساعد بود .

سپاهیان نعمان متوجه نهاوند شدند . درین سپاه سی هزار مرد جنگی بود ، فرماندهی پیشاهنگان (مقدمه) را نعیم بن مقرن داشت و حذیفه بن یمان و سُوید بن مقرن فرماندهی دو جناح را داشتند و قعقاع بن عمرو فرمانده افراد متفرق بود و مجاشع ابن مسعود دنباله لشکر را اداره میکرد . از مدینه نیز پی در پی کمک میرسید .

سپاه عرب به محل «اسپیذهان» رسید و اینجا بود که ایرانیان به فرماندهی فیروزان موضع گرفته بودند و زردق و بهمن جافویه دوجناح او را داشتند. بیشتر سربازان کمکی عرب، آنها بودند که در جنگ قادسیه و جنگ‌های سایر ایام شرکت نداشتند. نعمان پس از برخورد با سپاه ایران، تکبیر خواند و لشکر او نیز یکباره بانگ تکبیر برداشتند که لرزه بر اطراف افتاد. چادر نعمان و سران سپاه کسوفه مثل حدیفه و عقبه بن عامر و مغیره و بشیر بن خصاصیه و حنظله کاتب و جریر بن عبدالله و اشعث بن قیس و وائل بن حجر و سایرین در آنجا زده شده بود.

بلافاصله بعد از پیاده کردن اثقال و اموال، جنگ شروع شد. **خندق پناهگاه ایرانیان** روز چهارشنبه و پنجشنبه طرفین به یک میزان نبرد آزمائی نمودند. اما روز جمعه، ایرانیان به خندق پناه بردند و در محاصره اعراب افتادند. مدت محاصره طول کشید و گاه به گاه ایرانیان از خندق خارج شده، جنگهائی میکردند و باز عقب می‌نشستند.

چون محاصره طول کشید، مسلمانان به مشورت نشسته و گفتگو کردند و به نعمان گفتند: ایرانیان اکنون پناهگاه خوبی دارند هر وقت بخواهند می‌جنگند و هر وقت مایل باشند استراحت می‌کنند، ولی ما وضع مناسبی نداریم. نعمان با مشورت بسیار از سرداران راه چاره خواست.

تصحیم بر این گرفتند که به‌طریقی ایرانیان را از سنگر خارج سازند، عمرو بن ثنی- پیر قوم - گفت: محاصره برای آنها مطمئناً سخت است و به‌ستوه خواهند آمد و باید صبر کرد. اعراب نپسندیدند و عمرو بن معدیکرب گفت: باید حمله کرد و جنگ را تشدید نمود. طلحه نیز گفت باید تعدادی سوار فرستاد و جنگ را شروع کرد، چون سواران عقب نشینند، ایرانیان از سنگر بیرون خواهند آمد. و این فکر را نعمان پسندید و قعقاع را به انجام آن فرمان داد.

ایرانیان گروه گروه خارج شدند و آنها را هفت به هفت بازنجیر
 سرباز در زنجیر بسته بودند، قعقاع کم کم عقب نشست و ایرانیان آنان را
 تعقیب کردند و چون از سنگر خود دور افتادند لشکر عرب بازگشت و پافشاری کرد و
 سپرها را بروی خود کشید که از تیر محفوظ بماند (چون تیرهای ایرانیان کاری بود
 و عده‌ای را زخمی کرد) اعراب از نعمان خواستند که اجازه شروع جنگ را بدهد،
 و او مدتی صبر کرد تا ساعت مناسب فرا رسید و براسب نشست و گفت من تکبیر خواهم
 گفت؛ چون تکبیر سوم را گفتم حمله کنید، اگر من کشته شوم بعد از من حدیقه
 فرمانده سپاه است و اگر او کشته شود دیگری، و بدین طریق هفت نفر را بعد از خود
 تعیین کرد و نفر آخر مغیره بن شعبه بود.

نعمان پس از سخنرانی، خود تکبیر گفت و جنگ شروع شد،
 قتل نعمان
 نعمان جامه سپید پوشیده و کلاه سپید بر سر داشت، پافشاری
 مسلمانان زیاد بود تا جائیکه ایرانیان شکست خورده تن به فرار دادند. زمین از نعرش
 کشتگان پوشیده شده بود و خون در همه جا جاری بود تا بعدیکه سپاهیان و اسبان
 آنان لیز می‌خوردند و اسب نعمان نیز بهمین سبب لغزید و نعمان به زمین افتاد و
 کشته شد.

نعیم، برادرش، جامه برنعلش او افکند و بیرق را به دست گرفت و به حدیقه
 داد. به دستور مغیره قتل فرمانده را پنهان نگاهداشتند. ایرانیانی که شب فرار
 کردند، راه گم کرده و بیشتر به مقصد نرسیدند و برخی دوباره به محل سابق اسپیدان-
 بازگشتند ولی خارهای آهنین که خود در راه پراکنده بودند، آنان را مجروح ساخت
 و چون هفت تن هفت تن بازنجیر بسته شده بودند، اگر یکی مجروح می‌شد، آن دسته را
 از کار می‌انداخت. و طبعاً مسلمانان به آنان رسیده همه را می‌کشتند.

در محلی بنام «لهب» که زیر اسپیدان بود، گویند قریب صد هزار تن

۱ - برای اینکه فرار نکنند و با اینکه نوعی تعبیه جنگی بوده است که ستون
 قوی‌تر باشد و مقاومت کند. (مترجم)

در همین محل کشته شد ، برخی نیز اصولاً تعداد کشته شدگان را حدود ۸۰ هزار نوشته اند و این غیر از سی هزارتنی است که در میدان جنگ کشته شده بود .

فیروزان خود را در میان مجروح شدگان پنهان ساخت و سپس درهٔ عسل به همدان فرار کرد . قعقاع به دستور نعیم بن مقرن به تعقیب او رفت . در دره ای نزدیک همدان ، قافله ای که عسل بار داشت راه را بسته بود ، فیروزان از اسب پیاده شده به کوه گریخت ولی قعقاع و یاران رسیده ، او را کشتند . در همین جا بود که مسلمانان با خود می گفتند « ان لله جنوداً من عسل » و کاروان عسل را به غنیمت بردند . آن دره بنام درهٔ عسل خوانده شد .

فراریان به همدان رسیدند ، خسرو مشنوم فرماندهٔ ایرانیان که حال را چنین دید امان گرفت . تا این وقت مسلمانان از سرنوشت نعمان بن مقرن اطلاع نداشتند و پس از پیروزی چون از احوال او سؤال کردند ، با آنان گفته شد که خداوند ، فتح را نصیب شما و شهادت را نصیب نعمان کرد و اینکه حذیفه فرماندهٔ سپاه است و باید از او پیروی کنید .

پس از این مقدمات ، مسلمانان به نهاوند داخل شده کالا و سلاح و لباس فراوان و زر و سیم هر چه بود برگرفتند و تحویل سائب بن اقرع - متصدی بیت المال - دادند و منتظر خبر قعقاع شدند .

هربز پرستار آشکده نیز امان خواست و حذیفه او را امان داد ، پس هربز گفت : چون به من امان دادید ، اکنون ، من خزانهٔ خسرو را به شما نشان خواهم داد و چون از کم و کیف آن خزانه پرسیدند ، او دو سبد بزرگ محتوی جواهر پیش آورد که حذیفه آنها را نزد عمر فرستاد و کمی نیز به سپاهیان داد . جواهرات را سائب نزد عمر برد .

سائب گوید ، هربز آن دو سبد را نزد ما آورد که ذخیرهٔ نغیرجان بود و من که

۱- در طبری ، این خزانه متعلق به نغیرجان نوشته شده است . برای سرگذشت او رجوع شود به خاتون هفت قلعه تألیف مترجم ص ۱۲۰ .

آنها را گشودم و سرورید و زمره و یاقوت بسیار دیدم و پس از تقسیم غنائم، آنها را با خود نزد عمر بردم و خبر فتح را هم دادم. سه روز بعد قاصد از نهاوند رسید و خبر فتح را آورد ولی چون مسلمانان قبلاً خبر شده بودند، تصور کردند این خبر را جن ها قبلاً داده اند. چون خبر شهادت نعمان را به عمر دادم، او گفت: انا لله وانا اليه راجعون و زاری بسیار کرد. پس از آن خبر غنیمت دوسفت جواهر را دادم، گفت: به بیت المال بپسار و خود به کوفه برگرد. من فوراً عازم کوفه شدم. فردای آن روز قاصد عمر در پی من راه افتاده بود، ولی من چنان تند می رفتم که قاصد در کوفه به من رسید و چون از شتر پیاده شدم او هم پیاده شد و گفت: باید نزد خلیفه باز گردی و من گرچه با شتاب آمدم، ولی بهر حال تا اینجا نتوانستم به تو برسم.

پس من باز گشتم، چون چشمش به من افتاد گفت: من باتو چه کنم؟
گفتم برای چه؟

گفت: من همان شب در خواب دیدم که فرشتگان مرا به طرف آن دوسفت جواهر می کشیدند، و میخواستند با آن مرا داغ کنند، اکنون تو این جواهر را بگیر و برو میان مسلمانان تقسیم کن یا بفروش و پول آن را به مسلمانان بده.

سائب، جواهر را برداشت و به کوفه آمد و آنها را فروخت. عمرو بن حریث مغزوسی آن جواهر را به دوهزار هزار درم خرید و چون آن را به ایران برد، در میان ایرانیان به چهار هزار هزار فروخت و توانگر ترین مردم روزگار شد.

در پیروزی نهاوند، هریک از سواران مسلمان شش هزار درم
اسب نهادند و پیاکان دوهزار درم غنیمت بردند. اسیران را به مدینه

بردند. ابولؤلؤ غلام مغیره بن شعبه، وقتی به هریک از گرفتاران خرد سال می رسید، دست بر سر او می کشید و خود می نالید و میگریست و میگفت: «عمر جگر مرا خورد» چه او از اهل نهاوند بود و در جنگهای ایران و روم گرفتار شده و سپس به جنگ عرب افتاد. فتح نهاوند را فتح الفتح نام نهادند، چه پس از آن دیگر ایرانیان نتوانستند لشکری که قابل باشد گرد آورند.

فتح دینور و صیمره
 ابوموسی که نهاوند را ترك كرد به همراه لشکریان بصره دینور را به تصرف آورد و پس از پنج روز توقف ، به عقد صلح با پرداخت جزیه ، موفق شد . اهالی شیروان نیز مثل آنها مصالحه کردند ، سپس سائب بن اقرع از طرف ابوموسی متوجه صیمره - مهرجان قذق - شد و پس از فتح آنجا بامردم صلح نمود . برخی نیز گفته اند که سائب مستقیماً از اهواز متوجه مهرجان قذق شده بوده است .

فتح همدان و ماهین (دوماه)
 پناهندگان ایرانی در همدان به محاصره نعیم بن مقرن و قعقاع دچار شدند . خسرو شنوم با قبول جزیه مصالحه کرد و خود فرمانروای همدان و مسؤول پرداخت جزیه شد و تعهد کرد که از تجاوزات ایرانیان جلوگیری خواهد کرد . ماهین که خبر تسلیم خسرو شنوم را شنیدند آنها نیز متابعت کرده قبول صلح نمودند و حذیفه پذیرفت . دینار یکی از ملوک الطوائف به ایرانیان گفت که اسوال خود را پنهان کنید و چیزی به آنها ندهید و خود را فقیر بنمایانید ، اما خودش با دادن هدایای بسیار به عرب ، خود را مقرب ساخت و بالنتیجه حکومت آن نواحی را یافت و به همین نحو آن نواحی بنام ماه دینار خوانده شد . گویند این دینار در ایام خلافت معاویه به کوفه رفت و در آنجا به مردم گفت : شما آن روزها که از سرزمین ما می گذشتید بهترین مردم بودید و در زمان عمر و عثمان هم همچنان ، اما پس از آن تغییر خصالت دادید و بغل و تنگ نظری بر شما غلبه کرد و شاید این در اثر ازدواج پدران شما با زنان نبط و هم نشینی با ایرانیان پیدا شده است : غدر و خیانت از خراسان ، و نظرتنگی از اهواز .

ورود مسلمانان به ایران
 درین سال به فرمان عمر ، اعراب به داخل ایران پا نهادند . برخی صدور این فرمان را در سال ۱۸ دانسته اند و علت آن این بود که یزدگرد پس از فرار به داخله ایران پی در پی سپاهیان می آورد و برابر اعراب می فرستاد ، عمر به فرماندهان سپاه بصره و کوفه فرمان داد که به داخله ایران حمله برند .

بعد از سعد و قبل از عمار بن یاسر دوتن دیگر نیز بر این نواحی امیر شده بودند که یکی عبدالله بن عبدالله بن عتبای بود (و واقعه نه او ند در زمان او رخ داد) و دیگری زیاد بن حنظله که با عبدالله بن قصى همکارى داشت و در زمان او فرمان حمله به ایران صادر شد.

پس از عزل عبدالله، زیاد که جزء مهاجرین بود بجای او آمد. او با اصرار از کار خود استعفا داد. عمر پذیرفت و عمار بن یاسر را جانشین او کرد و نامه‌ای به مردم کوفه نوشت که عمار ازین پس حاکم شماست و عبدالله بن مسعود نیز با او همراه خواهد بود. عبدالله بن مسعود را عمر از حمص فرا خواند و به کوفه فرستاد. عبدالله بن عبدالله را هم به یاری مردم بصره فرستاد و ابوموسى را نیز سفارش کرد که با مردم کوفه همراهى کند.

در همین اوقات خبر رسید که مردم همدان قرارداد سابق خود را نقض کرده و طغیان نمودند. عمر لوای سپاه را به نعمان بن مقرن فرستاد که به همدان هجوم برد و پس از فصله کار همدان متوجه خراسان شود.

عتب بن فرقد و بکیر بن عبدالله نیز متوجه آذربایجان شدند. یکی از طریق حلوان و دیگری از طرف موصل به آن سامان هجوم برد. سپس عبدالله بن عبدالله را به اصفهان فرستاد. ارت بصره را به سراغه واگذار کرد. (ج ۳ ص ۸)

عبدالله بن عبدالله بن عتبای درین سال از طرف عمر به جانب اصفهان روانه شد. او از بزرگان و اصحاب بود و یابنی حبلى.

از طایفه بنی اسد - همراه بود. ابوموسى نیز به یاری او روانه شد. جناحین را به دستور عمر، دوتن از یاران یعنی عبدالله بن ورقاء رباعى و عصمة بن عبدالله به عهده گرفته و متوجه نه او ند شدند. حدیفة به مقرر فرماندهى خود در حوالى دجله باز گشت. عبدالله با سربازانى که تحت فرمان نعمان بودند متوجه اصفهان شد.

در اصفهان مردى بنام استندار حکومت داشت و سپاه او را براى جادویه رهبرى

میکرد. مردی سالخورده بود و سپاهی عظیم داشت. دوسپاه در رستاق اصفهان به هم رسیدند. شهر براز سردار ایرانی به میدان رفته مبارز خواست. درین جنگ تن به تن، عبدالله بن ورقاء ریاحی به مبارزه او رفت و او را به قتل رساند. سپاهیان اصفهان عقب نشستند. عبدالله متوجه «جی» شد که مرکز اصفهان به شمار میرفت و فادسنان در آن محل حکومت داشت.

عبدالله، جی را محاصره کرد. مردم شهر به مدافعه پرداختند، اما بالاخره فادسنان به صلح تن داد بشرط اینکه هر کس که در شهر بماند جزیه بپردازد و هر که خارج شود اسلک او را متصرف شوند.

درین وقت ابوموسی نیز از اهواز به کمک عبدالله آمد، البته درین وقت صلح اتفاق افتاده بود. تمام مردم اصفهان جزیه را پذیرفتند جز ۳ تن که در مخالفت خود پایدار مانده بالاخره راه کرمان را پیش گرفتند.

عبدالله و ابوموسی با هم شهر جی را متصرف شده به شهر ورود نمودند و فتح نامه جانب عمر فرستادند.

به دستور عمر، قرار شد عبدالله به کرمان متوجه شده و به سهیل بن عدی که در آن وقت در کرمان می جنگید ملحق شود. عبدالله چنین کرد و «سائب بن اقرع» را به جانشینی خود گماشت.

روایت شده است که پیشوای سپاهیان فاتح اصفهان نعمان بن مقرن بود و او از جانب عمر مستقیماً به اصفهان رفته بود ولی از مردم کوفه نیز درخواست کمک کرد. حاکم اصفهان در آن وقت «ذوالحاجین» بود.

مغیره بن شعبه از جانب نعمان با او جنگید و نعمان خود نیز او را یاری کرد، ذوالحاجین از اسب در افتاد و شکمش پاره شد و سر بازانش فرار کردند. نعمان نیز کشته شد.

معتل بن عسار گوید: من در حالیکه نعمان در میدان افتاده بود او را دادم و براو علامتی گذاشتم و چون کفار رفتند، در حالی که مشکى آب همراه داشتم باز گشتم و او را

غسل دادم و خاک از چهره‌اش ستردم، او در دم آخر بود و پرسید: چه شد؟ گفتم امروز شدیم. او گفت: الحمد لله و سپس جان داد. این روایت بدین صورت آمده ولی ظاهراً صحیح اینست که نعمان در جنگ نهانند به قتل رسید.

ابوموسی قم و کاشان را نیز فتح کرد. (ج ۳ ص ۹)

درین سال، از طرف عمر، فرمانروائی کوفه به عمار بن یاسر فرماندهی مغیره در کوفه واگذار شد. بیت المال را به ابن مسعود سپردند. عثمان ذوالنورین به مساحت سرزمین‌های اشغالی پرداخت. بر اثر شکایت مردم کوفه، عمار ناچار استعفا داد و عمر حکومت کوفه را به جبیر بن مطعم سپرد بشرط اینکه بکسی باز نگوید. مغیره بن شعبه زن خود را نزد جبیر فرستاد و ازو تحقیق کرد (به بهانه تهیه توشه سفر) و چون مسلم شد که حکومت را به جبیر داده‌اند، نزد عمر رفت و گفت: امیدوارم حکومت جدید کوفه مبارک باشد!

عمر از اینکه جبیر نتوانسته بود راز را مکتوم بدارد درهم شد و او را معزول کرد و مغیره را بجای او برگماشت و مغیره تا درگذشت عمر حاکم بود.

برخی نیز گفته‌اند که عمار در سال ۲۲ از امارت برکنار شد و ابوموسی جانشین او شد و شرح آنرا خواهیم گفت. (ج ۳ ص ۱۰)

امراء ولایات درین سال اینان بودند: عمیر بن سعد امیر دمشق
و قاع دیگر و حوران و حمص و قنسرين و جزیره، معاویه و الی بلقاء و اردن

و فلسطین و سواحل دریا و انطاکیه و کناره و قلیقه و معره...

درین سال حسن بصری بدینا آمد... در همین سال عثمان بن ابی العاص سپاهیان را به سواحل فارس فرستاد که از آن میان جارود عبدی بود و در جنگی که رخ داد جارود به قتل رسید و در آن محل بنام او معروف شد. برخی نیز گفته‌اند که جارود در نهانند کشته شد.

حممه نیز در همین سال در اصفهان درگذشت، هم چنین علاء حضرمی امیر بحرین

بمرد و ابوهریره را عمر بجای او منصوب ساخت... (ج ۳ ص ۱۰)

وقایع سال ۲۲ هجری

درین سال آذربایجان فتح شد . بعضی نیز گفته اند که این فتح در سال ۱۸ و بعد از فتح همدان و ری و جرجان بود . اکنون به شرح این وقایع می پردازیم .

پیش ازین گفته شد که نعیم بن مقرن به همراه قعقاع بن عمرو همدان را فتح کردند . پس از بازگشت این دوتن ، مردم همدان به کوشش خسروشوم علم طغیان برافراشتند . عمرفرماندهی نعیم را تأیید کرد و نعیم مجدداً متوجه همدان شد و با احتیاط شروع به پیشروی کرد . در محاصره همدان مردم ناچار تقاضای صلح نمودند و نعیم با تحمیل جزیه ، صلح را پذیرفت . برخی فتح مجدد همدان را در سال ۲۴ نوشته اند و اگر این درست باشد ۶ ماه پس از قتل عمر خواهد بود .

هنگامی که نعیم با ۱۲ هزار سپاهی در همدان بود ، مردم دیلم و ری با آذربایجانیان هم دست شدند و این هم دستی منجر به این شد که «موتا» امیر دیلمیان بالشکریان خود به «واج روذ» آمد . زنبی پدر فرخان نیز او را یاری کرد و اسفندیار برادر رستم در آذربایجان سپاهی گرد آورده به اینان پیوست .

خبر این گردآوری سپاه به نعیم رسید و او یزید بن قیس را که از قبیلۀ همدان بود به جانشینی انتخاب کرد و خود عازم جنگ شد . جنگی سخت تر از جنگ نهاوند در گرفت . ایرانیان شکست خورده متهمز شدند و کشته بسیار دادند .

چون مؤدۀ فتح به عمر رسید ، بلستور عمر ، نعیم متوجه ری شد . روایت شده است که جریر بن عبدالله بلستور مغیره بن شعبه که امیر کوفه بود همدان را فتح کرد و حتی گفته اند که در جنگ همدان یک چشم او کور شد و او گفت :

چشم خود را در راه خدا دادم... بهر حال همدان را با مصالحه گشود و املاک اطراف آن را تصرف کرد. برخی هم نوشته اند که مغیره شخصاً همدان را تصرف کرد و جریر پیشرو سپاه او بود. روایت دیگر هم هست که قزوق بن کعب انصاری همدان را فتح کرده است. (ج ۳ ص ۱۱)

فتح قزوین و زنجان

مغیره پس از آنکه جریر را برای فتح همدان روانه کرد، براء بن عازب را با سپاهی برای فتح قزوین فرستاد باین امید که پس از تسخیر قزوین به جنگ با دیلمان بپردازد. مسیر او از «دست بی» بود. براء لشکریان خود را به اهر و قلعه آنجا رساند، محافظین قلعه جنگیدند و چون کارشان بجائی نرسید امان خواستند و او امان داد و مصالحه کرد.

سپس بطرف قزوین رفت. مردم قزوین از دیلمیان کمک خواستند، دیلمیان رسیدند ولی در کمک دادن به قزوینیان ماطله کردند و بالتبعية مردم قزوین ناچار تقاضای صلح کردند و شرایط صلح آنها با شرایط صلح اهریکی بود. در همین جنگ بود که یکی از اعراب گفته بود:

قد علم الدیلم اذ تحارب	هین اتمی فی جیشه ابن عازب
بأن ظن المشرکین کاذب	فکم قطعنا فی دجی الغیاهب
من جبل وعرو من سباب	

براء دیلمیان را تارومار کرد و وادار به قبول باج نمود. علاوه بر آن به دیلمان و جیلان و طلیسان (طالشان) و بیر لشکر کشید و سپس بازگشت. (ج ۳ ص ۱۱)

فتح ری

نعیم از واج رود متوجه ری شد. زینبی ابوفرخان با پادشاه ری که سیاهوخش پسر مهران پسر بهرام چوبین بود مخالفت و سپس ری را تسلیم کرد. سیاهوخش از اهل دماوند و طبرستان و قومش و جرجان کمک خواست و بزودی کمکهای رسید و در دامن جبال ری جنگ در گرفت.

۱- دیلمیان دانستند که ابن عازب با سپاه خود آمده است و دیگر خیال آنها باطل از آب درآمده است. ماکوهای سخت و بیابانهای بزرگ را در دل شب تار پیموده ایم.

زینبی به نعیم گفت: تعداد این مردم زیاد است و نتوانی با آنها برآی، بهتر آنست که سواری به همراه من بفرستی تا بوسیله‌ای آنها را گرفته و سپس وارد شهر شوم و دروازه‌ها را بگشایم.

نعیم چنین کرد و گروهی به سرپرستی منذر بن عمرو برادرزاده‌اش نیز همراه زینبی شدند. زینبی به فریب آنها را بداخل شهر برد و دروازه‌ها را گشود، مردم با این گروه به جنگ پرداختند که ناگهان صدای تکبیر از پشت سر آنان برخاست و مردم ناچار مقاومت را ترك گفته فرار کردند. جمعی کثیر کشته شدند و با نی کشتگان را علامت گذارده شمردند.

غنیمتی که درین جنگ نصیب اعراب شد نمونه‌ای از غنائم مدائن بود. زینبی با نعیم پیمان صلح بست و خود به حکومت ری (مرزبانی) منصوب شد و عنوان اشرافیت درخاندان او نسلاً بعد نسل باقی ماند. شهرام و فرخام^۱ به زینبی بزرگ نسبت می‌رساندند. بدین طریق خاندان بهرام چوبین از میان رفت. شهرکهنه ری به دستور نعیم ویران شد و شهر جدید به دستور او ساخته گردید.

فتح نامه را با خمس غنائم نزد عمر فرستادند. مضارب عجلای این خبر را رسانید. درین وقت مصمغان نیز با نعیم مکاتبه کرد و قرار شد که در دماوند باشد و فدیهای بپردازد.

برخی نیز نوشته‌اند که فتح ری توسط قرطه بن کعب انجام گرفت و بعضی آن را به سال ۲۱ نسبت داده‌اند و اقوال دیگر هم هست. خدا داناتر است. (ج ۳ ص ۱۲).

عمر، پس از دریافت خبر و خمس فتوحات ری، به نعیم فرمان داد که برادرش سوید بن مقرن را به همراه همدین عمر جملی و گروهی دیگر به طرف قوس بفرستد، او چنین کرد و کسی

فتح قوس و جرجان و طبرستان

در برابر سپاه مهاجم نایستاد و شهرها با مسالمت گشوده شد. درین وقت کسانی که از سر راه او گریخته به طبرستان رفته بودند با او مکاتبه کردند و او پذیرفت که پس از قبول جزیه در امان باشند.

سوید آنگاه به جانب جرجان رفت. و با مسکاته ای که با پادشاه آنجا «زرنان صول» کرد، قرار به مصالحه بشرط پرداخت جزیه کشید و قرار شد که زرنان به حکومت آنجا باقی بماند بشرط آنکه در برابر دشمن عرب جنگ کند.

زرنان از سوی استقبال کرد و سپاهیانش وارد شدند و باج و خراج گرفتند. او مرزبانان ترک را گردآورده و مقام هر کسی را معین نمود. ضمناً مرزبانان و کسانی را که حافظ حدود و ثغور بودند از پرداخت جزیه معاف داشت. سپهبد طبرستان نیز ضمن نامه ای از سوی تقاضای مصالحه کرد و با شرط پرداخت مبالغی قبول شد و قرارداد نوشتند. (ج ۳ ص ۱۲)*

درین سال پس از آنکه نعیم ری را گشود، یکی از سرداران خود بنام سمالک بن خراشه انصاری را برای همراهی بکیرین عبدالله به طرف آذربایجان فرستاد. سمالک با همراهی بکیر حمله بردند تا به کوهستان «جرمیدان» رسیدند. در آنجا به اسفند یار برخورد و او (اسفندیار) از «واج رود» عقب نشست. در جنگی که پیش آمد، اسفندیار گرفتار شد، اسفندیار به بکیر گفت که اگر می خواهی صلح و آرامش برقرار شود صلاح اینست که مرا نگاهداری، زیرا مردم آذربایجان بدون صلاحید من دست از جنگ نخواهند کشید.

مردم به کوهستان پناه برده و سربازان شهرها را منگربسته بودند. سمالک بن خراشه به کمک بکیر آمد. عتبه بن فرقد نیز بعضی نواحی را گشود.

بکیر از عمر استعجازه پیشروی کرد و عمر اجازه داد که خود را به دربند برساند و هر جا را فتح کرد از جانب خود والی برایش معین کند.

از طرف بکیر، عتبه بن فرقد به جانشینی تعیین شد و سمالک بن خراشه نیز از طرف عتبه نیابت حکومت یافت.

پس از آنکه عتبه به حکومت آذربایجان تعیین گردید ، بهرام بن فرخزاد آهنگ جنگ با او کرد . درین جنگ بهرام شکست خورده و فرار نمود . با شنیدن این خبر ، اسفندیار گفت که دیگر صلح دارد نزدیک میشود .

با دخالت اسفندیار^۱ ، مردم آذربایجان صلح را پذیرفتند ، خبر فتح از طرف بکیر به عمر فرستاده شد . عتبای نیز این خبر را تأیید کرد و عطایای بسیاری نزد عمر برد . درین سال عمر به حکام نوشته بود که هنگام حج نزد او گرد آیند تا دستورات تازه به آنان صادر نماید . (ج ۳ ص ۱۳) .

فتح دربند

فتح دربند نیز در همین سال رخ داده است . ابوموسی به دستور عمر به بصره رفت و سراقه بن عمرو که معروف به ذوالنور بود مأمور فتح دربند گردید . عبدالرحمن بن ربیع که او هم ملقب به ذوالنور بود در مقدمه لشکر راه افتاد . یکی از جناحین به حذیفه بن اسید غفاری و جناح دیگر به بکیر بن عبدالله لثی سپرده شده بود . مأموریت تقسیم غنائم را به سلمان بن ربیع با هلی دادند . بکیر قبل ازینان متوجه دربند شد .

به دستور عمر ، حبیب بن مسلمة از جزیره برای کمک سراقه عازم گردید و زیاد بن حنظله جانشین او گشت . پادشاه سرزمین دربند شهریار^۲ نام داشت و از اولاد همان شهریاری بود که با بنی اسرائیل در افتاده و در شام با آنان جنگیده بود .

شهریار با امرای سپاه مکاتبه و تقاضای تأمین کرد . به او امان دادند و شهریار به سپاه دشمن آمد و گفت : من در برابر مردمی ایستاده ام که چون سگ برای شما دشمن هستند و ملل گوناگونی که نسب صحیح ندارند و مصلحت نیست که مردم صاحب حسب آنان را رها کنند . من از مردم فتح^۳ و از مردم ارمن نیستم . شما بر سرزمین من پیروز شده و به من تأمین داده اید ، پس اکنون از شما خواهم بود و دست من در دست

۱ - طبری : اسفندیار

۲ - طبری : شهرپراز

۳ - طبری : قبیح

شماس و جزیه به شما خواهیم پرداخت. شما پیروز هستید و مصلحت نیست که مرا خوار کنید در برابر دشمنی که مترصد شماس است. مصلحت آنست که ما را با دریافت جزیه بسیار ضعیف نسازید.

عبدالرحمن موقع را مغتنم شمرد و او را نزد سراقه فرستاد، سراقه با پیشنهاد او موافقت کرد و در مورد عدم پرداخت جزیه گفت: فقط کسانی را که در جنگ بفرار کنند از جزیه معاف خواهیم داشت و مردمی که در شهرها مقیم اند ناچار باید بپردازند. طرفین پذیرفتند و جریان به عمر نوشته شد، و او نیز تأیید کرد.

سراقه پس از فتح دربند، بکیر بن عبدالله و حبیب بن مسلمة و حذیفه بن اسید و سلمان بن ربیع را به جانب جبال فرستاد، این جبال برارمنستان احاطه داشت. بکیر متوجه موقان، و حبیب متوجه تفلیس، و حذیفه به جانب کوهستان اللان، و سلمان متوجه ناحیه ای دیگر شدند و خبر این فتوحات به عمر فرستاده شد.

عمر در باب فرستادن این سرداران به نواحی شمالی در تردید بود، منتهی در برابر امر انجام شده ای قرار گرفته بود و چاره ای نداشت. چه مسلمانی لذت فتوحات را چشیده و مایل به پیشروی بودند.

در همین وقت سراقه در گذشت. او هنگام مرگ عبدالرحمن بن ربیع را به جانشینی خود منصوب ساخته بود. پیشرفت سرداران عرب درین سرزمین قابل توجه نبود. تنها بکیر توانست سباهیان موقان را درهم شکند و مردم آن به پرداخت جزیه خود را موظف ساختند بدین معنی که هر کس بالغ است یک دینار جزیه بپردازد.

این فتح در سال ۵۲ هـ. روی داد. عمر، عبدالرحمن بن ربیع را به جانشینی سراقه تأیید کرد و ضمناً او را به ادامه جنگ تشویق کرد.

عبدالرحمن به فرمان عمر شروع به پیشروی کرد و از دربند جنگ با ترکان نیز گذشت. شهریارا به او گفت: مقصود تو چیست؟ او

گفت: خمال فتح بلنجر و سرزمین ترکان را دارم. شهریار گفت: ما به همین قانعیم که آنها از دریند نگذرند و ما را به زحمت نیندازند.

عبدالرحمن گفت: ما باین قانع نیستیم و کوشش داریم که آنان را در سرزمینشان سرکوب کنیم. من سربازانی دارم که اگر امیرالمؤمنین فرمان بدهد تا سرزمین روم هم پیشروی خواهند کرد.

شهریار گفت: اینان کیستند؟

عبدالرحمن جواب داد: همان کسانی که پیغمبر را در کارها یاری کردند و بانیّت پاک اسلام پذیرفتند... همواره پیروز خواهند بود، مگر نیرومندتری از آنان در اخلاق پیدا شود و آنان را تغییر دهد.

بلنجر توسط عبدالرحمن فتح شد. ترکان عقیده داشتند که فرشتگان درین فتح باو یاری کرده‌اند. جمعی از ترکان به حصار پناه بردند و عبدالرحمن با غنیمت بسیار بازگشت درحالی که دوستان فرسنگ راه بریده و حتی یکتان کشته نداده بود.

درومان عثمان بن عفان هم چندبار به سرزمین ترکان حمله شد، در اختلافات میان کوفیان، عثمان جمعی از مرتدان را به امارت ترك منصوب داشت ولی کاری از پیش نرفت.

باری. عبدالرحمن بن ربیعہ بار دیگر حمله به ترکان را آغاز نمود، ترکها در جنگها کمین کردند و عبدالرحمن در جنگ به قتل رسید. گویند هاتف و فرشته‌ای فریاد میزد: ای مسلمانان پایداری کنید، چه سلمان بن ربیعہ برادرش پرچمدار مسلمانان خواهد بود. اعراب جسد عبدالرحمن را بر زمین گذاشته و گریخته بودند. سلمان به همراه ابوهریره دوسی عقب نشینی کرده به جیلان (گیلان) آمدند و تا گرگان رفتند.

ترکان به جسد عبدالله احترام گذاشتند و ازین جسد طلب باران از خداوند کردند و هنوز هم استسقای آنان ازین جسد ادامه دارد (ج ۳ ص ۱۰).

درین سال ، عمر ، غنائم و شهرهای مفتوحه را میان مردم
کوفه و بصره تعدیل و مجدداً تقسیم کرد . زیرا سراقه به عمر
نوشته بود که جمعیت بصره زیاد شده و پول موجود برای
نگاهداری آن شهر کافی نیست و درخواست اضافه کردن یکی از « ماهین » (بلوک ماه
- ماد) یا ماسبذان را به مقرر بصره نمود .

در همین حال مردم کوفه نیز از این اقدام باخبر شدند و از عمار بن باسر امیر خود
خواستند تا به عمر بنوید که رامهرمز و ایذج را نیز به آنها اختصاص دهد ، چه عقیده
داشتند که این دو شهر توسط لشکریان کوفه گشوده شده و مردم بصره در تسخیر آن
دخالتی نداشته اند و فقط پس از فتح به لشکر کوفه ملحق شده اند . اما عمار به تقاضای
آنان اعتنائی نکرد .

عمار گفت : ای غلام گوش بریده ، ما هرگز از
ملکی که خود فتح کرده ایم نخواهیم گذشت .

عمار گفت : چون تو به من توهین کردی و در باب گوش من که بسیار دوستش
دارم ناسزا گفتی ، از نوشتن این گزارش ها به عمر خودداری خواهم کرد .

ازین پس اهل کوفه نسبت باو بدین شدند و اختلاف میان مردم بصره و کوفه
نیز بالا گرفت . بهریان مدعی فتح چند آبادی پیرامون اصفهان شده بودند ولی کوفیان
می گفتند که شما هنگام فتح به کمک ابوموسی آمده اید ولی ما قبلاً آن شهرها را
فتح کرده بودیم .

عمر حرف آنها را تصدیق کرد . مردم بصره که در جنگ قادسیه شرکت کرده
بودند گفتند باید از سایر ممالک مفتوحه نیز بما سهمی برسد و بنا بر این حق ، عمر اجازه
داد که به شرکت کنندگان در جنگ قادسیه بجای زمین هر کدام صد دینار بدهند .
مردم ازین حکم خشنود شدند .

بعدها که حکومت بدست معاویه افتاد سهمی برای مردم قنسرین که ازدهات

حمص بود از جهت فتوحات عراق و آذربایجان و موصل و باب گرفت . این مردم از مهاجرین کوفه بودند و درین فتوحات شرکت داشتند، چه نواحی جزیره و موصل محل مهاجرت مردم کوفه و بصره شده بود .

درین سال مردم ارمنستان پیمان خود را نقض کردند . حبیب بن مسلمه بر در بند امارت داشت و در جرزان^۱ مقیم بود، او با مردم تفلیس برای سرکوبی آرامنه مکاتبه کرد و از آنان کمک خواست . (ج ۳ ص ۱۶)

درین سال بدستور عمر، عمار یاسر از حکومت کوفه معزول شد و ابوموسی را بجای او انتخاب کردند . مردم کوفه از عمار شکایت کرده بودند و دست به انقلاب زدند و او با جمعی از مردم کوفه به حضور عمر رفت ، ولی همان همراهان به عدم لیاقت او گواهی دادند . یکی ازین همراهان سعد بن مسعود ثقفی، عموی مختار، بود .

پس از عزل او، عمر پرسید: آیا دلتنگ شدی؟ گفت: از انتصاب خودم خشنود نبودم ولی از عزل ناخرسندم .

عمر گفت : من میدانستم که تو در کارها لیاقت نداری ولی میخواستم این آیه را به اثبات برسانم که فرمود: نريد ان تمن على الذين استضعفوا في الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثين^۲ .

سپس عمر از کوفیان پرسید : چه کسی را می پذیرید؟ همه به ابوموسی اشاره کردند . عمر فرمان حکومت ابوموسی را صادر کرد و او یک سال در کوفه بود .

چندی بعد مردم کوفه به علت اینکه غلام ابوموسی به فروش علف دست زده بود شکایت کردند و گفتند او تجارت می کند، عمر بر اساس این شکایت ابوموسی را عزل کرده به بصره فرستاد .

این سراقه امیر بصره به حکومت جزیره منصوب شد . آن شب را عمر در گوشه

۱ - ظ : خزان (۹)

۲ - برضعیفان منت گذارده ، آنها را زبردست و پیشوا می سازیم .

مسجد خوابید، مغیره بن شعبه برکنار او پاسداری کرد و چون عمر تعجب نمود، مغیره گفت: چون احتمال امری بزرگ می‌رفت، من این کار را کردم. زیرا صد هزار مرد از امیر خود ناراضی هستند و امیر آنها نیز ناراضی است.

باری، پس از آن در باب حکومت کوفه مشورت کردند. عمر گفت: عقیده شما چیست در باب اینکه مردی مسلمان و در عین حال ضعیف بر اینان امیر کنم، زیرا من از اهل کوفه به تنگ آمده‌ام؟ آیا مردی ضعیف باید فرستاد یا مردی قوی و صاحب اراده؟ مغیره گفت: مردی قوی که عزم خود را به سود تو بکار برد بهتر است.

عمر خود مغیره را به امارت کوفه منصوب کرد و او دو سال در آنجا بود تا در همان شهر وفات یافت. ظاهراً عمر می‌خواست که سعد را هم بر کار مغیره بگمارد ولی اجل او را مهلت نداد. (ص ۱۶ ج ۳)

فتح خراسان

درین سال، احنف بن قیس عازم جنگ خراسان شد، روایتی نیز هست که این کار بسال ۱۸ هجری صورت گرفته است.

اما علت این حمله این بود که یزدگرد پس از آنکه بعد از هزیمت از جلولاء به ری رفت، ابان جاذویه حاکم این شهر براو طغیان نمود و دستگیرش ساخت، یزدگرد گفت: ای ابان، تو به من خیانت کردی. او گفت: نه، چه تو پای تخت و سلطنت خود را رها کرده‌ای و در دست دیگری است، من می‌خواهم تو، طی نوشته‌ای، آنچه در اختیار خود من است به من بسپاری. سپس سهریزد گرد را گرفت و آنچه را مایل بود نوشت و بر آن مهر نهاد و آنگاه مهر را پس داد. بعدها که سعد بان حدود آمد او نزد سعد رفت و سعد آنچه در آن سند نوشته شده بود به ابان واگذار کرد.

باری، یزدگرد از ری به اصفهان آمد و از آنجا به کرمان رفت و همه جا آتش مقدس با او بود. سپس از آنجا قصد خراسان کرد و به مرو رسید و در آنجا منزل کرد و آتشکده‌ای جهت آتش مقدس بنا نهاد و از کار خویش مطمئن شد. بقیه ایرانیان نیز براو گرد آمدند. سپس با هر میزان مکاتبه کرد و مردم فارس را تحریک به مقاومت نمود ولی نپذیرفتند، هم‌چنین اهل جبال را و فیروزان را برانگیخت و باز نتیجه نداد. در این وقت

عمر به مسلمین اجازه حمله به سرزمین فارس داد. احنف به خراسان شد و از طبسین بآن سرزمین ورود کرد و هرات را عنوةً بگرفت و صحار بن فلان العبدی را بر آن شهر گذاشت، سپس متوجه مرو شاهجان شد و مطرف بن عبدالله بن شخیر را به نیشابور فرستاد و حارث بن حسان را به سرخس گسیل داشت. در آنوقت که احنف به مرو شاهجان رسید، یزد گرد نیز متوجه مروالروذ گشت و بدان شهر پناه جست و از آنجا نامه ای به خاقان و پادشاه صغد و پادشاه چین نوشت و از آنان کمک خواست.

احنف از مرو شاهجان بیرون آمد و حارثه بن نعمان با هلی را بجای خود گذاشت، و در همین حال کمک مردم کوفه نیز باو رسید، علقمة بن نصر و ربیع بن عام و تمیمی و عبدالله بن ابی عقیل ثقفی و ابن ام غزال همدانی درین لشکر بودند. پس متوجه مروالروذ شدند. یزد گرد که این خبر را شنید از آنجا به بلخ رفت. احنف مروالروذ را گرفت. سپاهیان کوفی متوجه یزد گرد شدند و احنف نیز بدنبال آنان روان شد و در بلخ، کوفیان و یزد گرد بهم برآمدند و یزد گرد عقب نشینی کرده از شهر گذشت. احنف نیز به کوفیان ملحق شد و بلخ به تصرف آنان درآمد و چون مردم خراسان از فرار یزد گرد هتنگ آمده بودند، راضی به مصالحه شدند و کلیه شهرها از نیشابور تا طخارستان با این امر توافقی کردند و احنف به مروالروذ باز گشت و در آنجا مقام ساخت و ربیع بن عام را بر طخارستان جانشین کرد و سپس فتحنامه به عمر نوشت. عمر گفت که کاش بین ما و آنها دریایی از آتش بود، علی گفت چرا ای امیر المؤمنین؟ عمر گفت برای اینکه اهل آنجا: سینقضون منها ثلاث مرات فیحتاجون فی الثالثة فکان ذلک باهلها احب الی من ان یکون بالمسلمین' ...

سپس عمر به احنف نوشت که باینطرف رود اکتفا کرده از رود عبور نکند. یزد گرد پس از آنکه شکست خورده از شهر گذشت و خاقان ترك و اهل فرخانه و صغد باو یاری کردند، دوباره باز گشت و خاقان نیز به خراسان رسید و باهم

۱- مردم آنجا سه بار طغیان خواهند کرد و نوبت سوم بما تجاوز خواهد شد و نزد من تجاوز اینان بهتر است تا آنکه از آنها بما تجاوز شود؟

بلخ را گرفتند و لشکریان کوفه ناچار به مروالروذ نزد احنف باز گشتند . ایرانیان و ترکها (مشرکین) به مرو نیز متوجه شدند، احنف چون خبر عبور یزد گرد و خاقان را شنید ، شبی بیرون آمد که شاید چاره‌ای به فکرش برسد، در همین وقت دونفر از برابر او گذشتند در حالیکه مقداری علف همراه داشتند و یکی بدیگری میگفت اگر فرمانده سپاه مارا باین کوه میرساند، رودخانه در حکم خندقی بین ما و سپاه دشمن بود و کوه مارا پشته می‌کرد . فقط از یکطرف مورد حمله قرار می‌گرفتیم (از جلو نه از پشت سر) و آنوقت احتمال زیاد به پیروزی داشتیم .

انصراف

خاقان ترك

احنف باز گشت و فردا لشکریان را جمع کرده و یکسره به کوهستان نقل مکان کرد و درین وقت حدود ده هزار تن از مردم بصره و به همین حدود هم از مردم کوفه با او بودند . خاقان ترك بمقابله آنان پرداخت . روزها به نبرد می‌پرداختند و شبها می‌آسودند . شبی احنف با یاران خود تا حدود لشکریان خاقان پیش آمد و صبر کرد تا نزدیکی صبح سواری باطوق از لشکر ترك برآمد که طبل بیداری بکوبد، احنف از کمینگاه باو حمله برد و باهم بزد و خورد پرداختند تا احنف بادشنه کار او را ساخت و دوطوق او را گرفت، باز دیگری آمد و با او نیز همین کار را کرد و طوقش را گرفت و یاسومی نیز چنین کرد و سپس به لشکرگاه باز گشت و رسم ترکان بر این بود که از لشکرگاه خارج نمیشدند تا وقتی که سه تن از سواران آنان بیرون آمده و طبل بکوبند، درین وقت چون سپاهیان بیرون آمدند و با سه تن سوار کشته روبرو شدند ، خاقان این واقعه را بفال بد گرفت و گفت مدت اقامت ما در اینجا بالا گرفت و در جنگ ما با این قوم فایده‌تی نیست، سپس باز گشتند، و تا نزدیک ظهر دیگر از آنان احدی باقی نماند .

خبر انصراف خاقان و ترکان به بلخ رسید، چه یزد گرد خاقان را در برابر مسلمین در مروالروذ گذاشته و خود به مرو شاهجان رفته بود، در آنجا حارثه بن نعمان و یارانش تحصن بسته بودند ، یزد گرد آنان را محاصره کرد و هم خزائن خود را بیرون آورد در حالیکه خاقان به بلخ بود . پس از آنکه یزد گرد خزائن خود را گرد آورد (و آن مقداری

عظیم بود) و خواست به خاقان ملحق شود، ایرانیان از قصد او پرسیدند، یزدگرد قصد خود را در الحاق به خاقان اظهار کرد و گفت مایلیم با او ولودرچین باشم. ایرانیان با این عقیده او مخالفت کرده و گفتند بهتر است که با خود دشمنان صلح کنیم چه صلح بادشمنی که بخانه ما آمده بهتر است از پناه بردن بخانه دشمنی دیگر که دین و مذهب ما را هم ندارد. یزدگرد نپذیرفت و آنان نیز گفتند پس خزائن ما را باز ده که خرج دیار خود کنیم نه اینکه از کشورمان خارج شود، باز نپذیرفت. ناچار با او درافتادند و کار یزدو خورد کشید و یزدگرد را عقب نشانده و خزائن را باز گرفتند. یزدگرد به خاقان پناه برد و از رود گذشت و به فرغانه رفت و در سرزمین ترك اقامت کرد و هم چنان در آن دیار بود تا مردم خراسان در زمان عثمان سر به طغیان برداشتند و او با آنان مکاتبه و مراوده داشت (که جریان آن به موقع خواهد آمد).

باری، بعد از فرار یزدگرد، ایرانیان رو به احنف آورده و با او صلح نمودند و خزائن و اموال نیز بدو سپردند و هر کدام به شهرهای خود باز گشتند و این اموال حتی از ذخائر عهد اکاسره بیشتر بود، و درین وقت غنیمتی که به اعراب رسید همچون غنیمت روز قادسیه بود.

احنف به بلخ روی آورد و آنجا را بعد از خارج شدن خاقان گرفت و سپاهیان کوفه در کوره های چارگانه ساکن شدند. پس احنف به مروالروذ برگشت و در آنجا جای گرفت و فتحنامه را با خمس غنائم نزد عمر فرستاد.

پس از آنکه خاقان و یزدگرد از نهر گذشتند اعراب به پیک یزدگرد که نزد پادشاه چین رفته بود و باز میگشت برخوردند و پیک گفت که پادشاه چین از من خواست تا کیفیت سپاهیان عرب و مردمی را که نهضت کرده اند باو بازگویم، چه شنیده بود که تعداد اعراب کم و از لشکریان ایرانی زیاد است و چگونه است که با این کثرت امکان پیروزی بر آن عده قلیل را ندارید؟ من گفتم هر چه خواهی از من بپرس. گفت آیا این سپاهیان به عهد خود وفا میکنند؟ گفتم: آری. گفت قبل از شروع به جنگ

چه میگویند؟ گفتم قبل از هر چیز سه موضوع به ما پیشنهاد میکنند: یا قبول دینشان که اگر پذیرفتیم با آنان یکی خواهیم بود، یا قبول جزیه، و یا جنگ.

پرسید که چگونه از امراء خود اطاعت میکنند؟ گفتم مطیع ترین اقوام نسبت به فرمانده خود هستند. گفت چه چیز را حلال و چه چیز را حرام میدانند؟ من جواب را آنطور که میدانستم گفتم. پس گفت آیا آنچه را که پیغمبر آنان حرام شناخته، بر خود حلال میکنند و بالعکس؟ گفتم: هرگز. گفت پس چنین مردمی همیشه پیروز خواهند بود تا روزیکه آنچه را حرام است حلال دانند یا حلال را حرام بشناسند. سپس، از لباس آنان پرسید و از اسبهای آنان، و من وصف شتر را باو باز گفتم. بهر حال او به یزد گرد نامه نوشت که برای من اشکالی ندارد که لشکری بکمک بفرستم که ابتدای او در مرو و آخرش به چین باشد، ولی این مردمی که رسول تو وصف آنان را گفت، اگر با کوه برآیند آنرا از پای در آرند و اگر راه آنها گشوده شود مملکت مرا هم تسخیر خواهند کرد، مگر اینکه ازین صفات عاری شوند. پس بهتر است با آنان مسالمت کنی و در نیفتی.

یزد گرد به فرغانه اقامت گزید و عده ای از خاندان کسری نیز با او بودند. چون خبر فتح به عمر رسید، مردم را گرد آورد و با آنان سخن گفت و فتحنامه را بر آنان خواند، و خدای را شکر کرد و گفت همانا دیگر سلطنت مجوس از میان رفت، چه دیگر در سرزمین آنها سلطنت و پادشاهی ندارد و سرزمین آنان بشما تعلق گرفت و هم اموال و فرزندان ایشان از شماست، شما اخلاق خود را تغییر ندهید که خداوند ملک شما را به دیگری وانگذارد.

نیز گفته شده است که فتح خراسان در زمان عثمان صورت گرفت و جریان آن باز گفته خواهد شد. (ج ۳ ص ۱۸)

عمر پس از آنکه عذرة بن قیس را بر حلوان گماشت او بر شهر زور حمله برد ولی پیروزی نیافت. سپس عتبة بن فرقند آن شهر را گشود و همچون مردم حلوان با آنان صلح کرد. درین شهر بود که عقر بها مسلمین را میزدند و عقر بگزیده ها میبردند، عتبة هم چنین با اهل

فتح شهر زور
وصامغان

صامغان و داراباذ با اخذ جزیه صلح کرد و نیز جمعی کثیر از کردها را کشت و نامه به عمر نوشت که دامنه فتوحات من به آذربایجان کشید ، پس عمر فرمان حکومت آنجا را به او [عتبه بن فرقد] داد و هرثمه بن عرفجه را به موصل گماشت . شهرزور و توابعش همچنان جزء موصل بود تا زمان هرون الرشید که مستقل شد . (ج ۳ ص ۱۶)

حاکم عمر درین سال بر کوفه مغیره بن شعبه و بر بصره ابو موسی

حوادث دیگر

اشعری بود . در همین سال معاویه به روم لشکر کشید . . . *

وقایع سال ۲۳ هجری

بعضی گفته‌اند که فتح اصطخر در سال ۲۳ اتفاق افتاد و برخی گویند که این فتح بعد از فتح توج صورت گرفت.

فتح توج
در آن زمان که سپاهیان بصره متوجه فارس شدند و ساریه بن زنیم کنانی بر آنان حاکم بود، سپاهیان فارس در توج گرد آمده بودند. مسلمانان ابتدا متوجه آنها نشدند و چون این خبر به فارسیان رسید در شهرهای خود پراکنده شدند و بالنتیجه کار آنها درهم ریخت، پس مجاشع بن مسعود متوجه شاپور و اردشیر خرّه شد و هم او بود که در توج با گروهی از سپاهیان ایرانی برخورد کرد و جنگی سخت در گرفت و ایرانیان هزیمت گرفتند و مسلمانان بقتل مردم پرداخته و آنچه اموال در سپاه بود بغنیمت بردند و توج را محاصره کرده و آنرا گشودند و جمعی بی شمار را کشتند و آنچه بود به غنیمت گرفتند و این دومین فتح توج بود، چه پیش از آن نیز سپاهیان علاء بن حضرمی، توج را محاصره کرده و مردم را بد پرداخت جزیه دعوت کردند و مردم پذیرفتند و سپاهیان باز گشتند. مجاشع خبر و بشارت فتح و خمس غنائم را به عمر فرستاد.

فتح اصطخر و گور و غیر آن
عثمان بن ابی العاص ثقفی متوجه اصطخر شد و او و سپاهیان اصطخر در محل جور (گور) بهم برخوردند، مسلمانان گور را فتح کرده و سپس اصطخر را تصرف آوردند و قتلی عظیم در میان ایرانیان شد، عده‌ای نیز گریختند. سپس عثمان باقیمانده مردم را به قبول جزیه دعوت کرد و هیربذ پذیرفت و مردم باز گشتند. عثمان در فرار مردم، غنائم فراوان بدست آورده بود و خمس آنرا نزد عمر فرستاد و باقی را بین لشکریان تقسیم کرد.

عثمان ، هم‌چنین ، کازرون و نوبندگان را نیز گشود و یرنواحی آن مسلط شد و بکمک ابوموسی شهر شیراز و ارجان و سینی را فتح کرده خراج و جزیه فراوان گرفتند .

عثمان هم‌چنین متوجه جنبابه شد و آنجا را نیز گشود ، در حدود جهرم گروهی از ایرانیان بدو برخوردند و آنان را شکست داد و جهرم را نیز گشود .

طغیان شهرک
(ازدهاک)

شهرک در اواخر خلافت عمر و اوایل خلافت عثمان طغیان کرد و مصالحه را شکست . عثمان بن ابی‌العاص ، از طرف عثمان به مقابله شهرک فرستاده شد و خلقی از بصره نیز

بکمک او آمدند که عبیدالله بن معمر و شبل بن معید سرداران آنان بودند . در فارس التقاء فریقین دست داد . بین او و قریه‌ای که هم شهرک نام داشت ، سه فرسخ فاصله بود ، شهرک به پسرش که همراه او بود گفت : معلوم نیست من و توناها را با هم در شهرک خواهیم خورد یا جای دیگر ؟ پسر گفت اگر ما را رها کنند نه در این جا و نه در شهرک ، بلکه در خانه خودمان . ولی من میدانم که ما را ترك نخواهند گفت . هنوز در گفتگو بودند که مسلمین بر آنان هجوم بردند و جنگی شدید در گرفت و شهرک و پسرش کشته شدند و خلقی عظیم از میان رفت . شهرک بدست حکم بن ابی‌العاص برادر عثمان بن ابی‌العاص کشته شد ، بعضی نیز گویند سوّار بن همام عبدی براو حمله کرد و با دشنه او را از پای درآورد و پسر شهرک بر سوار حمله برد و او را کشت .

هم‌چنین گفته شده است که فتح اصطخر در سال ۲۸ صورت گرفته است و نیز برخی ۲۹ نوشته‌اند و باز گویند که عثمان بن ابی‌العاص برادرش حکم را از بحرین باد و هزار سپاهی به فارس فرستاد و او جزیره «برگوان» را در راه خود فتح کرد و سپس به توج حمله برد . کسری (یزدگرد) شهرک را به مقابله او فرستاد ، جارود و ابوصفره برد و جانب سپاه مسلمین بودند (و این ابوصفره پدر مهلب بود) ، ایرانیان بر مسلمین حمله بردند و ابتدا آنان را عقب نشانند ولی مسلمین پای فشردند تا پیروز شدند

و سر بسیاری از ایرانیان در میدان افتاد، در همین حال «معکبر» که از ایرانیان روی تافته و در سپاه عرب بود سری بزرگ دید، روبه فرمانده خود کرد و گفت این سر را از دهاق (اژدها) یعنی شهرک است. ایرانیان در شهر شاپور به محاصره گرفتار شدند و حاکم آن شهر ارزنبان با آنان مصالحه کرد، حکم از او کمک خواست که با مردم اصطخر بجنگد.

استخوان واسطه صلح

پس از قتل عمر، و خلافت عثمان بن عفان، عثمان، عبیدالله بن معمر را جانشین حکم کرد و او متوجه شد که ارزنبان خیال غدر و حيله دارد، باو گفت میل دارم که ما و یاران را مهمان کنی و گوساله ای بکشی و استخوانهای آنرا در کاسه های بزرگ بریزی و برابر من آری، چه من دوست دارم مغز استخوان را بهکم. ارزنبان چنین کرد. و تئیکه غذا آوردند، او استخوانی را که باچکش و ساطور هم بزحمت میشکست بدست گرفت و بدست خود شکست و مغز آنرا خورد. ارزنبان از جای برخاست و پای او را بوسید و گفت سروری و حکومت از آن توست! سپس با او معاهده بست. درین جنگ عبیدالله به گلوله منجنیق مضروب شد، به سربازان خود وصیت کرد و گفت شما این شهر را بزودی خواهید گرفت، فقط برای یکساعت بخاطر من جانانه با آنان بجنگید. چنین کردند و شهر فتح شد و جمعی کثیر بقتل رسیدند. عبیدالله بن معمر نیز وفات کرد، بعضی گفته اند قتل او بسال ۲۹ بوده است. (ص ۲۰۳ ج ۳)

لشکریان عرب به فرماندهی ساریه بن زینم متوجه فسا و دارابجرد شدند و سپاه ایرانیان را محاصره کرد. محاصره طولانی شد. عشایر پارس با ایرانیان همراهی کردند و کار سخت شد. گویند در یکی از همین شبها عمر در خواب دید که مسلمانان تحت فشار قرار گرفته اند. فردا صبح دم را به نماز دعوت کرد و گفت برای مسلمانان دعا کنند. گویند در همان ساعت که عمر خواب دیده بود، جنگ بین ایرانیان و اعراب در گرفته بود، میگویند عمر

در خواب نعره زده بود : ای سپاه ساریه بن زمیم ، کوه را دریابید . میگویند ساریه و دوستانش این فریاد را شنیدند و به کوه پناه بردند .

جنگ شروع شد و فتح نصیب عرب شد و غنیمت بسیاری بدست آمد که از آنجمله سبدي پرازجواهر بود . ساریه از سپاهیان خواست که دخالتی در کار این جواهر نکنند و از حق خود بگذرند تا آنرا بطور کامل نزد عمر بفرستد . آنان پذیرفتند و آن سبد نزد عمر فرستاده شد .

قاصد پس از رسیدن به مدینه پیش عمر رفت . عمر در آن لحظه مشغول تقسیم خوراک بود ، قاصد نیز غذا خورد و بعد همراه عمر بطرف خانه روان شد و در خانه عمر نیز باز هم نان خورد . پس از صرف غذا ، به عمر گفت : من قاصد ساریه هستم . عمر او را نزدیک خود خواند و از حال جنگجویان پرسید ، قاصد ماوقع را گفت و سپس امانت را تحویل داد .

عمر خشمگین شد و گفت : بی جهت ساریه از تقسیم جواهر خودداری کرده است ، من به هیچوجه راضی نیستم ، او می بایست همه را بین سربازان طبق روال معمول تقسیم کند . پس قاصد را از خود راند . قاصد گفت : اکنون که به من مژدگانی نمیدهی لااقل شتر مرا که خسته شده است تعویض کن تا باز گردم . عمر چنین کرد و قاصد در حالیکه خشمگین بود به بصره بازگشت . جواهر را میان سپاهیان تقسیم کردند* .

فتح کرمان

درین وقت سهیل بن عدی به کرمان متوجه شد و عبدالله بن عبد الله بن عتبای نیز به او پیوست . نسیر بن عمرو عجلی در مقدمه سپاه سهیل بود . مردم کرمان به دفاع برخاستند و از مردم «قفس» کمک گرفتند . جنگ در گرفت و پیروزی نصیب مسلمانان گشت و مشرکان پراکنده شدند . مسلمانان راه گریز دشمن را بستند . نسیر بن عمرو توانست مرزبان کرمان را به قتل برساند و خود عازم جیرفت شد .

عبدالله بن عبدالله نیز به طرف «دشت شیر» لشکر کشید و غنائم بسیار از شتر و گله گوسفند بدست آورد، چنانکه این غنائم را به قیمت بسیار ارزان فروختند، در مورد فروش این غنیمت از عمر سؤال کردند و او اجازه داد که بفروشند و بر قیمت چیزی نیفزایند.

هم چنین گفته شده است که فاتح کرمان عبدالله بن بدیل خزاعی بود و در زمان عمر این کار را انجام داد و از کرمان به طبرسین تاخت و از عمر خواست که حکومت آن دو ناحیه را باو بسپارد، ولی عمر گفت: اینجا دو ناحیه بزرگ است و هر کدام ایالتی است، و نپذیرفت.

عاصم بن عمرو متوجه سجستان شد و عبدالله بن عمیر نیز با او همراه شد. در سیستان در قسمت های سفلی ولایت جنگ فتح سجستان در گرفت و شکست در سیستانیان افتاد چندانکه تا زرنج عقب نشستند و شهر بندان نمودند، اما بر اثر محاصره طولانی ناچار به قبول صلح شدند بدین شرط که اراضی شهر و نواحی اطراف را به مسلمانان بسپارند و تنها چراگاهها و شکارگاهها در اختیار مردم باشد.

پس از قرار صلح، مسلمانان همیشه احتیاط داشتند که مبادا مردم سیستان پیمان شکنی کنند، اما سیستانیان باج و خراج را بموقع پرداختند.

سیستان ناحیتی آباد و پر نعمت و حتی مهمتر از خراسان بود و مرزهای آن به دور دست میرسید چنانکه اغلب با مردم شاه و ربیل قندهار می جنگیدند و با ترکها در نقاط دوردست و با ملل دیگر میان سند و بلخ تا حوالی رود بلخ همیشه نبرد داشتند و این جنگها بعد از اسلام نیز همچنان ادامه داشت. رزمن معاویه، «شاه» از برادرش ربیل جدا شد^۱ و به شهری بنام «آمل» پناه برد.

۱ - در باب ربیل رجوع شود به تحقیقات مترجم در مجله آریانا (حمل و ثور ۱۳۴۵)

و تسلیم سلم بن زیاد که آنروزها در سیستان بود شد. سلم ازین واقعه خشنود شده اسلاک و اسوالی به پناهندگان داد و به معاویه مایع را نوشت. معاویه جواب داد: ای برادرزاده، من ازین پیروزی هم خرسندم و هم دلتنگ.

سلم علت را پرسید؟ معاویه گفت: میان آمل و زرنج دره‌های سخت و کوهستان‌های بلند است و مردم آن نواحی حیلۀ بسیار دارند. اگر در بلاد کوهستان شورش پیش آید مردم زرنج بر آمل پیروز خواهند شد. سلم بهر حال قرارداد درباره پناهندگان را پذیرفت. بعد از معاویه که میان مسلمانان اختلاف افتاد، «شاه» پیمان خود را شکست و دوباره کافر شد و آمل را گرفت و رتبیل نیز از ترس برادر در قلعه خود متحصن شد. «شاه» نه تنها به آن سرزمین غلبه کرد بلکه شهر زرنج را هم مورد حمله قرار داد. مسلمانان در شهر زرنج پناهنده شدند تا از بصره کمک برسند. رتبیل بهر حال هم چنان نیرومند بود. بعد از مرگ معاویه سیستان از تصرف مسلمانان خارج شد.

در باب فتح سیستان روایات دیگر هم آمده است که به موقع، به یاری خداوند، از آن یاد خواهد شد.

فتح مکران حکم بن عمرو تغلبی بطرف مکران رفت و شهاب بن مخارق و سهیل بن عدی و عبدالله بن عبدالله بن عتبان با و پیوستند و بجائی رسیدند که سپاه مکران در کنار رود چادر زده بود.

پادشاه مکران از شاه سغد کمک گرفت. مسلمانان با سپاه مکران و سغد جنگیدند و پیروز شدند، قسمتی از سپاهیان مکرانی گریختند. فتح نامه و خمس غنائم به همراه صحاری عبدی نزد خلیفه فرستاده شد، و از عمر در باب فیلهائی که به غنیمت آورده بودند سؤال شد. عمر از اوضاع مکران تحقیق نمود، قاصد گفت: ای امیر المؤمنین، سرزمینی سخت که دشتش کوهستان گونه ولی بدون آب است، و میوه آن نارسیده و دشمن در آنجا دلیر و پهلوان، سود آن سرزمین کم است و زیانش بسیار، اگر سپاهی به آن سرزمین برود هر چند بسیار باشد کم بنظر آید و اگر کم باشد از میان خواهد

رفت ، و سرزمینهای آن طرف آن دیگر بدتر ازین طرف است^۱ . عمر گفت : مثل اینکه تو شاعری نه حقیقت پرداز؟ بهرحال من دیگر سپاهی به آنجا نخواهم فرستاد .
سپس به سهیل و حکم بن عمرو نوشت که از مکران نگذرند و در این طرف رود اردو زنند . هم چنین دستور داد تا فیلهایی را که به غنیمت گرفته بودند بفروش برسانند و بهای آنرا بین سربازان تقسیم کنند .

سربازان اسلامی در ناحیه بیروز چادر زدند ، درین هنگام فتح بیروز اهواز
عشایر و قبایل آماده جنگ بودند . عمر به ابوموسی دستور داده بود که از آخرین نقطه ای که تابع بصره است بگذرد و پشت سر را مواظب باشد که غافلگیر نشود .

اکراد و عشایر در بیروز گرد آمدند ، ابوموسی اندکی تأمل نمود تا سپاهیان جمع شدند سپس حرکت کرد و در حوالی بیروز اردو زد . ماه رمضان بود که بین رود تیری و منذر ، التقاء فریقین رخ داد . ایرانیان از هر جانب گرد آمده بودند و سپاهی فراهم شد و احتمال پیروزی پارسیان میرفت .

مهاجرین زیاد - برای تهیج سپاه - کفن پوشید . بدستور ابوموسی ، سپاهیان روزه را شکستند و در پی مهاجر راه افتادند . درین جنگ مهاجر کشته شد . اما مشرکین (ایرانیان) نیز دچار فتور شده و به حصار عقب نشینی کردند .

ربیع بن زیاد بعد از قتل برادر بی تاب میگرد ، ابوموسی نیز غمگین بود و ربیع را به سرداری سپاه برادر کشته شده اش برگزید و خود متوجه اصفهان شد .

مسلمانان بعد از محاصره اصفهان ، «جی» را گشودند و سپس ابوموسی به بصره مراجعت کرد . درین وقت ربیع بن زیاد حارثی بیروز را از طرف تیری گشوده و غنائم بسیار بدست آورده بود .

۱ - فقال يا امير المؤمنين ، ارض سهلها جبل ، وساؤها وشل ، وثمرها دقل ، وعدوها بطل ، وخبرها قليل ، وشرها طويل ، والكثير بها قليل ، والقليل بها ضائع ، وساوارئها شر منها .

بدستور ابوموسی، جمعی به‌مراه پنج‌یک غنائم عازم مدینه شدند. خُبّه بن محصن عنزی میخواست درین هیئت باشد، ولی ابوموسی نپذیرفت.

از میان اسرای ییروُد، شصت غلام انتخاب و به مدینه فرستاده **محاکمه* ابوموسی** شد. خُبه خود بخود نزد عمر رفت و از ابوموسی شکایت کرد.

ابوموسی علت شکایت را به عمر توضیح داده بود. وقتی خُبه نزد عمر رسید، عمر گفت: تو کیستی؟ خُبه خود را معرفی کرد، عمر گفت: تو درخور مرحبا و اهلا نیستی. او جواب داد: مرحبا از جانب خداوند باید باشد و اهلا هم مربوط به قوم و خویش است و من قوم و خویش تو نیستم.

بهر حال، عمر از وضع لشکر سؤال کرد، خُبه گفت: ابوموسی شصت جوان (غلام) از دهقانان برای خود برگزیده، کنیز کی بنام عقیله انتخاب کرده که شام و ناهار او را تهیه می‌کند، دوقفیز دارد، دو انگشتی هم دارد، زیاد بن ابی سفیان را والی بصره ساخته، هزار درهم به حُطَیْثَة شاعر صله بخشیده است.

عمر به احضار ابوموسی دستور داد که از او بازجویی کند. پس از آمدن ابوموسی، چند روز او را نپذیرفت سپس با حضور خُبه از او پرسش کرد.

در مورد داشتن ۶ غلام، ابوموسی گفت که من به مشورت دیگران این کار را کردم، چون این غلامان از مردم ثروتمند بودند آنها را به نزدیکان خود فروختم و بهای آن غلامان را میان مسلمانان تقسیم کردم.

خُبه گفت: حرف او راست است، ولی من هم دروغ نگفتم. در مورد دوقفیز هم اقرار کرد که این پیمانها یکی برای خودش و دیگری برای مسلمانان بود. خُبه باز حرف او را تصدیق کرد و گفت: من هم دروغ نگفتم.

۱- مقصود آن بوده است که دو پیمانانه داشته، یکی اختصاصی برای سهم خانواده خود و یکی برای دیگران (طبری ج ۳ ص ۲۵۹) و معلوم است که پیمانانه سهم خودش بر پیمانانه دیگران می‌چربیده است!

درمورد عقيله، ابوموسی ساکت ماند وجوابی نتوانست بدهد ومعلوم بود حرف ضبه درست است.

درمورد سپردن کارهایی به زیاد وعدم اطلاع او از مردم داری، ابوموسی گفت: مردی نجیب و خردمند است وباین سبب باو کار سپردم.

ازجهت هزاردرم صلّه حطیثه نیز ابوموسی گفت: من ناچار بودم باپول دهان او را ببندم که بمن ناسزا نگوید!

عمر، دستور داد تا ابوموسی به محل فرماندهی خود باز گردد، ولی زیاد را بنزد عمر بفرستد وعقيله کنیزك را هم اعزام دارد که عمر او را ببیند.

عمر پس از دیدن زیاد، هوش ودرایت او را پسندید واز تسلط او برآداب و رسوم دینی وفرائض وقرآن خشنود شد وبه مقام خود بازش گرداند وامرای بصره را تحت فرمان اوگماشت.

چندروزی عقيله را نیز درمدینه نگه داشت، سپس به مردم گفت: ضبه چون باخشم از ابوموسی جدا شده وشکایتش نسبت به اسور دنیاوی بوده، بدین جهت بااینکه راست گفته بود اما دروغش راست او را ازمیان برد. زینهار ازدروغ که خلق را به جهنم خواهد کشاند. (ج ۳ ص ۲۳)*

مسوربن مخرمه که مادرش دایه دختر عوف بود گفته است:

قتل عمر

روزی عمر بن خطاب در بازار می گشت. ابولؤلؤ غلام

مُغیره بن شعبه - که نصرانی بود - باو برخورد وگفت: ای امیرالمؤمنین، من از مغیره ستم دیده ام، بداد من برس. ازمن خراج زیاد می طلبد.

عمر گفت: خراج تو چه مقدار است؟

ابولؤلؤ گفت: در هر روز دودرهم.

عمر پرسید: چکاره ای؟

جواب داد: نجار، نقاش وآهنگر.

عمر گفت : این مقدار خراج برای کسی که چندین هنر دارد زیاد نیست .
سپس اضافه کرد : شنیده‌ام تو گفته‌ای می‌توانم آسیایی بسازم که با باد بپرند ؟
جواب داد : اگر زنده ماندم آسیایی برای تو خواهم ساخت که آوازه آن
در شرق و غرب پیچد .

عمر به خانه بازگشت و به یاران گفت : این غلام مرا تهدید کرد .
گویند که عجب الاحبار روز دیگر نزد عمر رفت و گفت : ای عمر ، مصلحت
آنست که وصایای خود را بجای آوری ، چه بعد از سه روز خواهی مرد .

عمر گفت : تو از کجا می‌دانی ؟

که عجب الاحبار گفت : من این نکته را در کتاب دیده‌ام .

عمر گفت : آیا نام عمر در تورات آمده است ؟

جواب داد : نه ، ولی اوصاف تو یاد شده .

روز دیگر باز عمر گفت : از عمرت دو روز بیش نمانده .

روز دیگر خبر داد که یک روز بیش باقی نیست .

روز سوم ، بامداد ، عمر به نماز رفت . جمعی بودند که صف‌ها را مرتب میکردند .

چون صف بسته شد ، مؤذن تکبیر گفت . ابولؤلؤ در میان مردم بود .

ابولؤلؤ خنجر دوسر داشت . به عمر حمله کرد و شش ضربت به عمر زد . یکی

از آن ضربات زیر ناف عمر خورد و عمر از آن ضربت در گذشت .

کلب بن ابی بکر لیشی نیز با عمر کشته شد .

عمر پس از احساس زخم و درد دستور داد تا عبدالرحمن بن عوف نماز را به پایان

برد . در حالیکه عمر به زمین افتاده بود - پس او را به خانه بردند .

عمر پس از آن ، عبدالرحمن را خواست و گفت : می‌خواستم ترا به جانشینی خود

انتخاب کنم ، آیا می‌پذیری ؟ عبدالرحمن گفت : بخدا نه ، من درین کار دخالت

نخواهم کرد .

عمر گفت: پس ساکت باش و کسی را چیزی مگوی تا من جانشینی تعیین کنم که پیغمبر از تو خشنود باشد. پس علی و عثمان و سعد و زیاد را نزد خود خواند و گفت صبر کنید تا طلحه نیز بیاید، اگر زود رسید با مشورت هم خلیفه را تعیین کنید و اگر نیامد خودتان انتخاب کنید.

پس رو به علی کرد و گفت: ای علی، اگر خلافت نصیب تو شد، مبادا بنی هاشم را بردوش مردم سوار کنی؟ به سعد هم گفت: از تحمیل خویشان خود پرهیز داشته باش. بعد دستور داد تا برای انتخاب خلیفه بکار پردازند. صهیب را نیز به پیشنهادی تعیین کرد.

آنگاه باطلحه نصاری را خواست و گفت: تو مواظب در خانه باش که کسی وارد نشود. به جانشین من نیز سفارش کن که از انصار و مؤمنان حمایت کند و با بستگانشان مهربان باشد و گناهکاران را مورد عفو قرار دهد، مردم عرب را گرامی دارد که ریشه و اساس اسلام هستند. صدقه عادلانه را از آنها بگیرد و به فقرا بدهد. فرمان پیغمبر را نگاه دارد و با عرب وفادار باشد.

پس رو به آسمان کرد و گفت: خداوند، آیا من وظیفه خود را پایان برده‌ام؟ هدف من آن بود که راه برای جانشین من هموار باشد.

پس عمر به عبدالله فرزندش گفت: برو و تحقیق کن و باعث گفتگوی با فرزند قتل مرا پیدا کن. او رفت و بازگشت و گفت: ای امیر المؤمنین، قاتل تو ابولؤلؤ غلام مغیره است. عمر سپاس گذاشت که کسی باعث قاتل او بوده که پرستنده خدای یکتا نیست. پس از آن گفت: ای عبدالله، پیش عایشه برو و از او بخواه که اجازه دهد جسد مرا کنار پیغمبر و ابوبکر بخاک بسپارند. بعد گفت: اگر در شورا اختلافی پیش آید تو تابع گروه بیشتر (اکثریت) باش، معذک از رای زنی با عبد الرحمن غفلت مکن.

فرزندم، مردم را اجازه ده که داخل شوند، درین وقت انصار و مهاجر بخانه

درآمده عمر را دعا میکردند. عمر از آن ها می پرسید از این واقعه شما اطلاع نداشتید؟ همه می گفتند نعوذ بالله.

درین وقت کعب الاحبار وارد شد. عمر به شعر گفت: کعب سه بار مرا به مرگ تهدید کرد و گفتار او صادق آمد، من از مرگ بیم ندارم که بهر حال مردنی هستم، بیم وبك من از گناهانی است که یکی بعد از دیگری ظاهر شده اند.

تو عدنی کعب ثلاث اعدتها ولاشك ان القول ما قال لی کعب
وما بی حذار الموت انی لمیت
و لكن حذار الذنب یتبعه الذنب
علی به عیادت عمر آمد و بالای سرش نشست. ابن عباس هم آمد و دعا و ثنا گفت. عمر گفت: آیا این ثنائی که در باب من گفتی واقعاً بآن معتقدی. علی اشاره کرد که بگو: آری. ابن عباس تأیید کرد. عمر گفت: امیدوارم که مرا فریب ندهید. پس به عبدالله پسرش گفت: سر مرا از بالش برگیر و بخاك گذار، امید که خدای مرا بیا مرزد. دنیا و آنچه که زیر آفتاب است در برابر هول قیامت ناچیز می نماید. بعد از آن از بنی حارثه طیبی آوردند که عمر را نبیذ داد. نوشید ولی آنرا بالا آورد (استفراغ کرد) و رنگ نبیذ همچنان قرمز بود. شیر دادند باز هم برگرداند و همچنان بود. طیب گفت ای امیر مؤمنان، وصیت خود را باز گوی که کار از دست رفت. در دم مرگ سر در آغوش عبدالله نهاد و گفت:

ظلوم لنفسی غیرانی مسلم اصلی الصلاة کلها واصوم

(به نفس خود ستم کردم و مسلمانم، نماز کامل خوانده و روزه هم گرفته ام).
همچنان پیاد خدا بود و شهادت بر زبان می راند تا در شب چهارشنبه سه روز مانده از ماه ذی الحجه سال ۲۳ هجری در گذشت.

نیز گفته اند که روز چهارشنبه ۴ روز مانده به پایان ذی الحجه مجروح شد و در یکشنبه اول محرم ۴۲ ه. در گذشت. دمسال و شش ماه و هشت روز خلیفه بود.
روز سیم محرم (۲۴) مردم به خلافت عثمان بیعت کردند.

برخی نیز گفته اند که وفات عمر ۴ روز به آخر ذی الحجه بود، و عثمان یکروز
 باآخر ذی الحجه خلیفه شد...

صهیب بر جنازه عمر نماز گزارد. نعش را به خانه عایشه بردند و در کنار
 پیغمبر (ص) و ابوبکر دفن کردند.

قبل از دفن، عثمان در قبر رفت، علی و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد و
 عبدالله بن عمر نیز داخل قبر شدند و بازدید کردند. (ج ۳ ص ۲۶)*

... عثمان پس از انجام بیعت در کنار مسجد نشست و

قتل هرمزای

عبدالله بن عمر را نزد خود خواند. عبدالله خود قبلاً

ابولؤلؤ قاتل پدر را کشته بود، هم چنین جفینه را که مسیحی بود بقتل رسانده و
 هرمزان را هم. و میگویند وقتی شمشیر بر هرمزان نواخت هرمزان گفت: لاله الا الله.

وقتی عبدالله به قتل این سه تن اقدام کرد، سعد بن ابی وقاص او را در خانه ای
 حبس کرد و شمشیرش را گرفت و نزد عثمان برد.

عبدالله فریاد میزد که بخدا، بسیاری از کسانی را که در قتل پدرم شرکت
 داشته اند خواهم کشت. علت قتل این سه نفر نیز این بود که عبدالرحمن بن ابوبکر
 گفته بود: یک شب قبل از قتل عمر، من این سه تن را دیدم که سرگوشی باهم صحبت
 میکردند و بادیدن من از جای برخاستند و خنجر دودم از دست آنها افتاد و این همان
 خنجر بود که عمر را بقتل رساند.

عثمان رو به حاضران کرد و گفت: من باشما مشورت می کنم که در باب این
 قاتل (یعنی عبدالله بن عمر) چه باید کرد؟ علی گفت: باید به قصاص او را بقتل برسانی.
 مهاجرین گفتند، دیروز عمر را کشتند و امروز میخواهند پسرش را هم بکشند.

* - نسب عمر و صفت و عمر او ج ۳ ص ۲۶

نام فرزندان و زنان او ۲۶ " "

رفتار و اخلاق و خصوصیات عمر ۲۷ " "

داستان شورا ۳۲ " "

عمرو عاص گفت : تو میتوانی اورا معاف کنی ، زیرا این کارها را در ساعاتی کرده که تو هنوز به خلافت نرسیده بودی .

عثمان گفت : بهر حال چون ولی دم او هستم ، این قتل را با دیه پایان می دهم و خونبها از ثروت خود می پردازم . زیاد بن لبید بیاضی هروقت عبیدالله بن عمر را می دید می گفت :

الا یا عبیدالله مالک مهرب	ولا ملجأ من ابن أروى ولا خفر
أصبحت دماً والله في غير حلة	حراماً و قتل الهرمزان له خطر
على غير شيء غير أن قال قائل	أتتهمون الهرمزان على عمر
فقال سفيه والحوادث جمّة	نعم أتتهمه قد أشار و قد أسر
وكان سلاح العبد في جوف بيته	يقتلبها و الامر بالامر يُعتبر

ای عبیدالله ، از چنگ ابن اروی پناهی نخواهی یافت ، خونی ریختی که حرام بود ، قتل مهم هرمزان بدون علت بود مگر آنکه یکی اورا تهمت زده بود - مردی متفیه ، و ازینگونه وقایع بسیار است . او گفته بود که هرمزان توطئه چیده و امر به آن بنده داده به قتل عمر ، و سلاح در خانه او بوده ...

غماذیان پسر هرمزان گفته است : ایرانیان در مدینه باهم مراوده داشتند ، فیروز (ابولؤلؤة) به هرمزان رسید درحالی که خنجر دودم همراه داشت . هرمزان ازو پرسید : این برای چیست ؟

گفت برای رفع احتیاج هنگام بریدن چیزی یا تیز کردن اشیاء . در همین حال کسی این دورا دیده بود . بعد از قتل عمر ، آن مرد گفت : من هرمزان را درحالی دیدم که تیغ دودم را به فیروز می داد . عبیدالله از شنیدن این خبر ، به قتل هرمزان قیام کرد .

فرزند هرمزان گوید ، پس از آنکه عثمان به خلافت نشست ، عبیدالله را به من تسلیم کرد . همه گفتند میتوانی قصاص کنی و همه به من حق دادند که اورا به قتل برسانم و حتی مردم اورا نفرین می کردند .

امامن، پس از اتمام حجت، عیدالله را رها کردم. مردم مرا بالای دست بلند کردند و به خانه ام آوردند. عیدالله بعدها به شام رفت و به معاویه پناه برد، چه علی به خلافت رسید و خیال داشت به قصاص خون هرمزان او را به قتل برساند. اگر واقعه آنطور که پسر هرمزان گفته بوده باشد، چون ولی دم او را رها کرده پس باید روایت نخستین صحیح تر باشد. (ج ۳ ص ۳۷)*

وقایع سال ۲۴ هجری

بیعت با عثمان

سه روز از ماه محرم این سال گذشته بود که مردم با عثمان بن عفان بیعت کردند. البته روایات دیگر هم هست. عثمان بعد از ادای نماز، مبلغ صد درم به مقرری هریک از مردمی که مشاخره داشتند افزود و سپس به خطبه پرداخت.

عزل مغیره

درین سال، مغیره بن شعبه از حکومت کوفه معزول شد و حکومت این ناحیه را به سعد بن ابی وقاص سپردند و درین مورد عمر وصیت کرده بود.

برطبق وصیت عمر قرار بود اغلب امرا تا یک سال باقی بمانند و اگر تغییری لازم باشد بعد از آن بدهند، با این حساب باید امارت سعد را در سال ۲۵ دانست نه ۲۴. (ج ۳ ص ۳۸)*

وقایع سال ۲۵ هجری

در این سال به سعد بن ابی وقاص خبر رسید که مردم ری بر نقض عهد مبادرت کرده‌اند، او گروهی پیش مردم ری فرستاد و آنها را آراش داد، سپس با مردم دیلم جنگ نمود*.

پس از آنکه ولید بن عقبه به دستور عثمان به حکومت کوفه منصوب شد، عتبۀ بن فرقد نیز از فرمانروائی آذربایجان برکنار گردید، بر اثر عزل او مردم آذربایجان طغیان کردند. ولید در سال ۲۵ به جنگ آنها دست یازید و عبدالله بن شُبَیْمَل احمسی را پیشاپیش سپاه فرستاد و او بر مردم «موقان» و «ببر» و طلیسان پیروز شد و غنیمت و اسیر فراوان آورد.

مردم آذربایجان تن به صلح دادند و با شرایطی که حذیفه قبلاً معین کرده بود صلح انجام گرفت، بدین قرار که هشتصد هزار درهم بپردازند و پرداختند.

پس از آن سلمان بن ربیعۀ باهلی با ۱۲ هزار تن سپاهی عازم ارمنستان شد و او بهر جا رسید جنگید و غنیمت و اسیر گرفت و غانماً نزد ولید به کوفه برگشت. ولید نیز از فتح موصل با غنیمت فراوان تازه بازگشته بود. در منزل حدیثه فرود آمد.

درین جا نامه‌ای از عثمان به او رسید که طی آن نوشته بود: معاویه بن ابی سفیان

* - طغیان مردم اسکندریه ج ۳ ص ۳۹

برکناری سعد از حکومت کوفه

و امارت ولید بن عقبه ج ۳ ص ۴۰

به من نوشته است که رومیان عازم جنگ با مسلمانان هستند با سپاه بسیار ، باید که برادران اسلامی کوفه بیاری آنان برخیزند، سپاهی حدود هشت یانه هزار به فرماندهی مردی کافی به کمک آنها بفرست. هر جا که این نامه بتو رسید بلافاصله اقدام کن ، والسلام.»

ولید جریان را به سپاهیان و اطرافیان باز گفت و سلیمان بن ربیع را به فرماندهی ۸ هزار تن عازم شام نمود که از آنجا به جنگ روم بروند . فرمانده سپاه شام حبیب بن مسلمة بن خالد قهری بود . سپاه شام بهر جا رسید به غارت پرداخت و اسیر و غنایم بسیار بدست آورد .

برخی نیز نوشته اند که سلمان را سعید بن عاص به کمک مردم شام فرستاد و علت آن را چنین نوشته اند: حبیب با سپاهیان خود به محل قالیقل رسیده بود، مردم در محاصره شهر امان خواستند که مهاجرت کنند و او پذیرفت و آنان به روم مهاجرت نمودند . این محل را ازین سبب قالیقل نامیده اند که زنی بنام «قالی» آنجا را آبادان ساخته و معنی «قله» عطیه و بخشش است .

بعد ازین واقعه خبر رسید که پیشوای ارمیناقس یعنی نواحی ملطیه و سیواس و اقصر و قونیه تا حوالی خلیج قسطنطنیه با سپاهی گران (۸ هزار تن) به جنگ مسلمانان می آید . این پیشوا «سوریان» نام داشت .

حبیب از معاویه کمک خواست و معاویه به عثمان نوشت و عثمان به سعید بن عاص فرمان داد که به حبیب کمک کند و او سلمان بن ربیع را فرستاد .

زن و جنگ
میگویند وقتی که حبیب خواست شبانه به رومیان شبیخون زند ، زنش ام عبدالله دختر یزید کلبی باو گفت : دیگر ترا کجا توانم دید ؟

حبیب گفت: یاد خرگاه موریان و یاد ربیعت ! پس از شبیخون، لشکر اسلام پیروزی یافت، میگویند وقتی حبیب خواست داخل خرگاه موریان شود، متوجه شد

که زنش براو پیشی بسته و قبل ازو به خرگاه وارد شده در بستر نهشته است . او نخستین زن عربی بود که پیشاپیش جنگجویان سر از خرگاه رئیس سپاه دشمن درآورده بود .

این زن بعد از مرگ حبیب به عقد ضحاک بن قیس درآمد . پس از شکست رومیان ، حبیب به «مربالا» آمد ، فرماندار خلاط نیز جزیه خود را پرداخت ، حبیب پس از آن با حاکم مکس - از توابع بسفرجان - ملاقات کرده و با او قرارداد پرداخت جزیه بست . آنگاه به ازدشاط آمد که رنگ مخصوص قرمز از آن قریه بعمل می آید . سپاهش در کنار نهر دیل اردو زدند ، مردم آن آبادی امان خواستند و تسلیم شدند ، پس به حدود ذات اللجم رسید . آنجا را ازین سپس ذات اللجم گفته اند ، چه درینجا بود که پس از مدتها ، سواران عرب لگام از دهان اسبها گرفته آنها را استراحت دادند . اما این استراحت دیری نپائید ، چه لشکریان روم حمله بردند ، جنگ در گرفت و پیروزی نصیب مسلمانان شد . پس حدود طبر و بغرود رفتند و با فرماندار آنجا مصالحه نمودند .

فرماندار بسفرجان نیز مصالحه کرد که بلاد خود را تسلیم نماید ، پس به سوی سیسجان رفتند و قلاع را گرفتند و جرزان را نیز گشودند و پس به تفلیس راندند که تابع جرزان بود .

پس سلمان متوجه اران شد و ییلقان را به صلح تسلیم کرد و با شرط پرداخت جزیه مردم امان یافتند . آنگاه بر دعه را گرفت و لشکر به ثرثور برد و در کنار نهر اردو زد و اطراف شهر را غارت نمود تا ساکنین شهر تن به صلح دادند و داخل شهر شد . پس کردها (عشایر) بلاشجان را به اسلام دعوت کردند و جمعی با قبول جزیه بات یافتند ، لشکریان او متوجه شمکور نیز شدند . . . پس سلمان به جانب ارس و کمر لشکر کشید و شهریار آن بلاد با قبول خراج مصالحه کرد .

پادشاه شیروان و مسقط و شابران و دربند نیز صلح کردند . تا سالها بعد که

مردم دریند سر به طغیان برداشتند. (ج ۳ ص ۴۲)*

حوادث دیگر
درین سال عبدالله بن عامر به فرمان عثمان به کابل تاخت، و کابل تابع سجستان بود، کابل از ولایت خراسان مهمربود و وضع همچنان بود تا مردم کابل در زمان معاویه طغیان کردند. تولد یزید بن معاویه درین سال واقع شد.
جنگ شاپور درین سال اتفاق افتاد، برخی نیز گفته اند که در سال ۲۶ واقع شده است.

* - جنگ معاویه با روم ج ۳ ص ۴۲

جنگ افریقا ج ۲ ص ۴۲

وقایع سال ۲۶ هجری

در این سال عثمان دستور داد تا ستونهای حرم کعبه را ترمیم نمایند و اطراف خانه را خرید و سطح خانه را و سمت داد. برخی از فروش خانه ها خودداری کردند، اما عثمان خانه ها را ویران کرد و پول را در بیت المال سپرد. مردم شورش کردند، او دستور توقیف آنان را داد و به آنان گفت که از بردباری من سوء استفاده کرده اید، و گرنه عمر شما سخت گیر تر بود و شما حرفی نمی زدید. عبدالله بن خالد بن اسید شفاعت کرد و دستگیر شدگان آزاد شدند. (ج ۳ ص ۴۲)*

در همین سال بود که فتح اصطخر بدست عثمان بن العاص صورت گرفت**.

فتح اصطخر

* - مأموریت عبدالله بن سعد در مصر و افریقا ج ۳ ص ۴۳

شورش افریقا و فتح دوم آن ج ۳ ص ۴۴

جنگ اندلس ج ۳ ص ۴۵

** - حوادث دیگر این سال ج ۳ ص ۴۶

طبری جنگ افریقا را ذیل وقایع سال ۲۷ هجری آورده است. جالب آنکه ابن اثیر اصولا وقایع سال ۲۷ را از قلم انداخته و یک باره از ۲۶ به ۲۸ رسیده است، همانطور که اعتماد السلطنه در مستنظم ناصری در سال وقایع ۲۱۲۴-۱۱۳۴ هجری را اشتباه کرده است.

وقایع سال ۲۸ هجری

درین سال حبیب بن مسلمه بقیه سوریه را که تابع روم بود گشود. و یازدرین سال، عثمان با نائله دختر فرافصه که زنی مسیحی بود و قبل از ازدواج مسلمان شده بود زفاف کرد. * (ج ۳ ص ۴۷)

وقایع سال ۲۹ هجری

عزل ابوموسی از بصره

درین سال ابوموسی اشعری به دستور عثمان از امارت بصره معزول شد و عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعہ بن عبد شمس - دائی زاده عثمان - بجای او منصوب شد . برخی نوشته اند که این انتصاب سه سال بعد از شروع خلافت عثمان صورت گرفته است و علت آن بود که مردم ایذج و سایر اکراد (عشایر) تمرد کردند . ابوموسی مردم را به جهاد خواند و جمعی سواره و پیاده راه افتادند ، ابوموسی اثاثیه خود را برچهل قاطر حمل کرد ، سربازان پیاده شورش کرده و گفتند یا خود پیاده شو و یا ما را بر این استران سوار کن ، او با تازیانه بر سر و روی مردم نواخت ، مردم شکایت نزد عثمان بردند ، عثمان گفت چه کسی را بهتر است که بجای او برگزینم ؟ گفتند : غیلان بن خرشه . و بهر حال هر که انتخاب شود ازین غلامی که ما را برده خود ساخته بهتر است ، حتی اگر پست تر ازین باشد ؟ دیگری را برگمارید که اگر تنگدست است با ثروت ما پول دار شود نه اینکه این پیر اشعری هر چه داریم ببلعد . عثمان دستور داد که ابوموسی معزول شود و عبدالله بن عامر را بجای او برگزینند .

پیر بجای جوان

ابوموسی وقتی این خبر را شنید به مردم گفت : اکنون دیگر جوانی دست و دل باز حاکم شماست و عمه ها و خاله های او از خانواده نجبا هستند . ابن عامر درین وقت ۲۰ سال داشت و فرماندهی دوسپاه ابوموسی و عثمان بن عاص ثقفی در بحرین به او سپرده شد .

پس از آن فرمانروائی خراسان را به عمیر بن عثمان بن سعد و حکومت سیستان را

به عبدالله بن عمیر لیشی ثعلبی سپردند و او توانست با جنگهای شدید، خود را تا کابل برساند و فرغانه را بدست آورد.

عبدالله بن معمر نیز عازم مکران شد که خود را تا حوالی نهر^۱ رساند. عبدالرحمن عُبَیْسُ به کرمان رفت. گروهی نیز به اهواز فارس رفتند. عثمان، پس از چندی عبدالله بن عمیر را معزول ساخته و عبدالله بن عامر را جانشین او ساخت و پس از یکسال عاصم بن عمرو را جانشین او کرد. عبدالرحمن بن عبیس هم برکنار شد و عدی بن سهیل بن عدی را به امارت منصوب ساخت. عبدالله بن معمر هم به فارس منتقل و عمیر بن عثمان بجای او منصوب شد.

بعد از آن در سال چهارم خلافت خود اُمَیَّیْن^۲ احمریشکری را به خراسان فرستاد و عمران بن فضیل عازم سیستان گشت.

عاصم بن عمرو در کرمان وفات کرد. (ج ۳ ص ۴۸).

طغیان فارسیان
درین وقت مردم فارس بر عبدالله بن معمر شورش کردند و با سپاهیان او در برابر دروازه اصطخر برآمدند. عبدالله بقتل رسید و مسلمانان گریختند. عبدالله بن عامر که این خبر را شنید گروهی از مردم بصره را به جنگ دعوت کرد و بطرف فارس به راه افتاد و نزدیک اصطخر جنگ در گرفت. ابوبرزّه اسلمی فرمانده جناح راست و معقل بن یسار فرمانده جناح چپ او بودند. عمران بن حصین نیز به فرماندهی سواران منصوب شد. درین جنگ ایرانیان عقب نشستند و شهر اصطخر گشوده شد. سپاه اسلام برای سرکوبی مردم دارابجرد که طغیان کردند به آن صوب متوجه شد. بعد از به جوره که اردشیر خره نامیده می شد - راه افتادند.

چندی بعد مجدداً مردم اصطخر شورش نمودند، اما سپاه اسلامی از «جور» برنگشت. پیش از آن هرم بن حیان شهر جور را در محاصره گرفته بود، ایرانیان نیز

۱ - ظاهراً سند (۹)

۲ - طبری: اُمَیَّیْن بن احمر.

همچنان به تناوب به محاصره این شهر پرداختند ، اما در هر حال این شهر و آن شهر
پی در پی عصبیان می ورزیدند تا بالاخره ابن عامر به آن سرزمین آمد و توانست اصطخر را
تسخیر کند .

کیفیت فتح اصطخر را ابن طور نوشته اند که شبی یکی از
سربازان اسلام به نماز برخاست ، او در کنار خود سفره ای
گوشت و نان داشت . درین وقت سگی پیش آمد و آن سفره را
ربود و بطرف باروی شهر فرار کرد و از سوراخی مخفی (شکاف) وارد شهر شد .
سربازان اسلام که راه عبوری بدین طریق کشف کردند ، از آن شکاف به شهر
رفته و دروازه را گشودند و شهر بتصرف درآمد .

ابن عامر آنگاه به قتل اهالی فرمان داد و بامنجنیق باروها را خراب کرد و اکثر
خانواده های بزرگ را از میان برد و بیشتر اهل بیوتات و اساوره را که باین شهر پناه
برده بودند نابود ساخت .

علت سرکوبی مردم این شهر آن بود که پیمان را شکسته بودند . ابن عامر
قبل از فتح گور به کار اصطخر پرداخت و بعد متوجه جور (گور) شد و دارا بجرد را هم
گرفت و بدین طریق فارس توسط ابن عامر آرام شد و مردم نافرمان آن منکوب و مغذول
شدند .

فتحنامه نزد عثمان فرستاده شد . بدستور عثمان ، گروهی از سرداران از آن جمله
هرم بن حیان یشکری و هرم بن حیان عبدی و خربت بن رشد و منجاب بن راشد و
ترجمان هجیمی - فرماندهی شهرهای ایران را یافتند .

احنف به سمت فرمانروائی دوسرو منصوب شد . حبیب بن قره یربوعی والی بلخ
گردید ، هر چند این شهر را قبلاً کوفیان فتح کرده بودند .

خالد بن زهیر فرمانروایی هرات یافت و امیر بن احمر حاکم طوس و قیس بن
هبیره سلمی والی نیشابور گردید و درهمین شهر بود که پسر عمش عبدالله بن خازم
بالا گرفت .

عثمان قبل از فوت خود تمام خراسان را به قیس سپرد و امیر بن احمر فرماندهی سیستان یافت تا بعداً به عبدالرحمن بن سمره منتقل گردد و او از خاندان حبیب بن عبد شمس بود و تا وفات عثمان حکومت سیستان را داشت.

تا وفات عثمان ، عمران حاکم مکران و عمیر بن عثمان بن سعد فرمانروای فارس و ابن کندیر قشیری حاکم کرمان بودند.

عبدالله بن خازم به دستور قیس بن هبیره در زمان عثمان پیش ابن عامر رفت و باو گفت : مقامی به من بسپار که اگر قیس از خراسان ساقط شود حکومت او به من رسد. ابن عامر چنین فرمانی نوشت.

وقتی که عثمان کشته شد و شورش همه جا را فرا گرفت ابن خازم به قیس گفت که مصلحت آنست حکومت خراسان را به من بسپاری و خود ازین ولایت خارج شوی. پس از آنکه قیس خارج شد، ابن خازم فرمان حکومتی خود را آشکار ساخت و ولایت را به عهده گرفت، و تازمان علی بن ابی طالب این کار را به عهده داشت و البته قیس ازین رفتار ابن خازم ناراضی بود. (ج ۳ ص ۴۹)*

وقایع سال ۳۰ هجری

عزل ولید از حکومت کوفه

به دستور عثمان، درین سال ولید بن عقبه را از حکومت کوفه معزول کردند و سعید بن عاص را بجایش گماشتند... گفته اند که ولید شرابخواره بود و یک روز صبح مست به مسجد رفت و نماز صبح را به امامت اهل کوفه چهار رکعت بجای آورد و رو به مردم کرد و گفت: آیا میل دارید بیشتر بخوانم؟ ابن مسعود گفت: تا تو هستی، ما همیشه در حال پیشرفت و افزایش خواهیم بود! بدین سبب مردم به مستی او شهادت دادند و عثمان به علی دستور داد که او را حد بزند، و علی به عبدالله بن جعفر امر کرد و او ولید را تازیانه زد.*

سعید بن عاص چون به کوفه آمد، برقرار منبر رفت و پس از ستایش خداوند گفت: من با اکراه قبول این مأموریت را کردم ولی بهر حال چون امر شده بود جز اطاعت چاره ای نبود. فتنه ای که نهان بوده، بینی و چشمانش آشکار شده و می خواهد یکباره خود را نشان دهد، اما بخدا سوگند که من آنقدر خواهم کافت که ریشه فتنه را درآرم، مگر آنکه از کندن این ریشه ناتوان شوم. من خود پیشوا و سردار و همه کاره هستم. سپس از منبر فرود آمد و به تحقیق احوال مردم پرداخت و بعد به عثمان نوشت: کوفه دچار آشفته گی است و اعیان و اشراف برخلق چیره شده فتنه انگیزی میکنند و فتنه قریب الوقوع است. (ج ۲ ص ۵۲)**

* - اختلاف میان ابن مسعود قاضی و ولید
 ** - جواب عثمان و آشفته گی اوضاع کوفه
 ج ۳ ص ۵۲
 ج ۳ ص ۵۲
 ج ۲ ص ۵۲

سعید بن عاص
و جنگ طبرستان

درین سال، سعید بن عاص به جنگ طبرستان رفت، تا این تاریخ جنگ عرب به این سرزمین کشیده نشده بود، تنها، در روزگار عمر؛ سعید بن مقرن با اصفهید آن سرزمین بشرط پرداخت باج مصالحه کرده بود.

به روایتی سعید بن عاص در سال ۳۰ به این کار دست زده است و گویند که حسن و حسین و ابن عباس و فرزند عمر بن خطاب (عبدالله) و عبدالله پسر عمرو بن عاص و حذیفه بن یمان و پسر زبیر و گروهی دیگر از اصحاب نیز با او همراه شده بودند. این عامر نیز از بصره عازم خراسان شد و پیش از سعید به نیشابور رسید. سربازان سعید در قومی پایگاه گرفتند، زیرا مردم این ناحیه پیش از آن بوسیله حذیفه مصالحه کرده بودند.

همه کشته شوند
جز یک تن

سعید به گرگان رفت و بادریافت دوست هزار (ظ: درهم) با مردم آن مصالحه کرد و بعد به طمیس آمد و ازین جا جزء سرزمین طبرستان حساب می شد و تمام آبادیها بهم پیوسته بود.

طمیس بندری در ساحل دره بود. جنگی در آنجا در گرفت که نماز خوف خواندند. حذیفه پیش از آن اطلاعاتی در باب این شهرها به او داده بود. این نماز در حال جنگ صورت گرفت. سعید شخصاً یکی از جنگجویان دشمن را چنان با شمشیر نواخت که ضربت به گردن خورد و از زیر مرق او خارج شد. بهر حال مردم شهر اسان خواستند بشرط آنکه یک تن از آنها کشته نشود، سعید پس از گشودن حصار، همه آنها را بقتل رساند مگر یک تن!!

غنیمت بزرگ

سپس شارسان (ارگ شهر) بتصرف درآمد و ذخائر بدست عرب افتاد، سیدی مهر و موم شده بدست یکی از افراد

۱ - ظاهراً فاتح عرب از جمله عبارت قرارداد، سوء استفاده کرده و مغلوبین را که تأمین گرفته بودند ناجوانمردانه کشته است باین حساب که قرارداد میگوید: مردم شهر را اسان داده که یک تن از آنها کشته نشود، یعنی بقیه باید کشته شوند!

بنی نهد افتاد . گمان کرد جواهر است . خبر به سعید رسید و کسی را نزد یابنده فرستاد و جعبه را گشودند ، باز در آن جعبه ای بود ، آنرا هم گشودند ، درین جعبه پارچه ای سیاه رنگ بر گرد چیزی پیچیده شده بود ، آنرا باز کردند . پارچه ای سرخ بر گرد چیزی در آن قرار داشت ، آنرا هم گشودند ، باز پارچه ای زرد بر گرد چیزی پدید آمد . این پارچه هم باز شد ، در آن پارچه یک جفت آلت اسب نگاهداری شده بود !

یکی از شعراء بهمین مناسبت بنی نهد را هجو کرده بود که :

أَبَ الْكَرَامِ بِالسَّبَايَا غَنِيْمَةً

و فاز بنو نهد بایرین فی سبط

كَمِيَّتٍ وَ وَرْدٍ وَ اَفْرِيْنٍ كَلَاهِمًا

فَطَنَوْهُمَا غَنَمًا فَنَاهِيَك مِنْ غَلَطٍ

نامیه نیز بدست سعید گشوده شد و آنجا شهر نبود ، بل دشت و بیابان بود ...

سعید پس ازین فتح به کوفه برگشت . کعب بن جعیل در مدحش گفته بود :

فَدِيْهِمُ الْفَتَى اِذْ حَالٌ جِلَانٌ دُونَهُ

وَ اِذْ هَبَطُوا مِنْ كَدَسْتَبَى ثُمَّ اُبْهَرًا

نوشته اند که هنگام مصالحه با مردم گِ رگان ، تعداد مردم آن هنگام پرداخت

مالیات و جزیه به دویست هزار تن رسید و برخی سیصد هزار تن نوشته اند . بعدها براساس این قرارداد گاهی بر مبنای صد هزار و گاهی دویست هزار و زمانی سیصد هزار

۱ - دیگران که نجیب زاده بودند با غنیمت بسیار از بردگان باز گشتند اما بنو نهد

با ... اسب که در سبد پنهان بود باز آمدند ، یکی از اسب کمیت بود و دیگری از اسب زرد و شایسته آنها بود ، این غنیمت را گران پنداشتند و البته اشتباه بود .

۲ - طبری : جال .

۳ - نیکمردی است که گیلان بین او و سایر بلاد فاصله است و جنگجویان از دستی

و ابهر فروتر آمدند ...

می پرداختند و گاهی نیز طغیان کرده هیچ نمی دادند . مدتها راه کرمان به خراسان بازبود ، ولی راه خراسان که از قومس می گذشت بسته شد از ترس مردم آن سامان . نخستین کسی که راه قومس را دوباره برگشود قتیبة بن مسلم بود در هنگامی که حکومت خراسان یافت . پس از وی یزید بن مهلب بدان سرزمین راه یافت و با قوم صول مصالحه کرد ، بحیره^۱ و دهستان را نیز بتصرف آورد و با مردم گرگان براساس قرارداد سعید ، مجدداً قرارداد صلح بست . (ج ۳ ص ۵۳)

درین سال ، حذیفة از جنگ ری بازگشت و به باب (دریاند)
جنگ دریاند

رفت تا به عبدالرحمن بن ربیع که کمک کند . سعید بن عاص نیز به یاری او آمد . پس از آنکه به آذربایجان رسیدند مردم شهرها را پیشاپیش سپاه فرستادند که وقایه لشکریان بشوند .

سعید در آذربایجان ماند تا حذیفة از باب باز گشت . حذیفة
جمع آوری قرآن
به سعید گفت : من درین سفر متوجه شدم که اگر مردم بحال خود باقی بمانند بالاخره در مورد قرآن بین آنها اختلاف خواهد افتاد .

سعید پرسید چگونه بود ؟

او گفت : من مردم حمص را دیدم که گمان داشتند از دیگران قرآن را صحیح تر می خوانند ، چه قرائت خود را از مقدار یاد گرفته اند . مردم دمشق هم می گفتند قرائت ما از مردم کوفه صحیح تر است . مردم کوفه نیز گمان میکردند از همه جلوترند زیرا قرآن را از ابن مسعود فرا گرفته بودند و اهل بصره به ادعای آموختن از ابوموسی دیگران را قبول نداشتند و قرآنی را که از او آموخته بودند «لباب القلوب» لقب داده بودند .

در کوفه حذیفة این مسأله را عنوان کرد و جمعی براو اعتراض کردند خصوصاً پیروان ابن مسعود . حذیفة گفت اگر به خلیفه رسیدم وضع را به او حالی خواهم کرد . ابن مسعود با حذیفة به تندی سخن گفت ، سعید خشمگین شد و مردم پراکنده شدند .

حذیفة بجانب مدینه براه افتاد و در آنجا وقایع را گفت . عثمان متوجه مشکل شد و یاران پیغمبر را جمع کرد و یاران نیز همه با عقیده حذیفة موافقت کردند . عثمان از دختر عمر - حفصه - خواست تا هر چه قرآن نزد او هست بفرستد و این قسمتهائی بود که در زمان ابوبکر نوشته شده بود . (ج ۳ ص ۵۳)*

سایر وقایع

درین سال عثمان پراذان روز جمعه افزود که سه مرتبه بر مناره ها مردم را دعوت به نماز کنند . . . در همین سال مسعود بن ربیع نیز درگذشت و هم عبدالله بن کعب انصاری و . . .

وقایع سال ۳۱ هجری

بعضی وقوع جنگ صواری را در سال ۳۴ نوشته‌اند و این جنگ بین عرب و رومیان در محل «ذات الصواری» اتفاق افتاد.*

جنگ صواری

درین سال یزدجرد از پارس به خراسان گریخت، البته روایات دیگر هم هست. گفته‌اند که ابن عامر فرمانروای بصره، سپاه به فارس فرستاد و یزدجرد در «جور» (اردشیرخوره) بود و ناچار به سال ۳۰ از آنجا خارج شد.

کنیزك درشکم شتر

ابن عامر دستور داد تا مجاشع بن مسعود به تعقیب او پردازد. برخی نیز نوشته‌اند که هرم بن حیان یشکری ابن کار را انجام داده. بهر حال یزدجرد متوجه خراسان شد. لشکریان مجاشع بن مسعود در تعقیب او دچار برف و باران شدند. مجاشع کنیزکی همراه داشت، شکم شتر را پاره کرد و آن کنیز را در شکم او نهاد تا از سرما نجات یافت و خود نیز درجائی پناه برد، و روز بعد که به سراغ کنیزك آمد او را زنده یافت.

مجاشع، کاخی در آن ناحیه بنا کرد که بنام قصر مجاشع معروف است. گویند برف به اندازه یک نیزه فرود آمده بود و همه سپاه نابود شدند و تنها مجاشع و کنیزك زنده ماندند. این محل پنج یا شش فرسنگ از سیرجان فاصله داشت...

روایات در باب قتل یزدگرد متعدد است، برخی گفته‌اند که او با جمعیتی قلیل

از کرمان به مرو رفت ، فرزاد برادر رستم هم با او بود ، ولی او را رها کرد و به عراق برگشت و به ماهوی سوری توصیه کرد که به شاه کمک کند . یزدگرد از ماهویه باج و خراج خواست و او نداد . مردم مرو در آن وقت از ترکان کمک خواسته بودند و بایزدجرد به مخالفت برخاستند و با او نبرد کردند و پاراننش را کشتند .

یزدجرد پیاده به مرغاب گریخت و به خانه مردی که سنگ آسیا می تراشید پناه برد و آن سنگ تراش به قتل او اقدام کرد .

بهرحال ، جای پای او را در خانه سنگ تراش یافتند . و صاحب خانه را چندان زدند تا به قتل او اعتراف کرد . پس تمام افراد خاندان سنگ تراش و خودش را به قتل رساندند .

در آن حدود یزدگرد با زنی در آمیخته بود . بعد از مرگ **بازماندگان یزدگرد** یزدگرد آن زن توانا زائید که یکی از آن دو مرده بود ، پس آن طفل را 'مخدج' خواندند . گفته میشود که ازین پسر اولادی بوجود آمد و زمانی که قتیبه بن مسلم ناحیه سغد را فتح کرد ، این شاهزادگان در آن جا بودند . دودختر نیز از مخدج باقی مانده بود که گفته اند قتیبه هردو یا یکی از آنها را نزد حجاج فرستاد . حجاج یکی از دختران را نزد عبدالملک گسیل داشت و عبدالملک با او ازدواج کرد و یزید ناقص ازین زن متولد شد .

جسد یزدگرد را از نهر بیرون آوردند و در تابوت نهاده به اصطخر فرستادند و در ناووس (مقبره شاهی) سپرده شد .

برخی نیز گفته اند که یزدگرد بعد از واقعه نهانند به اصفهان **شاه سرگردان** رفت . بطیار که از مردم مشهور اصفهان بود و در یکی از جنگهای با عرب شهرتی یافته بود به ملاقات یزدگرد رفت . دربان او را نپذیرفت و زد و خوردی بین او و دربان در گرفت و سر دربان شکست . دربان شکایت به یزدگرد برد ، شاه خشمناک شد و از اصفهان بیرون رفت و بهری آمد .

فرماندار طبرستان در ری نزد یزدگرد آمد و از او خواست که به طبرستان پناه

برد زیرا قلاع طبیعی و کوهستانهای عظیم حایل بین او و عرب خواهد بود ، او به یزد گرد گفت : اگر امروز این پیشنهاد را نپذیری ، روزی به من پناه خواهی آورد که من نتوانم بتو کمکی بکنم و شاید ناچار باشم ترا نپذیرم . اما یزد گرد این نکته را قبول نکرد .

باز گفته اند که یزدگرد بعد از واقعه اصفهان به سیستان رفت و با هزارتن سوار به مرو راه افتاد. هم گفته اند که ابتدا به فارس رفت و در آنجا دوسه سال ماند. دهقان فارس ازو چیزی خواست و چون شاه قبول نکرد، دهقان پای او را گرفت و کشید و از خانه بیرون کرد.^۱ یزدگرد به سیستان رفت و پنج سال در آنجا بود. بعد به خراسان براه افتاد تا سپاهی گرد آورد و با عرب بستیزد، در حالیکه دهقان زادگان همراه او بودند از جمله فرخ زاد - به مرو رفت و در آنجا از شاهان چین و فرغانه و کابل و خزر طی نامه هائی کمک خواست.

پدر و پسر
چشم‌بگویند؟

ماهویه معروف به ابوبراز دهقان مرو بود . او فرزند خود
براز را به حراست مرو گماشت و این جوان از ورود یزد گرد
به شهر جلو گیری کرد و با اینکه پدرش همراه شاه بود و
فرمان داد که دروازه‌ها را بکشاید ، اما او نکشود . گویا ماهویه به اشاره فهانده
بود که دروازه‌ها را نکشاید ، یکی از همراهان یزد گرد متوجه این توطئه شد و به‌شاه
گفت و از شاه اجازه خواست که ماهویه را به قتل برساند و اضافه کرد که اگر او را
بکشی، کار بکام تو خواهد افتاد .

اما شاه اجازه نداد . گفته اند که شاه مایل بود ماهویه را از فرمانروائی مرو خلع کند و برادرزاده اش سنجان را بجایش برگزیند اما ماهویه اطلاع حاصل کرد و اقدام به قتل یزد گرد کرد و سپس نامه ای به «نیزک طرخان» نوشت که اینک یزد گرد منکوب و مغلوب به من پناه آورده ، مصلحت آنست که او را از میان برداریم و خود با سپاه عرب دوستی کنیم .

ماهویه گفت : اگر درین کار با من موافقت کنی من قبول خواهم کرد که روزی هزار درهم به تو بپردازم .

نیزک واقعه را به یزد گرد نوشت و گفت من حاضر به کمکم باتو هستم به شرط آن که تنها نزد من آئی و فرخ زاد و سپاهیان او را از خود برانی .

یزد گرد با یاران مشورت کرد . سنجان این کار را خلاف مصلحت دانست ، ماهویه ابو براز گفت : برعکس ، عقیده من اینست که بانیزک همکاری کنی و خواست او را محترم شماری .

یزد گرد پذیرفت . سپاه را سرخص کرد و به فرخ زاد فرمان داد که با همراهانش در سرخس بماند و بر تل بلندی اردوگاه خود را قرار دهد . فرخ زاد ازین رفتار به صدای بلند فریاد کشید و گریبان خود را درید و با گرز خواست به ابو براز حمله برد و گفت : ای پادشاه کش ها ، شما تاکنون دو پادشاه را به قتل رسانده اید و من اطمینان دارم که این یکی را نیز خواهید کشت .

شاه ، برای رفع اختلاف و خشونت و اعاده آرامش ، قبول کرد که عهدنامه ای به خط خود بنویسد و فرخ زاد را طی آن تأمین دهد . درین عهدنامه نوشت که «فرخ زاد در امان است ، چه او یزد گرد و پسرش و اطرافیانش و همه کسانی را که همراهش بوده اند به ماهویه تسلیم نموده .»

درین وقت نیزک نیز رسید . یزد گرد با سربازان و سازونی و طبیل او را استقبال کرد و این کار را به اشاره ابو براز کرد . هنگامی که نیزک نزدیک شد ، ابو براز کمی عقب ماند ، یزد گرد هم سوار بر اسب بود . بدین طریق وارد سپاه ترك شدند .

۱- کتب نه یزدجرد بخط یده انه اسن و انه قد اسلم یزدجرد و اهله و ما معه الی ماهویه و اشهد بذلك . ولی درطبری آمده است :

هذا کتاب لغرخ زاد ، انکه قد سلمت یزدجرد و اهله و ولده و حاشيته و ما معه الی ماهویه دهقان مرو و اشهد علیه بذلك . (طبری ج ۳ ص ۳۴۶)

نیزك پیشنهاد کرد که یزدگرد یکی از دخترهای خود را به زنی به او بدهد تا صمیمانه با دشمنان بجنگد . یزدگرد خشمگین شد و پیغام درشت داد . نیزك گرز برگرفت و بر سر یزدگرد نواخت . یزدگرد گفت : خیانت کار خود را کرد . پس فرار کرد .

لشکریان نیزك اطرافیان یزدگرد را کشتند . یزدگرد پس از پناه به آسیا
فرار به مرو (سید) از اسب پیاده شده به خانه آسیابانی پناه برد و سه روز در آنجا ماند و چیزی نخورد . آسیابان گفت : رنج بسیار برده ای و گرسنه ای ، چیزی بخور .

جواب داد : من بدون اینکه زمزم خوانده شود نمیتوانم چیزی بخورم . در خانه آسیابان مردی بود که می توانست زمزم را بخواند و بخواهدش آسیابان شروع به خواندن زمزم کرد و یزدگرد نیز طعام بخورد .

مردی که زمزم خوانده بود پس از لحظه ای از خانه بیرون رفت . در شهر گفته شد که جمعی به جستجوی یزدگرد برخاسته اند ، وقتی نشانی ها را دادند و از لباس و شمیر و زین و زبور او سخن به میان آوردند ، او اشاره کرد که این مرد در خانه آسیابان است .

ابوبراز سواری به آن خانه فرستاد تا شاه را خبه کنند و جسدش را درنهر اندازد . سوار به آسیا رفت و با آسیابان مهربانی ها کرد و سپس نشانی یزدگرد را خواست ، اما نومید ماند ، چه آسیابان جوابی نمیداد .

هنگامی که می خواست خارج شود ، یکی از همراهانش گفت :
عطر
درین جا بوی عطر می شنوم . این بوی عطر از کیست ؟ بعد
متوجه شد که دامن لباس یزدگرد در آب افتاده است .
سخن چین است
دانست که در آب خود را مخفی کرده است . آن دامن را گرفت و کشید و شاه را خارج ساخت .

شاه ازین مرد خواهش کرد که از قتلش درگذرد و گفت اگر این حرف را بکسی نگوئی، کمر بند و مهر و بازو بند خود را به تو خواهم داد.

اما آن مرد گفت: اینها بدرد نمی خورد، اگر تنها چهار درهم به من بدهی ترا آزاد خواهم کرد. ولی یزد گرد چهار درهم همراه نداشت.

یزد گرد گفت: این انگشتی من آنقدر گرانبهاست که قیمتی برای آن نمی توان تعیین کرد، این را بگیر.

آن مرد نپذیرفت. یزد گرد گفت: عجب که به من گفته بودند روزی خواهد آمد من محتاج چهار درهم بشوم و باندازه یک گربه جیره داشته باشم. امروز اکنون فرا رسیده است.

حتی خواست یکی از دو گوشواره خود را به آسیابان بدهد که شاید وسایل پنهان داشتن او را فراهم کند.

وقتی خواستند او را بکشند، گفت: وای بر شما، من در کتابهای دینی خود دیده ام که هر کس به قتل شاه دست یازد در همین دنیا به آتش سوزانده خواهد شد. مرا مکشید و به نزد دهقان ببرید یا به اعراب تسلیم کنید. مطمئناً آنها مرا نخواهند کشت.

ولی مهاجمان، لباس و جواهر او را از تنش خارج کردند سپس با زه کمان او را خیه کرده در آب افکندند. آب جسد را تا آخر جوی برد، تا جسد به چوبی گیر کرد. مطران مرو این جسد را پیدا کرد و در تابوت نهاد و بخاک سپرد.

یکی از گوشواره های جسد گم شده بود، کسی که برده بود به کوشش ابو بر از پیدا شد، آنقدر او را زدند تا بمرد.

روایت دیگر ایست که یزد گرد قبل از آنکه اعراب به او برسند، از کرمان - راه طبسین و قهستان با چهار هزار نفر به مرو رفت.

دو فرمانده از سپاهیان آن حدود با او برخورد کردند که یکی سنجان نام داشت و دیگری براز و هر دو اختلاف داشتند.

براز از سنجان بد گوئی کرد و یزد گرد خواست به قتل سنجان دست یازد . براز اسرار قتل رقیب را به یکی از زنان خود گفت و آن راز فاش شد . پس سنجان با سپاهیان به کاخ یزد گرد حمله برد و آنجا را محاصره کرد . براز از کاخ گریخت ، یزد گرد در بیم افتاد و ناچار به فرار دست زد و به آسیایی در دوفر سنجی مرو رفت و داخل خانه سنگ تراشی شد که سنگ آسیا می تراشید .

همت مسیحیان این مرد به او طعام داد و بپای آنرا خواست . یزد گرد پول نداشت و کمربند خود را به او داد . اما آسیابان گفت من فقط چهار درهم قیمت نان را می خواهم ولی یزد گرد پول نداشت . بعد از آنکه یزد گرد بخواب رفت ، آسیابان او را در حال خواب بکشت و اشیاء قیمتی هر چه داشت بر بود و شکمش را درید و اشیائی سنگین در شکمش نهاد و جسد را در آب افکند که در آب فرو برود .

مطران مرو ، پس از شنیدن خبر قتل او ، مسیحیان را خواست و گفت : پسر شهریار کشته شده ، شهریار پسر شیرین بود و شیرین زنی مسیحی بود ، به احترام اینکه در زمان جد او انوشیروان ، مسیحیان محترم و شریف می زیستند ، باید به جسد احترام بگزاریم و عزاداری کنیم و برایش آرامگاه بسازیم .

به کمک عیسویان مقبره ای بزرگ ساختند و جسد را حمل کرده در مقبره به خاک سپردند .

مدت پادشاهی یزد گرد بیست سال بود . چهار سال از آن به آرامش گذشت و شانزده سال را در جنگ و در بدری و عذاب گذراند .

او آخرین پادشاه از خاندان اردشیر بابکان بود . پس ازین سرزمین ایران برای عرب بدون مزاحمت تسلیم شد . (ج ۳ ص ۶۰)

بعد از قتل عمر بن خطاب، مردم خراسان سربه شورش برداشتند،
 لشکر کشی ابن عامر
 میگویند، وقتی که ابن عامر بر فارس مسلط شد، حبیب بن
 اوس تعمی به او گفت: ای امیر، کشور ایران در برابر است
 به خراسان

و اینکه جزئی کوچک از آن را فتح کرده‌ای، اکنون پیشروی کن که خدا یار تست.
 ابن عامر جواب داد: مگر نه آنست که بفرمان خلیفه ما باید پیشروی کنیم؟
 گفته‌اند که ابن عامر پس از فتح فارس به بصره بازگشت و شریک بن اعور را
 در فارس بجانشینی گماشت و ابن شریک در اصطخر مسجدی بنا کرد.

میگویند، پس از آنکه ابن عامر به بصره آمد، احنف بن قیس - یا شخص دیگری -
 پیش او آمد و گفت: دشمن اکنون از تو بیم دارد و کشوری بزرگ در پیش است،
 بازگرد که خدا یاور تست. پس ابن عامر فرمان داد تا زیاد در بصره به حکومت
 بنشیند و خود به جانب کرمان رفت.

مجاهد بن مسعود سلمی که از صحابه بود، به فرمانداری کرمان منصوب شد
 و اجازه یافت که در صورت نقض عهد با آنان نبرد کند، پس ابن عامر راه خراسان
 پیش گرفت در حالی که احنف بن قیس در مقدمه لشکر او بود.

احنف از طبسین که دو قلعه در مرز خراسان بود گذشت، مردم آنجا مصالحه
 کردند. پس به قهستان آمد و پس از جنگ، مردم در حصار پناه بردند. سرانجام
 ابن عامر رسید و با آنان بشرط پرداخت ششصد هزار درهم مصالحه کرد. برخی نیز
 نوشته‌اند که فاتح قهستان امیر بن احمر یشکری بود و به همین سبب آنجا را سرزمین
 بکر بن وائل خواندند.

یک دسته از سپاهیان ابن عامر، رستاق زام را که از توابع نیشابور بود بتصرف
 آوردند و با خرز و جوین را هم فتح کردند.

اسود بن کلثوم عدوی به فرمان ابن عامر به جانب بیهق - که از توابع نیشابور
 بود - رفت و از رخنه باروی شهر داخل شد. محاصرین آن منفذ را بستند و اسود
 در شهر دچار سختی شد و نبردی سهمگین کرد، اما او و بیشتر یارانش کشته شدند.

برادرش ادهم بن کلثوم پس از مرگ او، فرماندهی سپاه را به عهده گرفت و توانست بیهق را بگشاید. گویند اسود همیشه دعا میکرد که در راه خداوند شهید شود و جسدش را پرندگان و درندگان بخورند، باین سبب، ادهم، جسد برادر را پس از دفن سایر شهدا، دریابان گذاشت.

آبادی بشت که از توابع نیشابور بود نیز بدست ابن عامر سقوط نیشابور
مفتوح شد و خواف و اسفراین و ارغیان هم به تصرف او درآمد، پس شهر نیشابور را در محاصره گرفت.

هرمجله از شهر نیشابور را یک مرزبان اداره و دفاع میکرد، یکی از آن مرزبانان بشرط امان مصالحه کرد و مسلمانان را شبانه از آن محله به شهر راه داد و ضمناً پذیرفت که هزار هزار درهم غرامت نیز بدهد. بدین طریق شهر نیشابور بدست ابن عامر فتح شد، شهر را به هشتم سلمی سپرد و خود به نسا و ایبورد رفت و پس از تصرف آنجا جمعی را به فرماندهی عبدالله بن خازم سلمی به سرخس فرستاد.

مردم سرخس به نبرد سختی دست زدند و چون بی فایده بود
صد تن زنده ماند
تقاضای صلح کردند به شرط اینکه صد تن از آنان زنده بماند. مرزبان سرخس نام صد تن را نوشت و فرستاد ولی نام خودش در صورت نبود! بدینجهت، بدستور عبدالله بن خازم، خود مرزبان کشته شد.

مرزبان طوس نیز با پرداخت ششصد درهم مصالحه کرد، پس عبدالله بن خازم به دستور ابن عامر با سپاهی به هرات رفت (برخی گفته اند که فرمانده این سپاه، دیگری بود). مرزبان هرات با شنیدن خبر هجوم سپاه دشمن، خود نزد ابن عامر رفت و در باب هرات و بادغیس و بوشنج (پوشنگ) مصالحه کرد.

برخی نوشته اند که ابن عامر خود به هرات رفت و مرزبان شهر با پرداخت هزار هزار درهم عقد صلح بست. پس از فتح هرات، مرزبان مرو نیز قاصدی نزد

ابن عامر فرستاد و دوهزار هزار دویست هزار درهم (دومیلیون و دویست هزار درهم) تقبل کرد. درین خصوص روایات دیگر هم هست.

بروایتی، حاتم بن نعمان باهلی از جانب ابن عامر به مرو رفت و همه نواحی مرو قبول مصالحه کردند جز آبادی «سنج» که طبعاً این آبادی بازور فتح شد.

از آن پس سپاه عرب به فرمان ابن عامر و به فرماندهی احنف بن

قیس به طخارستان راه افتاد و از رسته گذشت. این محل بنام

رسته احنف مشهور شده است و نام اصلی آن سوانجرد بود.

مؤذن

در کاخ حاکم

این ناحیه با مصالحه در برابر پرداخت سیصد هزار درهم گشوده شد، احنف ضمناً شرط کرده بود که یک تن داخل کاخ حاکم شود و برکنگره کاخ اذان بگوید و در همانجا باقی بماند، این شرط هم پذیرفته شد.

لشکریان احنف سپس به مرورود رفتند و در جنگی که در گرفت بسیاری از مردم

شهر کشته شدند، مرزبان این شهر از بستگان باذان فرمانفرمای یمن بود. مرزبان

به احنف نوشت که من بدین جهت باشما مصالحه کردم که باذان مسلمان شده است.

مصالحه این مرزبان با پرداخت ششصد هزار درهم پایان یافت. سپاهیان احنف

به روستای یغ رفتند و چارپای بسیار از آنجا به غنیمت گرفتند و مردم را به قبول مصالحه

واداشتند.

درین وقت مردم طخارستان سپاهیان از جوزجان و طالقان و فاریاب گردآورده

آماده نبرد شدند، پادشاه صفانیان شخصاً به احنف حمله برد، اما احنف نیزه را از دست

او گرفت و جنگی شدید شد و کفار عقب نشستند، مسلمانان به تعقیب آنان پرداختند،

اغلب را کشتند و پیروزمندان به مرورود باز گشتند.

گریختگان به جوزجان رفتند، اقرع بن حابس به فرمان احنف

به تعقیب آنان پرداخت. حابس به سپاهیانش گفت: «ای

فرماندهی کچل

بنی تمیم، همه دومت و سهربان باشید تا سخت ها آسان شود، پیش از هر چیز باشکم

وشهوت خود در جهاد باشید ، تا عقیف و شریف بمانید و حق دین را ادا کنید ، هرگز افراط نکنید و جهاد خود را بی ریا و خالص به پایان برید .»

اقرع با این سپاه به جوزجان رفت ، در نخستین حمله مسلمانان ، مشرکان گریختند و جوزجان مفتوح شد .

ابن عزیزه نهشلی درین فتح گفته بود :

سَقَى صُوبَ السَّحَابِ إِذَا اسْتَهَلَّتْ مِصَارِعَ فِتْيَةٍ بِالْجُوزْجَانِ

إِلَى الْقَصْرِينِ مِنْ رُسْتَقٍ خُوتٍ^۱ أَقَادَهُمْ هُنَاكَ الْأَقْرَعَانِ

(قتلگاه جوانان جوزجان را ابر باران زای آبیاری خواهد کرد ، از آنجا تادو کاخ رستاق خوت - که دو کچل فرمانده بودند - سیراب خواهد شد) .

احنف پس از آن طالقان و فاریاب را نیز فتح کرد ، برخی نوشته اند که این شهر توسط امیر بن احمر گشوده شده است . احنف پس از آن عازم بلخ مرکز طخارستان شد ، مردم بلخ با پرداخت چهار صد هزار - یا به قولی هفتصد هزار درهم - قبول صلح کردند .

رباینده^۲ اموال اسید بن المششمس^۳ به فرماندهی بلخ منصوب شد ، احنف سپس عازم خوارزم در کنار جیحون شد ، اما به تسخیر آن توفیق

نیافت . حمصین^۴ بن منذر گفت به قول عمرو بن معد یکر ب عمل کن که فرمود :

إِذَا لَمْ تَسْتَطِعْ أَمْرًا فَدَعَهُ وَجَاوِزُهُ إِلَى مَا تَسْتَطِيعُ

(وقتی کاری را نتوانستی بپایان ببری ، بکار دیگری دست بزن که از عهده ات ساخته است) ، پس احنف به بلخ بازگشت . اسید نیز توانسته بود پول مصالحه را از مردم بگیرد . برگشت احنف مصادف با جشن مهرگان بود . در همین وقت هدایای

۱ - طبری : سقی مزن السحاب .

۲ - طبری : خوط .

۳ - طبری : بشر بن المششمس .

۴ - طبری : حمصین .

بسیار از درهم و دینار و چارهایان و ظروف و پوشاک به اسید تقدیم شده بود. او گفت:
- در قرارداد ما صحبت ازین چیزها نبود.

مردم بلخ گفتند: این عادت ما بود که همیشه به فرمانروایان خود هدایائی میدادیم، و بعد از آن مألوف چنین کردیم.

اسید گفت: باید مطالعه کنم که آیا حق دریافت این هدیه را دارم یا خیر؟
اما بهر حال، آن اموال را گرفت تا احنف رسید، احنف درباره اموال ازین و آن پرسش کرد و سپس آنها را نزد ابن عامر فرستاد. ابن عامر به احنف گفت:
- ای ابوبکر، این اموال را خود بستان.
احنف گفت: مرا بدان نیازی نیست.

بهر حال، هدایا به ابن عامر داده شد. حسن بصری گفته است که ابن عامر قرشی آن هدایا را ربود و او را «رباینده» خواند.

مردم آن روزگار به ابن عامر میگفتند تا کنون برای هیچکس چنین فتحی میسر نشده است، چه تو فارس و کرمان و سیستان و خراسان را بدست آوردی.

ابن عامر گفت: چنین است، و سپس به شکرانه این پیروزی عازم حج شد و از نیشابور احرام بست و به حجاز رفت و بر عثمان وارد شد.

قیس بن هیشم در خراسان به جانشینی احنف منصوب شد و هم او بود که بعد از حرکت ابن عامر، توانست از طخارستان گذشته شهرها را بدون جنگ تسلیم نماید، او تا شهر سمنجان (سمنگان) پیش رفت و چون مردم آن شهر مقاومت کردند با جنگ آن شهر را گشود.

پس از عزیمت ابن عامر از کرمان، مجاشع بن مسعود در کرمان فتح کرمان
به جانشینی او منصوب شد و او مأسوریت داشت که سراسر

کرمان را فتح کند، چه مردم کرمان نقض عهد کرده و دست به طغیان زده بودند. ابتدا شهر همید^۱ را گشود و مردم آن شهر را امان داد و در آنجا کاخی بنا نمود

۱ - ظاهراً باید همید یا یمنذ باشد. رجوع شود به توضیحات نگارنده در حواشی تاریخ کرمان.

به نام «قصر مجاشع» معروف شده است. پس سیرجان را که مرکز کرمان بود محاصره کرد. مردم از شهر خارج شدند، او همچنان پیش راند تا به «قفس» رسید و با گروه انبوه آنان به نبرد پرداخت، بسیاری از مردم کرمان فرار کرده از طریق دریا خود را نجات دادند، برخی نیز به مکران و جمعی به سیستان هجرت نمودند.

پس خانه ها و مزارع آنها به تصرف عرب درآمد، قنات ها را لارویی کرده و مالیات ده یک را پرداختند.

فتح سیستان

قبل ازین در باب فتح سیستان در زمان خلافت عمر سخن گفتیم، چندی پس از آن، مردم سیستان، عهد خود را شکستند.

این عامر در خراسان بود و ربیع بن زیاد حارثی را به سیستان فرستاد. این عده از بیابان گذشته به قلعه زالق رسیدند و در روز جشن مهرگان به غارت مردم پرداختند. دهقان سیستان اسیر شد و خود را باین شرط توانست آزاد کند که عصائی را بزمین برند و چندان پول بر سر آن ریزند که عصا پنهان شود.

سایر طبقات مردم با شرایط مردم فارس مصالحه کردند. بعد به «کرکویه» رفت و با آنان عقد صلح بست و آنگاه متوجه زرنج شد و در آبادی «روشت» نزدیک زرنج چادر زد. در جنگ میان دو سپاه جمعی مسلمانان بقتل رسیدند اما بالاخره شکست در سپاه روشت افتاد و قتل عظیمی رخ داد.

دیدار

بر فراز اجساد

پس ازین فتح، ربیع متوجه ناشروذ شد و بعد به شرواز آمد و دوباره به زرنج بازگشت و شهر را محاصره نمود و جنگی شدید در گرفت، مردم زرنج شکست خورده به ارگ پناه بردند.

مرزبان شهر درخواست امان کرد و ربیع امان او را پذیرفت بشرط اینکه خود ربیع برجسد یکی از کشتگان ایرانی نشسته و دیگری تکیه زند و سایر سپاهیان نیز چنین کنند و بدین طریق با مرزبان ملاقات کرد. مرزبان بآیدین این منظره وحشت

کرد^۱ و شرط صلح این بود که هزار غلام بدهد و هر غلامی جامی زرین بر سر داشته باشد. بدین طریق مسلمانان وارد زرنج شدند.

ربیع آنگاه به سنارود لشکر کشید، این شهر پس از بیابانی
قرار داشت. ربیع سپس به قریه‌ای رسید که می‌گفتند جای
آخور اسب رستم است^۲. درینجا نیز جنگید و پیروز شد و بعد

حسن بصری
منشی فاتح

به زرنج بازگشت و یکسال بماند و آنگاه نزد ابن عامر رفت.

ربیع هنگام حرکت به جانب ابن عامر، از جانب خود حاکمی در سیستان
گذارد، ولی مردم براو شوریدند. در مدت یکسال ونیم که ربیع در سیستان بود،
چهل هزار برده گرفت. دیر او حسن بصری بود.

از طرف ابن عامر برای حکومت سیستان عبدالرحمن بن سمره بن حبیب بن عبد شمس
انتخاب شد و بجانب سیستان رفت و شهر را محاصره کرد. مرزبان ناچار مصالحه کرد
بشرط اینکه دوهزار هزار درهم و دوهزار غلام بدهد.

عبدالرحمن علاوه بر زرنج، کش را نیز تا حوالی هندوستان
تسخیر کرد و از رخیج تا «داون» را گرفت. مردم این شهر
به کوهستان «زوز» پناه بردند. او به معبد زوز داخل شد.

بت

یا قوتی چشم

زوز بتی زرین بود که چشمانش از یاقوت ساخته شده بود. عبدالرحمن دست بت را
برید و یاقوت را برگرفت، اما لحظه‌ای بعد دست زرین و آن یاقوت را به مرزبان داد
و گفت از تو باشد، من مقصودی جز این نداشتم تا تو بدانی که این بت تأثیری در آنچه
میگذرد نخواهد داشت.

۱ - در تاریخ سیستان آمده است که ربیع به پشته‌ای از اجساد کشتگان بر تختی نشست
و باین سنظره وحشتناک از مرزبان سیستان - که ایران بن رستم نام داشت - پذیرائی کرد، و در همین
ملاقات بود که مرزبان، ربیع را اهرسن خواند، اهریمنی که برخلاف اعتقاد عمومی، در روز پدید
آمده بود!

۲ - ظاهراً مقصود قریه قرنبن، ولد یعقوب است، درین باب رجوع شود به یعقوب لیث
تألیف مترجم ص ۱۷.

عبدالرحمن، آنگاه کابل و زابلستان را فتح کرد. زابلستان دروازه فتح غزنه بود، پس به زرنج برگشت و تاهنگام انقلابات زمان عثمان، در آنجا بود. پس از آن امیر بن احمر یشکری به حکومت سیستان گماشته شد و عبدالرحمن باز گشت، مردم بر امیر شوریدند و او را از شهر خارج نمودند. زیاد بن عجم درباره امیر بن احمر گفته بود:

لولا امیر هلاکت یشکر
و یشکر هلاکت علی کل حال

(اگر امیر نبود یشکر نابود شده بود، هر چند یشکر (قبیله) بهر حال نابود شده است!).

درین سال عثمان حج گزارد. (ج ۳ ص ۶۳)*

وقایع سال ۳۲ هجری

گفته‌اند که درین سال معاویه بن ابی سفیان به حوالی قسطنطنیه لشکر کشید .
عاتکه دختر قرظہ - و بعضی نوشته‌اند فاخته - همسر او نیز همراهش بود .

درین سال، اقوام خزرو ترك اتفاق کرده بر مسلمانان پیروز شدند . ترکان و خزران با خود گفتند که تا کنون هرگز کسی بر ما ظفر نیافته بود، اما چون درین زمان اتفاق نداشتیم عرب بر ما پیروز شد . عده‌ای گفتند که اعراب شکست‌ناپذیر هستند و درمیدان کسی از آنها کشته نشده است و درست هم می‌گفتند زیرا در جنگ نخستین میان عرب و ترکان از عرب کسی کشته نشده بود و بدینجهت اعراب آنها را کشته‌ناشدنی تصور می‌کردند . جمعی در جواب اظهار داشتند که بد نیست درین مورد آزمایشی هم بشود، بدینطریق بهر حال در گوشه‌ای کمین کرده بر گروهی از سپاه عرب که در حال عبور بود حمله بردند و همه را کشتند .

بعد ازین واقعه، بزرگان ترك و خزر یکجا جمع شده، قرار جنگ را در روز معینی گذاردند .

عثمان درین وقت به عبدالرحمن بن ربیعہ نوشته بود که سربازان سیر وی نیاز شده‌اند، بیش ازین پیشروی مکن که تن پروری موجب شکست مسلمانان خواهد شد . اما عبدالرحمن به گفتار عثمان توجه نکرد و لشکری بسوی بلنجر کشید .
متحدان ترك و خزر با مسلمانان درافتادند . درین جنگ عبدالرحمن کشته شد .

او لقب ذوالنور داشت زیرا شمشیرش را باین نام شهرت داده بودند.^۱ جسد عبدالرحمن بدست مردم بلنجر افتاد، آنرا در تابوت نهادند و برای آمدن باران از آن توسل و کمک می‌جستند.^۲

پس از قتل عبدالرحمن، مسلمانان فرار کرده، جمعی به سلیمان بن ربیعہ برادر عبدالرحمن پیوستند که در دریند بود، و از طرف سعید بن عاص بکمک فرستاده شده بود. گروهی دیگر راه گیلان و کرگان را پیش گرفتند، سلمان فارسی نیز با ابوهریره همراه این عده بود. درین جنگ یزید بن معاویه نععی و علقمة بن قیس و معضد شیبانی و ابومغزز

منجیق
و عراده بلنجر

تمیمی درینک چادر و عمرو بن عتبہ و خالد بن ربیعہ و حلال بن دری^۳ و قرع در چادر دیگر و در کنار هم بودند. قرع درین جنگ می‌گفت: خوشا برخون سرخ رنگی که این چادر را رنگین ساخته، و کاش که جامه مرا نیز رنگین کرده بودی. عمرو بن عتبہ نیز خطاب به لباس سپید رنگ خود می‌گفت: خوش آنکه خون سرخ من رنگ سپید ترا ارغوانی کند.

یزید بن معاویه هم در خواب دید که آهوئی خون آلود به خیمه او پناه برد، او آن غزال را در پارچه‌ای پیچیده به خاک سپرد و سه تن بر آن خاک نشسته بودند. بعد از بیداری، جنگ شروع شد، نخستین سنگ به سر یزید خورد و در اثر آن ضربت بمرد و با همان جامه خونین به خاک سپرده شد. معضد روپوش علقمه را گرفت

۱ - ظاهراً از جهت درخشانی و تابناکی.

۲ - چنین است در متن عربی، طبری اضافه دارد که تا امروز مردم از جسد او باران می‌طلبند و نصرت می‌خواهند. بنده گمان کنم مردم بلنجر تابوت این مرد را در یکی از معابد خود که برای ناهید ساخته بودند گذارده بودند و چون از آن معبد طلب باران می‌کرده‌اند، عرب گمان برده که از جسد عبدالرحمن چنین معجزه‌ای می‌جویند، همچنانکه مردم شوش از مقبره دانیال چنین توقعی داشتند (رجوع شود به مقاله نگارنده تحت عنوان خاتون هفت‌قلعه) در کتابی بهمین نام.

۳ - طبری: ذری.

و خود را بدان پوشانده به سنگریزید رفت و باتیراندازی جمعی را کشت ، اما از یکی از عرادات بلنجر سنگی به سر او خورد و او را کشت . او را نیز در کنار یزید نخعی بخاک سپردند .

گویند علقمه ، روپوشی را که عاریه داده بود ، بعد از قتل معضد پس گرفت و آنرا شست ، ولی لکه خون پاک نشد . او همیشه نماز جمعه را با آن ردای لکه دار بجای می آورد و میگفت از جهت یمن و تبرک نماز خود را با این جامه بجای می آورم . عمرو بن عتبه نیز مجروح شد و جامه اش - چنانکه میخواست بخونش ترشد و پس از مدتی در گذشت . قرع چندان جنگید که تنش در زیر نیزه ها پاره پاره گشت . با قتل او ، بقیه سپاه عرب روبه گریز نهاد .

چون خبر به عثمان رسید ، انالله بزبان آورد و گفت : مردم کوفه اگر طغیان کردند ، خدایا بر آنها مگیر و توبه شان را بپذیر .

سلمان بن ربیع به اشاره عثمان و به دستور سعید بن عاص به در بند رفته بود که با فراریان عرب برخورد کرد و آنها را نجات داد .

به فرمان سعید بن عاص ، ازین پس ، بجای عبدالرحمن ، برادرش سلمان بن ربیع فرمانروای در بند شد . حذیفه بن یمان را به ایالت کوفه برگماشتند و حبیب بن مسلمه را با سپاهیان شام به کمک آنان گسیل نمودند .

سلمان بن ربیع خود را فرمانده می دانست ولی حبیب از پیروی نکرد ، مردم شام به فکر آن افتادند که سلمان را بزنند ، کوفیان هم گفتند اگر چنین شود ، ما هم حبیب را خواهیم زد و به زندان خواهیم کرد و بهر حال جنگ خواهد شد و هر دو کشته خواهیم داد . *

حبیب میخواست به سلمان تحکم کند .

حذیفه سه بار جنگید . در همین وقت بود که خبر قتل عثمان رسید . حذیفه

بعد از شنیدن این خبر گفت: لعنت خدای بر کشتن گان او باد، هر چند ما از و کینه بسیار داشتیم، ولی گویا کینه ما نردبان فتنه و فساد فتنه انگیزان شد. خدایا آنها را باشمشیر از میان بردار. (ج ۳ ص ۶۵)*

قیام قارن

قارن سپاهی قریب چهل هزار از طبسین و مردم بادغیس و هرات و قهستان گرد آورد. قیس درین باره با ابن خازم مشورت کرد و گفت: چه خواهد شد و راه چاره چیست؟ ابن خازم گفت: بهتر است تو از اینجا بروی، زیرا من فرمانروای این حدود هستم و بموجب فرمان ابن عامر باید جنگهای خراسان را فرماندهی کنم، قیس ناچار آنها را ترك گفت و بجانب ابن عامر رفت.

ابن عامر ازین حرکت او خشمگین شده و گفت مصلحت نبود مملکت را بحال آشفته بگذاری و خود باینجا آئی. قیس گفت: چون ابن خازم از تو فرمان داشت من ناچار شدم مهاجرت کنم.

آتش بر سر نیزه

بهر حال، ابن خازم با چهار هزار تن سپاهی ناچار با قارن جنگید. ابن خازم تدبیری اندیشید: دستور داد سربازانش هر کدام مقداری پیه و چربی را به پارچه ای آلوده و همراه خود بردارند و ابتدا ششصد سوار جلودار لشکر فرستاد و دسته های دیگر را بعد از آن بتدریج اعزام داشت. چون به سپاه دشمن رسیدند، نیمه شب حمله را آغاز کرد و ابتدا پارچه های آلوده به روغن را که بر سر نیزه کرده بود آتش زد. این منظره وحشتی در سپاه دشمن افکند و دچار شهبخون شدند. حرکت وحشتناك آتش و بالا و پائین شدن آن در تاریکی شب موجب هراس دشمن شد. دسته های عقب مانده سپاه نیز پشت سر آنان حمله کردند و شکست در دشمن افتاد و قارن کشته شد و سپاهش از هم پراکنده شد. مسلمانان به تعقیب آنان پرداختند، جمعی را کشتند و گروهی بسیار اسیر گرفتند. پس خبر فتح به ابن عامر نوشته شد و ابن عامر فرمان حکومت ابن خازم را بر خراسان تسجیل کرد و تا واقعه جنگ جمل

درخراسان بود ، سپس به بصره رفت : او درواقعۀ ابن حضرمی هم شرکت داشت و با او درخانۀ «سنبل»^۱ بود .

همچنین گفته اند درآن وقت که قارن مشغول جمع آوری سپاه بود ، قیس بن هیشم درباب او با عبدالله بن خازم مشاوره کرد ، این خازم گفت : گمان من آنست که تو نتوانی با این مردم مقابله کنی ، پس خود پیش ابن عامر برو وواقعۀ را باو بگو شاید کمک کنند ، ما درقلعه های خود پناه خواهیم گرفت . پس ازرفتن قیس ، این خازم فرمانی دایر برحکومت خود برآن نواحی ارائه داد و بجنگ قارن رفت و چون فاتح شد ، فتحنامه نزد ابن عامر فرستاد و بالنتیجۀ حکومت او ازطرف ابن عامر هم تأیید شد . سپاهیان بصره بعد ازآن همچنان با کسانی که هنوز صلح نکرده بودند می جنگیدند و چون باز می گشتند باز چهارهزارسوار آمادۀ جنگ داشتند .

درین سال عباس عم پیغمبر درگذشت و ۸۸ ساله بود . . .

وقایع دیگر

همچنین عبدالرحمن بن عوف در ۷ سالگی و عبدالله بن مسعود

نیز درگذشتند ... (ج ۳ ص ۶۶)

وقایع سال ۳۳ هجری

درین سال معاویه قلعه زن (حصن المرأة)^۱ را در سلطیه روم فتح کرد. عبدالله بن سعد هم افریقا را فتح کرد و سردمی را که پیمان شکسته بودند به اطاعت آورد. همچنین احنف بن قیس به سوی خراسان لشکر کشید و دوسرو را گشود، ابن عامر نیز رویه نیشابور آورد و آن شهر را گشود. جنگ قبرس هم در همین سال اتفاق افتاد (البته به بعضی روایات و برخی نیز فتح آن را در ۲۸ هجری دانسته اند)...

درین سال اشتر و کمیل بن زیاد و زید بن صوحان و برادر او صعصعه و جندب بن کعب ازدی و عروة بن جعد و عمرو بن حمق خزاعی و ابن کواء به شام تبعید شدند.*
درین سال عثمان به حج رفت. مقداد بن عمر معروف به ابن اسود وفات یافت و وصیت کرده بود که زبیر بر نعش او نماز بخواند،

وقایع دیگر

طفیل و حصین فرزندان حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف هم در گذشتند.
(ج ۳ ص ۷۱)**

۱ - این نیز از نوع قلعه دخترهایی است که در ایران فراوان است و گمان بنده آنست که همه معاهد ناهید بوده است. (رجوع شود به خاتون هفت قلعه)

* - تبعید بعضی از سردم کوفه به شام ج ۲ ص ۶۷

** - تبعید بعضی از سردم بصره به شام ج ۲ ص ۷۰

وقایع سال ۳۴ هجری

برخی گفته‌اند که جنگ صواری درین سال روی داد. هم درین سال آن مردسی که تبعید شده و هم کسانی که نسبت به عثمان بدبین بودند، با هم به مکاتبه پرداختند و مقدمات شورش را فراهم ساختند.

واقعه روز جرعه^۱ کوفیانی که به شام تبعید شده بودند پیش عبدالرحمن بن خالد بن ولید زندگی میکردند. سعید بن عاص پس از یکسال اسارت، اشعث بن قیس را به ری و نسیر غجلی را به همدان و سائب بن اقرع را به اصفهان و مالک بن حبیب را به «ماه» و حکم بن سلام حزامی را به موصل و جریر بن عبدالله را به قرسیا و سلمان بن ربیع را به دربند مأمور ساخت. قعقاع بن عمرو سپهسالار سپاه دربند شد. عتیبه بن نهاس را عازم حلوان کرد و بالنتیجه از امراء کسی در کوفه نماند. در آنجا، یزید بن قیس علیه عثمان قیام کرد و او را از خلافت مخلوع ساخت. قعقاع بن عمرو او را بازداشت کرد، یزید گفت: ما تنها خواهان عزل سعید بن عاص هستیم. این امر موجب مکاتبه با تبعیدیها و بازگشت آنها گردید. یک روز اشتر و یارانش وارد شدند و مالک اشتر بر در مسجد ایستاد و گفت: من از جانب امیر المؤمنین خلیفه آمده‌ام، عثمان از سعید خواسته است که زنان را سرشماری کنند و هر کس صد درهم پرداخت کند. او میگوید که باغهای شما باید متعلق به قریش باشد. این حرف موجب شورش و طغیان شد. البته مردم غافل با این آشوب مخالف بودند.*

۱ - نام محلی نزدیک قادسیه.

* - جریان شورش مردم علیه عثمان

ج ۳ ص ۷۲

آغاز توطئه قتل عثمان

ج ۳ ص ۷۳

وقایع دیگر درین سال

ج ۳ ص ۷۵

وقایع سال ۳۵ هجری

درین سال مردم مصر که در شهرها علیه عثمان طغیان کرده بودند در محل ذی‌خشب و مردم شورش عراق در محل ذی‌سروه گرد آمدند* سپس از تمام شهرها قرار گذاشتند که در وقتی معین به مدینه روی آورند و چنین کردند... چون به مسافت سه منزلی مدینه رسیدند مردم بصره که هواخواه طلحه بودند در ذو‌خشب منزل کردند، گروهی از مردم کوفه که با زبیر همراهی داشتند در اعوص ماندند و مصریان که هواخواه علی بودند نیز بانان پیوستند، بعد سابرین در محل ذی‌سروه جمع شدند... زنان پیغمبر را ملاقات کردند و با علی و طلحه و زبیر نیز به گفتگو پرداخته و گفتند ما قصدی جز انجام مراسم حج نداریم. پس اجازه ورود به شهر خواستند.*

یک روز مهاجمین از هر طرف به مدینه حمله بردند، مردم صدای تکبیر آنها را شنیده و وحشت کردند. مهاجمین ارگ را محاصره کردند و اعلام داشتند که هر کس مقاومت ننماید در امان است، مردم در خانه‌ها پنهان شدند. عثمان که در نماز جماعت خواست خطبه بخواند، مهاجمین از ادامه بیان او جلوگیری کردند.*

علی به میان مردم آمد و به آنها گفت: شما ادعای مطالبه حق دارید، عثمان میگوید که انصاف شما را خواهد داد.

قتل عثمان

مردم گفتند قبول است بشرط عمل. تو خود از عثمان پیمان بستان.

- * - گفتگوی عثمان با معاویه و سعید بن عاص و ابن عامر ج ۳ ص ۷۶
- ** - مذاکرات مصریان با علی و با مردم مدینه ج ۳ ص ۷۸
- *** - مذاکره علی و طلحه و زبیر با انقلابیون ج ۲ ص ۷۹
- عزیمت طرفداران عثمان از شهرستانها به مدینه ج ۳ ص ۷۹
- سخنرانی عثمان در برابر مردم ج ۳ ص ۸۰
- پناه بردن عثمان به علی و مذاکره با او ج ۳ ص ۸۰

علی نزد عثمان رفت و گفتگوی مردم را با او باز گفت : عثمان گفت : برای انجام درخواست آنها وقت لازم است ، تو مهلت انجام کار را به آنان ابلاغ کن .
علی گفت : کارهایی در مدینه باید انجام شود که احتیاج به مهلت ندارد ، عثمان گفت بعد از سه روز مهلت برای کارهای مدینه لازم است . علی تعهدی نوشت و به تأیید عثمان رساند که رفع تعدی از مردم بشود .

عثمان سپاهیان را احضار کرد و سه روز هم گذشت و خبری از انجام تعهد نشد ، مردم سر به شورش برداشتند ، عثمان برای گفتگو میان مردم آمد* و چون نتیجه نداد به خانه خود باز گشت ، طرفدارانش نیز به خواهش خود او به خانه ها رفتند و تنها حسن بن علی و ابن عباس و محمد بن طلحه و عبدالله بن زبیر در آنجا ماندند . خانه عثمان در محاصره ماند و محاصره . ۴ روز طول کشید و درین وقت خبر رسید که لشکرها از اطراف به کمک عثمان میآید ، مردم محاصره را سخت تر کرده حتی آب را از خانه او بردند . عثمان به علی و طلحه و زبیر و زنان پیغمبر خبر داد که مرا از آب محروم کرده اند ، علی نخستین کسی بود که آب باو فرستاد و پس از او ام حبیبه . علی نیشابان نزد شورشیان رفت و به آنان گفت : این کار شما کاری است که کفار نسبت به مسلمانان می کنند ، آب و نان چرا بر روی عثمان بسته شده است . حتی رومیان و پارسیان هم نسبت به اسیران چنین رفتاری ندارند . چنین کاری شایسته نیست ، پس عمامه از سر برگرفت و بیخانه عثمان افکند ، و گفت بدانید که من از او حمایت خواهم کرد*...
مردم به در خانه عثمان هجوم بردند ، آتش افروختند و در را آتش زدند ، عثمان به نماز ایستاد و شروع به خواندن سوره « طه » کرد و هر چند شورش به خانه

* - گفتگوی عثمان با شورشیان ج ۳ ص ۸۲

** - کوششهای ام حبیبه برای نجات عثمان ج ۳ ص ۸۳

گفتگوی عثمان از لب بام با شورشیان ج ۳ ص ۸۴

رسید ولی او نماز را نشکست و سوره را تا آخر خواند ، سپس مشغول خواندن قرآن شد . *

جمعی نیز از دیوار خانه همسایه - خصوصاً خانه عمر بن حزم - داخل خانه عثمان شدند ، تا آنکه خانه از مردم پر شد ، مردم گفتند : کیست که عثمان را به قتل برساند ؟ یک تن داوطلب شد و به حجره عثمان رفت و باو گفت : از خلافت استعفا بده تاراهایت سازیم . عثمان گفت : وای بر تو ، خدا را گواه میگیرم که من نه در جاهلیت و نه در اسلام هرگز مرتکب خلافی نشده‌ام و به ناموس کسی خیانت نکرده‌ام ، و کار زشت مرتکب نبوده‌ام ، من بکار باقی خواهم ماند و خداوند مردم سیه کار را خوار سازد و سعادتمندان را گرامی دارد .

آن مرد باز گشت و به مردم گفت جز قتل عثمان راه چاره‌ای نیست هر چند کشتن خلیفه هم روا نیست . **

محمد بن ابوبکر بر عثمان داخل شد و ریش او را گرفت و کشید و گفت : ای نعل . آخر خداوند ترا رسوا کرد ... گفته‌اند که محمد پیشانی عثمان را با گرز شکافت . قتیبه و سودان بن حمران و غافقی هر سه بر عثمان هجوم بردند و غافقی با پاره آهنی بر سر عثمان زد و با پای خود قرآن را بکناری افکند . قرآن بگوشه‌ای پرتاب شد و دوباره در دست عثمان قرار گرفت و خون عثمان بر قرآن چکید . سودان شمشیر بلند کرد ، همسر عثمان خود را بر عثمان افکند و شمشیر انگشتهای زن را برید و زن خواست فرار کند ، ضارب به پائین تنه زن دست زد و گفت : سرین فربه‌ی دارد ! پس عثمان را با شمشیر کشت ... گفته‌اند چون کشته شد خونسش بر این آیه چکید «فسیکفیکهم الله» . ***

قتل عثمان در ۱ ذی حجه سال ۳۰ و روز جمعه بود و ۲۰ سال خلافت کرد .

* - حمله شورشیان به خانه عثمان و خروج حسن از خانه عثمان ج ۳ ص ۸۴

** - داوطلبان دیگر قتل عثمان : حمله به عثمان ج ۲ ص ۸۷

*** - مقاومت غلامان و اطرافیان و غارت بیت المال ج ۳ ص ۸۸

۸۲ سال داشت (و بروایاتی ۸۸ و ۹۰ و ۷۵ و ۸۶ سال). (ج ۳ ص ۸۹)*

در آن سال که عثمان کشته شد ، عبدالله بن حضرمی در مکه فرمانروایان عثمان حاکم بود و قاسم بن ربیعہ ثقفی در طائف و یعلی بن منبہ در صنعاء و عبدالله بن ربیعہ فرمانده سپاه یمن بود و عبدالله بن عامر در بصره حکومت داشت ، البته هنگام شورش از بصره خارج شد و بعد از عثمان فرصت نکرد کسی را به بصره بگمارد . در شام معاویہ بن ابوسفیان حکومت میکرد و او عبدالرحمن را در حمص و ابوالاعور سلمی را در اردن و علقمة بن حکیم کنانی را در فلسطین و عبدالله بن قیس فرازی را در نواحی دریا ریاست داد و ابوالدرداء سمت قضاوت داشت . هر چند بروایتی او در زمان عثمان وفات یافته بود .

ابوبوسی در کوفه سمت پیشنمازی داشت و جابر بن فلان مزی در سواد خدمت میکرد با سماء انصاری ، قعقاع بن عمرو فرماندهی سپاه را داشت . جریر بن عبدالله حاکم قرسیما و اشعث بن قیس کنندی حاکم آذربایجان و عتیبة بن نهاس در سرزمین حلوان و مالک بن حبیب در ناحیه ماه و نُسَیر در همدان و سعید بن قیس در ری و سائب بن اقرع در اصفهان و جنیس در ماسبدان حکومت میکردند .

عقبه بن عامر بیت المال را داشت و قاضی القضاة زید بن ثابت بود .

(ج ۳ ص ۹۲)**

- | | |
|----------|---|
| ج ۳ ص ۸۹ | * - محل دفن عثمان |
| ج ۳ ص ۹۰ | اخلاق و رفتار عثمان |
| ج ۳ ص ۹۱ | نسب و کنیه و صفت عثمان |
| ج ۳ ص ۹۲ | زنان و فرزندان عثمان |
| ج ۳ ص ۹۳ | پیغمبر - نماز جماعت در زمان محاصره خانه عثمان |
| ج ۳ ص ۹۳ | اشعاری که در واقعه عثمان گفته اند |

درین سال مردم با امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بیعت کردند
 بیعت با امیرالمؤمنین
 و در چگونگی آن اختلاف است.*
 علی بن ابیطالب

در همین سال ۳۰ ه. بود که قسطنطین پسر هرقل با هزار
 حوادث دیگر
 کشتی ممالک اسلامی را قصد نمود، چه او خبر قتل عثمان
 و انقلابات را شنیده و دست باین کار زده بود، اما کشتی او دچار طوفان شد و سربازانش
 غرق شدند، قسطنطین نجات یافت و به صقلیه پناه برد، در آنجا گرمابه‌ای برایش
 ساخته بودند که آب تنی میکرد، یکروز در همان حمام او را کشتند، چه مردم آن ناحیه
 عقیده داشتند که او باعث از بین رفتن امرا و سپاهیان و مردان رومی شده، بوده است**.

*- کفایت بیعت با علی

** - وفات جمعی از صحابه و یاران

ج ۳ ص ۹۱

ج ۳ ص ۹۹

وقایع سال ۳۶ هجری

درین سال به فرمان علی، این کارگزاران در ولایات حکومت میکردند:

عثمان بن حنیف در بصره، عماره بن شهاب در کوفه، عبیدالله بن عباس در یمن، قیس بن سعد در مصر، سهل بن حنیف در شام (سهل وقتی به شام رفت، چون به تبوک رسید، سربازان معاویه ازو پرسیدند:

- تو کیستی؟

گفت: من والی هستم؟

پرسیدند: والی کجا؟

گفت: والی شام

گفتند: اگر از طرف عثمان میآیی، بسیار خوب، اگر کس دیگری تو را فرستاده از همین راه برگردد.

گفت: معلوم میشود از اوضاع قتل عثمان خبر ندارید؟

گفتند: چرا خبر داریم، بهتر است تو بازگردی. و سهل ناچار بازگشت).

اما قیس بن سعد در مصر بگفت من از اتباع عثمان هستم، او را پذیرفتند و در آنجا اعلام حکومت کرد، مردم مصر سه دسته شدند: بعضی بشرط انتقام قتل عثمان با او موافقت کردند، برخی منتظر اعلام نظر همفکران خودشان که در سفر بودند شدند، و جمعی نیز متابعت کردند. قیس جریان را به علی نوشت.

عثمان بن حنیف بدون مقاومتی به بصره وارد شد، ابن عامر از زد و خورد و مخالفت خودداری کرد.

عمار بن شهاب نیز بعلت مخالفت مردم کوفه و طلیحه که به خونخواهی عثمان

قیام کرده بود ، عبدالله بن عباس نیز به یمن رفت و حاکم قبلی یعلی بن منیه اموال را برداشت و به مکه رفت . *

علی سپاهی برای سرکوبی مردم شام آماده کرده بود ، اما چون رفتن علی به بصره خبر طغیان طلحه و زبیر و عایشه را (در کوفه و بصره) شنید عازم آنصوب شد . ** وقتی به محل ذی قار رسید ، در آنجا عثمان بن حنیف از قلمرو حکومت خود بازمی گشت ، در ربنده تمام ریش و سیمت او را کنده بودند ، او گفت : ای امیرالمؤمنین ، تو مرا با ریش فرستادی و اکنون بدون ریش نزد تو بازمی گردم . علی گفت : خدا به تو اجر و نیکی خواهد داد *** .

در همین سال ، بعد از جنگ جمل ، حسکه بن عتاب العبطی و عزیمت عوارج
عمران بن الفضیل البرجمی با گروهی از صعلوکان عرب خروج به سیستان کردند و به طرف ایران رفتند تا در زالق سجستان فرود آمدند و از مردم سیستان مالها گرفتند و تا زرنج پیش رفتند ، مرزبان آنجا ترسید و با آنان مصالحه کرد . راجز در این باره چنین گفته است :

بشر سجستان بجوع و حرب باین الفضیل و صعلیک العرب
لائفة تغنیهم ولاذهب

(مردم سیستان را گرسنگی و جنگ مبارک باد با ورود ابن فضیل و صعلوکان عرب که نه نقره آنها را سیر میکنند و نه طلا) . بدستور علی ، عبدالرحمن بن حروالطائی بجنگ آنان رفت و حسکه او را بقتل رساند ، سپس علی به عبدالله بن عباس نوشت که

- *- مذاکره علی با طلحه و زبیر برای حل مشکلات ج ۳ ص ۱۰۰
- استجازه طلحه و زبیر برای ادای حج و طغیان آنها » ص ۱۰۱
- آغاز جنگ جمل » ص ۱۰۱
- ** - خطابه علی در حضور اعیان کوفه » ص ۱۱۰
- گفتگوی حسن با علی (پدرش) درباره عزیمت به کوفه » ص ۱۱۳
- *** - گفتگوی علی با ابوموسی » ص ۱۱۴
- شروع جنگ جمل » ص ۱۲۰

کسی را به سیستان گسیل دارد ، ربعی بن کاس العنبری و حصین بن ابی الحر عنبری با چهار هزار تن متوجه سیستان شدند ، و در سیستان جنگی با حسکه کردند و حسکه را بقتل رساندند و شهرها به تصرف ربعی درآمد ، فیروز حصین در سیستان منسوب به ابن حصین بن ابی الحر است* .

درین سال (۳۹۵ هـ) حذیفه بن یمان و سلمان فارسی در گذشتند .
حوادث دیگر
 بروایتی سلمان درین وقت ۲۵۰ سال داشت ، این اقل سالی است که درباره او گفته اند ، برخی ۳۵۰ سال می نوشته اند و گفته اند که او زندگانی بعض یاران مسیح را درک کرده بوده است ... (ج ۳ ص ۱۴۵)

ج ۲ ص ۱۲۲

ص ۱۳۵

ص ۱۳۸

ص ۱۳۹

* - قتل محمد بن ابی حذیفه

حکومت قیس بن سعد در مصر

بیعت عمر و عاص با معاویه

مقدمات جنگ صفین

وقایع سال ۳۷ هجری

در محرم این سال، یک پیمان ترك مخاصمه بین علی و معاویه بقیه حوادث صفین بسته شد و گمان میرفت تا پایان محرم مقدمات صلحی فراهم آید، علی به عنوان سفیر، عدی بن حاتم و یزید بن قیس ارحبی و شبت بن ربیع و زیاد بن خصفة را نزد معاویه فرستاد*.

در همین وقت جعدة بن هبیره مخزومی از طرف علی به حکومت خراسان منصوب شد، او از صفین باز می گشت، و چون به خراسان رسید متوجه شد که مردم نیشابور طغیان کرده باز کافر شده اند، ناچار بجانب علی باز گشت، از طرف علی حاکمی دیگر یعنی خلید بن قرة الیربوعی به خراسان رفت و نیشابور را محاصره کرد تا مردمش به صلح راضی شدند، هم چنین مردم مرو نیز با او قرار صلح بستند**.

-
- | | |
|-----------|------------------------------------|
| ج ۳ ص ۱۴۵ | *- گفتگوی بین رسولان علی با معاویه |
| ۱۴۹ » | سپاه آرائی و شروع جنگ |
| ۱۵۵ » | فداکاری نغمی ها |
| ۱۶۳ » | مسأله حکمت |
| ۱۶۶ » | **- انشعاب خوارج |
| ۱۶۷ » | اجتماع دو حکم (ابوموسی و عمرو عاص) |
| ۱۶۹ » | طغیان خوارج و واقعه نهروان |

حوادث دیگر

درین سال خلید بن قرة یربوعی امیر خراسان بود و شام را
معاویة ابن ابی سفیان اداره میکرد ...

بقیه حاشیه از صفحه قبل

جنگ با خوارج

قتل ذوالندبة (مرد صاحب پستان)

بازگشت علی به کوفه

ج ۳ ص ۱۷۳

۱۷۶ •

۱۷۷ •

وقایع سال ۳۸ هجری

درین سال محمد بن ابی بکر که والی مصر بود در آن مملکت بقتل رسید*.

مخالفت خربت بن راشد

گویند درین سال خربت بن راشد که به همراه بنی خارجه با علی همراه بود و در جنگ صفین شرکت کرده بود، ناگهان می سوار همراه برداشت و در کوفه نزد علی رفت و گفت: از امروز دیگر تابع تو نیستم و پشت سرت نماز نخواهم خواند،... و علت اینست که تو در حکم کتاب حکمت را پذیرفتی**.

در جنگی که میان پیروان علی و خربت واقع شد، ابتدا بانیزه به نبرد پرداختند چندانکه نیزه ها خرد شد، سپس با شمشیر بهم برآمدند و شمشیرها نیز کند و خرد شد، و اسبها از پای درآمد و سپاهان مجروح شدند. شب فرارسید، یاران خربت فرار کردند، زیاد بن خفصه که سردار سپاه علی بود متوجه بصره شد، اما در آنجا شنید که خربت به اهواز فرار کرده و در یکی از نواحی آن حدود ساکن شده و جمعی - حدود دویست تن - در اطراف او می باشند.

زیاد این خبر را به علی رساند و خود به معالجه زخمی ها پرداخت. علی نامه او را خواند. معقل بن قیس یرخاست و گفت:

ای امیر المؤمنین، بهتر آن بود که جمعی زد پای آنها را بگیرند و برابر هریک نفر

ج ۳ ص ۱۷۹

* - انتخاب مالک اشتر به حکومت مصر

۱۷۹ »

قتل اشتر

۱۸۱ »

انتخاب عمرو عاص از طرف معاویه به حکومت مصر

۱۸۲ »

اعزام عبدالله بن حضرمی به بصره از طرف معاویه

۱۸۵ »

** - گفتگوی علی با خربت بن راشد و جنگ با او

ده نفر تعقیبشان سازند و نابودشان کنند ، تعداد کم اگر بدنبال آنها رود بی نتیجه است ، علی دو هزار مرد برگزید که یزید بن معقل اسدی نیز جزء آنها بود و این جمع را با او همراه کرد و به ابن عباس هم نوشت که در بصره کسی را به همراهی آنها با دوهزار سپاه اعزام دارد و معقل فرمانده هر دوسپاه است .

زیاد را هم امر به مراجعت داد ، در اهواز جمع کثیری از مردم که مخالف دادن مالیات بود و هم چنین جمعی از راهزنان و آشوبگران با خربت همراهی کردند و مالیاتی وصول نشد .

علاوه بر آن سهل بن حنیف را نیز مردم از فارس بیرون کردند . .
زیاد بن ابیه در فارس ابن عباس به علی پیغام داد که من می توانم فارس را آرام کنم بشرط اینکه حکومت آن به زیاد بن ابیه داده شود . علی این پیشنهاد را پذیرفت . زیاد با جمعی کثیر متوجه فارس شد و بر مردم چیره شد و مالیاتها را وصول کرد . هنگامی که معقل بن قیس متوجه اهواز بود علی به او پند داد که از خداوند ترسان باشد و براهل قبله تعدی نکند و اهل ذمه را دچار ستم نسازد و بی تکبر باشد . معقل در اهواز ماند تا از بصره کمک برسد ، سپاه بصره به فرماندهی خالد بن معدان طایی پیش آمد و دوسپاه در نزد یک کوهستان اهواز با دشمن روبرو شدند . یزید بن معقل میمنه و منجاب بن راشد ضبی میسره را گرفتند .

خریت نیز برای جنگ آماده شده اعراب را در میمنه و مردم شهر و مردم غیر عرب و عشایر را در میسره قرار داد . پس از حمله ، قریب یکساعت جنگ ادامه یافت ، اما سپاه خربت شکست خورد و ۷۰ تن از آنها که از بنی ناجیه بودند کشته شدند ، سیصد تن نیز از کردها (عشایر) و مردم غیر عرب بقتل رسید . خربت خود را به کنار دریا رساند و به قومی از قبیله خود پناه برد و تا پایان عمر در میان آنها بود و همیشه آنها را به جنگ با علی برمی انگیزخت .

معقل ، فتح نامه نزد علی فرستاد . یاران علی عقیده داشتند که بهتر است معقل در تعقیب دشمن بکوشد ، نامه علی به معقل درین باب نوشته شد . او تحقیق

کرد که خیریت به کناره‌های دریا رسیده است و مردم بسیاری را به ترمرد خوانده است و عبدالقیس و سایر اعراب با او همکاری دارند ، اینها حتی پیش از جنگ صفین از پرداخت مالیات خودداری نموده بودند . سپاه معقل تا فارس پیش رفت و به سواحل دریا رسید* .

وقتی معقل به خیریت رسید ، پرچم امان را بلند کرد و گفت هر کس زیر این پرچم بیاید در امان است ، گروه بسیاری از یاران خیریت زیر این پرچم گرد آمدند . آنگاه معقل به خیریت و پیروان او (که جمعی از مسلمانان و نصاری و جمعی مالیات نپرداخته بودند) تاخت .

خیریت به سربازانش گفت : حکومت علی ابتدا پسندیده بود ، اما چون حکمیت را پذیرفت خلع شد ، بنابراین دیگر نباید حکومت کند ... آنگاه گفت : برای دفاع و حمایت خانواده خود بجنگید ، چه اگر دشمن پیروز شود همگی شما را خواهد کشت و اهل و عیالتان اسیر خواهد شد .

یکی از همراهان گفت :

ما هر چه می کشیم از دست و زبان تو می کشیم .

خیریت گفت :

سبق السیف العذل ، شمشیر بر سرزنش پیشی گرفت . (کاری است شده است) .. اکنون هنگام جنگ است ، هر که از شما کشته شود بهشتی خواهد بود و آنکه زنده ماند بچشم خویش پیروزی را خواهد دید .

به فرمان معقل ، یکباره سربازانش حمله کردند ، جنگ سختی در گرفت . نعمان بن صهبان راسبی به خیریت حمله برد و نیزه‌ای بدو انداخت ، خیریت از اسب افتاد ، هردو با شمشیر بهم تاختند ، درین گیرودار ، ۷ تن از یاران خیریت کشته و بقیه پراکنده ، زن و فرزندان آنها اسیر شدند . بعدها آن عده ازین اشخاص که

مسلمان بودند آزادی یافتند، مردان نیز دوباره اسلام آوردند و آزاد شدند، تنها یک پیرمرد نصرانی که اسلام نپذیرفت بنام «رماحس» بقتل رسید.

بدهکاران مالیاتی را توقیف کرد تا مالیات دوساله را پرداختند، آن سسیحیان را هم که اسلام نپذیرفتند اسیر کرد، وقتی این اسیران با بستگان خود - یعنی آنها که اسلام پذیرفتند - وداع میکردند، طرفین به گریه افتادند چندانکه همه به رحم آمدند.

فتحنامه به علی فرستاد، اسیران همراه بودند، در اردشیرخوره به مصقله بن هبیره شیبانی که فرماندار آنجا - از جانب علی - بود برخوردند، اسیران پانصد تن زن و مرد بودند و زنان و کودکان سخت می گریستند، مردان به مصقله پناه بردند و تقاضای آزادی خود را کردند، مصقله قول داد که چنین کند.

معقل که این سخن را شنید، گفت:

این سخن مصقله حکایت از تخطئه کار ما و عیب جوئی و گناه ما خواهد کرد، اگر او چنین حرفی زده باشد، من گردن او را میزنم و لو اینکه میان تمیم و بکر جنگ واقع شود.

اما بهرحال، مصقله، این اسیران را به پانصد هزار درم خریداری کرد، قرار شد مبلغی از آنرا نزد امیرالمؤمنین بفرستد و بقیه را بعداً ارسال دارد.

معقل نزد علی رفت و آنچه اتفاق افتاده بود باز گفت، علی کسار مصقله را پسندید و گفت: البته مصقله بار سنگینی بدوش گرفته (متصوره قیمت سنگین اسیران است) و گمان من اینست که بزودی این بار را از دوش خواهد انداخت.

علی درین باب نامه ای بناو نوشت، او به حضور آمد و مبلغ دویست هزار دینار پرداخت.

ذهل بن حارث گوید:

شبی مصقله مرا مهمانی کرد، در سر غذا بمن گفت: این پول را علی از من میخواهد و من نمیتوانم بپردازم.

من باو گفتم :

البته تو باید ظرف یک هفته این دین را ادا کنی .

او گفت :

من هرگز چنین پولی از قوم خود نخواهم گرفت ، بخدا سو کند اگر پسرهند (مقصود معاویه است) جای علی بود ، این پول را از من نمی گرفت و اگر عثمان بود آنرا می بخشید . مگر نه این است که همان عثمان ، مالیات سالیانه آذربایجان را به اشعث بن قیس می بخشید و مالی چند هزار درهم حقوق رسمی او بود ؟
ذهل بن حارث گفت :

علی این کار را نخواهد کرد و مسلماً چیزی از آن نخواهد کاست .

مصقله که از سخت گیری علی آگاه شد ، همان شب فرار کرد و به معاویه پیوست . علی تحقیق کرد و پس از اطلاع برماوقع ، گفت :

خدا او را دور کند ، او کار مرد بزرگواری را انجام داده بود اما بنده وار فرار کرد و مثل مرد فاسقی خیانت کرد . البته اگر پیش ما بود غیر از زندانی شدن پاداشی نمی یافت ، یعنی مال او ضبط می شد و آنگاه آزاد میگردید .

سپس علی به طرف خانه او رفت و فرمان خرابی آن خانه را داد ، و اسیرانی را که او خریده بود آزاد کرد و گفت بهای آنها بر ذمه کسی است که آنها را خریده و آزاد کرده است .

گویند برادر مصقله یعنی نعیم بن هبیره که خود او هم از شیعیان علی بود ، به وسیله یک مرد نصرانی موسوم به «حلوان» به برادر نوشت :

معاویه قول حکومت و احترام تو را بمن داده است ، به محض دریافت این نامه خود را به معاویه برسان ، والسلام .

علی این قاصد را بدست آورد و دست او را برید .*

درین سال قثم بن عباس از طرف علی به امارت حج منصوب
 بعض حوادث این سال شد ، او حکومت مکه را به عهده داشت . عبدالله بن عباس
 والی یمن و خلید بن قره یربوعی حاکم خراسان بود ، برخی نیز ابن ابزی را حاکم
 خراسان دانسته اند . شام و مصر در تصرف معاویه و وابستگان او بود

(ج ۳ ص ۱۹۰)

وقایع سال ۳۹ هجری

دست اندازی شامیان
به قلمرو علی

درین سال به فرمان معاویه ، حکام او از اطراف سرزمینهای عراق را سورد هجوم قرار دادند ، نعمان بن بشیر با هزار سپاه به عین التمر آمد و با مالک بن کعب حاکم آنجا جنگید ، سپاهیان مالک در مرخصی بودند و جز صدتن یاور نداشت .

او از علی یاری خواست و علی از مردم کوفه کمک طلبید ، اما کمک قابلی بدست نیامد و مردم تسامح کردند .*

حکومت زیاد بن ابیه
در فارس

درین سال به فرمان علی ، حکومت کرمان و فارس به زیاد بن ابیه موکول شد . زیرا بعد از قتل ابن حضری مردم آن نواحی سر به شورش برداشته بودند و مردم کرمان و فارس از دادن

خراج سر باز زده بودند و امرائی را که از جانب علی تعیین شده بود از شهرها خارج کردند . از آنجمله سهل بن حنیف بود که از فارس اخراج شده بود .

علی برای انتخاب فرمانروائی مقتدر با یاران خود مشورت کرد ، جاریه بن قدامه گفت : آیا مایلی مردی دانا بتو معرفی کنم ؟ علی پرسید : چه کسی لایق این کار است ؟ او گفت : زیاد .

-
- | | |
|-----------|-------------------------------------|
| ج ۳ ص ۱۹۱ | * - خطابه علی خطاب به مردم کوفه |
| » ۱۹۱ | امارت حج یزید بن شجره از طرف معاویه |
| » ۱۹۲ | تجاوز سپاهیان شام در جزیره |
| » ۱۹۳ | تجاوز حارث بن نمرتوخ به جزیره |
| » ۱۹۳ | تازیانه خوردن ابن عشبّه |
| » ۱۹۳ | مسلم بن عقبه در دومة الجندل |

علی به ابن عباس نامه نوشت که زیاد را به فارس بفرستد و زیاد با گروه کثیری عازم آن ولایت شد. فارس آشفته بود، زیاد ناچار شد با یکایک دهقانان آن سامان مذاکره و آنان را به اطاعت و تسلیم وادار کند، ضمناً مردم را تهدید میکرد که اگر طغیان کنند دچار نکبت و خذلان خواهد شد.

اختلافات داخلی مردم فارس به زیاد کمک کرد و او توانست به کمک خود آنها آشوبها را فرو بنشانند، مخالفان برخی گریختند و برخی ماندند و بجان هم افتادند و او درین میان استفاده کرد تا فارس آرام شد بدون اینکه احتیاج به جنگ و خونریزی پیدا شود.

کرمان نیز به همین گونه تسلیم شد و او از کرمان به فارس بازگشت و در اصطخر در قلعه‌ای حکومت گزید که این قلعه بنام زیاد موسوم شد و همان قلعه است که بعدها حصار منصور لشکری بود و بنام منصور شهرت یافت. برخی نیز نوشته‌اند که ابن عباس تقاضا کرده بود که زیاد به امارت فارس منصوب شود...

درین سال ابوسعود انصاری بدری وفات یافت. (ج ۳ ص ۱۹۴)

وقایع سال ۴۰ هجری

درین سال از طرف معاویه برای یمن ^۱بُسَرنِ ابی اِراطَة بعنوان حاکم انتخاب گردید و او به حجاز رفت. در مدینه ابویوب انصاری که از طرف علی حکومت میکرد فرار کرد و به کوفه آمد و مدینه را گرفت و بر منبر رفت و خطابه به خواند * آنگاه به یمن رفت.

درین سال برای مدتی بین علی و معاویه قرار عدم خصومت بسته شد و قرار شد که عراق از آن علی باشد و شام متعلق به معاویه بماند.

درین سال، هفدهم ماه رمضان قتل علی رخ داد، برخی **قتل امیر المؤمنین علی** گفته اند یازده روز از ماه رمضان مانده این اتفاق افتاد و برخی نوشته اند ده روز و برخی آنرا در ماه ربیع الآخر سال چهل دانسته اند. اما روایت نخستین صحیح تر است.

انس بن مالک گفته است که زمانی علی بیمار شد، من به عیادت رفتم، ابوبکر و عمر نیز بودند. پیغمبر وارد شد. ابوبکر و عمر اظهار داشتند که بگمان ما علی در خواهد گذشت.

پیغمبر گفت:

اسرو ز نخواهد سُرد، بلکه او خواهد ماند تا دنیائی را خشمناک سازد سپس کشته شود.

برخی گفته اند که علی همیشه دست به محاسن خود می کشید و می گفت این

* - خطابه بسرن ابی اِراطَة در مدینه

این عباس از بصره

معاسن بدست ننکین ترین خلق خدا رنگین خواهد شد. و مقصود رنگین شدن از خون بوده است.

عثمان بن مغیره گفته است :

ماه رمضان را علی یکک شب پیش حسن میماند و شب دیگری نزد حسین و شبی را هم نزد ابن جعفر افطار میکرد. طعامش بیش از سه لقمه نبود. او اظهار میداشت که دوست دارم فرمان مرگ خداوندی را وقتی دریافت کنم که گرسنه باشم، چه به رسیدن این فرمان بیش از یکی دوشب نمانده است و چنین بود، زیرا شب بعد از این سخن، بقتل رسید.*

عات قتل

در باب علت قتل علی، گفته اند: عبدالرحمن بن ملجم مرادی

و بُرک بن عبدالله تمیمی صریحی (یا به روایتی حجاج بن عبدالله)

و عمرو بن بکر تمیمی سعدی از خوارج عهد، با هم مشورت کرده در باب سیاست خلافت انتقاد داشتند و از قتل عام نهروان ابراز نفرت کردند، آنها مرگ بعد از قتل دوستان را ناچیز شمردند و گفتند باید پیشوایان فاسد و گمراه را به قتل برسانیم و مردم را آسوده کنیم.

ابن ملجم - که ساکن مصر بود - گفت :

- قتل علی را من عهده دار میشویم.

برک بن عبدالله، قتل معاویه را به عهده گرفت و عمرو بن بکر برای قتل عمرو عاص مصمم شد. پس از ادای سوگند، هر سه تن شمشیرهای خود را به زهر آلوده کردند و قرار بر این شد که در ۷ رمضان این کار انجام شود، پس به راه افتادند.

جای پای زن

ابن ملجم به کوفه آمد و هر چند با یاران خارجی خود آمد و شد

داشت اما در باب تصمیم خود چیزی نگفت. یک روز،

دوستان او که از قبیلۀ تیم‌الرباب بودند در باب قتل عام نهروان صحبت میکردند، زنی قطام نام همراه آنها بود، پدر و برادر این زن در جنگ نهروان به قتل رسیده بودند. زنی بس زیبا بود، این ملجم بدو دل باخت و او را خواستگار شد. زن گفت: بدان شرط من به همسری تو خواهم آمد که دل خونین مرا شفا بخشی؛ این ملجم از خواهش او پرسید و زن گفت: مهری من سه هزار درهم پول و یک غلام و یک کنیز است به علاوه قتل علی.

این ملجم گفت:

گمان نکنم تو علاقه‌مند به من بوده باشی، زیرا قتل علی با سرگ من همراه است.

زن گفت:

اگر او را غافل گیر کنی شاید نجات یابی، و بهر حال اگر کشته هم شوی، قصاص خون برادران خود را گرفته‌ای و ثواب آخرت خواهی داشت. وقتی این گفتگوها انجام شد، این ملجم گفت:

حال که صحبت باینجا رسید، باید بدانی که من بدین شهر نیامده‌ام جز اینکه تصمیم به قتل علی گرفته باشم - خواهش تو درین خصوص برآورده است.

زن، از جهت اینکه کمکی برای این ملجم دست و پا کند با وردان یکی از بستگان خود صحبت کرد و او قول همکاری داد، این ملجم علاوه بر آن با شیبین بجره - که از طایفۀ اشجع بود - نیز صحبت کرد. شیبین ابتدا مخالف بود و میگفت: - کاری سخت و مشکل در پیش گرفته‌ای و گمان نکنم توفیق یابی.

این ملجم گفت ما در گوشۀ مسجد کمین خواهیم کرد و سپس او را به قتل خواهیم رساند. او گفت:

اگر کسی غیر از علی بود شاید امکان داشت، اما قتل علی سخت مشکل است. این ملجم گفت:

بهر حال سوابق فضل و تقوی و پیشقدمی او در اسلام بجای خود، اما قتل

مسلمان نهروان قابل گذشت نیست. با این مقدمات او نیز قبول همکاری کرد. شب جمعه، ابن ملجم شمشیر خود را برداشت و با شیب و وردان به مسجد رفت و مقابل 'سده پناه گرفت.

علی چون بدانجا رسید مردم را به نماز خواند و گفت:

ایها الناس، الصلاة، الصلاة. ابتدا شیب شمشیر را بلند کرد و فرود آورد اما شمشیر به چارچوب در رسد و صدمه ای نرساند. ابن ملجم موقع را مناسب یافت و شمشیر بفرق علی کوفت و فریاد زد: العکم لله، لالک یا علی ولا لاصحابک، (حکم خداوند راست، نه تو و نه یارانت را، ای علی) آنگاه فرار کردند. وردان بخانه اش رفت، ولی یکی از بستگانش چون ازین واقعه اطلاع حاصل کرد وردان را کشت. شیب هم فرار کرد، مردی از حضرموت بنام عویمر او را گرفت و شمشیرش را ستاند و بر سینه اش نشست، اما مردم هجوم کردند و عویمر وحشت کرد و شیب باز فرار کرد و پنهان شد.

اما ابن ملجم، پس از ضربت شمشیر، علی فریاد زد: مردم
شمشیر چهل روز
این مرد را بگیرد که مرا او زد. مردم گرفتندش، به فرمان
تیز شد
علی نماز آن روز را جمعه بن هبیره تمام کرد، ضارب را نزد علی

حاضر کردند، علی گفت:

ای دشمن خداوند، مگر من بتو نیکی نکرده بودم؟

گفت: چرا.

علی پرسید پس علت این کار تو چه بود؟

گفت: ای علی، من شمشیر خود را چهل باسداد هر روز تیز میکردم تا باین

موقعیت دست یابم.

علی گفت:

بهر حال تو کشته خواهی شد که قصاص جان با جان است.

علی سپس به فرزندان گفت :

اگر من مُردم، این مرد را بکشید، و زنهار به انتقام خون من، خونریزی فراوان
تکنید و بدانید که هیچکس جز قاتل من نباید کشته شود. *

علی سپس وصیت خود را نوشت و دیگر جز عبارت لاله الا الله چیزی به زبان
نیاورد تا درگذشت. رضی الله عنه وارضاه. حسن و حسین و عبدالله بن جعفر او را غسل
دادند و به سه کفن که نادرخته بود پوشاندند، حسن هفت بار بر نعش او تکبیر
کرد و سپس این ملجم را احضار نمود.

این ملجم گفت :

اگر مرا نجات دهی من یک کار برای تو خواهم کرد و آن اینکه میروم و
معاویه را می کشم و حتی اگر موفق هم نشوم نزد تو باز می گردم و بیعت میکنم.
حسن نپذیرفت و گفت نصیب تو آتش دوزخ است. پس او را به قتل رساند،
مردم جسد قاتل را در بوریا پیچیدند و در آتش افکنده سوختند. **

امابرک بن عبدالله در دمشق به کمین معاویه نشست و چون معاویه برای نماز آمد،
با شمشیر بدو حمله برد، شمشیر معاویه را زخمی کرد - ضارب را گرفتند، او گفت:
ای معاویه، من خبری خوش برای تو دارم، اگر آن خبر را بگویم برایم
سودی خواهد داشت؟

معاویه گفت : آری.

برك گفت :

هم اکنون علی دشمن تو به قتل رسیده است.

معاویه گفت :

معلوم نیست که قاتل توفیقی یابد؟

برك گفت مطمئناً موفق خواهد شد ، زیرا علی بدون همراه و پاسبان به نماز می‌رود . اما معاویه از قول خود سرپیچید و او را کشت . پس طیب خواست . طیب آمد و گفت برای نجات تو دو راه هست : یا باید بای زخم را با پاره آهن سرخ داغ کنم ، یا اینکه شربتی خاص بتو بدهم که ترا نجات خواهد داد ولی نسل تو منقطع خواهد شد .

معاویه گفت :

من طاقت آهن داغ ندارم ، شربت را بیاور ، برای بقای نسل من همین یزید و عبدالله کافی هستند . معاویه پس از بهبودی دستور داد از آن پس اطراف کاخ او پاسبانان پاسداری کنند و هنگام سجود حتماً کسی مواظب او باشد .

برخی نیز نوشته‌اند که معاویه برك را نکشت بلکه دست و پای او را قطع کرد . * اما عمرو بن بكر در مصر به کمین عمرو بن عاص نشست ، آنشب عمرو عاص دل درد داشت و به مسجد رفت ، به خارجه فرزند ام حبیبه که رئیس شرطه او بود فرمان داد که پیشنماز سردم شود ، چون به مسجد رفت عمرو براو حمله برد و او را کشت ، اما بعد معلوم شد که مقتول عمرو عاص نیست . به فرمان عمرو عاص قاتل را به قتل رساندند . **

گویند علی را در مسجد جماعت به خاک سپردند ، بعضی گفته‌اند که در قصر بغياك سپرده شده ، اما صحیح آنست که در همین محل که امروز قبر اوست در خاک خفته است . ***

* - سرانجام برك

ج ۳ ص ۱۹۹

** - عکس العمل عایشه در قتل علی

» ۲۰۰

*** - مدت خلافت و عمر او

» ۲۰۱

نسبت و صفات و زنان و فرزندان علی

» ۲۰۱

بعضی سیرت و اخلاق علی

» ۲۰۲

بیعت با حسن بن علی

» ۲۰۴

در سال شهادت ، عامل علی در بصره عبدالله بن عباس بود و
 احکام و فرمانروایان امارت لشکر را هم داشت . ابوالاسود دوئلی قضاوت بصره را
 علی انجام میداد . زیاد به حکومت فارس منصوب شده بود ، عبدالله
 ابن عباس در یمن حکم میراند ، خشم بن عباس در مکه ، ابویوب انصاری (و پروایتی
 مهمل بن حنیف) در مدینه حکومت میکرد . *

وقایع سال ۴۱ هجری

واگذاری خلافت

هنگامی که علی خلافت داشت ، چهل هزار تن از همراهان او با او به بیعت مرگ دست داده بودند ، علی در فکر لشکرکشی مجدد به شام بود که به قتل رسید . حسن پس از بیعت یارانش ، با همان لشکری که با علی بیعت مرگ کرده بودند از کوفه لشکر کشید ، معاویه به محل « مسکن » رسید و حسن در مدائن پایگاه گرفت ، قیس بن سعد بن عبادہ انصاری با ۱۲ هزار سپاه در مقدمه قرار گرفت . . .

چون حسن به مدائن رسید ، ناگهان در لشکریان او فریاد افتاد که قیس بن سعد کشته شده است ، این خبر در سپاه شورش ایجاد کرد و انقلاب روی داد چندانکه سپاهیان ، خیمه حسن را غارت کردند و حتی گلیم زیر پای او را نیز ربودند ، حسن ناچار به کاخ مدائن پناه برد ، امیر مدائن سعد بن مسعود ثقفی عم مختار بن ابی عبید بود .

در آن وقت هنوز مختار جوان بود ، به عم خود گفت :

- دلت میخواهد صاحب عنوان و شریف و ثروتمند بشوی ؟

عم او پرسید : از چه راه چنین میشود ؟

مختار گفت : یک راه دارد . حسن را دستگیر کن و ازین راه با معاویه روابط صمیمانه برقرار ساز و از او اسان بخواه .

عم مختار گفت : خداوند ترا لعنت کند ، من چگونه توانم فرزند دختر پیغمبر را دستگیر سازم . تو آدم بسیار پستی هستی .

بهر حال ، حسن ، پس از آنکه دانست که مردم با او سر همراهی ندارند ،

نامه‌ای به معاویه نوشت و شرایطی برای صلح پیشنهاد کرد . درین باب با حسین برادرش نیز صحبت کرد . حسین گفت :

ترا بخدا ، هرگز معاویه را تأیید نکن و روش پدر خود را باطل شمار .

حسن گفت : ساکت باش ، من درین کار از تو داناتر هستم .*

چون صلح برگذار شد ، حسن به مردم عراق گفت :

ای مردم عراق ، من ازین سه کار شما درمیگذرم : پدرم را کشتید ، خودم را نیزه زدید و خانه‌ام را غارت کردید .

حسن خواسته بود که معاویه موجودی بیت‌المال کوفه یعنی پنج هزار هزار درهم را با خراج دارا بجرد فارس باو واگذار کند و از علی هم بد نگوید ، معاویه با شرایطی پذیرفت ، اما مردم بصره با پرداخت خراج دارا بجرد معانعت کردند و آنرا حق خود دانستند و ظاهراً این کار هم به تحریک خود معاویه بود .**

حسن پس ازین وقایع با خانواده و اموال عازم مدینه شد .

حرکت از کوفه

هنگام وداع مردم کوفه سخت می‌گریستند ، جمعی گفتند :

چرا حاضر به این کار شدی ؟

او گفت :

دنیا زشت است و ازین سبب آنرا ترك کردم و مردم کوفه نیز چنین اند ، اعتماد بر آنها آدمی را مغلوب خواهد ساخت . . . پدرم از آنها سختی دید ، کوفه باید ویران شود نه آبادان .

هنگام حرکت ، میان راه ، یکی باو رسید و گفت :

توئی که مسلمانان را روسیاه کرده‌ای .

* - مصالحه حسن و معاویه

** - خطابه معاویه بعد از خلافت

حسن گفت :

مرا سرزنش مکن ، این رؤیای پیغمبر است که واقع میشود و باید مردان بنی امیه برمنبر او بالا روند ، و چون این خواب را دید این سوره نازل شد :

انا اعطینا ک الکوثر ، وانا انزلناه فی لیلۃ القدر ، لیلۃ القدر خیر من الف شهر

یعنی ، قرآن را در شب قدر نازل کردیم ، شبی که از هزار ماه بهتر است ، و مقصود از هزار ماه ، حکومت هزار ماهه بنی امیه بعد از اوست . (ج ۳ ص ۲۰۷) *

درین سال 'بسرین ابی اطرار' به حکومت بصره انتخاب شد .

حکومت بصره

بعد از صلح معاویه و حسن (در سال ۴۱) حران بن آبان در بصره قیام کرد ، به فرمان معاویه سپاهی زیر نظر 'بسرین ابی اطرار' به جنگ او رفت ، بسر فرمان داشت که فرزندان زیاد بن ابیه را نیز به قتل برساند .

در آن زمان زیاد از طرف علی حکمرانی فارس را داشت . بسر به بصره درآمد و برمنبر رفت و علی را دشنام دادن گرفت و گفت شما را بخدا سوگند میدهم که اگر من در سخن خود بحق هستم تأییدم نمائید والا تکذیب . ابوبکره ، برخاست و گفت : بخدا ما ترا دروغگوی دانیم ، و تو جز آدمی نادرست نیستی . به فرمان بسر او را

۱- این مرد برادر زیاد بوده است (مترجم)

- * - صلح معاویه و قیس بن سعد
- ج ۳ ص ۲۰۷
- طقیان خوارج علیه معاویه
- ۲۰۷ " "
- قیام حوثره بن وداع
- ۲۰۸ " "
- قیام فروه بن نوفل
- ۲۰۹ " "
- قیام شیب بن بجره
- ۲۰۹ " "
- طقیان معین خارجی
- ۲۰۹ " "
- طقیان ابومریم
- ۲۰۹ " "
- قیام ابولیلی
- ۲۰۹ " "
- حکومت مغیره بن شعبه بر کوفه
- ۲۱۰ " "

گرفتند که به قتل برسانند. ابولؤلؤ جنی خود را بر ابوبکره انداخت و مانع قتل او شد و همین کار باعث نجات او گردید و بعدها صد جریب زمین در ازاء این خدمت از ابوبکره پاداش گرفت.

باری، مردم به ابوبکره گفتند چه موجب داشت که تو این مرد را تکذیب کنی؟ ابوبکره گفت:

آخر او ما را قسم داد، و در برابر قسم نمیتوان خاموش نشست. پس از آن از طرف معاویه نامه‌ای به زیاد نوشته شد که تقاضای تصفیه حسابهای مالیاتی را کرده بود، زیاد پاسخ منفی داد و گفت چیزی نزد من نیست. معاویه از او خواست که به پای تخت بیاید تا حضوراً گفتگو شود و بعد به مقر حکومت خود باز گردد، زیاد این پیشنهاد را پذیرفت.

بسر فرزندان زیاد را در بصره بازداشت کرد، اینها عبارت بودند از عبدالرحمن و عبیدالله و عباد. نامه‌ای هم به زیاد نوشت که زودتر نزد معاویه برود و گرنه فرزندان او کشته خواهند شد. زیاد گفت:

من هرگز از جاتکان نخواهم کرد، خداوند میان ما و دوست تو حکم خواهد بود و اگر فرزندان من بقتل برسند، روزی بالاخره نزد خدا خواهم رفت و آنجا حساب پس خواهم داد وستمگران تکلیف خود را خواهند دانست.

بسر خیال داشت آن فرزندان را بقتل برساند، ابوبکره نزد او رفت و گفت: تو فرزندان خردسال برادر مرا بدون گناه توقیف کرده‌ای، اکنون که حسن با معاویه صلح کرده، قرار بر اینست که یاران علی در امان باشند، این زحمت و آزار برای چیست؟

بسر تقاضای مهلت کرد تا بواب معاویه برسد، ابوبکره شخصاً نزد معاویه رفت و به او گفت:

مردم بر تو تبعیت نکرده‌اند که تو مأمور قتل خردسالان باشی.

معاویه مایع را پرسید و پس از اطلاع به بسر نوشت که اطفال را آزاد کند و نامه را خود ابوبکره آورد. در ساعتی که بسر مهای قتل اطفال بود، نامه اورسید و بچه ها نجات یافتند.*

بعد ازین وقایع، قرار شد عتبه بن ابی سفیان به امارت بصره حکومت ابن عامر منصوب شد، اما ابن عامر نزد معاویه رفت و گفت اموال و ودایع من در بصره است و اگر من بانجا نروم همه از میان خواهد رفت. معاویه او را بر بصره گماشت و او در اواخر سال ۱۴ وارد شد و حکومت خراسان و سیستان نیز زیر فرمان ابن عامر بود...

پس از آنکه ابن عامر به بصره آمد، قیس بن هینم سلمی را به فرمانداری حکومت خراسان انتخاب کرد. مردم بادغیس و هرات و بوشنگ قیس بن هینم سر به طغیان برداشته بودند، قیس به بلخ آمد و نوبهار را ویران کرد و این کار بدست عطاء بن سائب غلام بنی لیث صورت گرفت، این مرد را «خشک» لقب داده بودند زیرا او نخستین کسی بود که در فتح هرات از دروازه خشک وارد شهر شده بود و مردم از آن پس او را «عطاء الخشک» خواندند.

عطا پلهائی بر سه رودخانه بلخ بست که بنام او موسوم شده است. مردم بلخ تن به مصالحه دادند.

برخی نوشته اند که مصالحه مردم بلخ با ربیع بن زیاد و در سال پنجاه و یک بوده است.

پس از آن قیس به نزد ابن عامر باز گشت، ابن عامر او را با چوب تنبیه کرد و زندانی ساخت، آنگاه عبدالله بن خازم را حکومت خراسان داد. مردم بادغیس و هرات و بوشنج بای پرداخت مالی با او مصالحه کردند و آن مال نزد ابن عامر فرستاده شد.

(ج ۳ ص ۲۱۲)

دوین سال سهم بن غالب هجیمی درحالی که بیش از هفتاد تن شورش سهم بن غالب با او نبودند بر این عامر خروج کرد. خطیم با هلی یعنی یزید بن مالک نیز با او همراهی کرد (خطیم از آن روی گفته اندش که در چهره اثری از ضربت داشت)، بهر حال، آن خوارج بین جسرین و بصره جای گرفتند. *

این عامر برای قلع و قمع آنها راه افتادند و در جنگی که بین دو گروه در گرفت، جمعی کثیر از آنان را کشت، نجات یافتگان به نیزارها گریختند که سهم و خطیم نیز از آن جمله بود.

این عامر پیشنهاد تسلیم بشرط امان جان به آنها داد، پذیرفتند و قبول تسلیم کردند. معاویه به این عامر نوشت که آنان را بقتل برساند. این عامر نوشت که من بآنان تأمین داده‌ام.

پس از انتخاب زیاد به حکومت بصره، این دوتن به سال ۵۴ ه. دوباره گریختند و به اهواز رفتند. مردمی که گرد سهم جمع شدند به سرداری او خیال فتح بصره را در سر پختند، چون به بصره رسیدند، جمعی را به اسارت گرفتند. اسیران، خود را یهودی خواندند و سهم آنان را آزاد کرد، سپس با قتل سعد مولای قدامه بن مظعون، وارد بصره شدند، اما نتیجه‌ای نبردند و سهم دوباره ناچار به فرار شد و بعد، از زیاد امان خواست، اما امان نیافت. زیاد بالاخره او را پیدا کرد و به قتل رساند و در خانه خودش او را به دار زد.

برخی نیز نوشته‌اند که او همچنان بیمار بود تا زیاد در گذشت و عبیدالله بن زیاد او را در سال ۵۴ ه. به دار زد، زیاد از خطیم درباره قتل عباده پرسشهایی کرد و چون منکر شد، او را به بحرین تبعید کردند و مدتها بعد از آن از تبعید بازگشت.

(ج ۳ ص ۲۱۲)

وقایع دیگر

درین سال عمرو بن عاص پسر خاله خود عقبه بن نافع را به افریقا
فرستاد و اولواته و مزاته را تسخیر کرد و جمعی را کشت و
اسیر فراوان گرفت و در سال ۴۲ غدامن را گشود و در ۴۳ به سودان رسید و «ودان»
را گشود.

علاوه بر نواحی برقه، بلاد بربر را هم تسخیر کرد. هم او در سال ۴۵ قهروان را
بنا کرد ...
(ج ۳ ص ۲۱۲)

وقایع سال ۴۲ هجری

درین سال ناحیه آلان فتح شد، و در جنگ با روم بسیاری از بطریقها کشته شدند. پروایتی حجاج بن یوسف نیز در همین سال بدینا آمد، معاویه درین سال حکومت مدینه را به مروان بن حکم سپرد، خالد بن عاص به مکه رفت، عبدالله بن حارث بن نوفل قاضی مدینه شد. مغیره بن شعبه در کوفه امیر و قاضی شریح بود. قیس بن هبثم از جانب ابن عامر به خراسان رفته بود. گفته اند که انتخاب ستیماً از طرف معاویه بوده است و ابن عامر او را تأیید نموده بود.*

درین سال زیاد بن ابیه از فارس بجانب معاویه رفت، علت ملاقات زیاد و معاویه آن بود که اموال زیاد در بصره نزد عبدالرحمن بن ابی بکره به اسانت گذاشته شده بود، مغیره بن شعبه بدستور معاویه برای ضبط این اموال عبدالرحمن را توقیف کرد، اما بعد او را آزاد ساخت و به معاویه نوشت که مالی درخور از زیاد پیش عبدالرحمن نیست، معاویه نوشت که باشکنجی از او اقرار بگیر، مغیره مایل به چنین کاری نبود، و همین سبب تعبیه ای چید و پارچه ای حریر بر روی عبدالرحمن افکند و او تظاهر به غش نمود که در زیر شکنجی از تاب رفته است، سپس او را رها کرد و به معاویه نوشت که بعد از شکنجی هم چیزی بدست نیامد**.*

مغیره ضمن ملاقات با معاویه به او توصیه کرد که با زیاد نزدیک شود زیرا مردی هوشیار است. معاویه چنین کرد و امان نامه ای نزد او فرستاد و زیاد از فارس به همراه منجاب بن راشد ضبی و حارثه بن بدر غدانی نزد معاویه رفت. عبدالله بن عامر از

بصره گروهی را فرستاد که بین راه زیاد کمین کنند و اگر توانستند او را دستگیر سازند. عبدالله بن خازم مأمور این کار بود و به فارس رفت و در ارتجان به زیاد برخورد، لکام اسب زیاد را گرفت و گفت: پیاده شو.

منجباب فریاد زد: ای کسی که مادرت سیاه پوست بوده است، از اینجا دور شو و گرنه دست تو را به گردن اسب خواهم آویخت. زیاد به عبدالله گفت:

من از معاویه امان نامه دارم، پس ابن خازم او را آزاد ساخت. زیاد نزد معاویه رفت.

معاویه از مالیات پارس و نوع مخارج آن پرسید و زیاد مبالغی را که به علی فرستاده و مبالغی را که خرج کرده و یا به مسلمانان داده بود باز گفت و مورد تأیید معاویه قرار گرفت و باقیمانده را وصول کرد.*

گویند زیاد مبلغ هزار هزار درهم برعهده گرفت و همه را پرداخت و از معاویه استجازه کرد که موافقت نماید در کوفه باشد و معاویه اجازه داد. مغیره نیز از او استقبال کرد و بدستور معاویه از زیاد و حجر بن عدی و سلیمان بن صرد و شیبث بن ربیع و ابن کواء بن حمق خواست که حتماً در نماز جماعت شرکت کنند، زیرا اینان شیعیان علی بشمار میرفتند. (ج ۳ ص ۲۱۵)**

وقایع سال ۴۳ هجری

درین سال بُسرین ابی ارطاة عازم جنگ روم شد و زمستان در آن نواحی بود. در همین سال عمرو بن عاص نیز در مصر در گذشت (روز عید فطر) و مدت حکومت او چهار سال بود (۲۲ ماه در زمان عثمان و ۲۳ ماه در زمان معاویه)، حکومت مصر به فرزند او عبدالله بن عمرو سپرده شد و او دو سال حکومت کرد.*

عبدالله بن عامره فرمان داد تا عبدالرحمن بن سمره به حکومت بازگشت عبدالرحمان
سیستان برود و چون به آن سرزمین رسید عباد بن حصین حبشی به سیستان
را به ریاست شرطه برگزید، عمرو بن عبیدالله بن معمر و چند تن دیگر از اشراف نیز با او همراه شدند. در آن سرزمین شهرهایی را که طغیان کرده و کافر شده بود دوباره تسخیر میکرد تا به کابل رسید و بامنجنیق شهر را محاصره کرد چند ماه طول کشید تا دیوار باروشکاف یافت.

عباد بن حصین هنگام شب از آن شکاف به شهر راه یافت و تا صبح جنگید و امکان تعمیر برای محصورشدگان نبود، در جنگهای دیگر شهریان را منهزم ساخت و شهر به تصرف او درآمد.

پس از آن به بُسْت رفت و بعد زران (۹) را گرفت و مردم آن فراری شدند. پس به خشک و رُخَج رفت و در جنگها پیروز شد، آنگاه به زابلستان لشکر کشید. مردم نواحی غزنه و حوالی آن به جنگ پرداختند و شکست خوردند.

عباد آنگاه به کابل بازگشت و با مردم آنجا که نقض عهد کرده بودند جنگید و دوباره شهر را تسخیر کرد. (ج ۲ ص ۲۲۱).

جنگ سد

عبدالله بن سوار عبدی از طرف عبدالله بن عامر برای حکومت مند برگزیده شده بود ، برخی نیز انتصاب او را از جانب معاویه دانسته‌اند . او به قیقان تاخت و غنائم فراوان گرفت و اسبهای قیقانی را با خود به هدیه نزد معاویه برد .

درین جنگ ترکان با قیقانیان کمک کرده بودند ... این سوار مردی بخشنده بود ، او دستور داده بود که در سپاهش کسی آتش روشن نکند و غذای سپاه را در آشپزخانه خود و جای خاص می پخت . شبی در لشکرگاه آتشی افروخته دید ، پرسید این آتش چیست ؟ گفتند زنی زائیده و برای او خبیص پخته‌اند (خبیص غذای شیرین و پرروغنی است که برای زانو و بعضی بیماران می پزند) او دستور داد که برای تمام سپاه ، سه روز خبیص داده شود . (ج ۳ ص ۲۲۱)

عبدالله خازم
در خراسان

روایت است که درین سال قیس بن هیشم سلمی به فرمان عبدالله بن عامر از حکومت خراسان معزول شد و بجای او عبدالله بن خازم به حکومت خراسان نشست . ظاهراً این تغییر بر اثر دیر رسیدن خراج خراسان صورت گرفت و عبدالله بن خازم به عبدالله بن عامر گفت : اگر امارت خراسان را به من بسپاری ، ترا از پول بی نیاز خواهم کرد ، و او جواب مثبت داد .

قیس پس از شنیدن خبر از ترس عبدالله بن خازم خراسان را ترک گفت و نزد ابن عامر برگشت . عبدالله بن عامر بیشتر براو خشم گرفت و بازخواست کرد که چرا تا رسیدن حاکم جدید نقاط دور دست مرزی را بی سرپرست گذارده است ، پس او را تازیانه زد و به زندان افکند .

گفته‌اند که ابتدا اسلم بن زرعۀ کلابی را فرستاد و بعد ابن خازم را گسیل داشت . روایات دیگر هم هست ، از آنجمله که گویند ابن خازم به او گفت : این قیس ناتوان است و بیم آن دارم اگر شورش شود بگریزد و خراسان از دست برود و طایفه مادری تو رسوا شوند .

ابن عامر پرسید : چه باید کرد ؟

او گفت :

فرمانی برای من بنویس و در آن قید کن اگر قیس خراسان را ترك گفت ، من بجای او باشم . اتفاقاً در همین وقت مردم طخارستان سر برداشتند ، قیس با ابن خازم مشورت کرد که چه کنم ؟ او گفت مصلحت آنست ازین سرزمین مدتی دور شوی تا مردم آرام شوند ، او چنین کرد . چون دامنزل دور شد ، ابن خازم فرمان حکومت خود را برای مردم اعلام کرد و با شورشیان به جنگ پرداخت و پیروز شد و خبر او به کوفه و بصره و شام رسید .

گفته شده است که طرفداران قیس حتی به معاویه شکایت بردند و گفتند ابن خازم هردو طرف یعنی هم قیس و هم ابن عامر را فریفته است ، معاویه او را احضار کرد ، ولی او توانست از خود دفاع کند ، معاویه گفت :

پس از مردمی که شکایت کرده اند عذر بخواه ، او چنین کرد . *

وقایع سال ۴ هجری

درین سال مسلمانان توانستند به‌مراه عبدالله بن خالد روم را فتح کنند و زمستان در آن سرزمین باشند. بسرین ابی‌ارطاة هم جنگهای دریائی را ادامه داد.

درین سال عبدالله بن عامر را از حکومت بصره خلع نمودند ، عزّل عبدالله بن عامر
ابن عامر مردی بخشنده و ملایم و بخشاینده بود و در اثر اغماض او بصره آشفته شد. درین باب با زیاد مشورت کرد ، زیاد باو گفت :
«جَرَد السیف» ، شمشیر در میان گذار.

ابن عامر گفت : من با این امر موافق نیستم .
در همین روزها جمعی از مردم کوفه و گروهی از مردم بصره ، جداگانه پیش معاویه رفته بودند ، معاویه از آنان در باب وضع عراق پرسش کرد . عبدالله بن اوفی یشکری که به ابن کواء معروف بود ، گفت :
نادانان بصره بردانیان مسلط شده‌اند و حاکم ناتوان از عهده آنان برنمی‌آید .
معاویه گفت :

الآن مردم بصره اینجا هستند ، این چه حرفی است که تو می‌زنی ؟ نمایندگان بصره وقتی به بصره برگشتند ، اظهار نظر مردم کوفه را به ابن عامر خبر بردند . ابن عامر آشفته و گفت :

دشمن‌ترین مردم عراق به ابن کواء کیست ؟ گفتند :
عبدالله بن ابی‌شیخ یشکری . فرمان حکومت خراسان را بنام او صادر کرد .
ابن کواء که این مطلب را شنید گفت :

گمان دارند که من ازین واقعه آزرده خواهم شد و حال آنکه آرزوی من اینست که همه قبیله من با من بد باشند ولی مصدر کاری شوند .

بعضی نوشته اند که طفیل بن عوف یشکری به این سمت منصوب شد. *

استلحاق زیاد درین سال ، استلحاق زیاد بن ابیه به معاویه صورت عمل بخود گرفت 'سمیه کنیز دهقان زند رود در گسکر بود ، آن دهقان بیمار شد ، حارث بن کلدۀ ثقفی به معالجه او رفت . پس از آنکه شفا یافت ، سمیه را به حارث بخشید ، و پسری زائید بنام ابوبکره که حارث آن طفل را از خود ندانست ، ولی پسر دوم او نافع را قبول کرد . بعد این کنیزک را به غلام رومی خود عبید همسر ساخت و گویند سمیه از آن مرد حامله شد و زیاد را زائید . به روایت دیگر هنگامی که ابوسفیان در زمان جاهلیت به طائف سفر میکرد ، در خانه ابومریم شراب فروش فرود آمد و از وی یک روسی خواست . ابومریم گفت :

.. با سمیه موافق هستی ؟

گفت : با اینکه پستانهای بلند و شکم بزرگ و بغل بوی ناک دارد ، اشکالی نیست .

سمیه با او ماند و پس از چندی زیاد را زائید (سال اول هجری) .
 زیاد بالا گرفت و منشی ابوسوسی اشعری در بصره شد ، و در کاری که عمر به او مراجعه نمود خدمت شایان کرد و خطبه او نیز مورد پسند افتاد . عمرو عاص گفت :
 اگر پدر این جوان از قریش بود ، مردم را اداره میکرد .
 ابوسفیان درین مجلس حاضر بود و گفت :
 من میدانم که نطفه او از پشت کیست و چه کسی این نطفه را در شکم مادرش نهاده است .

علی گفت :

ای ابوسفیان ، خاموش باش و گرنه ظن عمر به تو خواهد رفت .
 در خلافت علی ، حکومت فارس به زیاد سپرده شد و از عهدۀ برآمد . معاویه

نامه ها نوشت و یادآوری کرد که از پشت ابوسفیان است. زیاد ابتدا خشمگین شد و در حضور مردم از معاویه بدگفت و گفت اگر علی اجازه دهد، من با معاویه به جنگ خواهم پرداخت.

علی از او استمالت کرد و گفت به حرف ناگهانی معاویه اعتنا نکن، که آن دروغ برای کسی ارث و نسب درست نخواهد کرد.

پس از قتل علی، زیاد با معاویه آشتی کرد. مصلقه بن هبیره شیبانی واسطه شد و در باب هزارهزار (یا دو هزارهزار) خراج فارس صحبت کرد و مسأله برادری زیاد را با معاویه مطرح ساخت. معاویه نیز مصلحت درین دید که زیاد را از خود سازد، جمعی را به گواهی خواستند و ابومریم باده فروش نیز در آن میان بود. معاویه ازو پرسید که درین میان چه میگوئی؟

ابومریم گفت:

من سمیه را نزد او بردم و با او خلوت کرد و درحالی از اطاق بیرون میآمد که منی ازو فرو میریخت. معاویه گفت بس کن که تو را برای گواهی خواستم، نه سخن زشت گفتن.

بهرحال، بعد از آن زیاد را به خود وابسته نمود، و این کار البته در شرع اسلام باطل و مردود بود، زیرا پیغمبر صریحاً فرموده بود: الولد للمفراش و للماهر الحجر، یعنی فرزند بستر راست و زنا کار سنگسار خواهد شد.

اما از همان روز، زیاد در نامه ای که به عایشه نوشت بنام زیاد بن ابی سفیان امضاء کرد. عایشه در جواب او نوشت: از عایشه ام المؤمنین به فرزند خود زیاد، اما در آن نامه اشاره ای به ابی سفیان نکرد. ولی بهر حال این عمل معاویه، بر ابی سفیان سخت گران آمد.

درین باب روایات گوناگون، آمده است.*

درین سال مهلب بن ابی صفره از سند گذشت و به محل بنه و جنگ مهلب درهند
اهواز که میان ملتان و کابل است رسید و جنگها کرد، و در
سرزمین قیقان با ۱۸ سوار ترك جنگید و آنها را کشت و از آنجا دانست که اگر یال
و دم اسبها را ببرند بهتر میتوانند جنگید.
(ج ۳ ص ۲۲۵)

درین سال معاویه به حج رفت، مروان در مدینه کاخی ساخت،
وقایع دیگر
ام حبیبه دختر ابوسفیان همسر پیغمبر وفات یافت و
(ج ۳ ص ۲۲۶)

وقایع سال ۴۰ هجری

حکومت بصره درین سال از طرف معاویه به حارث بن عبدالله از دی سپرده شد، چه عبدالله بن عامر معزول گردیده بود. حارث خود از سردم شام بود، عبدالله بن عمرو ثقفی به ریاست شرطه او انتخاب شد. حارث چهار ماه امارت کرد و پس از بصره را به زیاد سپردند.

زیاد پس از مراجعت به کوفه، مدتی در انتظار فرمان حکومت **حکومت زیاد بن ابیه** ماند. مغیره بن شعبه متوجه شد که زیاد رقیبی برای اوست، **در بصره** نزد معاویه رفت و استعفا کرد و تقاضا نمود که اجازه اقامت او در قریسیا داده شود و میان قبیله قیس زندگی کند.

معاویه احتیاط کرد و گفت باید به محل مأموریت خود باز گردی. مغیره ابتدا قبول نکرد ولی بالاخره با اصرار معاویه به کوفه آمد و شبانه به شهر وارد شد، اما زیاد او را از کوفه راند. مغیره دیگر به شام نرفت.

درین وقت معاویه فرمان حکومت بصره را به زیاد سپرد که بصره و خراسان و سیستان و هند و بحرین و عمان را اداره کند. زیاد عازم بصره شد در حالیکه آن شهر غرق در فساد و آشفتگی بود (۴۰ هـ). درین جا بود که زیاد خطبه معروف به خطبه بریده (بتراء) را ایراد کرد.*

عبدالله بن حصن را زیاد به ریاست شرطه برگزید و باو فرمان داد که در شهر سوار شود و هر کس را شبها در کوفه ببیند به قتل برساند. چنانکه شبی عربی بدوی را دید و گرفت و نزد زیاد برد. معلوم شد که شتر خود را جانی پنهان کرده و خود در پی

یافتن جایی است . با اینکه راست میگفت معذک زیاد گفت : کشتن تو به صلاح مردم است . فرمان داد او را بکشند .

زیاد شدت و خشونت بسیار نشان داد چنانکه نفوذ معاویه را در همه جا مستقر ساخت . بهر کس بدگمان می شد او را می کشت ، و در اثر ترس مردم ، همه جا آرام شد ، چنانکه اگر چیزی از دست کسی می افتاد همانجا می ماند تا صاحبش میرسید و بر میداشت . اغلب در خانه ها را نمی بستند . حقوقها مرتب پرداخت میشد و جایی ساخت که مردم در آنجا غذا بخورند و مهمان او باشند . چهار هزار شرطه داشت .
وقتی گفتند به راههای اطراف رسیدگی کن ، گفت :

من مأمور شهر هستم و باید اول شهر امن شود و گرنه کار خارج از عهده ما خارج خواهد بود ، و پس از امنیت شهر ، اطراف را نیز امن ساخت .

زیاد بیشتر کارها را به همراهان پیغمبر سپرد ، عمران بن حصین خزاعی قاضی بصره با انس بن مالک و عبدالرحمن بن سمره و سمره بن جندب قضاوت میکرد .

... زیاد نخستین کسی بود که دستور داد سربازان برای شکوه موکب او پیشاپیش او اسلحه بدست راه بروند و گرز در کف داشته باشند ، و همیشه پانصد پاسدار در رکاب او بود .

او خراسان را به چهار قسمت تقسیم کرد : امیر بن احمر مرو را نگاه می داشت و خلید بن عبدالله حنفی بر نیشابور حکومت میراند و قیس بن هیشم بر سرورود و فاریاب و طالقان حاکم بود و نافع بن خالد طاحی در هرات و بادغیس و فوشنج حکومت میکرد البته بعدها نافع را معزول ساخت به این علت که نافع میز خوانی هدیه زیاد ساخت که پایه هایش از پاد زهر ساخته شده بود ، اما نافع آن پایه ها را برداشت و به جای آن پایه طلائی گذاشت و بتوسط زید غلام خود نزد او فرستاد . زید واقعه را به زیاد باز گو کرد و زیاد به جریمه اینکار او را از خدمت معاف داشت و قبض صد هزار درم نیز از او گرفت (به روایتی ۸۰۰ هزار درم) و بالاخره با شفاعت رؤسای قبایل او را آزاد ساخت .

همچنین حکم بن عمرو غفاری بجای نافع برگزیده شد که از یاران پیغمبر بود، میگویند زیاد به مأمور خود دستور داده بود که حکم بن ابی العاص ثقفی را بحضورش بیاورد تا حکومت خراسان را باو بسپارد، اما دربان بجای او اشتباهاً حکم بن عمرو را احضار کرد، زیاد گفت اشکالی ندارد، خدا چنین خواسته است و باین طریق حکومت خراسان را باو داد و سلم بن زرعۀ کلابی با عده ای دیگر برای دریافت خراج همراه او رفتند.

حکم توانست با طخارستان بجنگد و غنائم بسیار بدست آورد، او در همانجا درگذشت درحالی که انس بن ابی اناس بن زئیم را بجانشینی خود انتخاب کرده بود، اما زیاد این انتخاب را قبول نکرد و خلید بن عبدالله حنفی را مأمور خراسان کرد تا بالاخره ربیع بن زیاد حارثی با ۵۰ هزار سپاهی از مردم بصره و کوفه به سرزمین خراسان رفت.

(ج ۳ ص ۲۲۹)*

وقایع سال ۴۶ هجری

درین سال مالک بن عبدالله زمستان را در روم بود ، برخی نیز نوشته اند که
عبدالرحمن بن خالد بن ولید در آنجا بود و از آنجا برگشت و در حمص در گذشت.*

* - وفات عبدالرحمن بن خالد بن ولید

خروج سهم و خطیم

وقایع دیگر این سال

ج ۳ ص ۲۲۹

« ۲۲۹

« ۲۲۹

وقایع سال ۴۷ هجری

زمستان این سال مالک بن هبیره در روم و عبدالرحمن قینی در انطاکیه

بودند . *

حکم بن عمرو درین سال به کوهستان غور حمله برد و

جنگ غور

کسانی را که مرتد شده بود به شمشیر مطیع نمود و غنائم

و اسیران فراوان بدست آورد و پس از بازگشت درگذشت، بعضی وفات او را در سرو نوشته اند .

او تاحوالی نهر رفت (ظ - جیعون) ولی سرزمین های نهر را نتوانست بهگشاید،

نخستین مسلمانی که آب نهر را نوشید یکی از غلامان حکم بود ، بدین معنی که غلام چون به رودخانه رسید سپر خود را پر از آب کرد و از آن آب خورد و به حکم داد که بنوشد، پس وضو ساخت و دو رکعت نماز بجای آورد و سپس بازگشت .

مهلّب با حکم بن عمرو در خراسان بود و همراه او به کوهستان

حیله مهلب

ترك نشین حمله برد . هنگام مراجعت، از طرف ترکان مقاومت

شدیدی پیش آمد ، دره ها بسته شد و لشکر اسلام در محاصره افتاد چنانکه حکم به تنگ آمد و فرمانروائی را به مهلب سپرد .

مهلّب با حیله توانست یکی از رؤسای قبایل ترك را اسیر کند ، پس به آن

اسیر گفت که اگر ما را ازین تنگه نجات دهی هر آینه آزاد خواهی شد و گرنه ترا خواهیم کشت .

فرمانروای ترك كه اسير آنان بود ، گفت :

بارهای سپاه را به فلان راه منتقل كن و در آنجا آتش روشن نما ، ترکان
گمان خواهند کرد كه سپاه از آنجا خواهد گذشت ، آنگاه بالعکس سپاهیان را از راه
دیگر بگذران .

مهلَب چنین کرد و سربازانش با قسمتی از غنائم نجات یافتند .

(ج ۳ ص ۲۳۰)

وقایع سال ۴۸ هجری

درین سال عبدالرحمن قینی زمستان را در انطاکیه بود. عبدالله بن قیس نزاری در صائفه (یلاق) میگذراند. مالک بن هبیره سکونی از دریا عبور کرد. عقبه بن عامر جهنی با سپاه مصر و مردم مدینه برای جنگ با مردم بحرین براه افتاد. از طرف زیاد به امارت خراسان غالب بن فضاله لیشی برگزیده شد که تا حدودی از صحابه بشمار می رفت. مروان که منتظر عزل خود بود (از خشم معاویه) به امارت حج منصوب گشت. در همین سال معاویه، فدک را از مروان گرفت - هر چند قبلاً خود او به او بخشیده بود. بقیه فرمانروایان تغییری نیافتند.

(ج ۳ ص ۲۳۱)

وقایع سال ۴۹ هجری

درین سال مالک بن هبیره زمستان را در روم گذراند ، فضالة بن عبید به جنگ مردم « خره » رفت و اموال بسیار بدست آورد و زمستان در آنجا ماند - عبدالله بن کرز بجلی درین تابستان در صائفه روم بود . یزید بن شجره رهاوی در دریا می جنگید و مردم شام با او آن زمستان در دریا بودند . عقبه بن نافع نیز به همراه مردم مصر به جنگهای دریائی پرداخت .

(ج ۳ ص ۲۳۱)*

درین سال حسن بن علی درگذشت . جعه دختر اشعث بن قیس کندی همسرش او را زهر داد . او وصیت کرده بود که در کنار قبر رسول به خاک سپرده شود بدین شرط که این امر موجب فتنه و شورش نگردد ، وگرنه او را در قبرستان عمومی بخاک بسپارند . حسین درین مورد از عایشه استجازه کرد و او اجازه داد . سعید بن عاص امیر مدینه از آنان جلوگیری نکرد ولی مروان ، مردم بنی امیه و سایر یاران آنها مخالفت کردند .

حسین کوشش داشت که این کار انجام شود ، ولی باو یادآوری شد که حسن خود وصیت کرده است که اگر دفن من موجب فتنه خواهد بود مرا در قبرستان عمومی دفن کنند ، بهمین دلیل حسین از اصرار خود دست برداشت . سعید بن عاص بر نعش حسن نماز خواند . حسین باو گفت :

اگر رسم و سنت چنین نبود ، من ترا از نماز خواندن بر این نعش ممانعت میکردم .

(ج ۳ ص ۲۳۲)

وقایع سال ۵۰ هجری

درین سال پسرین ابی اریطاة و سفیان بن عوف ازدی در سرزمین روم به جنگ پرداختند و فضالة بن عبید در دریا سی جنگید.*

درین سال معاویه فرمان داد که منبر پیغمبر را از مدینه به شام منتقل سازند و گفت: دیگر مصلحت نیست که منبر و عصای منبر پیغمبر
پیغمبر در میان قومی باشد که عثمان را کشته اند، عصای پیغمبر نزد سعد قرط بود.

وقتی منبر را از جای کردند، آفتاب گرفت چنانکه ستاره پدیدار شد، مردم گناه را بر انتقال منبر دانستند و معاویه نیز از این امر انصراف حاصل کرد.**

-
- | | |
|-----------|---|
| ج ۲ ص ۲۴۲ | * - وفات سفیر بن شعبه و امارت زیاد در کوفه |
| « ۲۴۳ | خروج قریب |
| « ۲۴۴ | ** - گفتگوی جابر و ابوهریره با معاویه درباره منبر |
| « ۲۴۵ | حکومت عقبه بن نافع در افریقا و ایجاد شهر قیروان |
| « ۲۴۶ | حکومت مسلمة بن مخلد در افریقا |
| « ۲۴۷ | فرار فرزوق از ترس ظلم زیاد |
| « ۲۴۸ | درگذشت حکم بن عمرو غفاری |
| « ۲۴۹ | حوادث دیگر |

وقایع سال ۵۱ هجری

درین سال فضالة بن عبیدز مستان را در روم گذرانند و سرین ابی اریطاة در گرمسیر جنگ کرد. *

انتصاب ربیع
به حکومت خراسان
درین سال زیاد فرمان داد که ربیع بن زیاد حارثی به حکومت خراسان منصوب شود ، چه حکم بن عمرو غفاری هنگام مرگ خود انس بن ابی اناس را به جانشینی برگزیده بود ، ولی زیاد او را خلع کرد و خلید بن عبدالله حنفی را برگزید سپس او را نیز خلع کرد و ربیع بن زیاد را در اوایل سال ۵۱ ه باین سمت انتخاب کرد و همراه او پنجاه هزار تن را با خانواده شان از مردم کوفه و بصره گسیل داشت که از آنجمله بودند بُریدة بن حصیب و ابو برزة که جزء صحابه بشمار میرفتند ، و اینان در خراسان منزل گزیدند .

ربیع چون به آن سرزمین رسید با مردم بلخ جنگید تا مصالحه کردند ، چه از پرداخت باجی که در مصالحه احنف بن قیس پذیرفته بودند خودداری داشتند . او هم قهستان^۱ را به جبر گرفت و کشتاری شدید از اترک آن سرزمین راه انداخت و تنها نیزک طرخان از آن قوم باقی ماند که او را بعدها قتیبة بن مسلم در زمان حکومت خود به قتل رساند .

(ج ۳ ص ۲۴۶)**

۱- مقصود قهستان ماوراءالنهر است .

* - قتل حجر بن عدی و عمرو بن الحکم و باران آندو

** - حوادث دیگر

وقایع سال ۵۲ هجری

درین سال سفیان بن عوف اسدی با روم جنگید و زمستان را در آنجا بسربرد و بروایتی در همانجا مرد و عبدالله بن مسعدة فزاری را به جانشینی برگزید . برخی نیز نوشته اند که بسر بن ابی ارقاة زمستان را در آنجا بسربرد و سفیان بن عوف با او بود درین سال محمد بن عبدالله ثقفی در گرمسیر به نبرد پرداخت .

طغیان زیاد بن خراش
درین سال زیاد بن خراش عجلی با سیمد سوار طغیان کرد و تا سواد پیش آمد ، زیاد جمعی به سرداری سعد بن حذیفة بجنگ او فرستاد که با او جنگیدند تا به « ماه » فرار کرد . (ج ۳ ص ۲۴۷) *

وقایع سال ۵۳ هجری

درین سال عبدالرحمن بن ام‌الحکم ثقفی زمستان را در روم گذراند و جزیره رودس را در دریا جناده بن ابی‌امیه ازدی فتح کرد و مسلمانان درحالیکه از رومیان می‌ترسیدند بدانجا وارد شد.*

درین سال ربیع‌بن زیاد حارثی عامل خراسان درگذشت و **مرگ ربیع** گویند علت مرگ او این بود که قتل حجر بن عدی او را خشمناک کرد و تا یک جمعه سخن نگفت و سپس روز جمعه در مجمع عام حضور یافت و گفت :

ای مردم، دیگر زندگی برای من ملال‌انگیز شده است و منتظر دعوت خداوندی هستم. آنگاه پس از نماز دست خود را به آسمان بلند کرد و گفت :

خداوندا ، اگر من نزد تو آبرویی دارم ، هرچه زودتر جان مرا قبض کن . بعد خارج شد و در حالیکه بدنش می‌لرزید به زمین افتاد . او را بغضه‌اش حمل کردند . او پسر خود عبدالله را بجانشینی انتخاب کرد ، اما پسرش نیز دو ماه بعد از از مرگ پدر درگذشت . پس خلید بن یربوع حنفی را برگزیدند و زیاد او را ابقاء کرد . پس از مرگ زیاد ، سمره بن جندب بر بصره و عبدالله بن خالد بن اسعد بر کوفه حکم میراند (۱۸ ماه و به روایتی ۶ ماه) پس معاویه او را خلع کرد . گویند سمره گفته بود : خدا لعنت کند معاویه را ، بخدا اگر من خداوند را آنطور اطاعت میکردم که معاویه را ، تا ابد از عذاب خدایی معاف بودم . (ج ۳ ص ۲۴۹)

حوادث دیگر

درین سال سعید بن عاص با مردم به حج رفت و عامل مدینه بود . عبدالله بن خالد بن أسید بر کوفه و سمره بر بصره و خلید بن یربوع جنفی بر خراسان حکم میراندند .
عبدالرحمن ابی بکر صدیق در راه مکه در همین سال در گذشت ، و باز در همین سال فیروز دیلمی که از صحابه بود وفات کرد ، این مرد را معاویه به حکومت صنعاء گماشته بود . . .

(ج ۳ ص ۲۴۹) .

وقایع سال ۴۰۵ هجری

درین سال محمد بن مالک زستان را در سرزمینهای روم گذراند و معن بن یزید کرمسیر را داشت. مسلمانان به رهبری جناده بن ابی اسیمه جزیره « ارواد » نزدیک قسطنطنیه را فتح کردند و ۷ سال در آنجا ماندند و مجاهد بن جبر با آنان بود. چون معاویه در گذشت پسرش یزید آنانرا از جزیره فراخواند. (ج ۳ ص ۲۴۹)*

حکومت عبدالله بن زیاد
در خراسان

معاویه درین سال سمره بن جندب را خلع کرد و عبدالله بن عمرو بن غیلان را بجای او برگزید و او شش ماه حکومت کرد.

در همین سال عبدالله بن زیاد از طرف معاویه به حکومت خراسان منصوب شد و علت آنرا چنین گفته اند که عبيدالله پس از مرگ پدرش نزد معاویه رفت ، معاویه گفت : اگر پدرت هنگام مرگ ترا به جانشینی برگزیده بود ، من هم اکنون ترا تأیید میکردم و حکومت میدادم . عبيدالله گفت : حق این بود که میگفتی اگر پدر یا عمومیت ترا برگزیده بود من این حکومت را ابقاء میکردم ، پس معاویه حکومت خراسان را باو داد و باو وصیت کرد که از خدای ترس و از تقوی فروگذار مکن و کوشش کن که ناموس و آبروی خود را نگاه داری ، عهده که بتو سپرده شده حق آنرا ادا کن و زیاد را به کم فروش ، تا بکاری اطمینان حاصل نکنی به آن دست مزن و چون شروع کردی در آن تردید منمائی . دشمنی را که در روی زمین بر او چیره شده ای گمان مدار که در دلش نیز بر او چیره خواهی بود . هیچکس را بیش از حقش چیزی وعده مده و کسی را از استحقاقش مأیوس مکن .

عبيدالله درین وقت ۲۰ سال داشت . او به خراسان رفت و از نهر گذشت و به

* - عزل سعید از مدینه و حکومت مروان در آنجا

۱- کتایه زده است به اینکه در استلحاق ، پدرم برادر تو خوانده شده و تو عمومی من هستی .

کوهستان بخارا با شتر گذشت و او نخستین کسی بود که ازین ناحیه با سپاه عبور کرد. او رامنی^۱ و نسف و یکنند را فتح کرد (این شهرها از توابع بخارا بود) و غنائم فراوان بدست آورد. پس چون به ترکان رسید بر آنان پیروزی یافت و عقب نشستند، زن پادشاه ترکان همراه شوهر بود^۲، هنگام فرار قسمتی از لباسهای زیرین آن زن باقی ماند، آن لباس را بدست آوردند و دویست هزار درهم قیمت زده شد. جنگ عیدالله با ترکان از شدیدترین جنگهای او در خراسان بود و ترسی شدید در مردم پدید آورد. او دو سال در خراسان ماند. (ج ۳ ص ۲۰۰)*

۱- طبری : رامین.

۲- طبری نام زن را قبیح خاتون نوشته است.

* - حوادث دیگر

وقایع سال ۵۰ هجری

سفیان بن عوف ازدی ، زمستان این سال را در روم گذرانید ، برخی نیز نام عمرو بن معرر و عبدالله بن قیس فزاری مالک بن عبدالله را برده اند .

درین سال عبدالله بن عمرو بن غیلان حاکم بصره بدستور معاویه
حکومت ابن زیاد
معزول شد و بصره به عبدالله بن زیاد سپرده شد ، علت نیز آن
دربصره بود که مردی ، هنگام خطبه به جانب عبدالله سنگ انداخت

و عبدالله دست او را برید ، قبیله بنی ضبه گفتند این مرد از طایفه ماکاری ناشایست
کرد و ما از معاویه بیمناکیم ، به ما کاغذی بده که این کار او بر اثر اشتباه بوده است .
عبدالله نوشت . آنها نزد معاویه رفتند و گفتند عبدالله بی گناه دست کسی را بریده
است . معاویه گفت البته من عامل خود را قصاص نمی کنم ولی دیه از بیت المال
می پردازم ، بعد عبدالله را خلع کرد .

از طرف ابن زیاد در خراسان اسلم بن زرعه به جانشینی تعیین شد ، اما در زمان
او کاری از جهت فتوحات پیش نرفت .
(ج ۳ ص ۲۰۱) *

وقایع سال ۵۶ هجری

درین سال جنادة بن ابی امیه زمستان را در روم بود، برخی نیز نام عبدالرحمن ابن مسعود را نوشته است. یزید بن شجره - به روایتی - در دریا جنگید و عیاض بن حارث در بیابانها پیش رفت. . . .

در همین سال مردم برای ولایت عهدی یزید بیعت کردند. گویا بیعت برای یزید این کار به توصیه قبلی مغیره بن شعبه شده بود، و او برای جلوگیری از خلط خود نزد معاویه رفت، و پس از ملاقات او با یزید هم برخورد کرد و گفت: یاران پیغمبر و بزرگان همه رفته اند و از خاندان قریش جز فرزندان شان کسی نیست و اکنون تو بر دیگران از جهت علم و سیاست و دیانت فضیلت داری، چه دلیل دارد که امیر المؤمنین برای تو بیعت نمی گیرد؟ یزید گفت:

آیا این کار ممکن است؟ مغیره گفت البته ممکن است و سپس نزد معاویه رفت و گفت:

یزید برای تو بهترین جانشین است. برای او بیعت بستان، من بیعت مردم کوفه را خواهم گرفت و زیاد نیز از مردم بصره خواهد ستاند. بدین طریق معاویه، مغیره بن شعبه را به کوفه بازگرداند و در حکومت ابقاء کرد. (ج ۳ ص ۲۰۲)*

سعید بن عثمان بن عفان در همین سال بجای ابن زیاد به حکومت خراسان برگزیده شد، ظاهراً سعید از معاویه خواهش این مقام را داشت، معاویه گفت عبیدالله در خراسان است و معذورم. عزل ابن زیاد از خراسان سعید گفت:

همه میدانند که پدر من ترا به امارت برگزید و پیشرفت تو همه در اثر توجه پدر من بوده است ، اما بازماند گانش از تو پاداشی ندیدند ، من حتی از اینکه برای او بیعت گرفته‌ای برتر و صاحب فضیلت‌تر هستم .
معاویه گفت :

در باب قدرت راست میگوئی ، و حق عنایت پدر تو نیز این بود که من به خونخواهی او دست زدم ، و پدر و مادر تو هم البته برخانواده ما فضیلت دارند ، اما در باب فضیلت خودت حرف است و من هرگز مایل نیستم « غوطه » را آکنده از کسانی چون تو بینم .

یزید که حضور داشت به پدر گفت :

ای امیرالمؤمنین ، او حق گله دارد ، زیرا پسر عم تست . باو توجهی باید کرد .

به فرمان معاویه از آن روز سعید را حاکم خراسان کردند ، و قرار شد دریافت مالیات توسط اسحق بن طلحه صورت بگیرد ، و ابن اسحق هم پسر خاله معاویه و مادرش ام ابان دختر عتبة بن ربیعہ بود .

هنگام ورود به ایران ، در شهری اسحق در گذشت و مأموریت او نیز به مأموریت سعید اضافه شد . پس از رسیدن به خراسان از نهر عبور کرد و به جانب سمرقند تاخت . مردم صفد با او به جنگ آمدند و یک شبانه روز در انتظار گذشت مالک بن ربیع در همین باره گفته است :

مَا زِلْتُ يَوْمَ الصُّغْدِ تُرْعَدُ وَاَقْفًا

مَنْ الْجُبْنِ حَتَّى خِيفْتُ أَنْ تَنْصَرَا

(روز جنگ صفد تو همچنان ایستاده بودی و میلرزیدی از ترس ، چندانکه بیم آن میرفت که از دین روی برتابی و نصرانی شوی) .

روز بعد که جنگ شروع شد ، سعید برآنان پیروزی یافت . مردم در شهر حصار

گرفتند و بالاخره مصالحه کردند و . . تن از جوانان خانواده‌های بزرگ را بعنوان گروگان به او سپردند .

سعید آنگاه به ترمذ روی آورد و مردم آنجا نیز مصالحه کردند . سعید نسبت به وعده‌ای که به مردم سمرقند داده بود وفادار نماند و . . تن جوانانی را که گروگان گرفته بود همراه خود به مدینه برد . در همین جنگ بود که قثم بن عباس کشته شد . درین سال جویریہ دختر حارث که همسر پیغمبر (ص) بود درگذشت .

(ج ۳ ص ۲۵۶)

وقایع سال ۵۷ هجری

درین سال عبدالله بن قیس زبستان را در روم گذراند ، مروان حکم به روایتی از حکومت مدینه عزل شد و ولید بن عقبه بجای او به حکومت رسید . ضحاک بن قیس حاکم کوفه و عبدالله بن زیاد حاکم بصره و سعد بن عثمان امیر خراسان بودند . *

وقایع سال ۵۸ هجری

درین سال مالک بن عبدالله خثعمی در روم جنگید و عمرو بن یزید جهنی در دریا پیشرفت کرد (بهروایتی). *

ج ۲ ص ۲۵۷

« ۲۵۸

« ۲۵۸

« ۲۵۹

* - عزل ضحاک از کوفه و حکومت ابن ام حکم

خروج طوائف بن غلاق

قتل عروۃ بن ادهۃ و دیگر خوارج

حوادث دیگر

وقایع سال ۵۹ هجری

درین سال عمرو بن مره جهنی زمستان را در سرزمین روم گذراند و جناده بن ابی امیه در دریا پیش میرفت (به روایتی).

از طرف معاویه ، درین سال ، عبدالرحمن بن زیاد به حکومت خراسان برگزیده شد . قیس بن هیشم سلمی به عنوان طلعه رفت و اسلم بن زرعه را توقیف و بزندان کرد و ۳۰ هزار درهم او را مصادره کرد .	حکومت عبدالرحمن بن زیاد در خراسان
--	---

عبدالرحمن مردی بخشنده بود اما حرص داشت و در رأی ضعیف بود . هیچ جنگ نکرد و تا قتل حسین در خراسان بود ، سپس پیش یزید آمد و ۲۰ هزار هزار درهم به او هدیه داد .

یزید به او گفت :

دو کار در باب تو میتوان کرد ، با اینکه به حساب حکومتی تو رسیدگی شود و آنچه با خود آورده ای مصادره گردد و سپس به خراسان بازگردی ، و گرنه آنچه داری از آن خودتو باشدنتهی از حکومت عزل میشوی و ۵۰۰ هزار درهم نیز به عبدالله بن جعفر خواهی داد . عبدالرحمن بن زیاد گفت :

هر چه دارم به من ببخش و مرا از حکومت خراسان معاف دار . معاویه پذیرفت . عبدالرحمن خود مبلغ هزار هزار درم به عبدالله بن جعفر داد و گفت ازین مبلغ ۵۰۰ هزار درم آن را از جانب یزید بپذیر و ۵۰۰ هزار درم آن را از جانب خود من است .

(ج ۳ ص ۲۶۰)*

وقتی عباد بن زیاد به سیستان رفت همراه او مُفَرَّغ حمیری بود. هجو یزید بن مفرغ عباد مدتی از یزید دور ماند ، سواران از تنگی علوفه و قحط فرزندان زیاد را وغلاً به امان آمده بودند ، ابن مفرغ درباره او گفت :

اَلَا لَيْتَ اللّٰحِیْ کَانَ حَشِیْشاً فَنَعَلَهَا خَيُْولَ الْمُسْلِمِیْنَ
یعنی خوش بود که بجای این ریشهای بلند علف داشتیم بلکه اسبهای ما از آن علوفه میخورداند !

عباد خود ریشی انبوه داشت ، مردم باو گفتند که مقصود شاعر هجو تو بوده است. عباد او را احضار کرد ، اما شاعر گریخت و پس از آن هجوهای بسیار درباره عباد گفت ، از آنجمله :

اِذَا اَوْدَىٰ مَعَاوِیَةُ بْنُ حَرْبٍ فَبَشَّرَ شَعْبَ رَحْلُکَۃً بِانْصِدَاعٍ
فاشهد اَنْ اُمَکَ لَمْ تُبَاشِرْ اَبَا سُفْیَانَ وَاضْعَ الْقِنَاعِ
ولکن کان اُمراً فیه لُبْسٌ عَلٰی وَجَلٍ شَدِیدٍ وَارْتِبَاعٍ
یعنی وقتی که معاویه بن حرب درگذشت ، و تو این خبر را به یاران خود بشارت دادی در آن صورت من گواهی خواهم داد که مادر تو با ابوسفیان (پدر معاویه) به زنا هم بستر شده نه به عفت ، والبته این کار از ترس و خوف اتفاق افتاده .
باز گفته است :

اَلَا اَبْلَغُ مَعَاوِیَةُ بْنُ حَرْبٍ مُّغْلَفَلَةً مِنَ الرَّجُلِ الْیَمَانِیِّ
اَتَغْضَبُ اَنْ یُّقَالَ اَبُوکَ عَفٌّ وَتَرْضٰی اَنْ یُّقَالَ اَبُوکَ زَانٌ
فاشهد اَنْ رَحْمَکَ مِنْ زِیَادٍ کَرَحِمِ الْفِیْلِ مِنْ وَلَدِ الْاِثَانِ
یعنی ، این پیام را از زبان مردی یعنی به معاویه بن حرب برسان که اگر بگویند پدرت مردی عقیف بود راضی نیستی ولی اگر بگویند زنا کرده خوشحال خواهی شد . من گواهی میدهم که بستگی تو با زیاد متناسب با بستگی فیل با ماده خر است .

یزید بن مفرغ به بصره آمد ، برادرش عبیدالله درشام پیش معاویه بود ، عیلام خبر این هجوها را به برادر نوشت و او به معاویه گفت و اشعار را خواند و استجازه کرد که او را بقتل برساند ، اما معاویه قبول نکرد و گفت : تنها تنبه برای او کافی است . این مفرغ به بصره آمد و نزد احنف پناهنده شد و از سایر رجال کمک خواست ، اما هیچکدام به او همراهی نکردند ، تنها منذر بن جارود او را پناه داد و این مرد پدرزن عبیدالله بود .

پس از بازگشت عبیدالله از شام ، منذر پیش داماد رفت ، اما در همین وقت مأمورین عبیدالله به خانه منذر ریختند و این مفرغ را دستگیر کرده و نزد عبیدالله بردند و حال آنکه منذر هنوز در همان اطاق بود .

منذر که از این واقعه اطلاع نداشت ، به عبیدالله گفت :

ای امیر ، من به این مرد پناه داده‌ام .

عبیدالله گفت :

ترا و پدرت را مدح میکنند ، اما به من و پدرم توهین کرده است ، با این حال

تو او را پناه می‌دهی ؟

پس از آن دستور داد که دواى شدید مُسهل به یزید بن مفرغ دادند و او را بر خری سوار کردند و در کُوجه و بازار گردانند ، و او با وجود اسهال شدید در وضع بدی در شهر گردانده شد . میگویند که او در هجو منذر در همین حال می‌گفت :

نَرَكْتُ قَرِيشًا اَنْ اَجَاوَرَ فِیْهِمْ وَجَاوَرْتُ عَبْدَ الْقَیْسِ اَهْلَ الْمُشَقَّرِ

اَنَا سَ اَجَارُونَا فَكَانَ جَوَارُهُمْ اَعَاصِرَ مِنْ فِسْوَالِ الْعِرَاقِ الْمُبْدَرِ

فَاصْبِحْ جَارِی مِنْ جُدَيْدَةَ نَائِمًا وَلَا یَمْنَعُ الْجَبْرِانَ غَیْرُ الْمُشْمَرِ

یعنی پناهندگی قریش را نخواستم و به قبیله عبدقیس پناهنده شدم ، پناه دادند ، پناهی که همچون باد «فس» مردم عراق باد هوا شد . پناه دهنده‌ام در خواب بود و حال آنکه پناه دهنده باید بیدار و چابک دست باشد .

در باب عیدالله هم گفت :

يَغْسِلُ الْمَاءُ مَا صَنَعْتَ وَقَوْلِي راسخٌ منك في العظام البوالی
کاری که تو درباره من کردی با آب شسته میشود ، اما گفتار من در باب تو حتی
در استخوانهای پوسیده نیز باقی خواهد ماند .

آنگاه عیدالله را به سیستان پیش برادرش عباد فرستاد . اهل یمن پیش
معاویه ازو شفاعت کردند ، معاویه به عباد پیغام داد که او را آزاد کند ، یزید بن
مفرغ به طرف شام راه افتاد درحالیکه خطاب به الاغ خود میگفت :

عَدَسٌ ، مَا لِعِبَادٍ عَلَيْكَ إِمَارَةٌ نَجْوَتْ وَهَذَا تَحْمِلِينَ طَلِيقَ
لعمری لقد نجاك من هُوَّةِ الردی امام و حبل للانام وثیق
ساشکر ما اولیت من حسنِ نعمة و مثلی بشکر المنعمین حقیق
(ای استر من بایست ، دیگر عباد را بر تو تسلطی نیست ، تو واو که بر تو سوار است
از جور او در امان هستی ، بخدا سوگند که امام - که پناهگاهی استوار است - ترا
نجات داد ، تا عمر دارم ازین نعمت سپاسگزارم و چون سنی درخور سپاسگزاری است) .
وقتی نزد معاویه رسید به گریه افتاد و از رفتار ابن زیاد نسبت به خود شکایت
کرد . معاویه گفت : آیا تو نگفته بودی که :

الا أبلغ معاوية بن حرب مغفلة من الرجل اليماني

گفت :

نه ، بخدا که امیرالمؤمنین بر ما حق بسیار داد ، این شعر را عبدالرحمن بن
حکم برادر مروان سروده است و تنها من آنرا خوانده و قرائت کرده ام .
معاویه گفت آیا تو نگفته بودی که :

فاشهد ان امك لم تبأشر ابها سفیان واصنعة القیاع

من میدانم که تو ابن زیاد را زیاد هجو نموده ای ، ولی بهر حال ترا عفو میکنم . بهرجا
خواهی برو و آزاد زندگی کن .

یزید به موصل رفت و آنجا زن گرفت ، قبل از عروسی به شکار رفته بود ، از

مردی سوار که مسافر بود پرسید از کجائی؟ گفت : از اهواز. پرسید آب مُسرقان چگونه بود؟ گفت : همانطور که سابق بر آن بود.

یزید از آن شهر خارج شد و به بصره رفت. عبیدالله به او امان داد تا در شهر سکونت کند. در عوض معاویه عبدالرحمن بن حکم را مورد غضب قرار داد و هر چه شفاعت کردند گفت تا خانواده زیاد از اظهار رضایت نکنند من راضی نخواهم شد. عبدالرحمن به بصره رفت و در حضور ابن زیاد چنین خواند :

لَا نْتَ زَبَادَهٌ فِی آلِ حَرْبٍ أَحَبُّ إِلَیَّ مِنْ اِحْدَی بَنَاتِی

اَرَاکَ خَاوِ عَمَّا وَابْنِ عَمٍّ وَلَا اِدْرِی بِغِیْبِ مَا تَرَانِی

(اگر تو در خانواده حرب زیادتی کنی، برای من از انگشتانم هم عزیزتر است. من ترا در حکم برادر و عم و پسر عم خود می دانم، اما ندانم که در دل خود مرا چگونه خواهی یافت؟)

یزید گفت تو شاعر بد زبانی هستی، اما از تو رضایت خواهم داد.

(ج ۳ ص ۲۶۲)

درین سال عثمان بن محمد امیر الحاج و نعمان بن بشیر والی کوفه و عبیدالله بن زیاد والی بصره و ولید بن عتبة حکمران مدینه و عبدالرحمن بن زیاد والی خراسان و عباد بن زیاد امیر سیستان و شریک بن اعور حاکم کرمان بودند.*

وقایع سال ۶۰ هجری

درین سال مالک بن عبدالله در سوریه می‌جنگید و جناده به رودس حمله برد. بروایتی معاویه درین سال درگذشت ، در حالی که از مردم بصره برای یزید بیعت گرفته بود.*

معاویه پس از خلافت ، قیس بن حمزه همدانی را به سرپرستی رفتار و اخبار قضاة و منشیان معاویه شرطه برگماشت و پس از عزل او زمل بن عمرو عذری را بدین کار برگزید ، دبیر او سرجون رومی بود ، و رئیس گارد

مخصوص او یکی از سوالی بنام مختار یا به روایتی ابوالمخارق غلام حمیر بود. معاویه نخستین کسی است که نگهبان خاص برای خود فراهم آورد ، پسرده دار او سعد غلامش بود ، فضالة بن عبید انصاری قاضی القضاة و پس از مرگ او ابوادریس خولانی بود.

مُهردار و رئیس دیوان او عبدالله بن محسن حمیری ، و این نخستین مُهردار خلفاست .

گویند قرار بود بدستور معاویه صد هزار درم به عمرو بن زبیر داده شود و حواله این مبلغ خطاب به زیاد بود.

عمرو نامه را باز کرد و رقم صد هزار را به دویست هزار تغییر داد . پس از رسیدن صورت حسابهای زیاد ، معلوم شد که درین کار تقلبی روی داده ، به دستور

معاویه ، جاعل را زندانی کردند و آنگاه مهردار و دیوان مهرداری خاص تأسیس شد .
(ج ۴ ص ۵) *

* - سایر خصوصیات معاویه

ج ۱ ص ۶

۶ «

بیعت با یزید

۸ «

عزل ولید از مدینه و حکومت عمرو بن سعید

۹ «

نامه نگاری مردم کوفه به حسین علی و قتل مسلم بن عقیل

۱۹ «

راه افتادن حسین بطرف کوفه

۲۲ «

حوادث دیگر

وقایع سال ۶۱ هجری

نخل حسین رضی الله عنه وقتی حسین از اشراف به راه افتاد ، صدای اذان یکی از همراهان بلند شد ، حسین علت را پرسید ، آن مرد گفت نخل و آبادانی ظاهر شد . دوتن از بنی اسد گفتند درینجا هرگز نخل نبوده است ؟ معلوم شد از دور سیاهی سپاهیان و اسبان است . حسین خواست به جایی پناه ببرد ، گفتند که ممکن است به « ذوحسم » پناهنده شد ، حسین خواست چنین کند ، اما دشمن پیشدستی کرده و راه را براو بست و معلوم شد که هزار سوار تحت فرماندهی 'حمرین یزید تمیمی' پرهویی در برابر حسین صف کشیده اند . . . *

روز جمعه سوم محرم سنه ۶۱ عمر بن سعد بن ابی وقاص با چهار هزار سپاه از مردم کوفه پیشواز حسین آمد ، عبیدالله بن زیاد ابن مرد را به فرماندهی این چهار هزار تن برای جنگ «دستی» برگزیده بود تا دپلمیان را که دستی را متصرف شده بودند از میان بردارد . عبیدالله عنوان حکومت شهر ری را به او داده بود که بعد از قلع و قمع دپلمیان به مقر حکومت خود برود ، اما وقتی واقعه حرکت حسین پیش آمد ، ابن زیاد فرمان داد که عمر بن سعد به جنگ حسین بیاید و باو گفت پس از آنکه ازین مسأله فراغت یافتیم تو به محل حکومت خواهی رفت .

عمر بن سعد از قبول ابن مأموریت ابا کرد . ابن زیاد گفت اشکالی ندارد ، سربچی ترا می پذیرم ، ولی فرمان حکومت ری را نیز باید پس بدهی .

عمر سعد یک روز مهلت خواست و با دوستان مشورت کردند و اغلب او را

از جنگ با حسین بازداشتند و حتی خواهرزاده او حمزه بن مغیره بن شعبه نیز او را قسم داد که از جنگ با حسین چشم پنهان نشود. عمر سعد شی را مشغول تفکر درین باب بود و گویند این شعر را گفته بود :

أَتَرَكَ مُلْكَ الرِّیِّ وَالرِّیَّ رَغْبَةً ام ارجع منموساً بقتلِ حسین
و فی قتلہ النار التي لمس دونها حجاب و ملک الرِّیِّ قرة عين

(آبا حکومت ری را ترک کنم هر چند آرزوی من آنست ، با اینکه به کار ناپسند قتل حسین دست یازم ، قتل او برای من دوزخ فراهم خواهد ساخت ولی سرزمین ری هم روشنی چشم من است) .

بعد به این زیاد پیشنهاد کرد که اینک مردم از حکومت من آگاه شده اند ، مصلحت آنست که دیگری به جنگ حسین برود و من به محل مأموریت حرکت کنم ، و نام چند تن از اشراف کوفه را برد . این زیاد گفت : درین مورد احتیاج به راهنمایی تو نیست ، با به جنگ حسین برو و یا فرمان حکومت ری را پس بده ، عمر سعد جنگ با حسین را قبول کرد .*

روز شنبه یا جمعه دهم محرم - عاشوراء - عمر بن سعد پس
آخرین جنگ
از نماز صبح سپاه خود را آراست . همراهان حسین ۲۲ سوار

و چهل پیاده بودند**

سپاهیان دشمن از هر طرف بر حسین حمله کردند ، هیچکس مانند حسین دیده نشده که فرزندان و یارانش کشته شده باشد ولی با متانت و ثبات تا این حد شجاعت

-
- * - گفتگوی عمر سعد با حسین
ج ۱ ص ۲۷
مأموریت شمر بن ذی الجوشن برای جنگ با حسین
۲۸
مذاکره زینب با حسین
۳۰
** صف آرایی دو سپاه
۳۱
قتل یاران حسین و جنگ آخرین
۴۱

کند ، دشمنان از هر طرف مانند گله های بز از پراپر گرگ فرار می کردند ، درین حال زینب از خیمه بیرون آمد و چون این اوضاع را دید گفت : ای کاش آسمان بر زمین آمدی . آنگاه روبه عمر سعد کرد و گفت : ابو عبدالله در چنین حالی کشته می شود و تو ایستاده بدین واقعه می نگری ؟

گویند عمر سعد را اشک از دیده فرو ریخت چندانکه بر محاسن او چکید ، ولی بهر حال روی برگرداند .

حسین جبه ای ابریشمین برتن و عمامه بر سر داشت و ریش را با خضاب رنگین ساخته بود . پیاده می جنگید و در برابر تیر دشمن سپر می گرفت . *

شمر فریاد زد : ای مردم منتظر چه هستید ؟ مادر تان بعزای تان بنشینند ، او را بکشید . از هر طرف حمله شد . زوعه بن شریک ضربتی بردست چپ و سپس بر شانه اش نواخت که بر زمین افتاد . سنان بن انس حمله برد و نیزه بر تنش فرو کرد و به خولی بن یزید اصبحی فرمان داد که سر او را ببرد ، پس خود سر را برید و به دست خولی داد . لباس حسین را نیز بردند . جامه های او نصیب یحربن کعب شد و قیس بن اشعث روپوش ابریشمین را برداشت و بهمین سبب بعداً او را قیس قطیعه خواندند . اسود ازدی نیز نعلین را برگرفت و شمشیر سهم یکی از مردم دارم شد . سپس سربازان به اموال حسین دست درازی کردند و حتی لباس زن ها را هم کنند و بردند .

برتن حسین ۳۳ ضرب نیزه و ۳۴ ضرب شمشیر دیده می شد و زخم تیرها جز

این بود . ** *

* - آخرین کلمات حسین با دشمنان

ج ۴ ص ۱۰

** - حوادث دیگر جنگ کربلا

» ۱۱

گفتگوی زینب با ابن زیاد

» ۱۲

وقایع شام

» ۱۳

اساسی کشته شدگان

» ۱۷

قتل ابوللال مرداس

» ۱۸

حکومت سلم بن زیاد بر خراسان و سیستان

درین سال سلم بن زیاد از جانب یزید به حکومت خراسان برگزیده شد و چنان بود که یک روز هنگامی که بریزید وارد شد، یزید باو گفت: ای اباحرب، من حکومت دوبرادرت عبدالرحمن و عباد را به تو خواهم داد، سلم پذیرفت و فرمان صادر شد.

حارث بن معاویه قبلاً از جانب سلم به خراسان رفت و خود سلم ابتدا به بصره آمد و از آنجا راهی خراسان شد و برادر خود یزید را نیز حاکم سیستان کرد. از طرف دیگر عبیدالله بن زیاد جریان خلع برادران را به آنان نوشت. عباد اموال را به غلامان داد و حتی به عده‌ای وام بخشید و خود بازگشت. هنگام بازگشت درجیرفت خبر حرکت برادر را شنید، از اطراف جبال دور زد و به جانب فارس رفت درحالی که در یک شب تنها هزار غلام زر خرید ازو روی برتافته بودند و اموال را برده بودند.

وقتی پیش یزید بن معاویه آمد، یزید از احوال آن حدود سؤال کرد و او گفت من ناچار بودم اموال را به مردم بدهم.

قرار شد که شش هزار سوار همراه سلم به خراسان روند و ازین گروه بودند عمران ابن فضیل برجمی و مهلب بن ابی صفره و عبدالله بن خازم سلمی و طلحة بن عبدالله بن خلف خزاعی و حنظلة بن عراده و یحیی بن یعمر عدوانی و صلة بن اشیم عدوی و امثال آنان ...

سلم برای جنگهای مذهبی به حدود نهر رسید، قبل از آن وقتی اسرا به جنگ ماوراءالنهر می رفتند زمستان را به مرو شاهان برمی گشتند و بالنتیجه امرای آن حدود دوباره در خوارزم جمع شده و پیمان می بستند. سلم برخلاف امرای سابق زمستان را در همان حوالی بسربرد. مهلب بن ابی صفره اصرار داشت که مرکز آنها را تصرف آورد و بدین جهت خود مهلب با شش یا چهار هزار سوار به محاصره آن شهر رفت.

مردم قبول کردند که مالیات سرانه و جزیه بدهند و او پذیرفت و قرار شد که بیش از هزار هزار درم بپردازند . هم چنین قبول کرد که بجای پول جنس و مال بگیرد ولی اسوال را به نصف قیمت ارزیابی کرده و حتی برده و چارپا را به نیم بها قبول می کرد چنانکه قریب . . هزار هزار درم دریافت کرد ، بیشتر این غنائم را نزد یزید فرستاد . پس به سمرقند تاخت و با همسر خود ام محمد دختر عبدالله بن ابی عاص از رود نیز گذشت و این نخستین زن عرب بود که از نهر عبور کرد و آنجا فرزند ی بدنی آورد که نامش را صفدی نهادند .

زن سلم حتی زر و زیور همسر امیر صفد را هم به امانت گرفت و دیگر پس نداد . سلم لشکری بجانب خجند نیز فرستاد و درین لشکر کشی اعیان همدان نیز شرکت داشت و گفت :

لمت خیلی يوم الخجندة لم تهزم وغودرت فی المکر سلیمیا
تعضر الطیر مصرعی و تروح الی الله بالدماء خضیا

(کاش سواران من در خجند پس نمی نشستند و من در آنجا کشته می شدم و زین و برگم از میان می رفت . کرکسها لاشه مرا می خوردند و من در خون خود غلط زنان بسوی خدا پر می گشادم) .

پس از انتصاب سلم به امارت خراسان ، از جانب او یزید حکومت یزید بن زیاد و طلحه بر سیستان برادرش فرماندار سیستان شد . مردم کابل طغیان کرده ابو عبیده بن زیاد را اسیر کردند . یزید بن زیاد به جنگ پرداخت و پس از جنگی شدید ناچار به هزیمت شد . یزید بن عبدالله بن ابی ملیکه و صله بن اشیم ابوالصهباء عدوی شوهر معاذه عدویه درین نبرد به قتل رسیدند ، سلم ناچار برادر خود را که اسیر شده بود در برابر پانصد هزار درم خریداری و آزاد کرد و سپس طلحه بن عبدالله بن خلف را با سپاهی به جنگ کابل فرستاد ، این مرد را طلحه - الطلحات می گفتند ، او از سیستان به کابل تاخت و مالیات آن حوالی را وصول کرد

و تا آخر عمر در سیستان بود و قبل از مرگ ، یکی از مردم بنی‌شکر را به جانشینی خود برگزید ، اما قبایل مضربول نکردند و اختلاف میان ذرب افتاد و همین اختلاف موجب شد که ترتیل به فکر آن افتد که آنانرا سرکوب نماید . *

درین سال ولید امیر حاج بود . عبیدالله بن زیاد حاکم عراق
حوادث دیگر و سلم بن زیاد حاکم خراسان و شریح قاضی کوفه و هشام بن

هبیره قاضی بصره بودند

وقایع سال ۶۲ هجری

پس از آنکه ولید به حکومت حجاز انتخاب شد ، برای سرکوبی این زبیر خود
را آماده کرد و دنبال فرصت می گشت . *

ج ۴ ص ۵۲

» ۵۳

» ۵۴

» ۵۵

» ۵۶

* - رسیدن نمایندگان مدینه به شام

حکومت عتبه بن نافع در افریقا برای بار دوم

خروج کسيلة بن كرم بربری

خروج زهرین قیس در افریقا

حوادث دیگر

وقایع سال ۶۳ هجری *

وقایع سال ۶۴ هجری

مسلم بن عقبه پس از غارت مدینه متوجه مکه شد تا با عبدالله این زبیر به جنگ پردازد ولی در نزدیکی «ثنیه هشی» در گذشت هنگام سرگ حصین بن نمیر را احضار کرد و فرماندهی سپاه را به او سپرد.*

اعزام مسلم برای
محاصره ابن زبیر

درین سال ، یزید بن معاویه در حوالی حوارین در گذشت (چهاردهم ربیع الاول) و هنگام سرگ ۳۸ سال و بروایتی ۳۹ سال داشت و سه سال و ۶ ماه یا ۸ ماه خلافت کرد . برخی وفات او را در ۶۳ دانسته اند**.

مرگ یزید بن معاویه

در این سال پس از سرگ یزید ، مردم ری طغیان کردند و شورش مردم ری فرخان رازی آنان را رهبری میکرد ، عامر بن مسعود امیر کوفه محمد بن عمر بن عطار بن حاجب بن زراره بن عدس تمیمی را بمقابله آنان فرستاد و او با مردم ری جنگید ولی شکست یافت . عامر مجدداً عتاب بن ورقاء ریاحی تمیمی را بانصبوب گسیل داشت و جنگی شدید در گرفت و فرخان کشته شد و مردم ری منهزم

شورش مردم ری

ج ۴ ص ۶۱

* - حوادث مکه

۶۲ *

** - بستگان و مادر و پدر او

۶۲ *

شرح احوال و سیرت او

۶۴ *

بیعت معاویه بن یزید و عید الله بن زبیر

۶۵ *

احوال عبید الله بن زیاد و مرگ یزید

۶۷ *

حکومت عبدالله بن حارث در بصره

۶۷ *

فرار ابن زیاد بمطرف شام

شدند. محمد بن عمیر در صفین با حضرت علی بود و بعد از آن نیز مدتی زنده ماند و چون حجاج بر کوفه حکومت یافت، او از کوفه خارج شده به شام رفت*.

سالم در خراسان بود که خبر مرگ یزید باو رسید و آنرا مکتوم بیعت خراسانیان با سلم بن زیاد داشت. ابن عراده گفته است :

يا ايها الملكُ المفلتُ بابهُ	حدثتُ امورُ شأنهن عظيمُ
قتلى بحرةً ^۱ والذين بكابل	ويزید اغلق بابه ^۲ المکتوم
أبني اميةً ان آخر ملككم	جسد بيحوارين ثم مقيم
طرقت منيته و عند و سادِه	کوب وزق راعف مرقوم
ومرته تبتكي على نشوانه	بالصنج تقعد مرة و تقوم

(یعنی، ای آنکه دروازه کاخ را بسته ای، حوادثی بزرگ روی داده. کشتگان در مدینه افتاده اند و آنانکه در کابل اند در بر روی بسته اند. ای بنی امیه، چنان می نماید که آخرین پادشاه شماست که چون مرده در حوارین مانده، او مرگ را می دید در حالیکه دست از جام و سبو بر نمی داشت، آلات طرب برگرد او بصدا درآمده بودند و او بصدای ضرب (سنج) گاه بر میخواست و گاه می نشست).

و قتیکه شعر او منتشر شد، سلم نیز مرگ یزید بن معاویه و سرش معاویه بن یزید را آشکار کرد و مردم را به بیعت به هر کس که بخواهند دعوت کرد تا اینکه کار مردم آشفته نشود و مردم نسبت به خلیفه جدید بیعت کنند، مردم با او بیعت کردند ولی بعد از دوماه ازو برگشتند با اینکه با مردم بخوبی رفتار میکرد. چون

۱- طبری حنزه

۲- طبری: اعلن شانه

* - بیعت مروان بن الحکم

ج ۴ ص ۷۱

» ۷۴

واقعه مرج راهط و کشتن ضحاک و نعمان بن بشیر

» ۷۵

فتح مصر توسط مروان

بیعت خود را از او باز گرفتند، مهلب بن ابی صفره جانشین او شد و او در سرخس بود که سلیمان بن مرتد یکی از بنی قیس بن ثعلبه بن ربیعہ با او ملاقات کرد و گفت کار بر تو آنقدر مشکل شده که در خراسان بجای خود یکی از مردم یمن (یعنی مهلب) را گذاشتی (مهلب از دی بود و ازد از یمن است).

بهر حال سرورود و فاریاب و طالقان و جوزجان را باو داد و اوس بن ثعلبه بن زفر را که مالک کاخ اوس در بصره بود حکومت هرات داد و چون به نیشابور رسید عبدالله بن خازم با او ملاقات کرد و گفت چه کسی ترا حکومت خراسان داد، سلم به او توضیح داد و او گفت آیا در شهر کسی نبود که او را بدین کار بگماری در عوض اینکه در خراسان بین بکر بن وائل و مردم یمن اختلاف بیندازی؟ اکنون با من دریاب خراسان پیمان بند. او همان نوشت و فرمان او را داد و صد هزار درهم دریافت داشت. سپس ابن خازم به مرو رفت و خبر حرکت او به مهلب رسید و او با استقبال آمد و بکتن از بنی چشم بن سعد بن زید را جانشین خود ساخت. چون ابن خازم بآن شهر رسید، جانشین مهلب او را از ورود بشهر ممانعت کرد و زد و خورد در گرفت و آن مرد چشمی سنگی به پیشانی او خورد و عقب نشست و ابن خازم بشهر داخل شد و و آن مرد چشمی نیز بعد از دو روز مرد.

بعد ابن خازم بطرف سلیمان بن مرثد به مرو رود رفت و با او جنگید و سلیمان کشته شد. آنگاه بطرف عمرو بن مرثد که در طالقان بود متوجه شد و جنگی شدید در گرفت و عمرو بن مرثد کشته شد و یارانش پراکنده شدند، سپس در هرات به اوس ابن ثعلبه برخورد کرد و بعد ابن خازم به مرو باز گشت و هر کس از بکر بن وائل در مرو رود بودند بهرات گریختند و کسان دیگری نیز که در سایر نقاط خراسان بودند بآنان پیوستند و چون جمع آنان زیاد شد، به اوس بن ثعلبه گفتند که حاضرند با او بیعت کنند تا بجنگ این خازم برود و اولاد مضر را از خراسان بیرون کند ولی او قبول نکرد.

بنوصهب که موالی بنی جهم بودند باو گفتند که ما راضی نیستیم که ما و مضر

در یک شهر باشیم در حالیکه آنان سلیمان و عمرو فرزندان سرئد را کشته باشند . بنابراین یا بیعت ما را به شرط جنگ با ابن خازم بپذیر یا اینکه با دیگری پیمان خواهیم بست . او ناچار پذیرفت و ابن خازم متوجه آنان شد و در محلی که بین هرات و مرو بود فرود آمد ، و به بکریون گفت تا از هرات خارج شده و خندق بکنند . اوس عقیده داشت که باید در شهر بمانیم چه شهر استوار است و بارو دارد و ابن خازم را آنقدر سرگردان خواهیم ساخت تا کار پراو سخت شود و آنچه ازو بخواهیم بمانبخشد ، ولی مردم نپذیرفتند و خارج شدند و خندق کردند .

ابن خازم نزدیک یکسال با آنها جنگید ، هلال ضبی باو گفت که تو با برادران و فرزندان برادرانت می جنگی و اگر پیروز شوی آسایش خاطر نخواهی داشت ، بهتر آنست که چیزی بآنان ببخشی و صلح کنی ، ابن خازم گفت بخدا اگر از خراسان هم خارج شویم باز راضی نخواهند بود ، هلال گفت بخدا من بکمک تو دیگر نخواهم جنگید و کس دیگر هم نخواهد جنگید مگر این که با آنها مذاکره کنی ، او گفت پس تو بعنوان رسول و پیک بجانب ایشان برو و آنان را بصورتی راضی کن . هلال نزد اوس بن ثعلبه رفت و تقاضای آشتی کرد ، اوس گفت آیا با بنی صهیب گفتگو کرده ای ؟ گفت نه ، گفت پس گفتگو کن . او خارج شده و با جماعتی از رؤساء بنی صهیب صحبت کرد ولی آنان گفتند : بخدا اگر رسول نبودی ترا می کشتیم ، هلال گفت بالاخره با چه شرطی راضی خواهید شد ؟ آنان گفتند بیکى از دو شرط : یا اینکه از خراسان خارج شوید یا اینکه بمانید ولی همه سلاح و ثروت و طلا و نقره خود را تحویل بدهید . پس او نزد ابن خازم باز گشت . پرسید چه گفتند ؟ جریان را باز گفت . او گفت معلوم میشود هنوز ربیعہ برخدای خشمناک است (زیرا نسبت به خداوند خود از زمانیکه خدا پیغمبر خود را از مضر برانگیخت اینان کینه بدل گرفتند) .

بهر حال بفکر جنگ افتاد و پیاران خود گفت که مدت زیادی در اینجا مانده ایم اکنون ای مردم ربیعہ اگر از خراسان به خندق خود اکتفا می کنید پس آنرا حفظ کنید و الا جنگ را میان بندید ، اوس بن ثعلبه از خروج دسته جمعی آنها اکراه داشت

ولی ابن خازم فرمان جنگ داد و گفت المکمل من غلب، ساعتی جنگ در گرفت و بکر ابن وائل عقب نشینی کردند و در اطراف پراکنده شدند و جنگی شدید در خندق‌ها در گرفت و اوس بن ثعلبه به سیستان گریخت و عاقبت همانجا در حوالی آن دیار مرد. در آنروز از طایفه بکر هشت هزار تن مردند و ابن خازم به هرات مستولی شد و فرزندش محمد را حکومت آنجا داد و شماس بن دثار عطاردی را معاون او ساخت و بکر بن وشاح ثقفی را ریاست شرطه او داد. سپس ابن خازم به سرو بازگشت.

ترکان بر قصر اسفاد و ابن خازم در هرات دست یافته آنرا غارت کرده بودند و عده‌ای از دی نیز در آن بودند که محاصره شدند و نامه به ابن خازم نوشتند و کمک خواستند. ابن خازم زهیر بن حیان را بکمک آنان فرستاد و گفت که ایاک و مئاواة الترك (هرگز ترک را رعایت نکن) . چون بآنان رسید جنگی در گرفت و ترکان هزیمت یافتند و مدتی آنان را تعقیب کرد ، روزی سرد بود و چون بازگشت متوجه شد که از شدت سرما دست او بقبضه شمشیرش یخ بسته است ، پیه و روغن گرم کرده بردستش نهادند و ضماد نمودند تا دستش از شمشیر جدا شد ، از آنجا به هرات بازگشت*.

شیعیان، از آن روز که مختار در ساباط بود و در باب خلافت حسن ورود مختار به کوفه مطالبی گفت او را سب و لعن می کردند. هنگامی که مسلم ابن عقیل از جانب حسین به کوفه آمد، مختار در قریه‌ای بنام لقفا زندگی میکرد . او پس از شنیدن این خبر با موالی خود ناگهان به شهر آمد و خود را نزدیک عصر به باب الفیل رساند.

عبیدالله بن زیاد ، عمرو بن حرث را در حالیکه بیرقی بدست داشت در مسجد نشاندند بود. مختار وارد شد و نمی دانست چه بکند ، خبر ورود او به عمرو رسید ، او را خواست و تأمین داد ، مختار بر او وارد شد . روز بعد عماره بن ولید بن عقبه این

* - در باب یخ بستن دست زهیر بر شمشیر

ج ۴ ص ۷۸

مسأله تواین

» ۷۸

مسأله خوارج و عبدالله بن زهیر

» ۸۱

اخبار را به عبیدالله داد و عبیدالله او را خواست و به او گفت تو در هر حال خوشبخت هستی زیرا به پسر حقیل کمک کرده ای.

مختار گفت : من چنین نکرده ام ولی هنگامی که به شهر وارد شدم زیر رایت عمرو فرود آمدم. عمرو نیز این گفته را گواهی کرد. عبیدالله چنان بر صورت مختار نواخت که گوشه چشمش شکافت و گفت : اگر شهادت عمرو نبود ختماً ترا به قتل می رساندم. پس آنگاه مختار را زندانی کرد و او زندانی بود تا حسین کشته شد. مختار پس از آن متوسل به عبدالله بن عمر بن خطاب شد تا از او شفاعت کند، چه پسر عمر خواهر مختار صفیه دختر ابوعبید را به ازدواج درآورده بود.

فرزند عمر به یزید نامه نوشت و او را شفاعت کرد. یزید به این زیاد فرمان داد او را آزاد کند، او چنین کرد بدین شرط که مختار بیش از سه روز در کوفه نباشد. پس مختار به حجاز رفت، در آنجا ابن العرق او را ملاقات کرد و از علت شکاف چشمش پرسید، مختار گفت : ابن الزائیه (مقصود عبیدالله بن زیاد بن ابیه است) آنرا با عصا شکافت، پس گفت : خداوند مرا بکشد اگر انگشتهای او را و اعضاء او را قطعه قطعه نکنم. پس مختار از او درباره ابن زبیر پرسید و جواب شنید که در خانه خدا مشغول اخذ بیعت است (البته نهانی)، و اگر نیروئی ییابد البته خروج خواهد کرد.

مختار گفت : او امروز بزرگترین مرد عرب است و اگر حرف مرا بپذیرد من کاری خواهم کرد که مردم او را حمایت کنند، زیرا هم اکنون رعد و برق فتنه و آشوب شروع شده است، اگر جایی مسلمانان جمع شوند و به خونخواهی شهید مظلوم مقتول در طلف یعنی سید مسلمانان و فرزند دختر پیغمبر حسین بن علی بانگی بلند شود هر آینه همچون خون یحیی بن زکریا می توان انتقام گرفت.

ابن العرق در حالی که تعجب کرده بود از او دور شد.*

گویند مختار به عبدالله بن زبیر گفت : من گروهی را می شناسم که اگر کسی

رهبر آنان باشد می‌تواند با مردم شام بجنگند. ابن زیبر گفت: چه کسانی میتوانند چنین کنند؟ مختار گفت: شیعه علی در کوفه. عبدالله بن زیبر به او گفت: تو رهبر آنان باش و هر چه خواهی کن. پس او را به کوفه فرستاد. مختار به نقطه‌ای از شهر درآمد و در آنجا برواقعه کربلا به گریستن پرداخت، مردم با او همراه شدند و کم‌کم کاریش بالا گرفت تا نتوانستند او را به مرکز شهر ببرند و بالاخره چنان شد که توانست فتنه‌ای بزرگ برپای کند چنانکه خواهیم گفت. (ج ۴ ص ۸۵)

حوادث دیگر درین سال عبدالله بن زیبر امیر حاج بود و برادرش عبیده بن زیبر از جانب او بر مدینه حکم میراند و حاکم کوفه عبدالله بن یزید خطمی بود و هشام بن هبیره در آنجا قضاوت میکرد. عمر بن عبیدالله بن عمر بر بصره حکومت داشت و عبیدالله بن خازم بر خراسان..... در همین سال ابو برزه اشعلی در خراسان درگذشت. هم درین سال ولید بن عتبّه بن ابی سفیان بمرد... (ج ۴ ص ۸۶).

پس سال ۶۵ هجری درآمد....

(پایان جلد اول)

نام یاب

ت

آبادان: ۳۲

آثار الباقیه: ۴۲

آثار تاریخی کرمان: ۵۶

آتشکده ناهید: ۵۴

آدم ابوالبشر: ۱۱، ۱۲، ۱۳

آذربایجان: ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۵۷

۷۴، ۸۹، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵

۱۲۱، ۱۲۳، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۲

۲۵۳، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۸۰، ۲۹۳

۳۲۰، ۳۳۱، ۴۰۲، ۴۰۴

آزادیه: ۱۴۵، ۱۶۱

آزاد فیروز: ۹۹

آزاد مرد: ۱۷۱

آزمیدخت: ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۵۳

۱۵۵، ۴۰۲

آرش: ۲۳

آل داود: ۳۸

آل مصر بن ربیعہ: ۱۱۷

آمد: ۸۳

آمل: ۲۶۸، ۲۶۹

آناهیتا: ۵۴

ا

ابا طلحه انصاری: ۲۷۴

ابا لیلی بن فدکی: ۱۴۹

ابا مسروح: ۱۳۸

ابانباته نائل بن جشم: ۲۰۵

ابرام: ۵۶

ابراهیم: ۱۰، ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۸۲، ۱۳۳

ابوشهر: ۸۳

ابرہه: ۸۶، ۸۷، ۹۴، ۹۶

ابرہه ذی المنار بن زایش: ۳۰

ابستا: ۳۲

ابله: ۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۶۶، ۲۰۱

ابلیس: ۱۱، ۱۳، ۱۴

ابن ابزی: ۳۳۲

ابن ابنه: ۳۶۹

٣٤٧، ٣٤٦، ٣٢٢، ٣١٧، ٣١٥، ٣١٤
 ٤٠٥، ٤٠٤، ٣٥٥، ٣٤٥، ٣٥٣، ٣٤٩
 ابن عامر قرشي: ٣٠٦
 ابن عباس: ٢٧٥، ٢٩١، ٣١٨، ٣٢٨
 ٣٣٥، ٣٣٤
 ابن عراده: ٣٩٥
 ابن عشيبة: ٣٣٣
 ابن غريزه نهشلي: ٣٠٥
 ابن كلي: ١٣، ١٤، ١٦
 ابن كندير قشيري: ٢٨٩
 ابن كواء: ٣١٥، ٣٥٤
 ابن كواء بن حمق: ٣٥٠
 ابن مسعود: ٢٩، ٢٤٨، ٢٩٣
 ابن مسعود سلمى: ٢٣٣
 ابن مفرغ: ٣٨٠
 ابن مقاتل: ١٧١
 ابن ملجم: ١٦٩، ٣٣٦، ٣٣٨، ٣٣٩
 ابن هذيل: ١٩٨
 ابودريس خولاني: ٣٨٤
 ابوالاسود دثلي: ٣٤١
 ابوالاعور سلمى: ٣٢٠
 ابوالحسن بصري: ١٤٢، ٢٠٢
 ابوالدرداء: ٣٢٠
 ابوالفتوح رازي: ٤٢
 ابوالفريس: ١٢
 ابوالمخارق: ٣٨٤
 ابوايوب انصاري: ٣٣٥، ٣٤١
 ابوبحر: ١٤٤، ٣٠٦

ابن اثير: ١٥٤، ١٧٠، ٢٣٠، ٢٨٢
 ابن اردشير: ١١٠
 ابن اروي: ٢٧٧
 ابن اسحاق: ٥١، ٣٧٥
 ابن اسود: ٣١٥
 ابن العرق: ٣٩٩
 ابن الزانية: ٣٩٩
 ابن ام حكم: ٣٨٧
 ابن ام غزال: ٢٣٤
 ابن ام غزال همداني: ٢٥٩
 ابن بجر: ١٤٤
 ابن بقيه: ١٧٦، ٢٠٣
 ابن جعفر: ٣٣٦
 ابن جاس: ١٢٧
 ابن حصين بن ابي الحر: ٣٢٤
 ابن حضرمي: ٣١٤، ٣٢٣
 ابن خازم: ٢٨٩، ٣١٣، ٣١٤، ٣٥٠
 ٣٩٨، ٣٩٧، ٣٩٦، ٣٥٣
 ابن ذي البروين هلالى: ١٩٥
 ابن ذي السهمين: ١٩٥
 ابن رافع: ١٣١
 ابن زبير: ٣٩٢، ٣٩٤، ٣٩٩، ٤٠٠، ٤٠٧
 ابن زياد: ٣٧٣، ٣٧٩، ٣٨٢، ٣٨٦
 ٣٨٨، ٣٩٤، ٣٩٩، ٤٠٦
 ابن سراقه: ٢٥٧
 ابن صلوبا: ١٥٩
 ابن عامر: ٢٨٦، ٢٨٨، ٢٨٩، ٢٩١، ٢٩٥
 ٣٠٢، ٣٠٣، ٣٠٦، ٣٠٧، ٣٠٨، ٣١٣

- ابو عبیده بن زیاد: ۳۹۰
 ابو فرخان: ۲۵۰
 ابولؤلؤ: ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۲۵
 ابولیلی: ۱۵۰، ۲۴۴
 ابو محجن: ۱۶۰، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳
 ابو محجن ثقفی: ۱۵۹، ۱۸۶
 ابو مره ذی یزن: ۸۷
 ابو مریم: ۳۴۴، ۳۵۵، ۳۵۶
 ابو سعود انصاری بدری: ۳۳۴
 ابو مغز: ۲۰۸
 ابو مغز اسود بن قحطبه: ۲۰۸
 ابو مغز تمیمی: ۳۱۱
 ابو موسی: ۲۰۲، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶
 ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵
 ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۷
 ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۶، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۵، ۴۰۴
 ابو موسی اشعری: ۳، ۹، ۲۶، ۲۸۶
 ابو هیاج بن مالک: ۲۱۹
 ابو هريره: ۲۲۸، ۳۱۱، ۳۶۶
 ابو هريره دوسی: ۲۵۵
 ابو یعفر: ۹۲
 ابهر: ۲۵۰، ۲۹۲
 ابهریز: ۱۳۳ پرویز
 ابی سفیان: ۱۳۱
 اثرط بن سهم بن نریمان: ۲۶
- ابو براز: ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰
 ابو برزه: ۳۶۷
 ابو برزه سلمی: ۲۸۷
 ابو برزه اشهمی: ۴۰۰
 ابوبکر: ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۶
 ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳
 ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۹۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳
 ۲۷۴، ۲۷۶، ۳۲۵
 ابوبکره: ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۳۴۶، ۳۵۵
 ابو بلال مرداس: ۳۸۸
 ابو جعفر: ۵، ۸۵، ۸۶
 ابو جعفر طبری: ۴، ۷۷
 ابوذر: ۲۰۴
 ابوذر غفاری: ۳۱۳
 ابو زبید طایی: ۱۵۹
 ابوسیره: ۲۲۸، ۲۴۱
 ابوسیره ابن ذوثیب: ۱۶۹
 ابو سیره بن ابی رهم: ۲۲۲
 ابوسفیان: ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۸۰
 ابوسلمه عبدالرحمن بن عوف: ۱۱۲
 ابو صفه: ۲۶۵
 ابو ضمیره: ۱۳۸
 ابو طالب: ۱۳۰
 ابو عبدالله: ۱۳۸، ۳۸۸
 ابو عبید: ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸
 ۱۵۹، ۳۹۹
 ابو عبیده بن جراح: ۱۶۷، ۱۹۰، ۲۰۶

اردوان بزرگ: ۵۲، ۵۰	انفیان: ۵۲، ۲۲، ۲۱، ۱۹، ۱۷
اردوان کوچک: ۵۰	اثیم: ۷۱
ارزن: ۴۳	اجرب: ۱۲
ارزنبان: ۲۶۶	اجنادین: ۱۵۴
ارس: ۲۸۲، ۸۳	اجنه: ۱۸
ارسطو: ۱۰۰، ۴۸، ۴۶	احنف: ۲۶۱، ۲۶۰، ۲۵۹، ۲۳۴، ۲۳۳
ارطبان: ۲۰۲	۳۸۱، ۳۰۶، ۳۰۵، ۳۰۲، ۲۸۸
ارغیان: ۳۰۳	احنف بن قیس: ۲۳۰، ۲۲۸، ۲۲۵، ۲۲۲
ارمن: ۲۵۳	۳۶۷، ۳۱۵، ۳۰۴، ۳۰۲، ۲۵۸
ارمنستان: ۱۰۷، ۹۳، ۹۲، ۹۰، ۵۷	اخشویرس: ۳۷
۴۰۴، ۴۰۲، ۲۵۷، ۲۵۴، ۲۲۱	ادهم بن کلثوم: ۳۰۳
ارمیا: ۳۸، ۳۶، ۳۵، ۳۳، ۲۲	اران: ۲۸۲، ۸۳
ارمیناقس: ۲۸۸، ۲۸۱	ارتشاخ بن هرمز: ۵۰
ارمینشیا: ۱۴۴	ارجان: ۲۶۵، ۸۳، ۵۷، ۳۵
ارواد: ۳۷۱	ارجید: ۵۴
ارونداسب: ۱۶	ارخشنوار: ۸۰، ۷۹، ۷۸
اروند اسف: ۵۲	اردبیل: ۹۳
اریاط: ۹۶	اردشیر: ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۱، ۴۰
ازد: ۳۹۶	۶۹، ۶۸، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۵۹، ۵۸
ازد شاط: ۲۸۲	۱۴۵، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۱۷، ۸۹
ازدهاق: ۲۶۶	۴۰۲، ۴۰۱، ۱۵۵، ۱۵۲، ۱۴۷
ازدهاک: ۴۰۴، ۲۶۵	اردشیر بابکان: ۱۲۵، ۷۳، ۵۱، ۵۰، ۴۹
ازیدهاک: ۲۶۶	۳۰۲
اساقفه: ۶۶	اردشیر خره: ۲۶۴، ۲۳۳، ۷۸، ۶۴، ۵۶
اسامه بن زید: ۱۳۹	۳۲۰، ۲۹۵
اساوره: ۲۸۸	اردن: ۳۲۰، ۲۴۸
اسبادهشنس: ۱۲۲، ۱۲۰	اردوان: ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۳، ۵۰، ۴۹
اسبیدان: ۲۴۲	۴۰۱، ۵۸

اسید: ۳۰۵، ۳۰۶	اسپیدهان: ۲۴۱
اشاهب: ۱۱۲	استخر: ۵۶، ۵۷، ۲۰۸
اشتا: ۳۳	استحاق زیاد: ۴۰۶، ۳۵۵
اشتر: ۳۱۵، ۳۲۷	استندار: ۲۴۶
اشجع: ۳۳۷	اسحق: ۲۱، ۲۷۵
اشراف: ۳۸۶	اسحق بن ابراهیم: ۲۲
اشعث بن قیس: ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۸۸، ۲۴۱	اسحق بن طلحه: ۳۷۵
۳۱۶، ۳۲۰، ۳۳۱	اسد: ۱۷۰
اشعث بن قیس کندی: ۳۶۵	اسد عادی: ۱۶۸
اشقر: ۷۲	اسفاد: ۳۹۸
اشک: ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۵۸، ۴۰۹	اسفراین: ۳۰۳
اشکان: ۴۹	اسفندیار: ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۵۰، ۵۲، ۲۴۹
اشکان بزرگ: ۵۰	۲۵۲، ۲۵۳
اشک بن جزء: ۵۰	اسفندیار بن بشتاسب: ۵۰
اشمویل: ۲۷	اسکندر: ۱۵، ۴۳، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۴۷
اصطخر: ۲۴، ۴۱، ۵۲، ۵۵، ۶۷، ۱۲۴	۴۹، ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۲۰۱
۱۲۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۶۴، ۲۶۵	اسکندر ذوالقرنین: ۴۰۱
۲۶۶، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۶، ۳۰۲	اسکندروس: ۴۷
۳۳۴، ۴۰۴	اسکندریه: ۴۵، ۴۶، ۱۰۶، ۲۸۰
اصفهان: ۱۷، ۲۹، ۳۱، ۴۵، ۴۹، ۵۰	اسلام: ۹۳، ۱۰۶، ۱۱۲
۵۷، ۶۷، ۱۰۵، ۱۳۸، ۲۴۰، ۲۴۷	اسلم بن زرعه کلابی: ۳۵۲، ۳۷۳
۲۵۶، ۲۷۰، ۲۹۶، ۳۱۶، ۳۲۰، ۴۰۴	اسماعیل: ۱۰، ۲۰
اصفہانی: ۱۸	اسواران: ۸۱
عبد: ۱۵۰	اسود: ۱۳۹، ۳۰۲
عبد بن فدکی: ۱۴۹	اسود ازدی: ۳۸۸
اعتماد السلطنه: ۲۸۴	اسود بن ربیعہ: ۲۲۸
اعرف بن اعلم عقیلی: ۱۹۱	اسود بن منذر: ۹۲
اعشی همدان: ۳۹۰	اسود عنسی: ۱۳۸، ۴۰۳

ام لبنان : ٣٧٥	اعور بن قطيبه : ١٩١
ام الشعبي : ٢١٦	اغسطوس : ٢٧
ام جميل بن اقم : ٢٢٣	افراسياب : ٢٣ ، ٢٥ ، ٢٦ ، ٢٨ ، ٢٩ ، ٣٠
ام حبيبہ : ٣١٨ ، ٣٤٠ ، ٣٥٧	٣١ ، ٣٨ ، ٥٣ ، ١٢٣
امرى القيس : ١٢٦ ، ١٢٧	افراسياب بن فشنج : ٢٥
امرى القيس كندی : ٦٢	افراسياب تورانى : ٥٢
امرى القيس بن عمرو : ٧١	افروال : ١٢
ام سلمه : ١٣٨	افريدون : ١٨ ، ٢١ ، ٢٢ ، ٢٠٨
ام عبدالله : ٢٨١	افريقا : ٨٨ ، ٣١٥ ، ٣٣١ ، ٣٦٦ ، ٣٩٢
امفيشيا : ١٤٤	اقرع : ١٢٧ ، ٣٠٥
ام محمد : ٣٩٥	اقرع بن حابس : ١٤٧ ، ٣٠٤
امير بن احمر : ٣٠٥ ، ٣٥٩	اقصرا : ٢٨١
امير بن احمر يشكرى : ٢٨٧ ، ٣٠٢ ، ٣٠٩	اقصر بن بقيه : ١٤٥
امير حرس : ١٢٥	اقصر بن مازن : ١٤٥
امين بن احمر : ٢٨٧ ، ٢٨٨ ، ٢٨٩	اكاسره : ٤٧ ، ٦٩
اناھيد : ٥٤	اكتل بن شاخ علكى : ١٥٦
انبار : ٥٩ ، ٨٨ ، ١٤٧ ، ١٤٨ ، ١٤٩	اكيدر بن عبد الملک : ١٤٩
١٦٣ ، ١٦٤ ، ١٦٥ ، ١٦٦ ، ١٧٢ ، ٢٠٣	الاخشدرد : ٤٧
انجيل : ١٤٨	اللان : ٨٣ ، ٩٠ ، ٩٣ ، ٢٥٤ ، ٣٤٩
اندرزغر : ١٤٢ ، ١٤٣	الازدق : ١٦ ، ٢٠١
اندلس : ٢٨٤	البلاء : ١٤٨
انس : ٢٣٥	الجزيره : ٢٢١
انس بن ابى اناس : ٣٦٧	الحضر : ٤٩ ، ٦٥
انس بن ابى اناس بن زعيم : ٣٦٥	الدين خريم : ١٢٨
انس بن مالك : ٢٢٣ ، ٢٢٧ ، ٢٢٨ ، ٢٢٩	الکامل فى التاريخ : ٦
٣٣٥ ، ٣٥٩	المنصور المظفر : ٦
انس بن هلال : ١٦١	الياس : ٢١ ، ٢٧
انس بن هلال نمرى : ١٦٢	اليانوس : ٦٦ ، ٦٧

۰۲۲۴، ۰۲۲۲، ۰۲۲۱، ۰۲۰۵، ۰۲۰۰، ۰۱۲۵

۰۲۴۷، ۰۲۴۵، ۰۲۴۰، ۰۲۳۸، ۰۲۲۶، ۰۲۲۵

۰۳۵۷، ۰۳۴۷، ۰۳۲۸، ۰۳۲۷، ۰۲۸۷، ۰۲۷۰

۴۰۴، ۴۰۳، ۳۸۳

ایاد: ۱۱۶، ۶۵

ایاس: ۱۱۷

ایاس بن قبیصه: ۱۱۶

ایاس بن قبیصه طایی: ۱۴۵

ایوان اردشیر: ۴۰

ایذج: ۲۸۶، ۲۵۶، ۲۲۶

ایران: ۳۵، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۶، ۲۵

۰۷۳، ۰۶۷، ۰۶۴، ۰۵۴، ۰۴۹، ۰۴۵، ۰۴۰

۰۹۰، ۰۸۹، ۰۸۵، ۰۸۴، ۰۸۳، ۰۸۰، ۰۷۴

۰۱۲۱، ۰۱۱۲، ۰۱۱۰، ۰۱۰۹، ۰۱۰۷، ۰۹۲

۰۱۵۳، ۰۱۴۴، ۰۱۳۶، ۰۱۳۳، ۰۱۳۲، ۰۱۲۳

۰۱۹۶، ۰۱۸۳، ۰۱۸۲، ۰۱۸۰، ۰۱۷۴، ۰۱۵۸

۰۲۳۸، ۰۲۳۲، ۰۲۱۵، ۰۲۱۴، ۰۲۱۲، ۰۲۱۱

۰۳۰۱، ۰۲۴۶، ۰۲۴۵، ۰۲۴۴، ۰۲۴۱، ۰۲۴۰

۴۰۴، ۴۰۳، ۳۷۵، ۳۰۲

ایران بن رستم: ۳۰۸

ایران شهر: ۸۳

ایران شهر شاپور: ۶۸

ایرج: ۲۲، ۱۹

ایرشی: ۲۳

ایوان خسرو: ۱۲۳

ایوان کسری: ۲۱۰، ۲۰۸، ۲۰۶، ۱۱۰

۴۰۳

ایوب: ۲۱

انطاکیه: ۲۰۳، ۱۰۵، ۹۱، ۶۰، ۴۹

۳۶۴، ۳۶۲، ۲۴۸

انکساغورس: ۴۸

انوشجان: ۱۴۲، ۱۴۱

انوشزاد: ۹۰، ۸۹

انوشیروان: ۰۸۶، ۰۸۵، ۰۸۳، ۰۸۲، ۰۸۱

۰۹۷، ۰۹۳، ۰۹۱، ۰۹۰، ۰۸۹، ۰۸۸، ۰۸۷

۰۱۲۳، ۰۱۱۷، ۰۱۱۵، ۰۱۰۰، ۰۹۹، ۰۹۸

۴۰۲، ۳۰۱، ۱۴۷، ۱۲۵

انوط: ۲۶

اوجم: ۱۴

اوراش: ۱۲

اورا غاطس: ۴۷

اورشليم: ۳۷

اوریا: ۲۷

اوریس: ۱۳

اوس: ۳۹۷، ۱۲۹

اوس بن ثعلبه: ۳۹۸، ۳۹۷، ۳۹۶

اوس بن ثعلبه بن زفر: ۳۹۶

اوس بن قلام: ۷۱

اوس بن مقراء: ۳۱۲، ۱۹۷

اوستا: ۳۲

اوسیلوس: ۴۸

اوشهنگ: ۵۲، ۱۲

اوشهنگ بن عابرین شامخ بن ارفخشدين

سام بن نوح: ۱۳

اولمردوخ: ۳۷

اهواز: ۰۹۱، ۰۶۷، ۰۵۷، ۰۴۹، ۰۳۶، ۰۲۰

ب

۲۲۱، ۲۰۶، ۲۰۲، ۱۶۷، ۱۴۰، ۱۳۵

۳۶۴، ۳۵۸، ۳۴۷، ۲۸۶، ۲۶۵، ۲۴۸

۴۰۳، ۴۰۲

بحیره: ۲۹۳

بخارا: ۳۷۲

بخت النصر: ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۰، ۲۰

۴۰۱، ۲۳۱، ۴۲

بدرالدین: ۶

براه بن عازب: ۲۵۰

براه بن مالک: ۲۳۰، ۲۲۸، ۲۲۷، ۲۲۶

براز: ۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۷

برازین جادویه: ۲۴۸

برازجستان: ۱۹۱

بربر: ۳۴۸

برجان: ۹۲، ۹۱

بردشیر: ۵۸

برده: ۲۸۲، ۸۳

برس: ۲۰۴، ۱۷۷، ۲۶

برقه: ۲۴۸، ۲۵۲

برک: ۳۴۰، ۳۳۹

برک بن عبدالله: ۳۳۹

برک بن عبدالله تمیمی صرمی: ۳۳۶

برگاوان: ۲۶۵

برموده: ۱۰۰

بریده بن حصیب: ۳۶۸

بزرجمهر همدانی: ۱۹۱

بست: ۳۵۱، ۸۹

بسر: ۳۴۶، ۳۴۵، ۳۴۴

باب: ۲۹۳، ۲۵۷، ۱۸۷، ۵۷

بابک: ۴۰۱، ۹۸، ۹۷، ۵۵، ۵۴

بابل: ۱۹، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲

۴۲، ۳۹، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۲۶، ۲۵

۲۰۵، ۱۵۲، ۱۱۸، ۵۱، ۴۹، ۴۳

۲۱۴

باب مانی: ۶۲

بابو: ۱۳۴

بادریا: ۹۱

بادروبا: ۱۶۶، ۱۵۱

بادغیس: ۳۴۶، ۳۱۳، ۳۰۳، ۱۰۰

۳۵۹

باذان: ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۲۸، ۱۱۷، ۹۶

۴۰۲، ۳۰۴، ۱۳۹، ۱۳۸

بادزعجین: ۵۴

بارز: ۸۹

باروسا: ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۴۱

بازرنجین: ۵۴

بازوساو: ۸۴

باقسیانا: ۱۵۷

باکسایا: ۹۱

بالش بن کداوس: ۲۱

بانقیا: ۱۴۱

ببر: ۲۸۰

بجیله: ۱۹۵، ۱۸۸، ۱۶۳، ۱۶۱

بحرین: ۱۱۷، ۹۹، ۹۰، ۶۵، ۶۴، ۵۸

۴۰۶، ۴۰۵، ۴۰۴

بطلمیوس: ۴۷

بطلمیوس افیغانس: ۴۷

بطلمیوس اورا غاطس: ۴۷

بطلمیوس الاخسدر: ۴۷

بطلمیوس ساطر: ۴۷

بطلمیوس فیلافسفر: ۴۷

بطلمیوس فیلودفوس: ۴۷

بعلبک: ۲۰

بغ: ۳۰۴

بغروند: ۲۸۲

بغداد: ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۳، ۴۰۳

بکر: ۱۱۶، ۶۵

بکربن وائل: ۶۵، ۳۰۲، ۳۹۶، ۳۹۸

بحرین وساح نقفی: ۳۹۸

بکیرین عبدالله: ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۵۴

بکیرین عبداللهیشی: ۱۷۱، ۲۰۵، ۲۵۳

بلاش: ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۵۶، ۸۰، ۸۱

۴۰۲

بلاقس سلیقیس: ۴۹

بلناصر: ۳۷

بلخ: ۲۰، ۲۳، ۲۷، ۳۰، ۳۲، ۳۴، ۳۸

۲۶۰، ۲۵۹، ۹۱، ۷۵، ۵۷، ۴۰، ۳۹

۲۴۶، ۳۰۶، ۳۰۵، ۲۸۸، ۲۶۸، ۲۶۱

۳۶۷

بلاشجان: ۲۸۲

بلعمی: ۲۵، ۷۳، ۱۲۵

بلقه: ۲۴۸

بسرین ابی ارطاه: ۳۳۵، ۳۴۴، ۳۵۴

۳۵۱، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸

بسرین ابی رهم جهنی: ۱۶۱، ۱۷۳

۱۹۸

بسطام: ۵۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۵، ۱۵۶

۲۰۴

بسفرخان: ۲۸۲

بسیطه: ۱۶۹

بشتاسب: ۲۲، ۲۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸

۳۹، ۴۰، ۴۳، ۵۰، ۵۴، ۴۰۱

بشر: ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱

بشرین عبدالله هلالی: ۱۶۹

بشیر: ۱۹۹

بشیرین خصاصیه: ۱۵۳، ۱۶۱

بشیرین علقمه: ۱۴۹، ۱۶۹، ۲۱۳، ۲۰۴

بصبهری: ۲۸۴

بصره: ۳۷، ۵۸، ۱۴۲، ۱۶۶، ۲۰۰

۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۳

۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۵

۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۰

۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱

۲۷۲، ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۲

۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۳

۳۲۸، ۳۲۵، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵

۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۴

۳۵۵، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۳

۳۷۴، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۴

۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۳

بلنجر: ۹۰، ۲۵۵، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲،
 ۴۰۵
 بعید: ۳۰۶
 بندو: ۱۴۷
 بندوان: ۱۹۰، ۱۷۶، ۱۵۳
 بندویه: ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۵۶، ۲۹۷
 بنه: ۳۵۷
 بنی اسد: ۱۶۹، ۱۸۸، ۱۸۹
 بنی اسرائیل: ۲۱، ۲۵، ۲۷، ۳۵، ۳۶
 ۳۷، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۹، ۵۱، ۵۲
 ۲۵۳، ۴۰۱
 بنیامین: ۴۱
 بنی امیه: ۸۶
 بنی بکر: ۱۱۷
 بنی تعیم: ۹۹، ۱۲۸، ۳۰۴
 بنی چشم بن سعد بن زید: ۳۹۶
 بنی حارثه: ۲۷۵
 بنی حلی: ۲۴۶
 بنی خارجه: ۳۲۷
 بنی شیبان: ۱۱۶
 بنی صهیب: ۳۹۶، ۳۹۷
 بنی عامر: ۸۶
 بنی عجل: ۱۱۷
 بنی قیس بن ثعلبه بن ربیعہ: ۳۹۶
 بنی لیث: ۳۴۶
 بنی هاشم: ۲۷۴
 بوران: ۱۰۶، ۱۲۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۵
 ۴۰۲

بوراندخت: ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۴
 بوشنج: ۳۰۳، ۳۴۶
 بوشنگ: ۳۴۶
 بویب: ۱۶۱، ۱۶۲، ۴۰۳
 بهادر جشن: ۱۲۳
 بهرام: ۴۲، ۶۳، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۴
 ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴
 ۱۲۲، ۱۷۶، ۲۱۱، ۲۵۳، ۴۰۱، ۴۰۲
 بهرام بن سیاوش: ۱۰۵
 بهرام بن فرخزاد: ۲۵۳
 بهرام چوبین: ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۴۸
 ۲۱۱، ۲۵۰، ۲۵۱، ۴۰۲
 بهرام گور: ۷۱، ۷۲، ۷۷، ۱۴۷
 بهرسیر: ۵۸، ۶۶، ۷۳، ۱۱۸، ۱۴۷
 ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۴۰۳
 بهمن: ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۵۳، ۵۴
 بهمن اردشیر: ۵۸
 بهمن بن اسفندیار: ۴۳
 بهمن جادویه: ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷
 ۱۴۸، ۱۵۸، ۱۶۰، ۲۴۱
 بهمن شیر: ۵۸
 بهمینیا: ۴۰
 بیت المقدس: ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۲، ۴۳
 ۵۹، ۱۰۶، ۲۰۳
 بیرزان: ۱۹۰
 بیروذ: ۲۷۰، ۲۷۱
 بیژن: ۵۰، ۵۳، ۹۶
 بیسان: ۱۵۴

بیضا: ۵۵
 بیکند: ۳۷۲
 بیلقان: ۲۸۲
 بیلکان: ۸۳
 بیمند: ۳۰۶
 بینحان: ۹۶
 بیونات: ۲۸۸
 بیوراسب: ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹،
 ۴۰۱، ۵۳، ۵۲
 بیهق: ۳۰۳

پ
 پارس: ۳۷، ۴۶، ۵۶، ۶۴، ۲۲۷، ۲۹۵
 یازند: ۳۳
 یاریز: ۸۹
 پرویز: ۱۲، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴
 ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۷
 ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰
 ۴۰۲
 پشک: ۲۳، ۲۵
 پوشک: ۳۰۳
 پیشداد: ۱۳

ت
 تاج کسری: ۲۱۱
 تاریخ سنی ملوک الارض: ۴۲

تاریخ کرمان: ۵۶
 تاریخ گزیده: ۴۲
 تیان السعد بن کرب: ۸۶
 تیت: ۳۹
 تبع: ۸۴، ۸۵، ۸۶
 تیوک: ۳۲۲
 ترجمان هحیمی: ۲۸۸
 ترکستان: ۳۳، ۱۰۵
 ترک: طبری: ۱۹۶
 ترمذ: ۳۷۷
 تریاق: ۱۹
 تستر: ۲۲۶
 تغلب: ۶۵، ۱۱۶
 تغلیس: ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۸۲
 تکریت: ۶۰، ۱۶۵، ۲۱۲، ۲۱۷
 تل عفرقوف: ۱۵۱
 تیم: ۶۵، ۹۹
 تیمی: ۲۵۹
 تنوخ: ۷۱
 توج: ۲۶۴، ۴۰۴
 تور: ۲۲، ۲۳
 تورات: ۳۷
 توران: ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۸
 ۳۹، ۱۰۵
 تهامه: ۱۰
 تهماسب: ۵۲
 تیرویه: ۱۵۶
 تیری: ۵۰، ۵۴، ۵۵، ۲۷

تینجان: ۹۶

ث

ثورث: ۲۸۲

ثنی: ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۰

ثنیه هرشی: ۳۹۴

ج

جایان: ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۰

۱۷۶

جابر اسدی: ۱۷۸

جابر بن بجیر: ۱۴۳

جابر بن فلان مزی: ۳۲۰

جاجر: ۳۶۶

جارود: ۲۲۲، ۲۶۵

جارود بن مقلی: ۲۲۱

جارود عبدی: ۲۴۸

جاریه بن قدامه: ۳۳۳

جازر: ۸۸

جالینوس: ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۳

۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۷، ۱۹۸

۴۰۳

جاماسب: ۳۹، ۴۰، ۸۲، ۸۳

جایوس یولوس: ۴۷

جبال: ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۲۵۴، ۲۵۸، ۳۸۹

جبرئیل: ۱۳۲

جبل: ۵۷، ۸۱، ۲۱۳، ۲۱۴

جبیر: ۲۴۸

جبیر بن مطعم: ۲۱۳، ۲۴۸

جحش: ۱۳۱

جراح بن سنان اسدی: ۳۳۸

جرجان: ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۴۰۴

جرزان: ۹۲، ۲۸۲

جرزانو: ۳۱

جرمیدان: ۲۵۲

جریر: ۲۲، ۲۵۰

جریر بن عبدالله: ۱۶۰، ۲۴۱، ۲۴۹

۳۱۶، ۳۲۰

جریر بن عبدالله بجلي: ۱۴۷، ۲۴۰

جریر بن عطیه: ۲۲

جزء بن معاویه: ۲۲۶

جزه: ۵۰، ۵۷

جزه بن رسیان: ۵۰، ۱۰۷

جزیره: ۴۵، ۱۶۱، ۱۶۴، ۲۴۸، ۲۵۳

۲۵۷، ۳۳۲

جزیره العرب: ۶۲، ۶۵، ۱۰۷، ۱۵۱

۱۵۵

جسرین: ۳۴۷

جنس: ۹۹، ۱۴۰، ۱۵۶

جنسنده: ۱۲۴، ۱۲۵

جنسنده: ۱۲۴، ۱۲۵

جنس دیلمی: ۱۳۹

جعه: ۳۶۹

جعه بن هبیره: ۳۳۸

چ

چوبین: ۱۰۴، ۱۰۰
 چهارآزاد: ۴۳
 چین: ۸۵، ۸۴، ۴۵، ۳۳، ۳۱، ۱۹
 ۲۹۷، ۲۶۲، ۲۶۱، ۲۵۹، ۸۶

ح

حایس: ۳۰۴
 حاتم بن نعمان باهلی: ۳۰۴
 حاجب: ۱۲۷
 حارث: ۲۷۶، ۳۵۸، ۳۵۵، ۱۹۰
 حارث بن حسان: ۲۵۹، ۱۷۳
 حارث بن طیبیان: ۱۹۰
 حارث بن عبدالله ازدی: ۳۵۸
 حارث بن عبدالمطلب: ۳۱۵
 حارث بن کلدہ ثقفی: ۳۵۵
 حارث بن معاویه: ۳۸۹
 حارث بن نعمان: ۲۶۰
 حارث بن نعمان باهلی: ۲۵۹
 حارث بن نمر تنوخی: ۳۳۳
 حارثه بن بدر غلانی: ۳۴۹
 حاطب بن ابی بلتعہ: ۱۳۳
 حام: ۱۶
 حام بن یافث بن نوح: ۱۲
 حشہ: ۹۴، ۸۷، ۸۶، ۴۰
 حبشی: ۹۵

جعدہ بن ہبیرہ مخزومی: ۳۲۵

جعدی: ۱۰

جفینہ: ۲۷۶

جلولا: ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۶

۴۰، ۲۵۸، ۲۳۲

جم: ۱۷، ۱۶، ۱۵

جمشید: ۴۰۱، ۵۲، ۱۹، ۱۴

جنابہ: ۲۶۵

جنادہ: ۳۸۴

جنادہ بن ابی امیہ: ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۴

۳۷۹

جندب بن کعب ازدی: ۳۱۵

جندی شاپور: ۸۹، ۶۸، ۶۷، ۶۲، ۵۹

۴۰۴، ۲۴۰، ۳۳۳، ۲۳۱، ۲۲۸

جنیس: ۳۲۰

جودرس: ۵۱

جودز: ۴۹

جودنک: ۲۸

جودھر: ۵۵، ۵۴

جوز: ۲۹۵، ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۶۴، ۵۶

جوزجان: ۳۹۶، ۳۰۵، ۳۰۴

جویریہ: ۳۷۶

جہرم: ۲۶۵

جی: ۲۷۰، ۲۴۷، ۴۵

جیحون: ۳۶۲، ۳۰۵، ۲۷

حیرفت: ۳۸۹، ۲۶۶

حیلان: ۲۵۵، ۲۵۰

جیومرث: ۱۶، ۱۱

حبيب : ٢٨٢ ، ٢٨١ ، ١٦٩
 حبيب السير : ٤٢
 حبيب بن اوس تميمي : ٣٥٢
 حبيب بن سلم : ٢٨٥
 حبيب بن عبدالشمس : ٣٥٨ ، ٢٨٩
 حبيب بن قرة يربوعي : ٢٨٨
 حبيب بن مسلمة بن خالد قهري : ٢٨١
 حج : ١٥ ، ١٣٤ ، ١٣٧ ، ١٣٨ ، ١٦٦
 ١٦٧ ، ٢٢٢ ، ٢٥٣ ، ٣٥٦ ، ٣٥٩ ، ٣١٥
 ٣١٧ ، ٣٢٣ ، ٣٢٢ ، ٣٢٣ ، ٣٥٧ ، ٣٦٤
 ٣٧٥
 حجاج بن عبدالله : ٣٣٦
 حجاج بن يوسف : ٣٤٩
 حجاز : ١٩ ، ١٦٩ ، ٩٥ ، ٩٤ ، ١٣٤ ، ٢٥٨
 ٢٩٢ ، ٢٩٦ ، ٣٥٦ ، ٣٣٥ ، ٣٩٢ ، ٣٩٩
 حجر بن عدى : ٣٥٥ ، ٣٦٧ ، ٣٦٩
 حديثه : ٢٨٥
 حذيفة : ١٨٧ ، ٢١٨ ، ٢٤١ ، ٢٤٣ ، ٢٤٦
 ٢٨٥ ، ٢٩١ ، ٢٩٣ ، ٢٩٤ ، ٣١٢
 حذيفة بن اسيد : ٢٥٤
 حذيفة بن محسن : ١٦٥ ، ١٦٧ ، ١٨١
 ٢٥٦ ، ٢٥٣
 حذيفة بن يمان : ٢٤٥ ، ٢٩٢ ، ٣١٢
 ٣٢٤
 حوران : ٢٣٥
 حرب بن يزيد تميمي يربوعي : ٣٨٦
 حرث : ٨٤
 حرث بن عمرو الكندي : ٨٨

حرقوس بن زهير : ٢٢٥ ، ٢٢٦
 حرمله : ٢٢٤ ، ٢٢٥ ، ٢٢٦ ، ٢٢٧ ، ٢٤٥
 حرمله بن مريطه : ٢٢٤
 حسان : ٨٣
 حسان بن تبع : ٨٥
 حسكه : ٢٢٤ ، ٢٢٣
 حسكه بن عتاب الحبلي : ٢٢٣
 حسن : ٢٥٤ ، ٢٩١ ، ٣١٩ ، ٣٢٥ ، ٣٣٦
 ٣٤٢ ، ٣٤٣ ، ٣٤٤ ، ٣٩٨
 حسن بصرى : ١١٢ ، ٢٤٨ ، ٣٥٦ ، ٣٥٨
 ٤٥٤
 حسن بن علي : ٣١٨ ، ٣٤٥ ، ٤٥٦
 حسين : ٢٥٤ ، ٢٩١ ، ٣٣٦ ، ٣٣٩ ، ٣٤٣
 ٣٦٥ ، ٣٧٩ ، ٣٨٥ ، ٣٨٦ ، ٣٨٧ ، ٣٨٨
 ٣٨٩ ، ٣٩٩ ، ٤٥٧
 حسين بن علي : ٣٩٩
 حصيد : ١٤٩ ، ١٥٥
 حصين : ٣٥٥ ، ٣١٥ ، ٣٢٤
 حصين بن ابي الحر عنبري : ٣٢٤
 حصين بن نمير : ١٦٩ ، ٣٩٤
 حضرة : ٦٥
 حضرت آدم : ١٧٩
 حضرت رسول : ٩ ، ٩١ ، ١١٣ ، ١١٧
 ١٣١ ، ١٣٢ ، ١٣٣ ، ١٣٧ ، ١٣٨ ، ١٤٥
 ١٤٦ ، ١٤٨ ، ١٧٤ ، ١٧٧ ، ١٨١
 ٢٢١ ، ٢٥٢
 حضرت علي : ٣٩٥
 حضرت محمد : ٩ ، ٨٦ ، ٩١ ، ٩٢ ، ٩٩

حملة بن جويه: ۱۷۳
 حمير: ۸۵، ۹۵، ۱۱۸، ۱۳۶، ۳۸۴
 حميضة: ۱۷۸
 حميضة بن نعمان حميضة: ۱۶۹
 حنانيا: ۳۵، ۳۶، ۳۷
 حنظله بن ثعلبه: ۱۱۶
 حنظله بن ربيع: ۱۷۳، ۱۹۵، ۱۹۸
 حنظله بن عراذه: ۳۸۹
 حنظله بن كاتب: ۲۴۱
 حنوج: ۱۴
 حوا: ۱۷۹
 حوايي: ۷۳
 حوارين: ۳۹۴، ۳۹۵
 حوثره بن وداع: ۳۲۲
 حوران: ۲۴۸
 حيره: ۵۲، ۷۱، ۸۴، ۸۸، ۹۱، ۱۱۴،
 ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵،
 ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵،
 ۱۵۷، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۰، ۲۸۹،
 ۲۲۰، ۲۰۲

خ

خاتون هفت قلعه: ۵۴، ۱۳۳، ۱۴۲
 ۲۴۳، ۳۱۱، ۳۱۵
 خارجه: ۳۴۰
 خاقان: ۷۵، ۷۷، ۸۱، ۹۱، ۲۵۹، ۲۶۰،
 ۲۶۱

۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۳۹
 حضرموت: ۹۵، ۱۳۹، ۱۴۰، ۳۳۸
 حزين بن منذر: ۳۰۵
 حطيشه: ۱۸۷، ۲۷۱
 حفصه: ۲۹۴
 حکم: ۲۶۵، ۳۶۰، ۳۶۲
 حکم بن ابی العاص: ۲۶۵
 حکم بن ابی العاص ثقفی: ۳۶۰
 حکم بن عمرو: ۲۷۰، ۳۶۰، ۳۶۲
 حکم بن عمرو تغلبي: ۲۶۹
 حکم بن عمرو غفاری: ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۶۷
 حکم بن عمير: ۲۳۴
 حکم بن عمير تغلبي: ۲۳۴
 حکيم بن مسعود: ۱۶۰
 حکيم بن سلام خراسی: ۳۱۶
 حلب: ۹۱، ۲۰۳
 حلحال بن دري: ۳۱۱
 حلوان: ۸۳، ۱۶۲، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۴،
 ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۶۲،
 ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۳۱، ۴۰۳
 حمال: ۱۹۴، ۱۹۵
 حمال بن مالک: ۱۷۰، ۱۸۸
 حمران: ۱۴۸
 حمران بن آبان: ۳۲۴
 حمزه اصفهانی: ۴۲
 حمزه بن مغیره بن شعبه: ۳۸۷
 حمص: ۹۱، ۲۰۳، ۲۲۱، ۲۴۶، ۲۲۸،
 ۲۵۷، ۲۹۳، ۳۲۰، ۳۶۱

خاقان ترک: ۷۲، ۸۰، ۹۰، ۹۳، ۱۰۰

۲۰۲، ۲۱۱

خالد: ۹۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵

۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱

۱۵۲، ۱۸۷

خالد بن جبلة: ۹۰

خالد بن ربیعہ: ۳۱۱

خالد بن زعیر: ۲۸۸

خالد بن سعید: ۱۳۹

خالد بن سنان عیسی: ۵۲

خالد بن عامر: ۳۲۹

خالد بن عرفطه: ۱۷۰، ۱۸۶

خالد بن معدان طایب: ۳۲۸

خالد بن ولید: ۱۱۷، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۷۲

۲۲۱، ۳۱۶، ۴۰۳

خالد بن هلال: ۱۶۳

خانقین: ۱۱۶، ۲۱۵

خثعمی: ۱۷۰

خجند: ۳۹۰

خراسان: ۱۸، ۲۹، ۳۲، ۴۵، ۵۹، ۶۰

۶۲، ۶۸، ۷۵، ۸۰، ۸۳، ۸۵

۱۰۵، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۶۰، ۱۷۳، ۲۱۵

۲۲۳، ۲۳۸، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۵۸

۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۸۳، ۲۸۶

۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۷

۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵

۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۵۲

۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۲

۳۶۴، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲

۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۳

۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۸، ۳۹۶، ۳۹۷

۴۰۰، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷

خوخسره: ۹۶، ۱۱۸، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶

خزاسف: ۳۱، ۳۸، ۸۹

خره: ۵۷، ۳۶۵

خریت: ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹

خزاد خسرو: ۱۲۵

خزر: ۳۱، ۶۱، ۸۳، ۹۰، ۲۹۷، ۳۱۰

خززان: ۹۱، ۹۲، ۱۰۰

خسرو: ۵۰، ۷۳، ۷۴، ۸۳، ۸۷، ۱۰۷

۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۸

۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵

۱۴۷، ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۵، ۲۱۰

۲۱۱، ۲۴۳، ۴۰۲

خسرو انوشیروان: ۹۹

خسرو پرویز: ۹۶، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵

۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹

۱۲۰، ۴۰۲

خسرو شهربراز: ۱۵۲

خسرو شوم: ۲۴۵، ۲۴۹

خسرو شوم همدانی: ۱۹۸

خشک: ۳۴۶، ۳۵۱

خصفه: ۱۷۰

خضر: ۲۱، ۱۹۲، ۴۰۱

خطیم: ۳۴۷، ۳۶۱

خطیم باهلی: ۳۴۶

۴۰۱، ۹۱، ۵۳
 دارا باز: ۲۶۳
 دارابگرد: ۴۳، ۵۵، ۵۶
 دارابگرد: ۲۳۱، ۲۶۶، ۲۸۸، ۲۸۷
 ۴۰۴، ۳۴۳
 دارای بزرگ: ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۹
 ۴۰۱، ۵۴
 دارای کوچک: ۴۳، ۴۴، ۴۰۱
 دارس: ۲۰۰
 دانویه: ۱۳۹، ۱۴۰
 دارم: ۳۸۸
 دانیال: ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۲۳۱، ۲۳۲
 ۴۰۳، ۳۱۱
 داود: ۲۷
 داود رازی: ۹۰
 داون: ۳۰۸
 داهر: ۲۱۱
 دبیل: ۷۶
 دجله: ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۴۰، ۵۷
 ۵۸، ۶۰، ۶۴، ۷۸، ۱۰۱، ۱۰۲
 ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۶۳
 ۱۶۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۴۶
 دجله العورا: ۱۱۰
 دجیل: ۵۷، ۲۲۵
 دحیه: ۱۳۳
 دختنوس: ۱۲۸
 دخت زنان: ۱۵۳
 دربند: ۸۳، ۹۲، ۲۳۸، ۲۵۲، ۲۵۳

خفان: ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۷۹
 خل: ۱۶۶
 خلاط: ۲۸۲
 خلیج: ۱۰۶
 خلیل: ۲۲۱، ۲۲۲
 خلیل بن عبدالله حنفی: ۳۵۹، ۳۶۰
 ۳۶۷
 خلیل بن قره الیبروعی: ۳۲۵، ۳۲۶
 ۳۳۲
 خلیل بن منذر بن ساوی: ۲۲۱
 خلیل بن یربوع حنفی: ۳۷، ۳۶۹
 خمائی: ۳۹، ۴۱، ۴۲
 خمائی مهرآزاد: ۵۳
 خمائی: ۱۲۰
 خنافس: ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۳، ۴۰۳
 خوارزم: ۵۷، ۲۹۳، ۳۰۵، ۳۸۹
 خواف: ۳۰۳
 خوبابان: ۵۵
 خورنق: ۷۱
 خورستان: ۱۳، ۳۷، ۵۸، ۲۲۴
 خوط: ۳۰۵
 خولان: ۱۴۰
 خولی: ۳۸۸
 خولی بن یزید اصبحی: ۳۸۸
 خیبر: ۱۳۶

۵

دارا: ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۰

ذ

ذات اللحم: ۲۸۲
 ذری: ۳۱۱
 ذهل بن حارث: ۳۳۱، ۳۳۰
 ذوالاذعار: ۳۰
 ذوالثدیة: ۳۲۶
 ذوالحاجب: ۱۵۸، ۱۷۸، ۱۸۸، ۱۹۰
 ذوالخمار: ۱۳۸
 ذوالقرنین: ۱۹، ۲۱، ۴۲، ۴۳، ۸۹
 ۹۲، ۴۰۱
 ذوالنور: ۲۵۳، ۳۱۱
 ذوحسم: ۳۸۶
 ذونواس: ۸۶، ۸۷، ۴۰۲
 ذی خشب: ۳۱۷
 ذی قار: ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۶۶، ۱۷۰
 ۳۲۳، ۴۰۲
 ذی مروه: ۳۱۷
 ذی یزن: ۸۷، ۹۴

ر

راع: ۲۷
 رامنی: ۳۷۲
 رامهرمز: ۵۸، ۶۲، ۱۳۸، ۲۲۶، ۲۳۲
 ۲۵۶، ۴۰۳
 رامیش: ۳۷۲
 راهراز: ۱۰۸

۲۵۴، ۲۵۷، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۹۳، ۳۱۱
 ۳۱۲، ۳۱۶، ۴۰۴، ۴۰۵
 درفش کاویان: ۳۱، ۳۹، ۱۹۷، ۴۰۳
 دستان: ۲۸، ۴۰
 دستی: ۳۸۶
 دسکرة: ۱۰۸
 دسکرة ملک: ۱۲۲
 دشت شیر: ۲۶۸
 دشت میسان: ۱۶۳، ۲۰۱، ۲۲۴
 دقس: ۱۲
 دلث: ۲۲۴
 دماوند: ۱۸، ۲۲، ۲۳۰، ۲۵۰
 دمشق: ۱۹، ۳۶، ۱۵۴، ۱۸۹، ۲۴۸
 ۳۳۹
 دنیاوند: ۱۲، ۱۵، ۱۷، ۲۰
 دیوق: ۲۲۶
 دوس: ۷۱، ۸۶
 دومانوس: ۱۶۴
 دومه: ۱۵۸
 دومه الجندل: ۱۳۱، ۱۴۹، ۳۳۳، ۴۰۳
 دهستان: ۲۹۳
 دیالمة: ۷۵
 دیر: ۲۰۵
 دیلم: ۷۵، ۲۴۹، ۲۸۰
 دیلمان: ۲۵
 دینار: ۲۴۵

رسته احنف: ۳۰۴	رایش: ۲۵
رسیب بن ارتشاخ: ۵۰	ریاج: ۱۲۸
رصاصه: ۱۵۰	ربعی: ۳۲۴
رضاب: ۱۵۱	ربعی بن عام: ۲۳۴، ۲۵۹
رقبه: ۱۵۰	ربعی بن کاس العنبری: ۳۲۴
رقه: ۲۳۵	ربیع: ۳۰، ۲۷۰، ۳۰۷، ۳۰۸، ۴۰۶
رماحس: ۳۳۰	ربیع بن زیاد: ۲۷۰، ۳۴۶
رنده: ۳۲۳	ربیع بن زیاد حارثی: ۳۰۷، ۳۶۰، ۳۶۷
رود: ۳۹۰	۳۶۹
رودس: ۳۸۴	ربیع: ۶۲، ۱۱۳، ۱۶۳، ۱۷۰، ۳۹۷
روزبه: ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۲۰، ۴۰۳	ربیع الاسد: ۱۷۰
روم: ۹، ۱۹، ۲۰، ۳۲، ۳۶، ۴۰، ۴۱	ربیع الفرس: ۱۷۰
۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۹، ۵۲، ۶۰، ۶۴	ربیع بن یحیر: ۱۴۹، ۱۵۰
۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۶، ۸۴، ۸۵، ۸۶	ربیل: ۱۹۴، ۱۹۵
۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۴	ربیل: ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۹۱
۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰	رخج: ۸۹، ۹۰، ۳۰۸، ۳۵۱
۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۲	رزان بن اسفندیار: ۵۰
۱۳۳، ۱۳۷، ۱۷۰، ۲۰۳، ۲۴۴، ۲۵۵	رستاق: ۲۴۷
۲۶۳، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵، ۳۱۵	رستاق زام: ۳۰۲
۳۲۱، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۶۱، ۳۶۵	رستم: ۲۲۰، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۴۰، ۱۲۵
۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۴	۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵
۳۷۷، ۳۷۹، ۴۰۱، ۴۰۲	۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹
رومیه: ۶۹، ۸۴، ۹۱، ۱۳۳	۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵
رها: ۲۳۵، ۹۱	۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷
ری: ۱۳، ۲۲، ۲۹، ۴۹، ۷۵، ۸۵، ۲۱۵	۲۴۹، ۲۹۶، ۳۰۸، ۴۰۳
۲۵۷، ۲۵۸، ۲۸۰، ۲۹۳، ۳۱۶، ۳۲۰	رستم الشدید: ۲۸
۳۷۵، ۳۸۶، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۰۴، ۴۰۷	رستم فرخزاد: ۱۵۵
	رسته: ۳۰۴

ز

زرنج: ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹

زروود: ۱۶۹

زربین: ۱۱۷

زکریا: ۵، ۳۵، ۵۱

زمل بن عمرو عذری: ۳۸۴

زمیل: ۱۵۰

زنجان: ۲۵۰، ۴۰۴

زند: ۳۳

زند رود: ۱۵۷

زندیق: ۸۴، ۸۸

زو: ۲۵، ۲۶، ۵۲

زوابی: ۱۵۶، ۱۵۷

زور: ۴۵، ۲۶۲، ۲۶۳، ۳۰۸، ۴۰۴

زهره: ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۷، ۱۹۸

۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۳۰۸، ۴۱۰

۴۰۳

زهره بن حویه: ۱۷۱، ۱۹۷، ۲۰۴، ۲۰۷

زهره بن عبدالله بن قتاده بن حویه: ۱۷۰

زهیر: ۳۹۸

زهیر بن حیان: ۳۹۸

زهیر بن قیس: ۳۹۲

زیاد: ۲۷۲، ۲۷۴، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۳

۳۳۴، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۹

۳۵۰، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰

۳۶۴، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۴، ۳۸۰، ۴۰۶

زیاد بن ابی سفیان: ۲۷۱، ۳۵۶

زیاد بن ابیه: ۱۷۰، ۲۲۳، ۲۳۳، ۳۲۸

۳۴۴، ۳۵۸، ۴۰۵، ۴۰۶

زاب: ۴۰

زاب سغلی: ۲۶

زاب علیا: ۲۶

زاب وسطی: ۲۶

زابستان: ۳۰، ۸۹، ۳۰۹، ۳۵۱

زاب بن طهماسبان: ۲۵

زاسب بن طهماسب: ۲۵

زادین بهیش: ۱۹۸

زاذان: ۱۱۸

زاغ: ۲۵

زالق: ۳۰۷، ۳۲۳

زبورقان بن بدر: ۱۴۸

زبیر: ۱۶۸، ۲۷۶، ۲۹۱، ۳۱۵، ۳۱۷

۴۲۳

زبید: ۱۳۹

زو: ۲۴۰

زواره بن عدس: ۱۲۷

زواره بن عدس تمیمی: ۳۹۴

زوان: ۳۵۱

زربن عبدالله: ۲۳۳

زربن عبدالله کلیب: ۲۲۸

زردشت: ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۴۰، ۴۸، ۸۲

زردق: ۲۴۱

زوعه بن شریک: ۳۸۸

زومهر: ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۱۴۹

زوران صول: ۲۵۲

ساحم بن رزان بن اسفندیار بن بشتاسب :

۵۰

سحستان : ۲۸۰ ، ۲۶۸ ، ۲۸۳ ، ۲۲۳ ، ۲۰۴

سراغه : ۲۴۶

سراقة : ۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۲۵۶

سراقه بن عمرو : ۲۵۳

سرجون رومی : ۲۸۴

سرخس : ۲۵۹ ، ۲۹۸ ، ۳۰۳ ، ۳۹۶

سرق : ۵۷

سرنديب : ۹۲

سريا : ۱۴۷

سعد : ۱۶۸ ، ۱۶۹ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳

۱۷۵ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۰ ، ۱۸۱

۱۸۲ ، ۱۸۴ ، ۱۸۶ ، ۱۸۷ ، ۱۸۸ ، ۱۸۹

۱۹۱ ، ۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۱۹۵ ، ۱۹۶ ، ۱۹۸

۱۹۹ ، ۲۰۴ ، ۲۰۵ ، ۲۰۶ ، ۲۰۷ ، ۲۰۸

۲۰۹ ، ۲۱۰ ، ۲۱۲ ، ۲۱۴ ، ۲۱۵ ، ۲۱۶

۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۲۱۹ ، ۲۲۰ ، ۲۲۱ ، ۲۳۷

۲۴۶ ، ۲۵۸ ، ۲۷۲ ، ۲۷۶ ، ۲۷۹ ، ۲۸۰

سعد بن ابی وقاص : ۱۴۶ ، ۱۶۸ ، ۲۰۳

۲۰۶ ، ۲۲۱ ، ۲۳۷ ، ۲۷۶ ، ۲۷۹ ، ۲۸۰

۲۸۱ ، ۲۹۰ ، ۲۹۱

سعد بن حذیفه : ۳۶۸

سعد بن عبیده انصاری : ۱۵۴

سعد بن عثمان : ۳۷۷

سعد بن عميله فزاری : ۱۹۹

سعد بن مالک : ۱۶۸

سعد بن مسعود ثقفی : ۲۵۷ ، ۳۴۲

زیاد بن امیه : ۲۱۶

زیاد بن ثابت : ۳۲۰

زیاد بن حنظله : ۲۴۶ ، ۲۵۳

زیاد بن خراش : ۳۴۹ ، ۳۶۸

زیاد بن خراش عحلی : ۳۶۸ ، ۴۰۶

زیاد بن خصفه : ۳۲۵ ، ۳۲۷

زیاد بن عجم : ۳۰۹

زیاد بن لبید بیاضی : ۲۷۷

زید : ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۲۵۹

زید بن صوحان : ۳۷۵

زید بن عدی : ۱۱۴ ، ۱۱۶

زینت : ۱۳۱ ، ۳۸۷ ، ۳۸۸

زینبی : ۲۱۵ ، ۲۴۹ ، ۲۵۰ ، ۲۵۱

زینکار : ۱۶

س

سائب بن اقرع : ۲۴۳ ، ۲۴۷ ، ۳۱۶ ، ۳۲۰

ساباط : ۸۰ ، ۱۰۰ ، ۱۱۶ ، ۱۴۸ ، ۱۶۳

۱۷۳ ، ۱۷۴ ، ۱۷۶ ، ۲۰۶ ، ۳۹۸

ساره : ۲۱

ساریه : ۲۶۷

ساریه بن زنیم : ۲۶۶ ، ۲۶۷

ساریه بن زنیم کنانی : ۲۳۳ ، ۲۶۴

ساسان : ۴۰ ، ۴۱ ، ۵۴ ، ۵۸

ساطر : ۴۷

ساطرون : ۶۰

سام : ۱۶ ، ۵۸ ، ۷۱

سلمی: ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲.

۱۹۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶

سلیمان: ۱۶۶، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۸.

۳۱۲، ۳۲۴، ۳۹۷، ۴۰۳

سلیطان بن داود: ۱۷، ۲۷، ۲۹، ۴۱

سلیطان بن مرشد: ۳۹۶

سلیطان بن مرد: ۳۵۰

سلیط: ۱۵۸

سلیط بن قیس: ۱۵۴، ۱۵۹

سلیل بن قیس: ۱۶۴

سمره: ۳۷۰

سمره بن حنطب: ۳۵۹، ۳۶۹، ۳۷۱

سمره بن حبیب: ۳۰۸

سمرقند: ۴۵، ۸۳، ۸۵، ۳۷۵، ۳۷۶.

۳۹۰

سمنجان: ۳۰۶

سنگان: ۳۰۶

سمیه: ۳۵۵، ۳۵۶

سنارود: ۳۰۸

سنان بن انس: ۳۸۸

سنیا: ۳۱۴

سنیل: ۳۱۴

سنج: ۳۰۴

سنجان: ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۱

سحبور: ۹۰

سند: ۱۹، ۸۴، ۸۹، ۹۲، ۲۳۸، ۲۶۸.

۲۶۹، ۳۵۲

سندبیل: ۹۲

سعد قرط: ۳۶۶

سعد مولای قراقه بن مظعون: ۳۴۷

سعد: ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۱۶، ۳۷۱، ۳۷۴.

۳۷۵، ۳۷۶

سعد بن جبیر: ۳۵

سعد بن عاص: ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۶۵.

۳۷۰

سعد بن عثمان بن عفان: ۳۷۴

سعد بن قیس: ۳۲۰

سعد بن مسیب: ۱۰

سعد: ۲۹۶

سفیان بن عوف: ۳۶۸

سفیان بن عوف اسدی: ۳۶۸

سفیان عوف ازدی: ۴۶۶، ۳۷۳

سفیتان: ۳۳

سفینه: ۱۴۸

سقراط: ۲۸

سقیان: ۳۳

سلم: ۱۹، ۲۶۹، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۵.

۳۹۶

سلطان: ۲۸۱، ۲۸۲

سلطان بن ربیعہ: ۱۷۰، ۱۹۸، ۲۱۶.

۲۵۲، ۲۸۸، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۶

سلطان بن ربیعہ باهلی: ۲۵۳، ۲۸۰

سلطان فارسی: ۱۰۴، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۷۰.

۲۰۹، ۲۱۰، ۳۱۱، ۴۰۲

سلم بن زیاد: ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۸۹، ۳۹۱.

۳۹۵

سندر: ۴۴

سمنار: ۷۱

سواد: ۵۰، ۴۹، ۴۵، ۴۰، ۲۶، ۲۰، ۵۰

۵۷، ۶۰، ۶۴، ۸۴، ۱۰۰، ۱۲۰

۱۴۲، ۱۴۶، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۲

۱۷۸، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۰

سواد بن مالک: ۱۷۰

سواد بن مالک تمیمی: ۱۷۵

سوار بن همام عبدی: ۲۶۵

سوانخرد: ۳۰۴

سوخر: ۴۰۲، ۸۰۱

سودان: ۴۰۲، ۳۴۸، ۳۱۹، ۷۷

سودان بن حرمان: ۳۱۹، ۱۶۹

سوریه: ۳۸۴، ۳۸۵

سوس: ۱۳

سوق: ۱۵۱

سوق الاهواز: ۲۲۶، ۲۲۵، ۵۸، ۵۷

سوید: ۲۵۲

سوید بن مقرن: ۲۹۱، ۲۵۱، ۲۴۰

سهراب: ۱۱۷

سهل: ۳۲۲

سهل بن حنیف: ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۲۲

سهل بن عدی: ۲۴۷، ۲۳۴، ۲۳۳، ۲۲۶

۲۶۷، ۲۶۲

سهم: ۳۶۱، ۳۴۷

سهم بن غالب: ۴۰۶، ۳۴۶

سهم بن غالب هجیمی: ۳۲۷

سهم بن نریمان: ۲۸

سهیل: ۲۷۰، ۲۶۷

سیامک: ۱۶، ۱۲

سیاسجین: ۹۲

سیامی: ۱۲

سیاه: ۲۳۳، ۲۳۲

سیاوش: ۱۰۴، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷

۲۱۱، ۱۰۵

سیاوخش: ۲۵۵، ۲۵۰، ۲۸

سیاوخش رازی: ۱۵۳، ۲۷

سیب: ۱۶۳

سیجیور: ۹۰

سیحان: ۲۸۲

سیرجان: ۲۹۲

سیرین ابومحمد: ۱۴۸

سیسار: ۵۷

سیستان: ۷۷، ۶۳، ۵۷، ۴۰، ۳۹، ۳۰

۸۰، ۹۰، ۱۲۰، ۱۹۱، ۲۳۲، ۲۶۸

۲۶۹، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۷، ۳۰۶

۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۶

۳۵۱، ۳۵۸، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۹، ۳۹۰

۳۹۱، ۳۹۸، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷

سیف: ۹۵، ۹۲

سیف بن ذی یزن: ۹۶، ۹۴

سیلحین: ۱۹۷، ۱۷۸، ۱۷۱

سینیز: ۲۶۵

سیواس: ۲۸۱

ش

شایران: ۲۸۸، ۹۲

شابه: ۱۰۰

شاپور: ۴۹، ۵۰، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱

۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹

۷۰، ۷۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷، ۲۶۴

۲۸۳، ۴۰۱

شاپور الداری: ۸۱، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳

شاپور ذوالاکتاف: ۳۴، ۶۳، ۶۵، ۶۹

۴۰۱

شاپور سوم: ۶۸

شادوس: ۲۹

شام: ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۷، ۵۱، ۵۹، ۶۵

۶۹، ۹۰، ۹۱، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸

۱۳۲، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴

۱۶۱، ۱۶۷، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۳۵

۲۳۹، ۲۵۳، ۲۷۸، ۲۸۱، ۳۱۲، ۳۱۵

۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۳۲

۳۳۳، ۳۳۵، ۳۴۲، ۳۵۳، ۳۵۹، ۳۶۵

۳۶۶، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹۴

۳۹۵، ۴۰۰

شاه قباد: ۱۲۳

شاهین: ۱۰۶

شعیب: ۳۳۷، ۳۳۸

شعیب بن بجره: ۳۳۷، ۳۴۴

شعیب بن ربیع: ۳۲۵، ۳۵۰

شبل بن معدجلی: ۲۲۳

شبل بن معید: ۲۶۵

شراف: ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۹

شرحبیل: ۱۹۷

شرحبیل بن سمط: ۲۰۴

شرحبیل بن سمطکندی: ۱۷۰

شرم: ۱۹، ۲۲

شرواز: ۳۰۷

شریح بن عامر: ۲۰۰

شریح بن حارث کندی: ۲۳۵

شریک بن اعور: ۳۰۲، ۳۸۳

شعیب: ۲۱

شفر: ۲۲۶

شاخ: ۱۸۷

شاس بن دثار عطاردی: ۳۹۸

شمر: ۸۴، ۸۵، ۲۸۸

شمر بن ذی الجوشن: ۳۸۷

شمکور: ۲۸۲

شوش: ۱۳، ۳۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۴۰، ۳۱۱

۴۰۳

شوشتر: ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۲، ۴۰۳

شویل: ۱۴۶

شهاب بن مخارق: ۲۳۲، ۲۶۹

شهبا: ۷۱

شهرام: ۲۵۱

شهر بن باذان: ۱۳۹

شهر براز: ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹

۱۱۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵

۲۴۷، ۲۵۳

شهر بندان: ۲۶۸

شهرزاد: ۴۱

شهر زیبا: ۳۲

شهر شاپور: ۱۴، ۲۶۶

شهرک: ۲۲۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۴۰۴

شهریار: ۱۵۵، ۱۵۲، ۱۲۶، ۱۱۹، ۱۰۵

۳۰۱، ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۰۵، ۱۶۶

۴۰۳

شهربار بن کنا: ۱۹۸

شهریزان: ۱۵۲

شیت: ۱۲

شیت بن آدم: ۱۳

شیده: ۳۱

شیراز: ۲۶۵

شیران: ۱۱۳

شیر بن شهاب سوری: ۲۰۵

شیرزاد: ۲۰۷، ۲۰۶، ۱۴۸

شیرزاد بن آزاد: ۱۷۱

شیطان: ۱۱۸

شیروان: ۲۸۶، ۲۴۵، ۸۳

شیرویه: ۴۰۲، ۲۲۶، ۱۴۷، ۱۳۵، ۱۱۷

شیری: ۱۶

شیرین: ۳۰۱، ۱۲۱، ۱۱۹

صحار بن فلان العبدی: ۲۵۹

صحاری عبدی: ۲۶۹

صهار بخت: ۱۲۵

صدقات: ۱۳۷

صعصعه: ۹۹، ۳۱۵

صفد: ۲۵۹، ۳۷۹

صفدی: ۳۹۰

صفین: ۴۶، ۱۶۴، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۹

۴۰۵، ۳۹۵

صفیه: ۳۹۹

مقلیه: ۳۲۱

ملوبا: ۱۴۷

مله بن اشیم عدوی: ۳۸۹

منطقه: ۹۶، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۴۰، ۳۲۰

۳۷۰

منین: ۱۷۱

مور: ۱۹

مول: ۹۰، ۲۹۳

مهیب: ۲۷۴، ۲۷۶

میره: ۲۴۵، ۴۰۴

ض

ضبه: ۲۷۱

ضبه بن غنزی: ۲۷۲

ضبه بن محسن: ۲۷۱

ضبیعه: ۱۴۳

ضحاک: ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰

ص

صاف بن صیاد: ۳۳۱

صافقان: ۲۶۲، ۲۶۳، ۴۰۴

۲۹۲، ۲۸۷، ۲۸۴، ۲۷۵، ۲۷۳، ۲۷۱
 ۳۸۰، ۳۷۲، ۳۱۴، ۳۱۱، ۳۰۵، ۲۹۸
 ۳۹۵
 طخارستان: ۸۹، ۲۵۹، ۳۰۴، ۳۰۵
 ۳۶۰، ۳۵۳، ۳۰۶
 طرابلس غرب: ۲۵۲
 طف: ۱۶، ۱۷۲
 طفیل: ۳۱۵
 طفیل بن عوف یشکری: ۳۵۵
 طلحه: ۱۶۸، ۲۷۴، ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۹۰
 ۴۰۷
 طلحه بن عبدالله: ۲۳۹
 طلحه بن عبدالله خلف حزامی: ۳۰۴
 ۳۹۰، ۳۸۹
 طلیحه: ۱۸۷، ۱۹۵، ۲۴۱، ۳۲۲
 طلیحه اسدی: ۱۴۰، ۱۷۸
 طلیحه بن خویلد: ۱۸۸، ۲۴۰
 طیلسان: ۲۵۰، ۲۸۰
 طمیدر: ۳۹
 طمیدر: ۳۹
 طمیسر: ۲۹۱
 طواف بن غلاف: ۳۷۸
 طوج: ۱۹، ۲۲، ۲۳
 طوس: ۲۹، ۳۰، ۲۸۸، ۳۰۳
 طهماسب: ۲۵، ۲۶
 طهمورت: ۶۴
 طهمورت بن نوینجهان: ۵۲
 طهمورت بن ویونجهان: ۱۴

۴۰۱، ۳۹۵، ۳۷۸

ضحاک بن قیس: ۲۸۲، ۳۷۷

ضار: ۱۶۸

ضار بن الازود: ۱۴۵

ضار بن خطاب: ۱۴۵، ۱۹۷، ۲۰۶

۲۲۰، ۲۱۷

ضار بن مقرن: ۱۴۵

ضیزن: ۶۰، ۶۱

ط

طائف: ۹۰، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۶۷، ۳۲۰

۳۵۵

طاسار: ۵۷

طالشان: ۲۵۰

طالقان: ۷۷، ۸۰، ۳۰۵، ۳۵۹، ۳۹۶

طالوت: ۲۷

طاوس: ۲۲۲

طبرستان: ۱۲، ۲۰، ۲۳، ۱۰۵، ۲۵۰

۲۵۱، ۲۵۲، ۲۹۱، ۲۹۶، ۴۰۴

طبری: ۴۰، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۳، ۲۵، ۲۶

۲۸، ۳۲، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۹، ۵۰

۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۸۳، ۸۹

۹۰، ۹۱، ۹۶، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۱۶

۱۲۴، ۱۲۵، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۷

۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۵

۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۱

۲۱۹، ۲۲۱، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۶

طهيسون: ٥٧

طير: ٢٨٢

طيروء: ٥٤

طيروناياذ: ١٧٨

طيسنور: ٧٣، ٦٩، ٦٦

طيسفون: ١٢٣، ٩١، ٧٣، ٦٩، ٦٦

ع

عائكة: ٣١٥

عاصم: ١٩٤، ١٨٩، ١٨٨، ١٨٧

عاصم انوشجان: ١٤٢

عاصم بن عمرو: ١٦٥، ١٧٥، ١٧٢، ١٧٣

٢٦٨، ٢٣٤، ٢٥٩، ١٩٨، ١٧٨، ١٧٥

٢٨٧

عاصم بن دلف ابوالجريا: ٢١٩

عامر: ٣٩٤، ١٢٩

عامر بن شهر: ١٣٩

عامر بن صعصعة: ١٢٩، ٢٢٣

عامر بن عبد قيس: ٢٢٧

عامر بن عمرو تميمي: ١٨٨

عامر بن كريز بن ربيعة بن عبد الشمس:

٢٨٦

عامر بن مسعود: ٣٩٤

عائشة: ١٣٢، ٢٥٤، ٢٧٤، ٢٧٦، ٣٢٣

٣٤٥، ٣٥٦، ٣٦٥

عباد: ٣٤٥، ٣٥١، ٣٨٥، ٣٨٢، ٣٨٩

عباد بن حصين: ٣٥١

عباد بن حصين حبطي: ٣٥١

عبادة: ٣٤٧

عبادة بن قرص: ٣٤٧

عباد بن زياد: ٣٨٥، ٣٨٣

عباس: ٢٥٣، ٢٥٤، ٣١٤

عباس بن عبدالمطلب: ١٦٨

عبدالاسود: ١٤٤

عبدالاسود عجلي: ١٤٣

عبدالرحمن: ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٧٤، ٣٠٨

٣٠٩، ٣١٠، ٣١١، ٣١٢، ٣٢٠، ٣٢٥

٣٢٩، ٣٧٩، ٣٨٩، ٤٠٦

عبدالرحمن ام الحكم ثقفى: ب ٣٦

عبدالرحمن بن ابوبكر: ٢٧٦، ٣٧٥

عبدالرحمن بن ابي بكره: ٢٠١، ٣٢٩

عبدالرحمن بن حروالطائي: ٣٢٣

عبدالرحمن بن حكم: ٣٨٢، ٣٨٣

عبدالرحمن بن خالد: ٣١٦

عبدالرحمن بن ربيعة: ١٩٨، ٢٥٣، ٢٥٤

٣١٥، ٣٢٠، ٤٠٥

عبدالرحمن بن زياد: ٢٧٩، ٣٨٣

عبدالرحمن بن سمره: ٢٨٩، ٣٠٨، ٣٥١

٣٥٩

عبدالرحمن بن عيس: ٢٨٧

عبدالرحمن بن عوف: ١٦٨، ٢٠٣، ٢١٦

٢٧٣، ٢٧٦، ٣١٤

عبدالرحمن بن مسعود: ٣٧٤

عبدالرحمن بن ملجم مرادي: ٣٣٦

عبدالرحمن بن وليد: ٣٦١

عبدالرحمن قینى: ۳۶۲، ۳۶۴

عبدالغزى بن ابى رهم: ۱۵

عبدالطلب بن هاشم: ۳۱۵

عبدالملك: ۲۹۶

عبدالله: ۱۶۰، ۲۰۲، ۲۲۷، ۲۵۵

۲۷۲، ۲۷۵، ۲۹۱، ۳۲۰، ۳۵۰، ۳۶۹

۳۷۳

عبدالله بن ابى عامر: ۳۹

عبدالله بن ابى عقيل: ۲۳۲

عبدالله بن ابى عقيل ثقفى: ۲۵۹

عبدالله بن ارقم: ۲۱۶

عبدالله بن اوفى يشكرى: ۳۵۴

عبدالله بن جحش: ۱۳۱

عبدالله بن جعفر: ۲۹۰، ۳۳۹، ۳۷۹

عبدالله بن حارث: ۳۹۴

عبدالله بن حارث بن نوفل: ۳۴۹

عبدالله بن حذافه: ۱۳۳

عبدالله بن حذافه السهمى: ۱۱۱

عبدالله بن حصن: ۳۵۸

عبدالله بن خازم: ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۱۴

۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۹۶

عبدالله بن خازم سلمى: ۳۰۳، ۳۸۹

عبدالله بن خالد: ۳۵۴

عبدالله بن خالد بن السعد: ۳۶۹

عبدالله بن خالد بن اسيد: ۲۸۴، ۳۷۰

عبدالله بن ذى السهمين: ۱۷۰

عبدالله بن ربيعہ: ۱۷۰

عبدالله بن زبير: ۳۱۸، ۳۹۴، ۳۹۸

۳۹۹، ۴۰۰

عبدالله بن زياد: ۳۷۷

عبدالله بن ستان: ۱۷۱

عبدالله بن سعد: ۲۸۴، ۳۱۵

عبدالله بن سعدة فزارى: ۳۶۸

عبدالله بن سوار عبدى: ۳۵۲

عبدالله بن شهيل احمسى: ۲۸۰

عبدالله بن شاذب: ۲۱

عبدالله بن عامر: ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۷

۳۲۰، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۸، ۴۰۶

عبدالله بن عامره: ۳۵۱

عبدالله بن عباس: ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۴۱

عبدالله بن عبدالله: ۲۶۷

عبدالله بن عبدالله بن عتبان: ۱۴۶

۲۶۷، ۲۶۹

عبدالله بن عتبان: ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۰

عبدالله بن عمر بن خطاب: ۳۹۹

عبدالله بن عمرو: ۳۵۱

عبدالله بن عمرو بن عاص: ۳۶۲

عبدالله بن عمرو بن غيلان: ۳۲۳، ۳۷۱

۳۷۳

عبدالله بن عمير: ۲۶۸

عبدالله بن عمير الشجعى: ۲۳۴

عبدالله بن عمير لبيثى ثعلبى: ۲۸۷

عبدالله بن عون: ۲۰۲

عبدالله بن قصي: ۲۴۶

عبدالله بن قيس: ۳۷۷

عبدالله بن قيس فزارى: ۳۲۰، ۳۶۴

٢٤٥ ، ٢٢٨

عثمان بن ابي العاص ثقفى : ٢٨٦

عثمان بن العاص : ٢٨٤

عثمان بن حنيف : ٣٢٢ ، ٣٢٣

عثمان ذوالنورين : ٢٢٨

عثمان بن عاص ثقفى : ٢٨٦

عثمان بن عفان : ١٢ ، ٢٥٥ ، ٢٦٦ ، ٢٧٩

عثمان بن محمد اميرالحاج : ٣٨٣

عثمان بن مغيرة : ٣٣٦

عتاب بن اسيد : ١٦٧

عتاب بن فلان : ١٥٠

عتبان : ٢٥٣

عتبه : ٢٥٠ ، ٢٥١ ، ٢٥٢ ، ٢٥٣

عتبه بن ربيعة : ٣٧٥

عتبه بن غزوان : ١٢٢ ، ٢٥٠ ، ٢٢٢

٢٢٢ ، ٢٥٣

عتبه بن فرقد : ٢٢٦ ، ٢٥٢ ، ٢٦٢ ، ٢٦٣

٢٨٥

عتبه بن نافع : ٣٩٢

عتبه بن نهاس : ٣١٦ ، ٣٢٥

عتيق : ١٧١ ، ١٧٩ ، ٢٥٤

عجل : ١٤٣

عجم : ٧٢ ، ١١٣ ، ١٩٥ ، ٢٥٨

عدى : ١١٣ ، ١١٤

عدى بن حاتم : ١٣٧ ، ١٤٢ ، ٣٢٥

عدى بن زيد : ١١٣

عدى بن سهيل : ١٧٣

عدى بن سهيل بن عدى : ٢٨٧

٣٧٣

عبدالله بن كرزبجلى : ٣٦٥

عبدالله بن محسن حميرى : ٣٨٢

عبدالله بن مرثد الثقفى : ١٥٩

عبدالله بن مسعود : ٢٢٦ ، ٣١٢

عبدالله بن معتم : ١٧٥ ، ٢٥٤ ، ٢١٩

عبدالله بن ورقاء رياحى : ٢٢٦ ، ٢٢٧

عبدالله بن يزيد حطلى : ٢٥٠

عبد بن الطبيب : ١٨٧

عبدقيس : ٦٤ ، ٦٥ ، ٣٢٩ ، ٣٨١

عبيدالله : ٨١ ، ٢٦٦ ، ٢٧٦ ، ٢٨٧ ، ٢٧٨

٣٢٥ ، ٣٧١ ، ٣٧٢ ، ٣٨١ ، ٣٨٢ ، ٣٨٣

٣٨٦ ، ٣٩٩

عبيدالله بن بديل خزاعى : ٣٦٨

عبيدالله بن خازم : ٢٥٠

عبيدالله بن زياد : ٣٢٧ ، ٣٧١ ، ٣٧٣

٣٨٣ ، ٣٨٦ ، ٣٨٩ ، ٣٩١ ، ٣٩٨

عبيدالله بن زياد بن ابيه : ٣٩٩

عبيدالله بن معمره : ٢٦٥ ، ٢٦٦ ، ٢٨٧

عبيده بن زبير : ٢٥٠

عثمان : ١٢٨ ، ١٦٨ ، ١٦٩ ، ٢٢٥ ، ٢٦١

٢٦٢ ، ٢٦٥ ، ٢٦٦ ، ٢٧٢ ، ٢٧٥ ، ٢٧٩

٢٨٥ ، ٢٨١ ، ٢٨٣ ، ٢٨٤ ، ٢٨٥ ، ٢٨٧

٢٨٨ ، ٢٨٩ ، ٢٩٥ ، ٢٩٢ ، ٣٥٦ ، ٣٥٩

٣١٥ ، ٣١٢ ، ٣١٥ ، ٣١٦ ، ٣١٧ ، ٣١٩

٣٢٥ ، ٣٢١ ، ٣٢٢ ، ٣٣١ ، ٣٦٦ ، ٢٥٤

٢٥٥

عثمان بن ابي العاص : ١٦٧ ، ٢٥٢ ، ٢٥٦

عروه بن زيد: ١٥٩، ١٦٢، ٢٢٢
 عزاريا: ٣٥، ٣٦، ٣٧
 عزرة بن قيس: ٢٦٢
 عزيز: ٣٨
 عصمه الضبي: ١٩٩
 عصمه بن حارث: ٢١١
 عصمه بن خالد ضبي: ٢١١
 عصمه بن عبدالله: ١٥٠، ١٦٨، ٢٤٦
 عضالدوله: ٥٨
 عطا: ٣٤٦
 عطاء الخشك: ٣٤٦
 عطاء بن سائب: ٣٤٦
 عطارد: ١٩٨، ٢٥٦
 عقبه: ١٦٠
 عقبه بن عامر: ٢٤١، ٣٢٥
 عقبه بن عامر جهني: ٣٦٤
 عقبه بن نافع: ٣٦٥، ٣٦٦
 عقه: ١٥٠
 عقه بن ابي عقه: ١٤٨
 عقيل: ٣٩٩
 عقيله: ٢٧١، ٢٧٢
 علا: ٢٢١، ٢٢٢
 علا بن حضرمي: ١٣٦، ١٦٧، ٢٢١
 ٢٦٤، ٣٢٥، ٣٢٧
 علا حضرمي: ٢٠٠
 علا حضرمي: ٢٣٨، ٢٤٨
 علقمه: ٣١١، ٣١٢
 علقمه بن حكيم كناني: ٣٢٥

عدي بن عدي: ١٤٥
 عدي بن مريتا: ١١٣
 عذيب: ١٧٠، ١٧١، ١٨٩
 عراق: ١٣، ١٩، ٢٣، ٢٤، ٢٥، ٢٩
 ٥٢، ٥٣، ٥٤، ٥٥، ٥٦، ٥٧، ٥٨
 ١٤١، ١٥١، ١٥٢، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٥
 ١٧٠، ١٧١، ١٧٢، ١٧٣، ١٧٤
 ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٤٩
 ٣٣٥، ٣٣٦، ٣٣٧، ٣٣٨
 ٣٣٩، ٣٤٠، ٣٤١، ٣٤٢
 ٢٠٣
 عرب: ١٠، ١٦، ١٩، ٢٤، ٢٥، ٢٦
 ٦٥، ٦٦، ٦٧، ٦٨، ٦٩، ٧٠
 ٩٥، ٩٦، ٩٧، ٩٨، ٩٩، ١٠٠
 ١٥٤، ١٥٥، ١٥٦، ١٥٧، ١٥٨
 ١٧٢، ١٧٣، ١٧٤، ١٧٥، ١٧٦
 ١٨٢، ١٨٣، ١٨٤، ١٨٥، ١٨٦
 ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٣، ٢٢٤، ٢٢٥
 ٢٣٩، ٢٤٠، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٤٣
 ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٥٦، ٢٥٧، ٢٥٨
 ٢٩٦، ٢٩٧، ٢٩٨، ٢٩٩
 ٣١٢، ٣١٣، ٣١٤
 عربستان: ٦٥، ٦٨، ١٨٢
 عرفجه ازدي: ١٦٢
 عرفجه بن هرثمه: ٢٠٠، ٢٢٦
 عروه: ١٥٠
 عروه بن اريه: ٣٧٨
 عروه بن الجعه البارقي: ١٤٩
 عروه بن جعد: ٣١٥

• ۲۲۶ • ۲۲۵ • ۲۲۴ • ۲۲۳ • ۲۲۰ • ۲۲۹

• ۲۵۶ • ۲۵۴ • ۲۵۳ • ۲۵۲ • ۲۵۱ • ۲۴۷

• ۲۶۵ • ۲۶۴ • ۲۶۳ • ۲۶۰ • ۲۵۸ • ۲۵۷

• ۲۷۳ • ۲۷۱ • ۲۷۰ • ۲۶۹ • ۲۶۷ • ۲۶۶

• ۲۸۴ • ۲۷۸ • ۲۷۷ • ۲۷۶ • ۲۷۵ • ۲۷۲

• ۲۹۹ • ۲۵۵ • ۲۳۵ • ۳۰۷ • ۲۹۴ • ۲۹۱

۴۰۴ • ۴۰۳

عمران : ۲۸۹

عمران بن حصین : ۲۲۳ • ۲۸۷

عمران بن فضیل : ۲۸۷

عمران بن فضیل برجعی : ۳۸۹

عمران حصین خزاعی : ۳۵۹

عمر بن ابرود : ۱۳۲

عمر بن ابی سلمی : ۱۶۴

عمر بن حارث : ۱۷۶

عمر بن حجر کندی : ۸۴

عمر بن حزم : ۳۱۹

عمر بن حمق خزاعی : ۳۱۵

عمر بن خریث مخزومی : ۲۴۴

عمر بن خطاب : ۹ • ۱۰ • ۷۹ • ۱۳۰ • ۱۴۲

• ۱۶۶ • ۲۱۱ • ۲۷۲ • ۲۹۱ • ۳۰۲

عمر بن سعد : ۳۸۶ • ۳۸۷

عمر بن سعد ابی وقاص : ۳۸۶

عمر بن عبیدالله بن عمر : ۴۰۰

عمر بن عوف : ۱۲۹

عمر بن مالک : ۲۲۰

عمر بن معدیکرب : ۱۶۹ • ۱۷۳ • ۱۷۸

• ۱۸۷ • ۱۸۸ • ۲۴۰ • ۲۴۱ • ۳۰۵

علقمه بن قیس : ۳۱۱

علقمه بن نصر : ۲۵۹

علقمه بن نصر : ۲۳۴

علی : ۱۳۲ • ۱۳۷ • ۱۶۸ • ۱۶۹ • ۲۰۳

• ۲۵۹ • ۲۷۴ • ۲۷۵ • ۲۷۶ • ۲۷۸ • ۲۹۰

• ۳۱۷ • ۳۱۸ • ۳۲۱ • ۳۲۲ • ۳۲۴ • ۳۲۶

• ۳۲۷ • ۳۲۸ • ۳۲۹ • ۳۳۰ • ۳۳۱ • ۳۳۲

• ۳۳۳ • ۳۳۴ • ۳۳۵ • ۳۳۶ • ۳۳۷ • ۳۳۸

• ۳۳۹ • ۳۴۱ • ۳۴۲ • ۳۴۳ • ۳۴۴ • ۳۴۵

۴۰۵ • ۳۵۵ • ۳۴۶

علی بن ابی طالب : ۱۵۰ • ۱۶۷ • ۲۱۷

• ۲۳۹ • ۲۸۹ • ۳۲۱ • ۴۰۵

عمار : ۲۴۶ • ۲۴۸

عمار بن یاسر : ۲۴۶ • ۲۴۸ • ۲۵۶

عمار بن شهاب : ۳۲۲

عمار بن ولید بن عقبه : ۳۹۸

عمار یاسر : ۲۵۷ • ۴۰۴

عمان : ۹۰ • ۱۳۶ • ۱۴۰ • ۱۶۷ • ۲۰۶

۳۵۸

عمالقہ : ۷۱

عمر : ۹ • ۱۰ • ۱۳۸ • ۱۵۰ • ۱۵۳ • ۱۵۴

• ۱۵۷ • ۱۶۰ • ۱۶۱ • ۱۶۵ • ۱۶۸ • ۱۶۹

• ۱۷۰ • ۱۷۱ • ۱۷۳ • ۱۷۶ • ۱۷۹ • ۱۸۹

• ۱۹۸ • ۲۰۰ • ۲۰۱ • ۲۰۲ • ۲۰۳ • ۲۰۴

• ۲۰۶ • ۲۱۲ • ۲۱۳ • ۲۱۵ • ۲۱۶ • ۲۱۷

• ۲۱۸ • ۲۱۹ • ۲۲۰ • ۲۲۱ • ۲۲۲ • ۲۲۳

• ۲۲۴ • ۲۲۵ • ۲۲۶ • ۲۲۷ • ۲۲۹ • ۲۳۰

• ۲۳۱ • ۲۳۲ • ۲۳۳ • ۲۳۵ • ۲۳۷ • ۲۳۸

عمر بن هند: ۱۱۷
 عمرو بن مروه جهني: ۳۷۹
 عمرو: ۷۱، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۹۲، ۱۹۵
 ۳۸۲، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹
 عمرو بن الحق: ۳۶۷
 عمرو بن امرئ القيس: ۶۸، ۷۱
 عمرو بن اميه: ۱۳۳
 عمرو بن بكر: ۳۴۰
 عمرو بن بكر تميمي سدي: ۳۳۰
 عمرو بن ثني: ۲۴۰، ۲۴۱
 عمرو بن حريث: ۳۹۸
 عمرو بن حزم: ۱۳۹، ۳۱۹
 عمرو بن دينار: ۱۰
 عمرو بن زهير: ۳۸۴
 عمرو بن سعيد: ۳۸۵
 عمرو بن شاس اسدي: ۱۸۹
 عمرو بن عاص: ۱۳۶، ۲۹۱، ۳۴۰، ۳۴۸
 ۳۵۱
 عمرو بن عبدالمسيح ابن بقيه: ۱۴۵
 عمرو بن عبيدالله بن معمر: ۳۵۱
 عمرو بن عتبہ: ۲۲۰، ۳۱۱، ۳۱۲
 عمرو بن عدی: ۶۲، ۶۸
 عمرو بن محرز: ۳۷۳
 عمرو بن مرثد: ۳۹۶
 عمرو بن مقرن: ۲۱۰
 عمرو بن هند: ۴۰۲
 عمرو بن يزيد جهني: ۳۷۸
 عمرو عاص: ۲۷۷، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷

۳۳۶، ۳۴۰، ۳۵۵
 عمير بن سعد: ۲۴۸
 عمير بن عثمان: ۲۸۶، ۲۸۷
 عمير بن عثمان بن سعد: ۲۸۹
 عنسي: ۱۴۰
 عوف: ۲۷۲
 عويمر: ۳۳۸
 عياض: ۱۴۹
 عياض بن حارث: ۳۷۲
 عياض بنی الجلندی: ۱۳۶
 عياض بن غنم: ۲۳۵
 عياض بن غنيم: ۱۴۹
 عيبه بن نهاس: ۱۶۴
 عيسى: ۵۰، ۱۰۶
 عيسى بن مريم: ۴۷، ۵۰، ۵۱
 عيسوی: ۶۹
 عين: ۱۵۰
 عين التمر: ۶۰، ۱۴۹، ۱۶۴، ۳۳۳، ۴۰۳
 عين الشمس: ۱۸۹
 عيهله بن كعب: ۱۳۸

غ

غاقي: ۳۱۹
 غاطس: ۴۷
 غالب: ۱۸۷، ۱۹۵، ۲۲۴، ۲۲۵
 غالب بن عبدالله اسدي: ۱۸۷
 غالب بن فضاله لبثي: ۳۶۴

۳۴۹، ۳۴۴، ۳۴۳، ۳۴۱، ۳۳۳، ۳۲۹

۴۰۵، ۳۸۹، ۳۵۶، ۳۵۰

فارسان: ۲۴۷

فارسیان: ۲۲، ۹۲، ۲۸۹، ۴۰۴

فاریاب: ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۵۹، ۳۹۶

فاسین: ۵۵

فامیه: ۹۱

فتوح البلدان: ۲۹۷

فدک: ۳۶۴

فوات: ۲۳، ۶۰، ۸۴، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۴۳

۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۵

۱۷۲، ۲۰۰، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹

فوات بادقلی: ۱۵۵، ۱۶۱

فوات بن حیان: ۲۷۳

فوات بن حیان تغلمی: ۱۶۴

فوات میسان: ۵۸

فراسیات: ۲۸

فراض: ۱۵۱، ۱۷۴

فرافصه: ۲۸۵

فرامرز: ۴۰

فرخام: ۲۵۱

فرخان: ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۳، ۲۰۵، ۲۴۹

فرخان اهوازی: ۱۹۸، ۲۰۵

فرخان رازی: ۳۹۴

فرخانه: ۲۵۹

فرخزاد: ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۵، ۲۹۷، ۲۹۸

۴۰۳

فرزاد: ۲۹۶

غالب کنانی: ۱۶۲

غالب وائلی: ۲۲۴

غدامن: ۳۴۸

غوتیری: ۲۲۵

غرقده: ۲۰۹

غربین: ۱۴۵

غزنه: ۳۰، ۳۰۹، ۳۵۱

غزه: ۲۰۳

غضی: ۱۶۶

عطیانوس: ۹۰، ۹۱

غماذیان: ۲۷۷

غور: ۳۶۲، ۴۰۶

غیلان بن خرشه: ۲۸۶

غیلیم بن سام: ۴۲

ف

فاخته: ۳۱۰

فادوسپانان: ۱۲۲

فارس: ۱۲، ۱۴، ۲۱، ۳۳، ۳۸، ۳۹

۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۵۰

۵۴، ۵۵، ۵۷، ۶۵، ۷۱، ۷۶، ۸۰

۹۹، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۴

۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۰

۱۷۰، ۱۹۱، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴

۲۳۱، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۵۸، ۲۵۹

۲۶۴، ۲۶۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۵

۲۹۷، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۲۴، ۳۲۸

- فرزدق: ۳۶۶
 فرشته: ۱۱۲
 فرعون: ۱۶
 فرغانه: ۳۳، ۹۱، ۹۲، ۲۶۱، ۲۶۲
 ۲۸۷، ۲۹۷
 فرود: ۳۰
 فروه بن نوفل: ۳۴۴
 فریدون: ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۵، ۵۲، ۴۰۱
 فریدون انقیان: ۱۷
 فسا: ۳۸، ۲۳۳، ۲۶۶، ۴۰۴
 فشج: ۲۳
 فضاله بن عبید: ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷
 فضاله بن عبید انصاری: ۳۸۴
 فلالیج: ۱۴۷، ۱۶۴
 فلسطین: ۳۳، ۲۳۵، ۲۴۸، ۳۲۰
 فلیکان: ۲۰۱
 فوشنج: ۳۵۹
 فوقاس: ۱۰۶
 فهلوج: ۱۶۰
 فیران: ۲۹
 فیران بن ویسفان: ۲۸
 فیروز: ۵۳، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۹۰
 ۹۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۳۹، ۱۴۰، ۲۱۱
 ۲۷۷، ۳۲۴، ۴۰۲
 فیروز آباد: ۵۸
 فیروزان: ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۸۶، ۱۹۰
 ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۶، ۲۳۸
 ۲۴۳، ۲۵۸

ق

- قابوس: ۱۱۷
 قابوس بن منذر: ۱۱۷، ۱۷۰
 قادسیه: ۱۲۵، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹
 ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۶
 ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۳
 ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۳۱
 ۲۲۴، ۲۴۱، ۲۵۶، ۳۱۶، ۴۰۳
 قارن: ۱۴۲، ۱۹۸، ۳۱۳، ۳۱۴، ۴۰۵
 قارون: ۲۵
 قاسین: ۵۵
 قاسم بن ربیعہ ثقفی: ۳۲۰
 قالوبطری: ۴۷، ۷۶
 قالوقیه: ۶۰
 قالی: ۲۸۱
 قالیقلا: ۲۸۱
 قباد: ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶

قطام: ۳۳۷	۹۰، ۹۲، ۹۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۴۱
قطبه بن قتاده: ۲۰۰	۱۴۲، ۲۱۵، ۲۰۲
قطربل: ۱۵۱	قبح: ۲۵۳
ققاع: ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۹۱، ۱۹۳	قبح خاتون: ۳۷۲
۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۶	قبرس: ۳۱۵
۲۲۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵	قبرص: ۲۸۵
ققاع بن عمر: ۱۴۹	قبطی بن قیس: ۱۶۰
ققاع بن عمرو: ۱۴۱، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۵	قتاده بن حویه: ۱۷۰
۲۴۹، ۳۱۶، ۳۲۰	قتیبه بن مسلم: ۲۹۳، ۲۹۶
ققاع بن عمرو تمیمی: ۱۹۰	قتیره: ۳۱۹
قفانک: ۸۵	قثم بن عباس: ۳۳۲، ۳۴۱، ۳۷۶
قفس: ۲۶۷	قدامه بن مظعون: ۲۲۱
قفص: ۳۰۷	قدوقیه: ۶۰
قلاع: ۲۸۲	قرآن: ۸۰۳، ۲۹۳، ۳۱۹، ۴۰۵
قلقیه: ۲۴۸	قرش: ۳۱۱
قم: ۲۴۸	قرظه: ۳۱۰
قندهار: ۲۴۸	قرظه بن کعب انصاری: ۲۵۰
قنسرین: ۲۰۳، ۲۴۸، ۲۵۶	قرقس: ۱۵۸
قوفا: ۱۰۶	قرقیسیا: ۲۱۷، ۲۲۰، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۵۸
قوس: ۲۵۱، ۲۹۱، ۲۹۳، ۴۰۴	قویانس: ۱۴۲
قوش: ۲۵۰	قریش: ۱۳۴، ۳۱۶، ۳۸۱
قونیه: ۲۸۱	قزوین: ۲۵۰، ۴۰۲
قهستان: ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۱۲، ۳۶۷	قسطنطین: ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۳۲۱
قیروان: ۳۴۸، ۳۶۶	قسطنطنیه: ۴۹، ۶۹، ۸۴، ۱۰۶، ۱۰۷
قیاصره: ۴۷	۲۰۳، ۳۱۰، ۳۶۵، ۳۷۱، ۳۸۱، ۴۰۲
قیس: ۱۳۹، ۲۸۹، ۳۱۴، ۳۲۲، ۳۵۲	قسینا: ۱۴۳
۳۵۳	قصر شیرین: ۲۱۵
قیساریه: ۲۳۶	قضاعه: ۱۶۳، ۱۶۴

قیس الاسدی: ۱۸۷

قیس بن السکن بن قیس ابوزید انصاری:

۱۶۰

قیس بن اشعث: ۳۸۸

قیس بن ذی الجدین: ۱۱۶

قیس بن سعد: ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۴۲

قیس بن سعد بن عباده انصاری: ۳۴۲

قیس بن عاصم: ۱۲۹

قیس بن عبد یغوث: ۱۴۰

قیس بن مسعود: ۱۱۶

قیس بن هبیراسدی: ۱۹۵

قیس بن هبیره سلمی: ۲۸۹، ۲۸۸

قیس بن هبیره عبد یغوث: ۱۹۳

قیس بن هيثم: ۳۰۶، ۳۱۲، ۳۴۶، ۳۴۹

۳۵۹، ۴۰۶

قیس بن هيثم سلمی: ۳۵۲، ۳۷۹

قیس قطیعه: ۳۸۸

قیس مکشوح: ۱۹۳، ۱۹۴

قیصر: ۶۷، ۶۸، ۸۶، ۹۴، ۱۰۸، ۱۳۳

قیقان: ۳۵۲، ۳۵۷

ک

کابل: ۲۸۳، ۲۹۷، ۳۰۹، ۳۵۱، ۳۵۷

۳۹۰، ۳۹۵

کابی: ۱۷

کابیان: ۱۷

کاجی: ۱۸

کاخ کسری: ۱۱۲

کازرون: ۵۷، ۲۶۵

کاشان: ۲۴۸

کبات: ۱۶۴

کداوص بن نبط: ۲۱

کر: ۴۱، ۲۸۲

کرمان: ۳۹، ۵۶، ۵۸، ۷۰، ۸۹، ۲۳۲

۲۴۷، ۲۵۸، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۸۷، ۲۸۹

۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۶

۳۰۷، ۳۳۳، ۳۸۳، ۴۰۴

کرامه: ۱۴۶

کربلا: ۳۸۸

کردی: ۱۰

کرکویه: ۳۰۷

کرمانشاه: ۷۰

کریستن سن: ۸۹

کریز بن ربیعہ بن عبدالشمس: ۲۸۶

کسری: ۵۰، ۶۵، ۷۸، ۸۸، ۹۰، ۹۱

۹۲، ۹۴، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۶، ۱۰۷

۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵

۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۸

۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۶۳، ۲۱۷

۲۶۲، ۲۶۵

کسری بن هرمز: ۱۱۷

کسیله بن مکرم بربری: ۳۹۲

کعب الاحبار: ۲۷۳، ۲۷۵

کعب بن الاشرف: ۱۳۱

کعب بن ثور: ۲۲۷

۳۴۴، ۳۳۶، ۳۳۵، ۳۲۷، ۳۲۶، ۳۲۳
 ۳۶۰، ۳۵۸، ۳۵۴، ۳۵۳، ۳۵۰، ۳۴۹
 ۳۷۸، ۳۷۷، ۳۷۴، ۳۷۰، ۳۶۹، ۳۶۷
 ۳۹۵، ۳۹۱، ۳۸۷، ۳۸۶، ۳۸۵، ۳۸۲
 ۴۰۵، ۴۰۴، ۴۰۳، ۴۰۰، ۳۹۹، ۳۹۸

کوفس: ۵۵

کوه تنبور: ۳۹

کوه دنیاوند: ۱۲

کیخسرو: ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۵۲
 ۴۰۱

کیدر بن فشجان: ۲۸

کی‌رش: ۴۲

کی‌رش الغیلمی: ۳۷

کی‌رش بن اخشویرش: ۴۲

کی‌رش بن کیکوس: ۴۲

کی‌سواسف: ۳۱

کیقباد: ۲۷، ۵۲، ۴۰۱

کیکاس: ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۴۰

۵۰، ۵۹

کیوجی بن کیمنش: ۵۴

کیومرث: ۱۱، ۱۲، ۴۰۱

کینیه بن کیقباد: ۲۷

ک

کراسب: ۲۶، ۲۸، ۵۲

کراسب بن اثرط: ۲۶، ۲۷

کرگان: ۳۱، ۵۷، ۷۰، ۹۰، ۲۵۵، ۲۹۱

کعب بن جمیل: ۲۹۲

کعب بن زهر: ۱۳۷

کعب بن سوزادی: ۲۳۵

کعب بن عمر: ۱۲۹

کعب بن لوی: ۱۰

کعبه: ۱۰۰، ۱۳۰، ۱۹۶، ۲۳۵، ۲۸۴

کلخ: ۱۹۹

کلوازی: ۱۴۸

کلب: ۲۲۴، ۲۲۵

کلب بن ابی بکرلیتی: ۲۷۳

کلب بن وائل: ۲۷۴

کلبوجیه: ۳۲

کمل بن زیاد: ۳۱۵

کنده: ۹۵، ۱۴۰، ۸۸، ۱۹۵، ۱۹۶

کوئی: ۲۰۸

کورالاهو: ۲۲۴

کوروش: ۳۷، ۴۲، ۴۳، ۸۹، ۴۰۱

کوسن: ۵۵

کوش: ۲۵، ۱۷۶

کوشان: ۵۷

کوفه: ۱۶، ۴۹، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۹۹

۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸

۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶

۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹

۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸

۲۴۹، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰

۲۶۳، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۰، ۲۹۳

۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۲

ماری: ۱۲
 ماریانه: ۱۲
 ماریه: ۱۳۳
 ماسبدان: ۲۲۰، ۲۲۰، ۲۱۷
 مالک: ۳۳۳
 مالک اشتر: ۳۲۷، ۳۱۶
 مالک بن بعیرہ: ۳۶۵
 مالک بن حبیب: ۳۲۰، ۳۱۶
 مالک بن ربیع: ۳۷۵
 مالک بن عامر عنبری: ۲۰۹
 مالک بن عبدالله خثعمی: ۳۷۸، ۳۷۳

۳۸۴

مالک بن قیس: ۱۴۴
 مالک بن کعب: ۳۳۳
 مالک بن نویره: ۱۴۰
 مالک بن هبیره مسکونی: ۳۶۴، ۳۶۲
 مانی زندیق: ۶۱، ۶۲
 ماوراءالنهر: ۷۵، ۸۵، ۹۱، ۳۶۷، ۳۸۹
 ماه: ۱۴، ۲۴۰، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۶۸
 ماهات: ۵۰
 ماهویه: ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸
 ماهین: ۲۴۵، ۴۰۴
 مثنی: ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵
 ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱
 ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹
 ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۹، ۴۰۳
 مثنی بن حارثه: ۱۴۲، ۱۵۴، ۱۶۷، ۴۰۳
 مثنی بن حارثه شیبانی: ۱۸۹

۲۹۲، ۲۹۳، ۳۱۱
 کسکر: ۱۲۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۴
 ۲۲۰، ۳۵۵، ۴۰۳
 گودرز: ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۴۹، ۵۰، ۵۱
 ۵۳، ۴۰۱
 گودرز بن اشکان: ۵۰
 گودرز کوچک: ۵۰
 گور: ۵۶، ۵۷، ۲۶۴، ۲۸۸، ۴۰۴
 گیلان: ۲۵۵، ۲۹۲، ۳۱۱
 گیومرت: ۱۳، ۱۶، ۵۱

ل

لاغوس: ۲۷
 لخمی: ۹۰
 لزویر: ۵۵
 لزویر: ۵۵
 لففا: ۳۹۸
 لقیط: ۱۲۷
 لقیط ایادی: ۶۵
 لکز: ۹۳
 لواته: ۳۴۸
 لوط: ۲۱
 لهب: ۲۴۲
 لهراسب: ۲۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۳۷
 ۳۸، ۳۹، ۵۲، ۵۴، ۴۰۱

م

ماہیان هورستی: ۱۱۷

٢١٨، ٢١٧، ٢١٢، ٢٠٩، ٢٠٨، ٢٠٧
 ٢٠٣، ٢٤٢، ٢٥١، ٢٣٦، ٢٢١، ٢١٩
 مدینه: ١٥٤، ١٤٢، ١٢٩، ١١٩، ٦٥، ٩
 ٢١٧، ٢١٢، ٢٠١، ١٦٨، ١٦٦، ١٦٥
 ٢٧١، ٢٦٦، ٢٤٩، ٢٤٠، ٢٣٩، ٢٣٥
 ٢٣٥، ٢١٧، ٢١٦، ٢٩٤، ٢٧٧، ٢٧٢
 ٢٦٥، ٢٦٤، ٢٥٧، ٢٤٩، ٢٤٢، ٢٤١
 ٢٨٥، ٢٨٣، ٢٧٦، ٢٧٤، ٢٧١، ٢٧٠
 ٢٠٣، ٢٠٠، ٢٩٤، ٢٩٣، ٢٩٢
 مربالا: ٢٨٢
 مرتد: ٣٩٧
 مرحب خیبری: ١٣٦
 مردانشاه: ١٦٢، ١٥٦، ١٦٠، ١٦١
 مرزبان بن وهز: ٩٦
 مرغاب: ٢٠١، ٢٩٦
 مرو: ٢٥٨، ٢٣٨، ٢٢٦، ٥٧، ٤٥، ٢٦٠
 ٣٠١، ٣٠٠، ٢٩٧، ٢٩٦، ٢٨٨، ٢٦٢
 ٣٦٢، ٣٥٩، ٣٥٤، ٣١٥، ٣٠٤، ٣٠٣
 ٢٩٨، ٢٩٧، ٢٩٦
 مروالروذ: ٢٥٩، ٢٦٠
 مروان: ٢٨٢، ٢٧١، ٢٦٥، ٢٩٥
 مروان بن حکم: ٢٧٧، ٢٦٥، ٢٨٥
 مروج الذهب: ٤٢
 مروحه: ١٥٨
 مورود: ٢٥٩، ٢٩٦
 مرو شاهجان: ٢٥٩، ٢٦٠، ٢٩٨
 مرید: ٢٠٠
 مریم: ٥١، ١٠٥، ١٢٠

مجاشع: ٢٠١، ٢٩٥
 مجاشع بن مسعود سلمی: ٢٠١، ٢٠٢
 ٢٠٦، ٢٠٢، ٢٩٥، ٢٦٤، ٢٤٠
 مجزاء بن ثور: ٢٢٦، ٢٢٧، ٢٢٨، ٢٣٠
 مجله آریانا: ٢٦٨
 مجله یقما: ١٣٣، ٢٦٨
 مجوس: ١٧، ٣٤، ٥٤، ١٣٦
 مختار: ١٥٤، ١٥٨، ٢٥٧، ٢٤٢، ٢٨٤
 ٢٠٧، ٢٠٠، ٢٩٩، ٢٩٨
 مختار ثقفی: ٣٩٩
 مختار بن ابی عیید: ٣٤٢
 مخدج: ٢٩٦
 محمد (ص): ٢٢٠، ٢٢٣، ٥٢، ٨٦، ١٢٤
 ٢١٩، ٢٢٨، ٢٢٠، ١٩٨
 محمد بن ابی بکر: ٣١٩، ٣٢٧
 محمد بن ابی حذیفه: ٣٢٤
 محمد بن جریر طبری: ٢٢
 محمد بن جعفر بن ابی طالب: ٢٣٠
 محمد بن سیرین: ٩
 محمد بن طلحه: ٣١٨
 محمد بن عبدالله ثقفی: ٣٦٨
 محمد بن عمیر بن عطار: ٣٩٤، ٣٩٥
 محمد بن مالک: ٣٧١
 مدائن: ٥٧، ٥٨، ٦٦، ٦٩، ٨٠، ٨٨
 ٨٩، ٩١، ١٠٠، ١٠١، ١٠٤، ١٠٥
 ١٠٨، ١٠٩، ١٢٣، ١٢٤، ١٢٥، ١٢٦
 ١٤٩، ١٥٣، ١٥٥، ١٦٠، ١٦٤، ١٦٥
 ١٧٥، ١٧٦، ١٧٩، ٢٠٤، ٢٠٥، ٢٠٦

مضارب عجلی: ۱۶۴، ۲۵۱

مضر: ۱۶۶

مضیح: ۱۴۹، ۱۵۰

مطر الشهبانیا: ۱۶۵

مطر بن فیفه تیمی: ۱۵۶

مطرف عبدالله بن شخیر: ۲۵۹

مطعون: ۲۲۱

مطیار: ۲۹۶

مظلم: ۲۰۶

معاد: ۱۳۹

معاد طایی: ۳۶۸

معاده عدویه: ۳۹۰

معاویه: ۲۳۶، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۶۳

۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۸، ۲۸۳، ۳۱۵، ۳۱۷

۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳

۳۲۵، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳

۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۰

۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸

۳۵۹، ۳۶۴، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۳

۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴

۳۸۵، ۴۰۶

معاویه بن ابی سفیان: ۲۸۰، ۳۱۵، ۳۲۰

۳۲۶، ۳۸۴

معاویه بن حرب: ۳۸۰

معاویه بن خدیج: ۱۶۹

معاویه بن مزید: ۳۹۴، ۳۹۵

معدیکرب: ۸۷

معدیکرب بن سیف بن ذی یزن: ۹۶

مزاته: ۳۴۸

مزدک: ۸۲، ۸۳، ۸۷، ۸۸، ۴۰۲

مستور خارجی: ۳۵۱

مسجد الحرام: ۲۲۱

مسروق: ۸۷، ۹۶

مسعود: ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۳

مسعود بن ربیع: ۲۹۴

مسعودی: ۴۲

مسقط: ۹۲، ۹۳، ۲۸۲

مسکن: ۳۴۲

مسلم: ۱۷۸، ۳۹۴، ۴۰۷

مسلم بن زیاد: ۴۰۷

مسلم بن عقبه: ۳۳۳، ۳۹۴

مسلم بن عقیل: ۳۸۵، ۳۹۸

مسلم بن قیس: ۲۷۲

مسلم بن مخلد: ۳۶۶

مسور بن مخزومه: ۲۷۲

مسیح: ۵۰، ۵۲، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۶۹

۳۸۱

مسيلمه: ۱۴۰، ۱۶۹

مشرق: ۹۹، ۴۰۲

مصر: ۴۶، ۶۲، ۹۱، ۱۰۶، ۱۳۳، ۲۳۶

۲۳۷، ۲۸۴، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۷

۳۳۳، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۵۱، ۳۶۴، ۳۶۲

۳۶۵، ۳۹۵

مصقله: ۳۳۰، ۳۳۱

مصقله بن هبیره شیبانی: ۳۳۰، ۳۵۶

مصمغان: ۲۵۱

معره: ۲۴۸

معضد: ۳۱۱، ۳۱۲

معضد شیبانی: ۳۱۱

معقل: ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰

معقل بن اعشى: ۱۴۲

معقل بن قیس: ۳۲۷

معقل بن مقرن: ۱۴۲

معقل بن یسار: ۲۴۷، ۲۸۷

مکبر: ۲۶۶

معن بن یزید: ۳۷۱

معنی: ۱۵۲، ۱۷۱

معنی بن حارثه: ۱۷۰، ۱۷۳

معین خارجی: ۳۴۴

مغرب: ۳۲

مغیره: ۱۸۳، ۱۸۷، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۴۱

۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۸، ۲۷۴، ۲۷۹، ۳۴۹

۳۵۰، ۳۵۸، ۳۷۴، ۴۰۳، ۴۰۴

مغیره بن زراره: ۱۷۴

مغیره بن زراره بن نباش الاسدی: ۱۷۳

مغیره بن شعبه: ۱۷۳، ۱۸۲، ۲۰۱، ۲۰۲

۲۰۶، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۷

۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۷۲، ۲۷۹

۳۴۴، ۳۴۹، ۳۵۸، ۳۶۶، ۳۷۴

مفرع حمیری: ۳۸۰

مقرب: ۲۲۸، ۲۴۰

مقرب بن ربیعہ: ۲۳۱

مقداد: ۲۹۳

مقداد بن عمر: ۳۱۵

مقدمه: ۱۷۱

مقدونیہ: ۴۳

مقرط: ۲۰۶

مکران: ۵۷، ۷۶، ۲۳۴، ۲۶۹، ۲۷۰

۲۸۷، ۲۸۹، ۳۰۷، ۴۰۲، ۴۰۴

مکس: ۲۸۲

مکمبر: ۹۹، ۱۰۰، ۱۲۸

مکنف: ۲۳۳

مکہ: ۲۰، ۱۱۹، ۱۳۷، ۱۶۷، ۱۷۱، ۲۳۹

۳۲۰، ۳۲۲، ۳۳۱، ۳۴۹، ۳۷۰

۳۹۴

ملتان: ۳۵۷

ملطیہ: ۲۸۱، ۳۱۵

ملک یارد: ۱۳

منادر: ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۷۰

منج: ۹۱

منتظم ناصری: ۲۸۴

منجاب: ۳۵۰

منجاب بن راشد ضبی: ۲۸۸، ۳۴۹

مندر: ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۸۸، ۱۱۴، ۳۸۱

مندر بن امری القیس: ۹۲

مندر بن جارود: ۳۸۱

مندر بن ساوی: ۱۳۶

مندر بن عمرو: ۲۵۱

مندر بن مندر: ۱۱۳

مندر بن نعمان: ۷۷، ۹۰، ۱۱۷

منصور: ۳۳۴

منصور لشکری: ۳۳۴

منوچهر: ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۵۲، ۵۵

۴۰۱

منیشیا: ۱۴۴

موتہ: ۱۳۷، ۲۴۹

موریان: ۲۸۱

موریق: ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۰

موسی: ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۴۰۱

موسی بن عمران: ۲۱

موسی بن قشاین یوسف بن یعقوب: ۲۱

موصل: ۴۹، ۵۷، ۵۸، ۱۰۷، ۲۱۲، ۲۱۷

۲۲۰، ۲۴۶، ۲۵۷، ۲۸۰، ۳۱۶، ۳۸۲

موقان: ۲۵۴، ۲۸۰، ۴۰۴

مهاجرین زیاد: ۲۷۰

مهاذر جشنس: ۱۲۳

مہان دخت: ۱۲۵

مہبودان: ۱۵۰

مہران: ۸۲، ۱۳۸، ۱۴۸، ۱۶۲، ۲۱۴

۲۱۶، ۲۵۰

مہران بن بہرام: ۱۷۶

مہران رازی: ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۴

مہران ہمدانی: ۱۶۱

مہرجان قذق: ۲۵، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۵

مہرجشنس: ۱۲۵

مہرک: ۵۶، ۶۱

مہرمس: ۵۴

مہروز: ۲۱۴

مہر ہرمز: ۱۲۲

مہلب: ۲۶۵، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۸۹

۳۹۶

مہلب بن ابی صفہ: ۳۸۹، ۳۹۶

مہسان: ۵۷، ۱۲۵، ۱۶۳، ۱۷۲، ۲۰۲

۲۲۴

میشائیل: ۳۵، ۳۶

میشان: ۱۲

میشرہ: ۲۷

میشی: ۱۲، ۱۶

میمون بن مہران: ۹

ن

نائلہ: ۲۸۵

ناشروذ: ۳۰۷

نافع: ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۶۰

نافع بن خالد طاحی: ۳۵۹

نافع بن کلدہ: ۲۲۳

ناہید: ۵۴

نبط: ۲۰

نبطین قعون: ۲۱

نجاشی: ۸۶

نحاف: ۱۷۵

نجد: ۱۹، ۱۲۸، ۱۶۶

نجدات: ۱۹۵

نحران: ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۵۵

نحف: ۷۱، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۹۷

نخغ: ۱۹۵، ۱۹۸

نخیرجان: ۱۱۷، ۲۰۴، ۲۴۳

نعمان بن قبیصه طایی: ۱۷۱
 نعمان بن مقرن: ۲۲۶، ۱۷۳، ۲۲۸، ۲۴۳، ۲۴۷
 نعمان بن مقرن مزنی: ۱۳۹
 نعمان بن منذر: ۸۴، ۱۱۷، ۱۲۹
 نعیم: ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲
 نعیم بن مسعود: ۲۲۴
 نعیم بن مقرن: ۲۲۴، ۲۴۵، ۲۴۶
 ۲۴۹
 نعیم بن هبیره: ۳۳۱
 نطاع: ۱۲۸
 نمارق: ۱۵۵، ۱۵۶
 نمر: ۱۶۱
 نمر بن قاسط: ۱۲۹
 نمرود: ۶، ۲۵، ۲۱، ۴۰۱
 نمرود بن بالش: ۲۱
 نمرود بن کنعان: ۲۵
 نویندجان: ۲۶۵
 نوبه: ۸۸
 نوبهار: ۳۴۶
 نوح: ۱۳، ۱۶، ۱۹، ۲۵، ۴۰۱
 نوذر: ۲۷
 نوروز: ۲۶
 نوشیروان: ۱۱۵
 نهاوند: ۲۵۵، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۴
 ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۹۶
 نهر: ۳۶۲، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۸۷، ۳۸۹
 ۳۹۵

نخیرخان: ۲۰۵، ۲۰۹
 نرسی: ۵۵، ۵۳، ۶۳، ۷۵، ۷۴، ۷۵
 ۷۶، ۷۷، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۴۰۱
 نریمان: ۲۸
 نزهه القلوب: ۴۲
 نسا: ۳۰۳
 نستونا بن بصیری: ۱۴۷
 نسف: ۳۷۲
 نسیر عجلی: ۳۱۶
 نسیر بن عمرو عجلی: ۲۶۷
 نصاری: ۵۴، ۱۳۶، ۱۴۳، ۲۳۱، ۳۲۹
 نصرانی: ۱۰۹، ۱۴۲، ۱۵۹، ۲۷۲، ۳۳۱
 نصر بن ربیعہ: ۶۳
 نصیر ابوموسی: ۱۴۸
 نصیبین: ۴۳، ۵۹، ۶۷، ۱۰۷، ۱۲۵
 نصیره: ۶۰
 نعتل: ۳۱۹
 نعمان: ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵
 ۱۱۶، ۱۷۱، ۱۷۴، ۲۱۱، ۲۲۶، ۲۲۷
 ۲۳۱، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶
 ۲۴۷، ۴۰۱، ۴۰۴
 نعمان الاسود: ۹۲
 نعمان بن امری القیس: ۷۷
 نعمان بن بشیر: ۳۳۳، ۳۸۳، ۳۹۵
 نعمان بن حمیضہ: ۱۶۹
 نعمان بن زرعہ: ۱۱۶
 نعمان بن صہبان راسبی: ۳۲۹
 نعمان بن عوف: ۱۶۵

ولید بن عتبہ بن ابی سفیان: ۲۰۰

ولید بن عقبہ: ۲۸۰، ۲۹۰، ۲۷۷

وندربشتک: ۱۶

وہ اردشیر: ۵۷، ۵۸

وہامرز نسائی: ۱۱۶

وہرز: ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۹

ویجن: ۵۳

ویستاسب: ۳۴، ۵۲

ویس ورامین: ۲۳

ویونجهان: ۱۴

۵

ہارون: ۲۵

ہاشم: ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۱۶

ہاشم بن عبد مناف: ۳۱۵

ہاشم بن عتبہ: ۲۰۶

ہاشم بن عتبہ بن ابی وقاص: ۱۹۰

ہاشم بن کلثی: ۱۳

ہاشم رقال: ۲۰۴

ہامرز: ۱۱۷

ہانی: ۱۱۶

ہانی بن مسعود شیبانی: ۱۱۶

ہبیرہ بن خدیر عدوی: ۱۰۰

ہجر: ۶۵، ۲۰۴

ہذیل بن عمران: ۱۴۹، ۱۵۰

ہرات: ۴۵، ۱۰۰، ۲۵۹، ۲۸۸، ۳۰۳

۳۹۸، ۳۹۷، ۳۹۶، ۳۵۹، ۳۴۶، ۳۱۳

ہربذ: ۱۹۸، ۲۲۱، ۲۴۴

نہر السالحین: ۱۶۴

نہر تیری: ۲۲۴

نہر جور: ۱۵۷

نہر دبیبل: ۲۰۴

نہروان: ۸۸، ۱۰۴، ۲۰۹، ۲۱۰، ۳۲۵

۳۳۱، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸

نہروان سفلی: ۹۱

نہروان علیا: ۹۱

نہروان وسطی: ۹۱

نہرین: ۱۷۶، ۱۷۸

نیروفر: ۵۷

نیزک: ۲۹۸، ۲۹۹

نیزک طرخان: ۳۶۷، ۳۹۷

نیشابور: ۵۷، ۵۹، ۶۸، ۸۰، ۸۳، ۲۵۹

۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۶

۳۱۵، ۳۲۵، ۳۵۹، ۴۰۵

نینوا: ۱۰۸

۹

وائل بن حجر: ۲۴۱

واج رود: ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲

ویرہ: ۱۶۴

وردان: ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۸

وسفافرید: ۲۸، ۳۰

ولجہ: ۱۴۲، ۱۴۳

ولید: ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۰، ۳۸۵، ۳۹۱

۳۹۲، ۴۰۵

ولید بن عتبہ: ۳۸۳

۲۰۴، ۳۲۰، ۳۱۶، ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۶

همید: ۳۰۶

هند: ۱۳، ۳۲، ۳۳، ۲۵، ۴۶، ۷۶

۳۵۷، ۳۳۱، ۲۱۱، ۲۰۰، ۱۲۱، ۹۹

۴۰۶، ۳۵۸

هند بن عمر جبلی: ۲۵۱

هندو: ۷۶

هندوستان: ۳۰۸

هوازن: ۱۶۸

هوزه: ۹۹، ۱۰۰، ۱۲۸

هوزه بن علی: ۱۳۵

هوزه بن علی حنفی: ۱۲۸

هوشنگ: ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۵۲

هیثم سلمی: ۳۰۳

هیریدان: ۳۹

هیرجد: ۵۸

ی

یاجوج: ۴۵

یاربین: ۱۶

یافت: ۱۶

یحرین کعب: ۳۸۸

یحیی: ۳۵، ۵۱، ۵۳

یحیی بن زکریا: ۵۰، ۳۹۹

یحیی بن یعمرو عدوانی: ۳۸۹

یخطیانوس: ۹۰

یربعی بن عامر: ۱۸۰

یرموک: ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۹۳

هرجد بن سام: ۵۸

هرقل: ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۲۰۳، ۲۱۱

۲۲۳، ۲۲۱

هرم بن حیان: ۲۸۷

هرم بن حیان عبدی: ۲۸۸

هرم بن حیان یسکری: ۲۸۸، ۲۹۵

هرم بن ساهم: ۵۰

هرمز: ۱۵، ۴۴، ۵۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۹

۷۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳

۱۰۴، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۴۱، ۱۴۲

۱۸۷، ۲۱۱

هرمزان: ۵۳، ۱۷۶، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۴

۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱

۲۵۸، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸

هرمز جادویه: ۱۵۲، ۱۵۳

هرمزجان: ۵۷

هرمز جرد: ۱۴۷

هزاربد: ۷۰

هشام: ۱۱۷

هشام بن عامر: ۲۲۳

هشام بن کلبی: ۲۲، ۴۹، ۹۲

هشام بن هبیره: ۴۰۰

هفتواد و قلعه دختر: ۵۶

هلال: ۱۹۶، ۱۹۷، ۳۹۷

هلال بن عقه: ۱۵۱

هلال بن علفه: ۱۹۶

هلال ضبی: ۱۹۷

همدان: ۵۷، ۱۳۷، ۱۳۹، ۲۴۲، ۲۴۵

یزید بن معقل: ۳۲۸	یزداد بن انوشیروان: ۱۲۵
یزید بن معقل اسدی: ۳۲۸	یزدان زان: ۱۲۵
یزید بن مفرغ: ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۰۶	یزدجرد: ۷۷، ۸۰، ۱۲۶، ۱۶۶، ۲۹۵
یزید بن مهلب: ۲۹۳	۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹
یزید ناقص: ۲۹۶	یزدجرد بن شهریار: ۱۲، ۴۰۲
یزید نخعی: ۳۱۲	یزدگرد: ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۱۱۹
یسع: ۲۷	۱۲۶، ۱۴۵، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴
یعقوب: ۴۱، ۳۰۸	۱۷۵، ۱۸۶، ۱۹۴، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۲۶
یعلی بن امیه: ۱۰	۲۳۲، ۲۳۸، ۲۴۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰
یعلی بن منیه: ۱۵۵، ۱۶۷، ۳۲۰، ۳۲۳	۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۹۸، ۲۹۵، ۲۹۶
یغفر: ۸۴	۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳
یکسوم: ۹۴، ۹۶	یزدگرد ششم: ۷۷
یلاقس سلقیس: ۴۹	یزدگرد بزهکار: ۷۰، ۴۰۱
یمامه: ۶۵، ۹۰، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۶۷، ۲۰۶	یزید: ۳۱۲، ۳۴۰، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۹
یمن: ۱۰، ۱۶، ۲۵، ۲۸، ۳۰، ۴۰، ۷۷	۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۹
۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۱، ۹۲، ۹۴	۳۹۰، ۳۹۵، ۳۹۹
۹۶، ۹۷، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۸	یزید بن حارث: ۱۶۹
۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۵	یزید بن زیاد: ۳۹۰، ۴۰۷
۱۶۷، ۱۶۹، ۲۰۴، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۳۲	یزید بن شجره: ۴۲۳، ۳۷۴
۳۴۱، ۳۸۱، ۳۹۶، ۴۰۲، ۴۰۳	یزید بن شجره رهاوی: ۳۶۵
یوسانوس: ۶۶	یزید بن عبدالله ابی ملیکه: ۳۹۰
یوستیانوس: ۶۶، ۶۷	یزید بن قیس: ۲۴۹، ۳۱۶
یوسف: ۲۱	یزید بن قیس ارحبی: ۳۲۵
یوشع بن نون: ۲۵	یزید کلبی: ۲۸۱
یونان: ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷	یزید بن مالک: ۳۴۷
۴۸، ۴۹، ۶۹	یزید بن معاویه: ۲۸۳، ۳۸۹، ۳۹۴
یونس بن فتی: ۵۲	۳۹۵، ۴۰۷
یهود: ۳۵، ۳۷، ۱۲۹، ۱۳۶	یزید بن معاویه نخعی: ۳۱۱

آثار باستانی پاریزی

نخستین چاپ

- | | |
|-----------|--|
| ۱۳۲۴ | ۱. آثار پیغمبر دزدان (چاپ مقدم ۱۳۸۲) |
| ۱۳۳۳ | ۲. نشریه فرهنگ کرمان (چاپ کرمان) |
| ۱۳۳۵ | ۳. راهنمای آثار تاریخی کرمان (چاپ کرمان) |
| ۱۳۳۶-۱۳۳۷ | ۴. دوره مجله هفتواد (چاپ کرمان) |
| ۱۳۴۰ | ۵. تاریخ کرمان (تصحیح و تحشیه تاریخ وزیری، چاپ پنجم، ۱۳۸۵) |
| ۱۳۴۳ | ۶. سلجوقیان و غز در کرمان (چاپ دوم ۱۳۷۳) |
| ۱۳۴۴ | ۷. فرماندهان کرمان (تصحیح و تحشیه تاریخ شیخ یحیی، چاپ سوم، ۱۳۷۱) |
| ۱۳۴۶ | ۸. جغرافیای کرمان (تصحیح و تحشیه جغرافی وزیری، چاپ پنجم ۱۳۸۵) |
| ۱۳۵۳ | ۹. گنجعلی خان (چاپ چهارم ۱۳۸۵) |
| ۱۳۵۵ | ۱۰. وادی هفت واد (انجمن آثار ملی، جلد اول) |
| ۱۳۵۵ | ۱۱. تاریخ شاهی قراختانیان |
| ۱۳۶۹ | ۱۲. تذکره صفویه کرمان |
| ۱۳۷۰ | ۱۳. رساله کاتب کرمانی (تکمله فرماندهان، چاپ دوم ۱۳۸۶) |
| ۱۳۸۴ | ۱۴. صحیفه الارشاد (پایان صفویه) |

ب - مجموعه هفتی (سبعه شانیه)

- | | |
|------|---|
| ۱۳۴۲ | ۱/۱۵. خاتون هفت قلعه (چاپ ششم ۱۳۸۰) |
| ۱۳۵۰ | ۲/۱۶. آسیای هفت سنگ (چاپ هشتم ۱۳۸۵) |
| ۱۳۵۳ | ۳/۱۷. نای هفت بند (چاپ ششم ۱۳۸۱) |
| ۱۳۵۵ | ۴/۱۸. ازدهای هفت سر (چاپ پنجم ۱۳۸۴) |
| ۱۳۵۵ | ۵/۱۹. کوچه هفت پیچ (چاپ ششم ۱۳۷۰) |
| ۱۳۵۸ | ۶/۲۰. زیر این هفت آسمان (چاپ پنجم ۱۳۶۸) |
| ۱۳۵۸ | ۷/۲۱. سنگ هفت قلم (چاپ چهارم ۱۳۶۸) |
| ۱۳۶۳ | ۸/۲۲. هشت الهفت (چاپ دوم ۱۳۷۰) |

ج - سایر کتب:

- | | |
|------|--|
| ۱۳۲۷ | ۲۳. یادبود من (مجموعه شعر) |
| ۱۳۳۰ | ۲۴. ذوالقرنین یا کوروش کبیر (ترجمه، چاپ دهم ۱۳۸۵) |
| ۱۳۴۱ | ۲۵. یاد و یادبود (مجموعه شعر، چاپ دوم ۱۳۶۴) |
| ۱۳۴۱ | ۲۶. محیط سیاسی و زندگی مشیرالدوله (چاپ دوم، جیبی ۱۳۴۱) |
| ۱۳۴۱ | ۲۷. اصول حکومت آتن، ترجمه از ارسطو |
| | (با مقدمه استاد دکتر غلامحسین صدیقی، چاپ چهارم ۱۳۸۳) |
| ۱۳۴۷ | ۲۸. تلاش آزادی (چاپ هفتم ۱۳۸۳، برنده جایزه یونسکو) |

۲۹. یعقوب لیث (چاپ هشتم ۱۳۸۲)
- ۱۳۴۴ (این کتاب به زبان عربی ترجمه و در قاهره نیز چاپ و منتشر شده است. ۱۹۷۶)
۳۰. شاه منصور (چاپ هفتم ۱۳۸۶)
- ۱۳۴۸
۳۱. سیاست و اقتصاد عصر صفوی (چاپ پنجم ۱۳۷۸)
- ۱۳۴۸
۳۲. اخبار ایران از ابن اثیر (ترجمه الکامل، چاپ دوم ۱۳۶۴)
- ۱۳۴۹
۳۳. از پاریز تا پاریس (چاپ هشتم ۱۳۸۱)
- ۱۳۵۱
۳۴. شاهنامه آخرش خوش است (چاپ ششم ۱۳۸۳)
- ۱۳۵۰
۳۵. حماسه کویر (چاپ چهارم ۱۳۸۲)
- ۱۳۵۶
۳۶. تن آدمی شریف است...
- ۱۳۵۷
۳۷. نون جو و دوعگو (چاپ پنجم ۱۳۸۳)
- ۱۳۵۷
۳۸. جامع المقدمات (چاپ سوم ۱۳۸۵)
- ۱۳۶۳
۳۹. فرمانفرمای عالم (چاپ پنجم ۱۳۸۶)
- ۱۳۶۴
۴۰. از سیر تا پیاز (چاپ سوم ۱۳۷۹)
- ۱۳۶۷
۴۱. مار در بتکده کهنه (چاپ سوم ۱۳۸۰)
- ۱۳۶۸
۴۲. کلاه گوشه نوشین روان (چاپ چهارم ۱۳۸۵)
- ۱۳۶۹
۴۳. حضورستان (چاپ دوم ۱۳۷۰)
- ۱۳۶۹
۴۴. هزارستان (چاپ دوم ۱۳۸۲)
- ۱۳۷۱
۴۵. ماه و خورشید فلک (چاپ دوم ۱۳۷۶)
- ۱۳۷۱
۴۶. سایه های کنگره (چاپ دوم ۱۳۷۶)
- ۱۳۷۱
۴۷. بازیگران کاخ سبز (چاپ دوم ۱۳۸۵)
- ۱۳۷۳
۴۸. پیر سبزپوشان (چاپ دوم ۱۳۷۹)
- ۱۳۷۳
۴۹. آفتابه زرین فرشتگان (چاپ سوم ۱۳۸۶)
- ۱۳۷۳
۵۰. نوح هزار طوفان (چاپ دوم ۱۳۸۰)
- ۱۳۷۵
۵۱. در شهر نی سواران (چاپ دوم ۱۳۷۸)
- ۱۳۷۷
۵۲. شمعی در طوفان (چاپ دوم ۱۳۸۳)
- ۱۳۷۸
۵۳. خود مشت مالی (چاپ سوم ۱۳۸۵)
- ۱۳۷۸
۵۴. محبوب سیاه و طوطی سبز
- ۱۳۷۸
۵۵. درخت جواهر (چاپ دوم ۱۳۸۳)
- ۱۳۷۹
۵۶. گذار زن از گذار تاریخ (چاپ دوم ۱۳۸۴)
- ۱۳۸۱
۵۷. کاسه کوزه تمدن
- ۱۳۸۱
۵۸. پوست پلنگ
- ۱۳۸۱
۵۹. حصیرستان (چاپ دوم ۱۳۸۴)
- ۱۳۸۲
۶۰. بارگاه خانقاه
- ۱۳۸۴
۶۱. هواخوری باغ با گوهر شب چراغ
- ۱۳۸۵
۶۲. زیر چل چراغ
- ۱۳۸۶